

جنبش انقلابی پرولتاریا

و

بوالهوسی‌های روشنفکران

خرده بورژوا

داکتر هادی «محمودی»

جنبش انقلابی پرولتاریا و

بوالهوسی‌های روشنفکران

خرده بورژوا

جنگ جهانی دوم، جنگ امپریالیستی بود که امپریالیسم متجاوز، انتقام جو، در راس آن حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در ائتلاف با فاشیسم ایتالیا و ملیتاریسم جاپان در قوای محور در آتش زدنش دست دراز داشت. در آتش این جنگ، آلمان نازی بدین سر بود تا حسب قدرت اقتصادی - نظامی اش، که در اثر رشد ناموزون شیوه تولید سرمایه داری جهانی، بحدی رسیده بود که میخواست از رقبای دیگر امپریالیستی اش در زیر آفتاب جهان تاب قلمروهای وسیع را تصرف کند، و لذا با رقبای قوی پنجه اش امپریالیسم انگلیس و فرانسه مواجه بود، جنگ غیرعادلانه و ناحق غاصبانه بود که بر مردمان سراسر گیتی تحمیل گردید.

در این جنگ وحشت، بربریت و دهشت نازی ها کم نظیر و حتی میتوان گفت که بی نظیر بود. حداقل شصت میلیون انسان را از بین برد و میلیونهای دیگر را مفلوج، معلول و آواره و دیوانه ساخت و تلفات مالی - مادی مدهشی به جهان بشری تحمیل کرد.

هویدا بود که امپریالیسم آلمان قبل از آن و در زمانیکه به اتحاد شوروی سوسیالیستی تجاوز کرد و کند، ستراتیژی ای را در سر می پروراند که در صف مقدم امپریالیسم جهانی قرار گیرد و سیادت جهانی را به دست آورد.

در قدم اول این امپریالیسم متجاوز بخشی از کشورهای اروپایی را به تصرف در آورد و قوای زرهی اش را بحدی تقویه کرد، که قصد داشت با یک حمله غافلگیرانه و ناگهانی به اصطلاح کار دولت جوان سوسیالیستی شوروی را بسازد. از این رو با جنگ صاعقه آسایش به شوروی حمله کرد و ناگفته نماند که از سال 1941 در مدت 1418 روز مقاومت بی نظیری که مردم شوروی سوسیالیستی ملهم از فرهنگ عالی پرولتاریا و نظم دیکتاتوری پرولتاریا علیه دشمن خونخوار از خود نشان داد بالاخره گردن آلمان نازی، در راس آن هیتلر در این جنگ شکست و افسانه یا طلسم شکست ناپذیریش هیچ و پوچ گردید.

بگذار بیاد آوریم که پای مقاومت بی نظیر مردم شوروی سوسیالیستی، به زعامت حزب کمونیست (پلشویک) و در راس آن استالین بزرگ، نه تنها علم آزادی و مقاومت را در خود این کشور بر افراشته نگهداشت، بلکه درفش شهامت، از خود گذری و جانبازی برای کافه مردم رنجبر و زحمتکش جهان بود که در مقابل امپریالیسم و بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری مبتنی بر استثمار انسان از انسان بپا خیزند و گیتی را از لوٹ ستم استثماری و بقایای استعمار پاک نمایند.

توجه کنید که در شام بیست و یکم جون 1941، بومهای نازی آلمان و متحدین آنها با سلاحهای مخرب عصری از قبیل 4300 زره دار 50000 ماشین محافظوی 4000 طیاره در سرحد اتحاد شوروی سوسیالیستی قرار داشتند. در آن زمان آلمان نازی ارتشی 723000 نفری داشت و تقریباً چهار ونیم میلیون عساکر نازی بشمول افسران آن به سرزمین دیکتاتوری پرولتاریا هجوم آوردند... (نقل از نشریه "خلاف جریان" زبان آلمانی، دسامبر 2001 - جنگ نازی - فاشیسم آلمان مقابل دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی 1418 روز مقاومت)

دوازده روز از تجاوز آلمان نازی بر شوروی سوسیالیستی نگذشته بود که استالین مردم قهرمان شوروی را مخاطب قرار داده در بیانیه رادیونی اش می گوید: -

"جنگ علیه آلمان فاشیست را نباید بمثابه یک جنگ معمولی حساب کرد. این صرف یک جنگ بین دو نیروی نظامی نیست. این در عین زمان جنگ تمامی مردم شوروی علیه اردوی فاشیستی آلمان است. در این جنگ مردمی که به دفاع از وطن برخاسته و علیه ستمگران فاشیست می رزمند، تنها این هدف را تعقیب نمی کند که خطر تسخیر کشور را مرفوع سازد، بلکه شامل این هدف هم میگردد که تمامی مردمان اروپا را کمک کند، که یوغ فاشیسم آلمان را دور اندازند. در این جنگ آزادی بخش ما تنها نمی مانیم. در این جنگ بزرگ با متحدینی از مردمان اروپا و امریکا را با خود داریم، که در جمله آن ها مردم آلمان، که از جانب فاشیسم آلمان به بردگی کشانده شده است، نیز شامل می باشند. جنگ ما بمنظور آزادی پدر وطن ما با جنگ مردمان اروپا و امریکا به منظور عدم وابستگی، و آزادی های دموکراتیک با هم ممزوج میگردند. این خود جبهه متحدین را میسازد که در آن مردمان، برای آزادی، علیه بردگی و خطر به یوغ کشیدن بواسطه ارتش فاشیستی آلمان می رزنند... " نشریه علحیده، ضمیمه همین شماره (ص 4 زبان آلمانی) ترجمه آزاد صورت گرفته است.)

نظام خجسته سوسیالیستی در اتحاد شوروی در اصل در جنگ دوم امپریالیستی بدفاع از آزادی دموکراتیک و تشویق، ترغیب و تسریع جنبش های آزادی بخش در سطح جهان

خود را سپر دفاعی فاشیستی امپریالیستی ساخته و باید دانست که پیروزی بر فاشیسم امپریالیستی آلمان را به بهای گزاف جانی و مالی بدست آورده است. در این جنگ که بر مردم فداکار شوروی سوسیالیستی از جانب نازی آلمان تحمیل شد حداقل 27650000 از مردم شوروی از بین رفتند. وقتی نفوس آن زمان شوروی را در نظر بگیریم که به 160 میلیون تخمین می شد، می توانیم قبول کنیم که از هر هفت نفر یکی کشته شده است، در بین پارتیزانهای شوروی تلفات بسیار زیاد بود.

این گواهی میدهد که آنها به قیمت جان خود از دست آوردهای سوسیالیستی و آزادی دموکراتیک مردم دفاع میکردند و پوزه فاشیسم آلمان را بار بار بخاک می مالیدند تا شکست مفتضحش را بار آورند.

از اسناد گرد آوری شده از جنایات جنگی فاشیسم آلمان در اتحاد شوروی سوسیالیستی که در محکمه نورنبرگ ارائه گردید، هویدا میشود که 1710 شهر، 70000 ده و 6 میلیون شهری شوروی بی خانه گردیدند. باز هم ضایعات مادی شوروی بدین قرار برآورد می شود: 31850 فابریکه، 1876 ملکیت ها، 216700 دکان، کانتین و رستوران، 2820 ستیشن ماشین ها و تراکتورها، 98000 کلخوز، 4100 ایستگاه قطار آهن، 36000 دفاتر پستی، تیلیفون و استیشن رادیو، 6000 شفاخانه، 33000 کلینیک و امبولانس، 82000 مکتب اساسی و مکتب متوسطه، 334 یونیورسیتی، 43000 کتابخانه از بین رفتند.

در دهات غارت و انهدام مستند و چشمگیر بود از جمله یازده میلیون راس اسب، 7 میلیون آن از بین رفت. از جمله 31 میلیون گاو، 17 میلیون آن تلف گردید. از جمله 23.6 میلیون خوک، 20 میلیون ان ضایع شد. 137000 تراکتور، 49000 ماشین خرمکوب، 285000 طویله اقتصاد کلکتیف از بین برده شد.

در امور ترانسپورت فاشیست های نازی از جمله 122000 کیلومتر شاهراه ها 65000 کیلومتر آن را ویران کردند. 15800 لوکوموتیف و 428000 واگون را تخریب نمودند از جمله 26600 پل قطار آهن 13000 آن را از بین بردند. یک تعداد زیاد لاین های تیلیفون از بین برده شد. از جمله 2567000 خانه مسکونی 1209000 آن ویران شد.

خساره مادی قدرت شوروی در امور تسلیحات ضروری در صنایع و زراعت به دو بیلیون 569 میلیارد روبل تخمین میشود. (از یاد نبریم که بیلیون نزد آلمان ها 1000 میلیارد است و پس از میلیارد که 1000 میلیون است به حساب می آید.) بخاطر بسپارید که حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک) از آغاز هجوم نازی 3.8 میلیون عضو و

داوطلبان حزب را در جنگ دفاع از میهن سهیم ساخته است. تا سال 1941، 1.3 میلیون اعضای حزب را به ارتش سرخ فرستاده است.

توجه کنید که کمونیست ها در تمامی کشورها، از آن جمله در چکوسلواکیا، در راه آزادی دموکراتیک علم مبارزه ضد فاشیسم برافراشته نگهداشته بودند. چنانیکه حزب کمونیست چکوسلواکیه در 6 می 1945 به کمونیست ها خطاب میکند:

" به اثبات رسانید که در مبارزه رویاروی علیه دشمن هم چنان مشتاق و سرسخت، دلاور و حساس هستید، مثلیکه در زمان مبارزه سخت هفت ساله علیه اهریمن گشتاپو بودید. در همه جا بهترین باشید و بیرق خود را، که با خون هزاران رفیق تان مخطوش شده با افتخار تا به هدف برافراشته نگهدارید. انضباط آهنین حزب بولشویک و الهام برادرانه ارتش سرخ در راه مبارزه نمونه درخشنده برای ماست."

شعور و اخلاق نازیهای آلمان بر این مبنا استوار بود که، کشورهای بیگانه را تسخیر، تجاوز و فتح کنند، دارائی هایشان را غارت نمایند و مردمان شان را به اسارت و بردگی بکشند. نازیها با ایدئولوژی ددمنشانه ای تربیه شده بودند که تمامی نورم ها و قوانین بین المللی را زیر پا می گذاشتند و اخلاق انسانی را به سخریه میگرفتند.

لذا تفوق اخلاق ارتش سرخ که در خدمت انسان شوروی سوسیالیستی قرار داشت، مضمون تازه ای را حمل میکرد که بدین خط تصویر میگردد:

" من فکر میکنم، که هیچ کدام سرزمین دیگر و هیچ کدام اردوی دیگر این توانائی را نداشت که در تقابل هجوم باندهای حیوانی رهنان فاشیستی و شرکای جرم آن ها ایستادگی نمایند. تنها سرزمین شوروی و ارتش سرخ ما قادر است که در مقابل چنین هجومی پایداری کند. و نه تنها در مقابل آن مقاومت کند، بلکه آن را مغلوب هم سازد. " (ستالین ، در تجلیل از 25 سال انقلاب اکتوبر، 6 نوامبر 1942 کلیات ، جلد 14 ، ص 286، اقتباس از همین شماره " خلاف جریان ")

"چه خوب روشن توضیح میشود که " بورژوازی دولتی را قوی میداند که دستگاه حاکمه با تمامی قدرتش توده های مردم را بر حسب منافع خویش بهره جیتی که می خواهد سوق دهد. ولی نزد ما مفهوم قدرت چیز دیگریست. نظر به برداشت ما از مفهوم قدرت، شعور توده های مردم است که دولت را قدرتمند می سازد. دولت وقتی نیرومند است که توده ها همه چیز را بدانند بر همه چیز داوری کرده بتوانند و همه امور را به آگاهی انجام دهند." (لنین، دومین کانگره سراسری روسیه شوروی سوسیالیستی * 1917، آثار جلد 26 ص 246 در همین شماره خلاف جریان)

دشمنان سوگند خورده کمونیسم علمی، اتهام ناروایی می بندند که دولت شوروی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی قصد، توشیح بلشونسیم را دارد. برای اینکه نمایه ضد انقلابی این عنادورزان سرسخت علیه کمونیسم را افشا کنم خوبست از ستالین بزرگ استمداد بجویم:

"ما هیچ نوع هدف جنگی نداریم و نمیتوانیم کدام غایه جنگی برای تسخیر قلمروهای بیگانه و مطیع ساختن مردمان بیگانه داشته باشیم، صرفنظر از اینکه، این سرزمین ها و مردمان در اروپا باشند یا مرزها و سرزمین هائی در آسیا، منجمله ایران ما هیچ کدام غایه جنگی نداریم، و نمیتوانیم کدام هدف جنگی داشته باشیم، مثلا چنین هدفی، که سلاوها و سایر مردمان به یوغ کشیده شده اروپا را ، که چشم کمک از ما دارند، مطیع اراده خود سازیم و رژیم خود را بر آن ها تحمیل داریم، هدف ما اینست، که این مردمان را در مبارزات آزادی خواهی شان علیه استبداد هیتلر کمک کنیم، و بعد آنها را آزاد گذاریم، که در سرزمین های خویش با اختیار کامل آن چیزی را برقرار سازند که خودشان می خواهند." (استالین در 24 سالگرد انقلاب اکتوبر - آثار، جلد 14، 6 نوامبر 1941 ص 257، همین شماره، خلاف جریان)

بگذار ببینیم در آغاز جنگ جهانی دوم، این جنگ رهنانه، غارتگرانه، ناحق و تجاوزی امپریالیستی، دول مقتدر امپریالیستی چه قلمروهای وسیعی را بنام مستعمرات در تحت اداره خود داشتند:

در سال 1939 (آغاز جنگ دوم امپریالیستی) تقریبا 760 میلیون انسان در مساحت 39.7 میلیون کیلومتر مربع تحت اداره استعمار بودند. انگلستان که خودش یک رقبه 14 میلیون کیلومتر مربع را داشت در واقع یکی از قدرت های بزرگ و استعماری را می ساخت و میتوان گفت که نقش رهبر استعمارگران را داشت.

در جنگ دوم جهانی 80 درصد نفوس جهان در 61 کشور اروپا، آسیا و آفریقا به جنگ کشانده شد. کشورهای مقتدر امپریالیستی با تمامی نیروی اقتصادی نظامی خویش تلاش داشتند برای مغلوب ساختن رقبا و غصب بیشتر ساحه های نفوذ و قلمرو مستعمرات هرچه بیشتر حصه و سهم خویش را حفظ و توسعه دهند.

بخصوص گروپ های اعضای برتانوی جد و جهد داشتند قلمرو وسیع خود در روی زمین را از حملات گروپهای رقیب و مخالف خودش محفوظ نگهدارد. لذا امپریالیسم بریتانیا که مصروف خونخواری خموشانه از قلمرو مستعمراتش بود از چهار جهت مورد حمله قرار گرفت.

اولا، از اینکه دو مینیون های خود را از دست داد و تحت فشار روز افزون مبارزات آزادیخواهانه ملی مسلحانه قرار گرفت و مردمان مستعمرات علیه او شوریدند.

ثانیا از جانب گروههای سرمایه داری که به فاشیسم گرانیده بودند- مثل آلمان، ایتالیا و جاپان که جنگ دوم جهانی را آتش زدند، مورد حمله قرار گرفت.

ثالثا گروه های پرولتاریایی ای که سرمایه داری مالی آنها را به مبارزه طبقاتی فراخواند، در مضیقه قرار گرفت.

رابعا گروه سرمایه داری انحصاری امریکائی، که در این جنگ از امتیازات نظامی، اقتصادی، سیاسی و جغرافیایی برخوردار گردید و تلاش داشت گروه برتانوی را به وابستگی خویش بکشد و بدین شکل قلمروهای نفوذ برتانوی را بخود ملحق ساخته و خودش یک قدرت بزرگ امپریالیستی گردد.

امپریالیسم امریکا از یکسو میدید که در پاکت محور اتحاد سه قدرت امپریالیستی - ناسیونال سوسیال آلمان، ملیتاریسم جاپان و فاشیسم ایتالیا، قدرت بزرگ امپریالیستی را بمنظور تقسیم مجدد جهان به عرصه کارزار کشیده که قابل تحمل نیست و از جانب دیگر مانند تمامی دول دیگر امپریالیستی از موجودیت اتحاد شوروی سوسیالیستی که دژ مستحکم صلح و الهام بخش جنبش های انقلابی آزادی خواهی دموکراتیک علیه امپریالیسم بود خوفناک و لرزه در اندام بود.

در اصل او دیگر وقتی حمله قوای محور را به اتحاد جماهیر شوروی دید، مانند ناظری تماشا میکرد که این دو قدرت یا دو خصم یکدیگر را تا آن حد ضعیف سازند که دست قدرت امپریالیستی امریکا بالا قرار گیرد یا به گفته عوام او دیگر آرزو داشت سرما را با دست دشمن بکوبد و بعدها در صدد نابودی دشمن برآید.

(این بخش نوشته را به کمک از یک اثر بنام "استعمار نو و تغییراتی در جنبش آزادی بخش ملی" زبان آلمانی تهیه کردم که طبق برداشت خودم در آن نقش دارد و تغییراتی را پذیرفته است. نویسندگان اثر "کلوش ارنکه" و "ستیفان انگل" نام دارند.)

زمانیکه نیروهای بالنده رزمی انقلابی مردم شوروی سوسیالیستی به رهبری حزب کمونیست (پلشویک) بر قدرت اهریمنی فاشیستی امپریالیستی آلمان پیروز گردید و آلمان نازی شکست خورد و افسانه تسخیر ناپذیرش باطل گردید، نه تنها امپریالیسم آلمان، جاپان و ایتالیا از صف قدرتهای بزرگ امپریالیستی خارج گردیدند، بلکه هم چنان امپریالیسم انگلیس و فرانسه نیز قدرت سابقه خود را از دست دادند.

از سوی دیگر پیروزی سوسیالیسم بر فاشیسم امپریالیستی موجی از جنبش های آزادی بخش را در سراسر گیتی دامن زد. در اروپا یک سلسله از کشورهای دموکراتیک توده ای پا به عرصه وجود گذاشتند که در این کشورها سرمایه مالی حاکمیت خود را از دست داد. در چین، ویتنام شمالی و کوریای شمالی انقلاب به پیروزی رسید.

از آنجا که نیروی امپریالیسم بریتانیا به ضعف و ناتوانی گرانیده بود آن امپراطوریکه در آن آفتاب غروب نمیکرد رو به زوال نهاد. چنانیکه هند ظاهرا در نظر سیاسی استقلالش را به دست آورد. لذا امپریالیسم بریتانیا برای اینکه از انقلاب ملی - ضد امپریالیستی هند جلو گرفته باشد بزودی، هند را شامل کشورهای "مشترک المنافع" خویش اعلام کرد و تبلیغ میکرد که گذار "مسالمت آمیز" و "دموکراتیک" جنبش آزادی خواهی به طریق هند پیروی گردد.

این دیگر روشن است که امپریالیسم به رضا و رغبت خود گلیم استعمار و سیاست استعماری را ترک نمی کند. این درست مبارزه آزادی بخش مسلحانه است که میتواند و باید سیستم استعماری امپریالیستی را بشکند و آزادی دموکراتیک را برقرار و تامین کند.... و غیره و غیره.

لذا در افغانستان چه موجی پدید آمد؟

کشور ما که در چنگال استبداد آسیائی قرون وسطائی یا استبداد شرقی گرفتار و در راس سلسله مراتب فنودالی، خانواده شاهی بمثابه یک سنیورشاهی مطلقه خودکامه را به رعایای بی سواد و جاهل عملی میساخت، قبل از جنگ جهانی دوم و در زمان (جنگ) در انزوای سیاسی - اجتماعی قرار داشته و مقدرات مردم ما را میز مدور امپریالیسم بریتانیا تعیین میکرد. لذا رژیم شاهی مطلقه وابسته به امپریالیسم بریتانیا در زبان ادعا داشت که از سیاست بی طرفی مثبت و فعال هواداری میکند. تذکر میدهم که در جنگ ولو ظاهرا بی طرف بود، لذا سفیر افغانستان در کشور آلمان نازی - الله نواز - خود یکی از جواسیس ورزیده انگلیس بود که احوال نازی آلمان را بطرق و وسایل مختلف به دولت بریتانیا می رساند.

وقتی جنگ به پایان رسید و امپراطوری بریتانیا درز برداشت، توانائی اقتصادی اش نیز ته کشید و دولت دست نشانده اش در افغانستان نه تنها در مضیقه اقتصادی گرفتار شد، بلکه بحران اجتماعی سیاسی اش نیز بالا گرفت. خواست دستش را به سوی امپریالیسم امریکا دراز کند و از او طالب کمک و حمایت شود، لذا امپریالیسم امریکا او را تحت فشار قرار داد که در رژیم سیاسی اش نرمش و اصلاحاتی را روی کار آورد و مناسباتش را با دولت پاکستان که مطلوب امپریالیسم امریکا بود به مصالحه و مفاهمه حل کند و

حتی او را رهنمون شد که در پاکت سنتو داخل شود یک عضو سازمان عمران منطقوی گردد که شکلی از اشکال حاکمیت امپریالیسم امریکا در این نهاد جلوه گری داشت.

از این رو قبل از آنکه از پایان کدام جنبش مردمی روی دولت فشار وارد کند، از بالا تحت امر بدارش و نظر به اجبار اقتصادی، اجتماعی سیاسی ای وادار شد، کاکای جلا و خونخوارش، سردار هاشم را از عهده صدارت منفک سازد و جای آن کاکای دیگرش، سردار شاه محمود را در آن کرسی نصب کند. با نقاب حقه ای که به چهره زد رژیم شاهی مطلقه خادم منافع طبقات حاکمه ستمگر ادعا کرد که " آزادی و دموکراتیک " را حمل میکند و لذا شاه محمود صدراعظم را "پدر دموکراسی" خواند!!

اینجاست که مضحکه تاریخی براه می افتد و رفورم نیم بند شاهی مطلقه، ماسک دموکراسی، به رخ میکشد.

ناگفته پیداست که در بطن شیوه تولید فنودالی، جوانه های مناسبات تولید سرمایه داری از سالیان درازی بدین سو رشد و نمو و تکامل داشت. تاریخ گواهی میدهد که جنبش مشروطیت طلبی عهد امیر شیرعلی خان محمدزانی که خود نهضت سید جمال الدین اسد آبادی را بخاطر می آورد، نمونه ای از این روند تکامل است. بعدها مشروطه خواهان عهد امیر حبیب الله سراج محمد زانی، عهد امیر امان الله و زمان نادر غدار، همه و همه جنبش نوپای بورژوازی را از طریق رفورم در شاهی مطلقه وانمود میسازند که تمامی هواداران جنبش با وحشت استبداد سلطنتی سرکوب و تار و مار شدند. عده بقتل رسیدند و عده دیگر با حبس های طویل، زجر، شکنجه و عذاب اگر زنده هم ماندند سلامتی جسمی و روانی خود را از دست دادند. درست است که نمایندگان واقعی جنبش مشروطه خواهی فریاد می کشند:

"ترک مال و ترک جان و ترک سر --- در ره مشروطه اول منزل است"

اینها افاده میکنند که در هیرارشی فنودالی، که شاهی مطلقه از سنن بزرگ در راس قافله نمایندگی میکند و اوتوکراسی ارستوکراتیک را لفاقه تنوکراسی میدهد.

مشروطیت را تامین کردن از سر و مال گذشتن است.

در این مبارزه، ولو رفورمیستی مقاومت مداوم ضرورت است تا آزادی خواهی مردمی در دژ استبداد رخنه کند و با بازکردن روزنه ای خواسته های مردمی بکرسی نشیند.

اینبار که دولت خون آشام خود بازی "دموکراتیک" براه انداخته و در لوای سلطنت خودکامه، درام دموکراسی، را تصویر میکند، غافل از این امر است که رشد نیروهای

مولده در شیوه تولید فنودالی کهن، خلاف اراده و قدرت او، نهضت نوین اجتماعی را در خواست میکند.

لنین می آموخت که نهضت اجتماعی محصول رشد نیروهای مولده میباشد. از این سبب عکس العمل یا بازتاب جامعه افغان در مقابل حقه دموکراسی، همان نهضت اجتماعی "دوره هفت شورا" میباشد که جنبش و جوش و شور و هیجان مردمان چیز فهم و حتی سایر اقشار ستمدیده، ناخوان، بی سواد و جاهل را نیز با خود همراه داشت.

آنچه ما در زمان حال از آن گذشته بخاطر داریم و از نزدیک شاهد برخی از صحنه ها بودیم، بدین نظر می رسیم که در آن نهضت، چهره تابناک و پیشتازنده دوکتور عبدالرحمن محمودی بود، که خودش روزی در یک مجمع جوانان منور شهر کابل در معاینه خانه، مطلب خصوصی اش، بزبان حال گفت: "در لیسه حبیبیه از استاد (چوهدری) های هند، مبارزه ضد استعماری را فرا گرفته، و در فاکولته طب کابل از پروفیسور نوزاد اشرف بنگین، مبارزه سوسیالیستی را آموخته است.

از اینکه دربارہ مبارزین دیگر آن عهد و زمان، اسناد و گواهی نامه ای در دست نداریم، که شهادت دهند، چند نفر آنها به سوسیالیسم علمی آشنا و با کدام هدف، طرق و وسایل در تحقق آن تشبث ورزیده اند، لذا همین فرد، دوکتور عبدالرحمن محمودی را که از آن برخی اسناد و نوشته هائی بدسترس داریم، بوضاحت پیشوای جنبش نوپای انقلابی پرولتاریایی قبول می کنیم.

"پیشوای جنبش نوین محمودی --- پیشتاز انقلابی رحمان بودی"

رایجگر، مبلغ، سازمان ده بزرگ - با اصل تکامل نطفه را جان بودی"

نهضت اجتماعی دوره هفت شورا

میتوان گفت که این نهضت در کل و مجموع از خواستهای بورژوازی نوپای کشور که در بخش عمده با امپریالیسم جهانی در زد و بند بود و از سالیان دراز بدین سو یک مهره یا حلقه ای از زنجیر ستم سرمایه مالی امپریالیستی جهانی را تشکیل میداد نمایندگی میکرد، که دعوی داشت در دولت فنودال بوروکرات وابسته به امپریالیسم جای پا داشته باشد و در ذیل بوروکراسی وابسته به امپریالیسم در قدرت حاکمه شریک شود.

ولی در اینجا و آنجا، تک تک و خال خال نمایندگان واقعی مردم ستمدیده و رنجبر هم نهضت را استقبال می کردند که خواست شان فراتر از رفورم و سازش با نظام جبار سلطنتی مطلقه موروثی بود و تغییرات بنیادی را طالب بودند. البته در بین این افراد نظر به سطح دانش آنها و فهم شان از دموکراسی که هنوز مهر طبقاتی آن معین نشده و نسخه " کمیابی سعادت" پنداشته می شد، بدرجات متفاوت تفاوتها هم وجود داشت.

اجازه دهید با عرض حرمت افاده کنیم که ما در برابر تمامی مبارزین فداکار و جانباز که در سنگر مردم استوار ایستاده و جانهای گرامی شان را در راه آزادی فدا ساخته اند، بهر راه و رسمی که بوده اند و تا همان حدی که به راه و روش خود اعتقاد داشته و مردانه مبارزه کرده اند، سر احترام خم می کنیم و یادشان را گرامی می داریم.

در این نوشته سعی ما اینست که خط سرخ انقلابی پرولتاری را در پرتو علم تابنده مارکسیسم - لنینیسم از سایر خطوط مبارزات مردمی علیه استبداد و استعمار متمایز و برجسته سازیم. آرزو داریم، "کیش شخصیت" بسازیم. زیرا میدانیم که شخصیت خودشان محصول شرایط خاص تاریخی بوده و در قید همان شرایط اثرات سازنده بر محیط و ماحول خود دارند. ما نمیتوانیم ارزش اجتماعی آنها را که محصول مساعی، فداکاری و پشت کار جدی خودشان در همان شرایط معین است کم و زیاد کنیم، و اگر کنیم در اصل جفا بحق و حرمت آنهاست و سرافکنگی و خجالت نصیب ما.

شخصیت محمودی از آن زمینه فقر و ناداری که دامنگیر فامیلش و با وجودی که دامن تحصیل علم را رها نکرده، یخ فروشی کرد و بمثابه کاتبی نزد وکیل انگور فروشی قلم فرسایی کرده و بمشکل پول نان خشک، چای و بوره را بدست آورده تا بخور نمیر عایله اش را تامین کند، برخاسته و با مبارزات پیگیر با مشقات و آلام اجتماعی که گریبان مردم ستمکش را رها نمیکرد علیه ظلم و استبداد توأم شده است. وقتی داکتر شد و به مداوا روانی - جسمی افراد کوشید بیشتر به درد، فقر و گداز و الم مردم آشنا گردید. در آن هنگام که تنوری های علمی را فراگرفت، به قانونمندی تکامل جامعه آشنا گردید و دانست که علت این فقر و بدبختی و انحطاط اجتماعی - اقتصادی رژیم فئودالی وابسته به امپریالیسم است. در اینجاست که شخصیت مبارز انقلابی شکل میگیرد و هدف، وسایل و طرق تحقق هدف انقلابی پیش نظرش مجسم میگردد.

در همه زوایای زندگی وی داخل شدن خودش رساله مفصل دیگری را طالب میشود. فقط به برخی از نکات عمده آن اشاره مختصر میکنیم.

یکی از هم صنفان دوره مکتبش دوکتور عبدالمجید بود که پس از تحصیل در امریکا با دیپلوم دوکتورا در بیولوژی ... دوباره به کشور برگشت. خانواده او مشغول تجارت بودند

و در آن زمان از زندگی مرفه برخوردار بودند. تا جاییکه بیاد دارم داکتر مجید از برادر بزرگترش داکتر غنی که در جمله مشروطه خواهان حبیبی پر مشقتی را در زندان قلعه ارگ سپری کرده بود، چیز چیز متاثر بوده و از درد و فقر مردم در زبان سخن های شمرده بیان میکرد.

حتی وقتی دولت مستبد شاهی او را به ریاست پوهنتون مقرر کرد، خوب بخاطر دارم که از گذر تنورسازی از طریق جاده میوند پای پیاده تا پل باغ عمومی که مقر ریاست پوهنتون بود پیاده میرفت. با محمودی رفت و آمد داشت و در مباحث با اینکه تکیه به جلو بود محمودی را در بسا از تحلیل مسائل تانید میکرد.

روزی من و یکی از برادران دوکتور محمودی با داکتر مجید در روی جاده میوند مواجه شدیم که پای پیاده بسوی پوهنتون روان بود. پس از جور و پرسائی و احوال پرسئی، برادر محمودی، داکتر مجید را مخاطب قرار داد، گفت رئیس صاحب چرا از موتر لوکس ریاست پوهنتون استفاده نمیکنی، که هر روزه در گرما و سرما پای پیاده به پوهنتون می روی. داکتر مجید با خنده و ظرافتی که داشت گفت، من خود وقتی موتر نیز رفتار از جوارم بسرعت عبور میکرد و گرد و خاک یا پخته های گل و لوش را به سر و روی و لباسم می پاشاند با دو و دشنام و نفرین به راکب موتر ابراز خشم میکردم. حالا چطور خودم بر موتر سوار و عابری پیاده رو را با خاک و گرد و لوش آلوده ساخته و فحش و خشم شان را بدرقه کنم.

لذا این جناب وقتی به وزارت صحیه رسید دیگر شخصیتش همان نبود که در زمان تقررش به ریاست پوهنتون بود. دیگر او به کان نمک افتیده و داشت که نمک می شد، آنهم نمک گندیده و پویناک.

در این چوکی احتمالا به اشاره ارباب تلاش کرد، داکتر محمودی را بدام دولت بیندازد و در ظاهر با " نیت خیر" او را در وزارت صحیه، رئیس حفظ الصحه (طب وقایوی) بسازد. او خودش می گفت که پس از تلاش و شاید زاری و الحاح، دربار را قناعت داد که محمودی را رئیس حفظ الصحه بسازند. دوکتور محمودی درک میکرد که در زیر این کاسه نیم کاسه وجود دارد و این دانه و دام برای گرفتاریش به جنگ دولت خونخوار فراهم گردیده است.

او دیگر در این چوکی چند روزی سپری ساخت و از موتر آن بکلی استفاده نکرد، روزی یکی از اعضای فامیل از او سوال کرد چرا با وجود اینکه به درد گرفته مزمن مبتلاست از موتر وزارت استفاده نمی کند، او بخنده گفت موتر را بیاورم که شما روی آن سوار شوید و عیش کنید و بار مسئولیت اجتماعی اش را من بدوش بکشم. ادامه داده گفت: راستش

را بپرسید، وقتی مریضداران مرا با بگی (گادی) به خانه خود می برند، من سعی میکنم در سیت عقبی چنان خود را از انظار پنهان کنم که کسی نه ببیند، من در حالی در بگی سوار هستم که میلیون مردم ستمکش و رنجبر در پای خود پاپوش ندارند. در کشور که اهالیش هنوز در پای خود کفش ندارند سوار شدن در گادی یا موتر لوکس توهین به مردم رنجبر و زحمتکش است. اینست که آن مرد مبارز تا وقتی که رئیس بود از آن موتر استفاده نکرد.

و لذا شخصیت رزمی - انقلابی اش چطور رشد می کند؟ محمودی که قصد داشت در مبارزات انتخابی بلدی خود را کاندید کند، ب فکر این بود که چند روز عاریتی در چوکی ریاست حفظ الصحه بنشیند، لذا بیکار نه نشست پلان منظم ترتیب داد که حفظ الصحی محیط بخصوص حفظ الصحی شهری - بلدی را بر حسب آن پلان عملی سازد.

آن پلان را که با خواری و پشتکار از منابع و ماخذ معتبر علمی تدوین کرده بود، به وزیر صحیه داد و در ضمن نکات فشرده مرام خود را به او حالی ساخت.

دوکتور مجید، وزیر صحیه که یک نوکر مطیع و گوش بفرمان دولت مستبد بود، و بقول معروف مزاج دربار را می شناخت، به محمودی گفت که این ابتکار او نه تنها مایه خشم دولت خود کامه میگردد، بلکه به احتمال قوی چوکی وزارت او را نیز به خطر مواجه می سازد. دوکتور محمودی درک کرد که وزیر چطور خود را در مقابل این چوکی فروخته و نوکر سر بزیر دولت شده است. به او حالی ساخت که یا پلان علمی او مورد قبولش قرار گیرد و یا اینکه برود نزد اربابش، از من استغانه، شکوه و گلایه کند که آنها را و ا بدارد مرا از ریاست طب وقایوی (حفظ الصحه محیطی) منفک سازند. وزیر که فکر میکرد با یک زیردست خورد مواجه است، به محمودی میگوید وقتی تو به فرمان و امر دولت منقاد نیستی و کارهای خودسرانه انجام میدهی برو، من ترا کار ندارم، داکتر محمودی با رشادت اخلاقی - اجتماعی - سیاسی ای که داشت، وزیر صحیه داکتر مجید را سر عقل می آورد و به او میگوید، فکر میکنی این دوکان پیتزافروشی بابه ات می باشد که وقتی بخشم آمدی شاگردی را بزودی و به اشاره ابرو از کار بیکار و به خانه روان سازی. اینجا یک دستگاه اجتماعیت. همانطوریکه چندین وقت نزد اربابان خود خم و چم رفتی، مدافنه کردی و از آنها در تقرررم به این چوکی جایزه گرفتی، حال برو بارها دوسیه های عریض و طویل بساز، شکوه کن، و اوراق انفکاکم را بدست آور. اینست آن راه و طریقی که محمودی از آن عبور کرده و شخصیت رزمی اجتماعیتش تکامل می یابد.

چند روز بعد محمودی از این پست دولتی استعفاء داد و خود را مشغول مبارزه انتخاباتی، ریاست بدلیه کابل ساخت. او دیگر در محافل و مجالس اهمیت ریاست بلدییه را در کشورهای پیشرفته و در راه تکامل تحلیل کرد و مردمان شهر کابل را حالی می ساخت در

تعیین وکلای شهری دقت به خرج دهند تا افراد لایق و خادم مردم را انتخاب و امور بدلی را به افرادی بسپارند که در رفاه، تامین شرایط صحی، آب آشامیدنی پاک، خانه، مکاتب، تفریح گاه ها و سایر لوازم عصری یک شهر نیاز مردم را در نظر دارند.

در یکی از سخنرانی هایش در سینمای کابل با شور و شوق مترقی که نشانه انقلاب از آن ظاهر می شد او رژیم خود کامه را انتقاد و مردم و سامعین را مخاطب ساخته، گفت :-
که در راه حقوق آزادی دموکراتیک خویش بیش از پیش تلاش کنند و به نظم و دیسیپلین سازمان یافته رو آورند.

در تالار سینما اشراف محمدزانی و جاسوسان دولت حضور داشتند و از شنیدن این سخنان به ترس و واهمه افتیدند. وقتی متن سخنرانی را که شنیده بودند بگوش اولیای امور، این فرمانروایان خودکامه رساندند، بدون درنگ امر گرفتاری و به زندان افگندن محمودی صادر شد و محمودی را به گناه رک و راستگویی روانه زندان ساختند. در این "دموکراسی" که از طریق مطبوعات و امواج رادیو با تبلیغات افکار مردم جهان و کشورهای همجوار را فریب میداد در عمل دیده شد که "آش همان آش و کاسه همان کاسه" است. خانواده شاهی مطلق العنان تمامی امور را اداره و امر و نهی صادر می کنند و این نقاب "دموکراسی" فقط و فقط آن چهره خشن ضد مردمی و ضد انسانی را موقتا از نظر می پوشاند، لذا عمل ضد انسانی و ضد مردمی اش را از بین نمی برد. گرگی که لباس بره بپوشاند، باز هم گرگ است و تشنه بخون بره .

دوکتور محمودی که میدانست در تحت رژیم شاهی مطلقه سراسر کشور افغانستان بیک زندان مرگبار مبدل شده تجرید جبری را در این سلول مجرد، زندان کوچک، تجربه نویست که آگاه میگردد. آن تورم مهیب درگاه و بارگاه دربار سلطنتی با ارتش، پولیس، دستگاه استخبارات، دستگاه خیراتی عدلیش، در درون جور و جوف پوک، کاواک، میان تهی دارد که این تضاد خود ناتوانی رژیم چاکر امپریالیسم را در اداره کشور ملموس می سازد. او که خود نقشه انقلابی در سر داشت سلول کوچک زندان را در آمد و شد مامورین و افراد مراتب، بیک درس خانه مبدل ساخته و در تبلیغ و ترویج عقیده اش لحظه فرو گذاشت نمیکرد.

با شکیبانی انقلابی نشان داد که در مقابل فشار دشمنان مردم چون کوه استوار پابرجاست و در هر حال از امیال والای انسانیش تبعیت میکند.

محمودی را برای مدت 48 روز در زندان نگهداشتند و هینت تحقیق او که تحت نظارت والی کابل، اسمعیل مایار و معین مجتبی یکی از نزدیکان و خادمان صادق صدراعظم شاه محمود قرار داشتند، گاه و بیگاه نزد داکتر صاحب آمده و سوالهای نامربوط را طرح و

بدین نبط از یک سو وقت را تلف میکردند و از سوی دیگر عجز و ناتوانی سرکار را نشان میدادند که با جنبش محمودی خود حیران مانده اند، چسان و بکدام تمسک، دوسیه ای را چاق و به اصطلاح جرمی را بدو منسوب سازند.

از جانب دیگر با طرح "دموکراسی" قلبی خویش، وقتی او را بی گناه میدانند، چسان از یک "تبعه" و "رعیت" خود پوزش بخواهند و بکدام زبان.

محمودی خود به پایاوزهایش که از او خبرگیری میکردند توضیح میداد که این هیئت تحقیق از خورد تا بزرگ شان بار بار مداونه و چاپلوسی را شیوه خود ساخته و با تعاریف و تمجید این محبوس یکی دو ساعت روز را بی جا تلف کرده و به عجز و ناتوانی خود و غیر مستقیم از اولیای امور را افاده میکنند.

وقتی بساط انتخابات ریاست بلدیة کابل جمع گردید و رئیس بدلیه منتخب شد، پس از 48 روز حبس هیئت تحقیق به عذر خواهی محمودی آمدند و از زبان فرمانداران خویش گفت، سوء تفاهمی رخ داده بوده که دوکتور صاحب اینقدر مدت در حبس ماند. حالیکه زمامداران (خودکامه) دانستند که سوء تفاهم رخ داده، از این 48 روز حبس معذرت خواسته و گویا توقع دارند محمودی با مناعت و بزرگواری که دارد بر این غلط فهمی دربار قلم عفو بکشد!

محمودی که بجا، یک مرد و سرباز انقلابی پرولتاری بود، خوب درک میکرد که این خم رفتن صیاد در دنبالش دام و دانه برای گرفتاری شکار جدید سربازان مبارز متریقی و انقلابی دارد از این رژیم خونخوار و هیولای مستبد هیچ توقعی نداشت و فقط از فرصت هانی که بدستش می آمد هرچه بیشتر و سریع تر استفاده میکرد تا برنامه انقلابی اش را جامه عمل بپوشاند.

محمودی باز به صحنه مبارزه فعال اجتماعی داخل شد و در صدد آن برآمد که گفته آموزگاران انقلابی پرولتاریایی را در زمینه فعالیت انقلابی کشور خودی مصداق عملی بخشد.

او درک کرده بود که بدون تنوری انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند بمیان آید. بخصوص در کشور ما که هنوز پرولتاریای صنعتی آن در پوست چارنفر می گنجید، و هنوز اتحادیه کارگری ناپیدا. از جنبش خود روی کارگری خبری نبود یعنی هنوز کارگر مزدور شعور مبارزه اقتصادی را هم اخذ نکرده بود. از این سبب او تشبث کرد از بین محصلین پوهنتون آن عده معدودی را برگزیند که شور مبارزاتی داشته و به طبقات پایین جامعه، زحمتکشان و رنجبران مربوط یا علاقه داشته باشند. حلقه پنج نفری ای را مشخص

ساخت و در تعلیم و تربیه آنها به تنوری های انقلابی پرولتاریایی زحمت کشید. چنانکه در شصت کنفرانس در اوقات مختلف درباره تنوریهای ارزش اضافی و درباره ماتریالیسم تاریخی مطالب سودمند و بدرد خوری را برای این کدرها توضیح و تشریح کرد.

منکه خود بعضی از این متون کنفرانس را از یادداشتهای یکی از پیروان آن کورس بدست آورده و چند روزی مطالعه کرده ام، میدیدم که این یادداشت ها خلاهانی دارد و بدرستی افاده مطلب نمی توانند. خود آن کدر هم میگفت که دوکتور محمودی وقتی در روزهای معین به ساعات معین داخل اطاق می شد، با قدم زدن در بین اطاق کنفرانس را آغاز و پیوسته مطالب را در ذهن و فکر ما رسوخ میداد.

همین جوان میگفت راستش را پپرسی، مطالب و مضمونی را که داکترصاحب بازبان رساء و فصیح خویش توضیح میکرد، برای ما خیلی ثقیل و از فهم ما زیاد بلند بود. حتی در درک مفاهیم و اصطلاحات آهم دور می ماندیم و بارها وقتی نوتهای ما را مشاهده میکرد به عصبانیتی که از احساس انسانی اش هویدا بود، میگفت، شما هرکدام محصل فاکولته می باشید ولی افسوس هنوز در انشاء و املاء کلمات و اصطلاحات اغلاط فاحشی دارید.

از آنجا که در محیط جنبشی با جاذبه انقلابی وجود نداشت، این پنج نفر در تحت شرایط عام لیبرالی احساس مسئولیت نمی کردند که بخود زحمت دهند و مطالب علم انقلاب را بدرستی فراگیرند. این درست است که فراگرفتن علم در قدم اول از فهم و درک اصطلاحات آن علم آغاز میگردد. وقتی انسان نداند که جامعه انسانی چیست؟ چطور پدید آمده، رابطه انسان با طبیعت چیست؟ روابط بین خود انسانها از کدام نوع و قرار است؟ مشکل است به درک سوشیولوژی، علم انقلاب اجتماعی مارکسیستی - لنینیستی موفقانه نایل آید. اول باید بدانند نیروی مولده چیست؟ وسایل تولید کدام است؟ رابطه انسان با این وسایل تولید، افزار کار چیست؟ مناسبات تولید چیست؟ شیوه تولید چسان است و غیره؟

در آن زمان که آن یادداشت ها را مطالعه میکردم، اذعان میکنم که هنوز طفل اجد خان دبستان انقلاب پرولتاریی هم نبودم. لذا از طریق گوش گاه و بیگاه شنیده بودم که این جامعه موجود که سراپا از استبداد و فساد دربار سلطنتی مشبوع شده، نیاز بیک دگرگونی دارد. اینکه کیفیت این دگرگونی چسان باشد و کی ها مکلفیت دارند در وجه ذهنی انقلاب آن دگرگونی کیفی را با توافق بوجه عینی رهبری کنند، هنوز برای من مدرک نبود.

بی مورد نیست اگر تذکر دهم که من خودم نظر به علاقه ایکه به امر مبارزه انقلابی پیدا کردم، تلاش کردم هر کدام از این پنج شاگرد ان کورس را از نزدیک ببینم و از معلومات و وضع زندگی و شوق و شورشان درباره انقلاب چیزهائی بیاموزم. وقتی با آنها در

موارد مختلف و زمان های جدا از هم دیدار کردم، بدرستی می توانم بگویم که سه نفر از ان ها را ، دو مرد و یک خانم بکلی از مسائل سیاسی و شم سیاسی انقلابی پرولتاریایی دور یافتم. دو نفر مرد هنوز در خرافات مذهبی و عنعنات کهنه مرسوم جامعه دست و پا می زدند و در همان رشته خاص تحصیلی شان نیز تنبلی و عطالت داشتند. آن خانم که ذوق ادبی داشت و اثری هم دارد، در درک ماتریالیسم دیالکتیک هنوز مشکلات زیاد داشت و حتی با اینکه ظاهرا منور به فکر بود، لذا در عمل به متافزیک پناه می برد و از اوام و خرافات پیروی میکرد.

این دو عضو دیگری که در حلقه هایی آمد و شد سیاسی همان زمان نام و حتی شهرتی داشتند، و حرمت شان زیاد می شد وقتی میگفتند از جمله شاگردان دوکتور محمودی می باشند، از اینکه از آن دروس، کنفرانسها بهره کافی و وافیر نگرفته و بعدها احساس مسئولیت در قبال جنبش خودروی روشنفکری نمیکردند، از علم انقلاب اجتماعی بکلی دور افتادند و فقط با سر شوراندن و سهیم شدن در محافل روشنفکری خود را قناعت میدادند که گویا پویای راه انقلاب اند.

اگر از اطاله کلام جلو بگیریم بدین نتیجه میرسیم: -

"محمودی که تخم ازدها را کاشتی ----- با دشمنان خلق نکردی آشتی"

"با خون دل پای بذر آب افشاندی ----- ای وای که خراطین حاصل داشتی"

محمودی که فعالیت هم جانبه سیاسی - اجتماعی و فرهنگی را براه انداخته بود، سعی کرد از آن منفذ نهایت کوچکی که دربار سلطنتی مطلقه، باز هم برای بقاء و دوام عمر نکبتبار فئودالیسم و امپریالیسم بکار گرفته شده، باز کرده بود، برفع مردم و انقلاب پرولتاریایی خدمت کند، بهیچ وجه رفورمیست نبود و فقط از آن رفورم جزئی دربار که حقه دموکراسی به چهره داشت، میخواست استفاده انقلابی کند. چون وسیله دیگر بمنظور تقرب به توده های مردم و تنویر اذهان شان نداشت ناگزیر از نهاد پارلمانی که در آن خان و ملک و ارباب و افسقال، مالکان زمین و سرمایه داران وابسته به امپریالیسم راه داشتند، خواست استفاده کند و به افشای سیاهکاری ها و خیانت رژیم به حق مردم تبلیغ نماید. او وقتی در مبارزات انتخاباتی پارلمان سهیم شد، به هیچ وجه پارلمانتاریست نبود. او دیگر بمثابه یک مارکسیست - لنینیست بدین امر واقف بود که پارلمان الة سیادت بورژوازیست و پرگوی خانه ای بیش نیست. چون قدرت و صلاحیت اجرائی ندارد، نیات نیک و تصاویر مفیدش هم معلق و بلااجرا مانده و قوه اجراییه دولت خودکامه در عملی شدنش سد می شود.

لذا محمودی میدانست، که در کشور افغانستان روزنه های فعالیت سیاسی همه و همه به دست دولت مستبد شاهی مطلقه موروثی کور و گِل اندود شده و در یک کلام سیاست مال خاصا دربار سلطنتی، اعیان و ایادی او بوده، در گاو صندوق قفل و کلیدش بدست اشراف محمدزانی، بویژه اعضای خانواده سلطنتی است.

از این سبب محمودی خود را در شهر کابل به وکالت شورا، به نمایندگی از اهالی کابل کاندید کرد. خوب بیاد دارم که در کامپین مبارزاتی چه شور و شعفی بین افراد منور و چیز فهم، تحصیل کرده، پدید آمده و اهالی کابل در اثر تشویق و تحریک اعضای روشن فامیل جوقه جوقه به حوزه انتخاباتی رو آورده و رای های خود را طبق اراده خودشان به صندوق می ریختند. میدیدم و می شنیدم که نام محمودی - غبار بر سر زبان ها بود و حتی مردم عوام آن را محمودی غبار افاده میکردند و چنین می پنداشتند که محمودی غبار یک فرد باشد، در حالیکه محمودی و غبار دو فرد و هر دو از هم با طرز تفکر و سلوک اجتماعی - سیاسی شان متمایز بودند.

ذکر این نکته هم شایان توجه است که در پایان رای گیری، وقتی صنادیق رای دهی به مرکز ریاست بلدیه کابل که در باغ عمومی قرار داشت آورده شد، در یک اطاق وسیع جابجا و شمارش آراء تحت نظارت عبدالله ملکیار - وزیر مخابرات و سرپرست امور انتخابات از جانب دولت آغاز گردید، با شمار هر رای یکدانه بادام به مرتبان های شیشه ای انداخته میشد. دیدم که در ظرف چند دور آرای متعلق به داکتر عبدالرحمن محمودی به چند ده مرتبان رسید و در دنبال آن از میرغلام محمد غبار چند مرتبان را تشکیل داد. لذا در وقت اعلام رسمی پالیسی دولت ضد مردمی چنین اقتضا میکرد که آن شگاف وسیع و عمیق آرا بین این دو فرد را کمتر بسازد و از زبان رادیو و نشر مطبوعات محمودی را اول غبار را نفر دوم اعلام کند و نفر سوم هم زمان نام داشت که سالیان دراز وکیل منتصب دولت خداداد افغانستان در شورا بود و اینک باید به مجلس مشوره ولایت کابل تشریف میبرد.

در شورای دوره هفت چهره های دیگر که موقف ضد دولتی داشتند، تا جائیکه بخاطرم باقیمانده از این اشخاص می توانم نام ببرم: - عبدالحی حبیبی از شهر قندهار، گل پادشاه الفت از شهر لغمان، عبدالاول خان قریشی از تخار، مولانا خان محمد خسته از شهر (میمنه) مزار شریف، کریم نزیهی از شهر فراه، نوا از فراه، میرعلم خان از ولایت میدان، محمد طاهر از جغتوی غزنی و غیره.

اینها و برخی از رفقای دستیارشان بودند که در موارد مختلف طرح های ضد مردمی دولت شاهی مطلقه را مورد سوال قرار و انتقادهای خود را در قابل آنها علم میکردند.

و لذا محمودی که در راس کمیسیون صندوق سمع شکایات خلق قرار گرفته بود، با وجود اینکه صدای اعتراضش در همه حال و احوال گوش نمایندگان درباری در تالار شورا و از آن طریق گوش بادران شان را تخریش و خواب شان را نا آرام می ساخت، مصروف بود از موکلین شاکی و ستمدیده و بلا کشیده خود در طول روز بدفاع برخاسته و مقامات مربوطه دولتی را در وزارت خانه ها و مقام صدارت بمبارزه بطلبد تا در انجام کار موکلین بیش از پیش مساعی بخرچ دهند. محمودی عملا به موکلین خود نشان میداد که دفاتر عریض و طویل وزارت خانه و صدارت همه و همه با ورقبازی و خویش خوری های معمول گره از کار مردم ستمدیده نمی گشایند و برای این بوجود نیاده اند که رفاه و آرامی مردم را تامین کنند. بر عکس اینها خادم آن دولتی می باشند که مشغول است خون مردم را بمکد، بر فقر و الام مردم بیفزاید و از هر طریق کیسه های فراخ خود را از دارائی و ملک عام پر کنند. اینها رهنمان چراغ بدست در لوای قانون اند که به جز از دزدی و غارتگری کار دیگر ندارند.

یک نمونه از این جفاکاری دولت را بحق مردم در علاقه داری چهار آسیاب ذکر می کنیم. از مدتها و سالیان دراز مردم اهالی چهار آسیا، بینی حصار، قلعه چه، شیوه کی و ریشخور فریاد میکردند که حق آبه آنها که از دریای لوگر سرچشمه میگیرد از جانب زمامداران با صلاحیت، صدراعظم هاشم و سردار شاه محمود که در آن وقت وزیر دفاع (بخوان جنگ) بود و بعد صدراعظم شد غصب شده، بباغ و راغ و پروژه مالدارانی شان سرازیر میگردد. بهر دری که سر می زدند صدای شان بگوش کر اصابت میکرد و لذا روزها سرگردان و مایوس با عرایض تحریری روی دستهای شان دوباره بخانه بر میگشتند. زمین زراعتی شان از بی آبی می سوخت، چراه گاه مواشی و حیوانات شان خشک و بوره میشد و روز به روز بسوی فقر و ناداری سقوط میکردند. در دوره هفت شورا وقتی در کمیسیون صندوق سمع شکایات خلق به داکتر عبدالرحمن محمودی مواجه شدند او عملا در قطار آنها قرار گرفت و بار بار با آنها ته و بالا دوید و یخن افراد مسنول را گرفت. در نتیجه به مردم ستمدیده و عذاب رسیده ثابت ساخت که حق را کسی به طبق اخلاص پیش روی آنها نمی گذارد، بلکه حق گرفته میشود، آنها با زور.

"برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی ----- که در نظام طبیعت ضعیف پایمال است"

جامعه انسانی جزء طبیعت است و هنوز از جانب نظام های اجتماعی مبتنی بر استثمار فرد از فرد، یا انسان از انسان، قانون جنگل عملی میشود. زور کم زور را میدرد. گفته میشود " کی را زور داد که ظلم نکرد، کی را که پول داد که سود نخورد" از این رو به ضعیف و کمزور کسی رحم نمی کند و زورمند کم زور را حسب میل خود بکار می اندازد.

"عاجز کشی است شیوه ابناى روزگار ----- بیدل بچشم خیره نگاهان زبون مباش"

محمودی این دهاقین محنت‌کش و ستمدیده را رهنمونی می‌کند تا همه با هم متحد شوند و صف رزمنده‌ای را تشکیل داده با مظاهره شاندار، از قریه شیوه کی بسوی کابل مارش کنند و خواسته‌های مشروع خویش را از طریق جاده‌ها بگوش سایر هموطنان و افراد با حس و درد وطن رسانند و در اصل به دولت خونخوار و ستمگر که حق آبه‌شان را غصب و به باغ و فارم‌های خصوصی والا حضرتین مصرف می‌کنند، نشان دهند که با فشرده‌گی صف‌های رزمی خویش می‌توانند حق تلف شده‌شان را بدست آورند.

اینست که به توافقی می‌رسند و روز معینی را برای مظاهره دهقانی تعیین می‌کنند.

محمودی و مظاهره با شکوه دهاقین

بخاطر دارم که دو سه روز پیش از فرارسیدن روز جمعه که پیش رو بود دوکتور محمودی بیک دو نفر اعضای فامیل که من نیز شامل‌شان بودم گفتم، در این جمعه ما چند نفر اعضای فامیل (البته تنها مردها) می‌خواهم دور هم جمع شده و در باغ هندو در مدخل سرک شیوه کی میله کنیم. باید با خبر باشید و فرش و ظرف مختصری را تهیه و با خود بردارید. راستش را بپرسی من خود به تعجب اندر شدم که دوکتور محمودی، رزمنده پرشور انقلابی، که زندگیش وقف مبارزه مردمی و تحقق امر انقلاب پرولتاریایی کرده چطور هوس میله و دیگچه‌پزانی به سرش زده است! ببینیم در عقب این میله (پیکنیک) چه نقشه‌ای پنهان و کدام طریق مبارزه پیش‌تاز آب یاری میشد. روز جمعه فرا رسید و طبق فیصله دوکتور محمودی به باغ هندو رفتیم، که خیلی‌ها خلوت بود و بجز از ما چند نفر کسی دیگر وجود نداشت. دست و پارچه را برزده به طبخ طعام برای چاشت مصروف شدیم. وقتی نان را صرف کردیم و چای را هم نوشیدیم با قطعه مصروف چاروالی شدیم. داکتر صاحب خود بیک تنه درخت تکیه داده و در خیالش نقشه‌ای را که ترتیب داده بود بررسی و سبک سنگین میکرد. زود به ساعت مچ دستش نگاه میکرد. باری ما را مخاطب ساخته گفت از دور آواز و فریاد جمعیتی به گوش می‌رسد. ما در جواب گفتیم شاید آواز پرندگان و تکان شاخ‌های درخت‌ها باشد. لذا او که خود میدانست چه واقعه‌ای در حال وقوع است اصرار کرد و گفت که آواز و فریاد جمعیتی را می‌شنود. درین بار ما هم داد و فریادی را شنیدیم که بلند و بلندتر می‌شود. اینست که داکتر صاحب از جایش بلند شد و بسوی دروازه باغ رفت و ما هم او را دنبال کردیم وقتی از باغ بیرون آمدیم در سرک شیوه کی صف عریض و طویل مظاهره چیان را دیدیم که با آلات و وسایل تولید زراعتی پاک و درخشنده در روشنی روز برق آنها چشم‌ها را خیره می‌ساخت. معلوم شد که این مظاهره چیان دهاقین حوالی همین منطقه بوده و از اینکه حق آبه‌شان از طرف

اعضای خانواده شاهی به زور و جبر ربوده شده و بعراض متعدد به مراجع مختلف دولت کسی به حال شان غور نکرده، مجبور شده اند دست بمظاهره زنند و قصد دارند پای پیاده تا شهر کابل راهپیمایی کنند و مردم کابل، بخصوص اولیای امور را یکبار دیگر منتهی با طریق و ذریعه دیگر بهوش آورند که بحق آنها رسیدگی شود.

"این هنوز زاده آثار جهان افروز است ----- باش تا خیمه زند دولت نیسان بهار"

در این مظاهره نه تنها خواسته های اقتصادی زحمتکشان طرح گردید، بلکه شعارهای سیاسی و فریادهایی از بیعدالتی اجتماعی و هم چنان فرهنگی نیز مطرح بود. چنانیکه از عقب ماندگی اولادهای دهاقین به علم و هنر شکایاتی بلند کرد.

همینکه این دهاقین بنزدیک درب دخول باغ هندو رسیدند و چشم شان به دوکتور محمودی افتاد یکسره فریاد برآوردند، زنده باد محمودی وکیل حقیقی مردم کشور که از ما و در بین ماست. هویداشد که محمودی با تلاش شبانه روزیش در همین مدت کمی که به تالار شورای دربار سلطنتی داخل شده، توانسته با موکلین خود طوری برخورد کند که نه تنها اعتمادشان را جلب و استوار نگهدارد، بلکه بمثابه یک مبارز انقلابی توده یی، مرام او این بوده که ثابت سازد از دل توده ها برخاسته از مردم، با مردم و خادم حقیقی مردم است.

هنوز تماس با همی وکیل و موکلین از گرمی و حرارت با همی خالصانه خادم و مخدوم برخوردار نشده بود که در آن سوی پل عارضی بین سرک بینی حصار (ولایتی) و شیوه کی تانک ها و قشون منظم عسکری دولت جابر سرک بین کابل و شیوه کی را مسدود ساخت و در پیش روی صف از موتر جیب عسکری والی کابل، اسمعیل مایار با محافظین اش پیاده شده در روی پل قرار گرفتند.

وقتی چشم والی به دوکتور محمودی افتاد با یک تعجب پرابهام گفت، وکیل صاحب شما هم در اینجا حضور دارید؟

داکتر صاحب به او گفت من و چند نفر از اعضای فامیل قصد کردیم امروز را که روز رخصتی است در همین باغ خلوت به دیگچه پزانی مصروف شویم و ساعت چند تفریح کنیم. مشغول قطعه بازی (فلیش گوت و چاروالی بودیم) که این صداها و فریادهای تکانهنده ما را بخود جلب کرد. وقتی از دروازه باغ پا برون نهادیم با احساس گرم موکلین روبرو شدم که حال می بینم شما با این قوای مجهز در مقابل رعایانی که به جزء وسایل و الات زراعتی بدوش و قلب های مجروح در سینه دارند صف زور آزمائی را فراهم ساخته اید. والی کابل که به اصطلاح گرگ باران دیده بود، متوجه شد که اصل

قضیه از چه قرار است و گفت، اجازه بدهید که من چند دقیقه ای چگونگی وضع را به اولیاء امور راپور دهم بعدها به خدمت می رسم تا با مذاکره و مفاهمه به قراری برسیم.

والی رفت و پس از ده - پانزده دقیقه برگشت و به محمودی گفت، همانطوریکه شما به حق وکیل برگزیده مردم کشور خود هستید و از این دهاقین دفاع کرده در صف شان ایستاده اید، من به نمایندگی از دولت شما را وکیل خود میدانم و طالبم که برای حل این مسئله طریق سالمی سراغ کنید که کار به جاهای باریکی نرسد.

دوکتور محمودی که منتظر فرصت بود، روی خود را به جانب دهاقین کرده و سخنرانی جذاب و پرشوری را ایراد کرد سخنان نغز او حاوی این مطلب بود، که مردم و تنها مردم هر کشور است که در اعمار و آبادی ملک شان از دل و جان عرق می ریزند و با آبله کف دست و پای شان کاروان تمدن را به حرکت می آورند. در افغانستان که قاطبه مردم را دهاقین تشکیل میدهند، بدون شک وسایل، خوراک، پوشاک، و قسما مساکن رهایشی را همین دهاقین فراهم می سازند. طور مشهور چین و کفن ما را دهقانان تهیه میدارند. دهقان زمین را وامیدارد حاصل مطلوب بار آورد. زمین هم به آب یک رکن عمده وسایل تولید نعم مادی نیاز دارد. اگر آب را از ساحت کشت و کار دور کنید، نه تنها زمین از خشک سالی می میرد بلکه زندگی دهقان که با زمین رابطه تنگاتنگ دارد نیز به تهلکه افتیده و حداقل به فقر نزدیک میشود.

اینست که من بحیث وکیلی که از جانب مردم افغانستان در پرگنه اول همین دهاقین محنت کش و نعم آفرین منتخب شده و بشورا (ولسی جرگه) فرستاده شده ام با وجدان خود عهده کرده ام به اعتماد مردم خیانت نکنم و در هر حال از حقوق حقه مردم در مقابل غاصبین، ستمگران و دزدان اجتماعی به دفاع برخیزم. حالی میسازم که در ظرف یک - یک و نیم سال با همین دهاقین مظلوم و مورد ستم دربهای مختلفی را تق تق کردیم و از هرکدام مراجع ذیصلاح و نیمه ذیصلاح و یا کاسه لیسان دربار سراغ چاره و علاج جدی درد دهاقین را جویا شدیم. لذا هیچ کس در هیچ موردی جرئت نکرد، به زندگی این دهاقین که با زمین و آب رابطه صمیمی دارد توجه لازم انسانی کنند. اینست که می بینید از جور و ستم بی حد و روز افزون آنها به ستوه آمده، طریق دیگر مبارزه را پذیرا شده اند. از شما به حیث والی کابل و طبق اظهار خود شما نماینده دولت در محضر فعلی می خواهم که به اولیاء امور دارای صلاحیت حالی سازید این کتله بزرگ انسانهای این منطقه را بیش از این از حق مسلم زندگی شان محروم نسازند و حق آبه شان به ایشان بدهند. باز هم موکدا اظهار میکنم که من بحیث وکیل و خادم منافع توده مردم افغانستان خود را مکلف می دانم از موکلین ام، بخصوص که حق بجانب اند تا پای جان بدفاع برخیزم. نظر من اینست که بر حسب احکام قانونی که بدفاع از حق مردم بر میخیزد، نه تنها حق

غصب شده این دهاقین به آنها دوباره مسترد گردد، بلکه حق تلف شده شان در سالهای طویل جبران مادی گردد. درباره مفاهمه و رسیدن بیک قرار نظر من اینست که خود این دهاقین و مشاورین وطنی شان علی الحضور تصمیم بگیرند که بکدام طریق، چه وسایل و ذریعی هدف خود را بدست می آورند.

وقتی والی کابل از مظاهره چیان با یک نرمش محیلاته پرسید، نظر آنها چیست؟ پس از مکث مختصر و مذاکره نهایت سریع بیک صدا گفتند که چون داکتر محمودی ثابت ساخته وکیل حقیقی ما در مقابل ستمگران و غاصبین است، ما به او اعتماد داریم و فیصله او را احترام می کنیم.

داکتر صاحب با البداهه گفتند: -

"آسمان بار ملامت نتوانست کشید ----- قرعه فال به نام من دیوانه زدند"

این مرد مبارز شمع انقلابی که بلاشک وقف مبارزه مردمی شده بود و حال عملا در سنگر مردم قرار داشت، والی کابل را با کلمات جدی که از تمنیات مردم الهام میگرفت، مخاطب ساخته گفت: - شما در حال تعهد بسپارید که در حصول حق مسلم این دهاقین با سند کتبی در زودترین فرصت غاصبین را ابدارید، بیش از این حق تلفی نکنند، و حق آبه یعنی حق زندگی این مردم را سلب نکرده بلکه واپس بخودشان سپارند.

در ثانی کسی را از بین این مظاهره چیان بنام محرک، مشوق ... بنا حق به بازخواست نکشید. تعقیب و تعذیر و شکنجه نکنید.

ثالثاً متلفت باشید که هر جا فشار باشد آنجا مقاومت سربلند می کند. یعنی سایق و محرک این کتله عظیم دهاقین وضع خراب زندگی اقتصادی - اجتماعی خودشان است که علت هم زورگویی مامورین عالی رتبه و بلند مرتبت دولتی است. و از این رگذر شما نماینده دولت باید از این مردم ستمدیده و عذاب کشیده عذر بخواهید.

ظاهراً والی کابل با همان روباه صفتی مشهورش چاره دیگر نداشت، الی اینکه پای این گفته سرتانید بجناباند و در زبان وعده دهد که بخواستهای دهاقین توجه جدی اولیاء امور را جلب میکند.

دوکتور محمودی و تالار کنفرانسهای اتحادیه

محصّلین

نهاد اتحاد محصلین پوهنتون (یونیورسیتی) کابل در نهضت اجتماعی دوره هفت شورا، خود یک نهاد سیاسی - فرهنگی ای بود که نه تنها عطش سیاسی - اجتماعی خود محصلین را تسکین میداد، بلکه با الهام از جنبش آزادی خواهی پهن در کره زمین، مولود پیروزی کمپ سوسیالیسم علمی بر قوای اهریمنی ارتجاعی تا حدی توده های مردم بخصوص مردم کابل را از خواب دیرینه غفلت بیدار می ساخت.

یعنی قمچینی بود که اسپ بی سوادى را می رماند و در حدود نهایت کوچک و منحصر در تالار بر کنفرانس های اتحادیه در "پوهنی ننداری" مردم را آگاهی و تکان سیاسی میداد. از وضع بحران اقتصادی - سیاسی و اجتماعی جامعه پرده برمیداشت و نظام اجتماعی مستبد، فاسد و وابسته به امپریالیسم را که بمنافع مردم اصلی کشور خیانت میکرد، از زوایای مختلف بمردم مصرفی میکرد. هویدا بود که نیروهای رزمنده یکدست، یک جهت و همدل نبودند. اتحادیه محصلین هم مانند سایر نهادهای اجتماعی تضاد موجود در جامعه را بازتاب میکرد. عده از افراد از رژیم موجود دفاع کرده و اینجا و آنجا اگر انتقاد داشتند، فقط خادمان دربار را ملامت میکردند که با وجود تغذیه از خون اربابان، نمک ناشناسند و با خطاهای خود دامن بادران را لکه دار می سازد.

طور معروف بجای اینکه به خر بزنند به پالان آن ضربه می زدند.

دسته دوم که طرفدار اصلاحات بودند در چهارچوب رژیم موجود، به کاستی ها، کجروی های افراد بخصوص انگشت انتقاد می ماندند و اصل علت را که خود رژیم نیمه فنودال - نیمه استعماری بود بجا گذاشته و در صدد اصلاح وضع موجود بودند.

در زمره افراد سوم آن گروهی قرار داشتند که جانبدار تغییر جذری (رادیکال) در رژیم بودند. لذا معلوم بود که گروه هنوز به تنوری انقلاب اجتماعی پرولتاری آشنائی ندارند و با عام گونی ها و کلی بافی سرکلوه را بدست آورده نمیتوانستند. حتی در تصویر دموکراسی هنوز به دبستان بورژوازی هم عمیق و گسترده محیط نبودند و معلوم میشد که همه نو آموز و خود رو با احساس انسانی در پی کار نیک مردمی می باشند. سخن گوهای ورزیده و بهت آور در بین این همزمان سراغ می شد که آنها را بلبلان، اتحادیه می نامیدند. راستی که صحبت هرکدام شان فصیح، بلیغ، جذاب و سحرآسا بود و جوانان

را شیفته گفتار خود می ساختند. از حق چشم نمی پوشیم که کردار یک‌عده آنها همان زیبایی و حسن را نداشت که در گفتارشان سراغ میشد.

در مبارزه همین گروه در درون اتحادیه و بین مردم از اعتباری برخوردار و از شان شایسته یک مبارز همان زمان نمایندگی میکردند.

قصد نداریم در این جا با طول و تفصیل از فعالیت اتحادیه محصلین دوره هفت شورا تصویری بدست دهیم، که احتمال دارد روی پاره از ضروریات آن را در جایی دیگر توضیح کنیم. مقصد ما اینست که روشن سازیم دوکتور محمودی از این نهاد چگونه بمنظور تبلیغ مرام انقلابی اش استفاده نیکو کرده و در تنویر اذهان مردم وجه ذهنی انقلاب اجتماعی را معرفی میدارد.

قبلا روشن ساختیم که محمودی در جمله هیئت تحقیق پروژه وادی هیرمند، تشخیص داد کمپنی موریس نورسن، امپریالیسم امریکا لانه سیاست استعماری - امپریالیستی را تهیه دیده و تلاش دارد جای پای امپریالیسم انگلیس را با تعقیب سیاست نواستعماری از طریق ورود سرمایه مالی امپریالیستی بگیرد. محمودی که راپور مفصل و کاملی را از چگونگی آن طرح تجاوزی امپریالیستی تهیه دیده و به تالار شورا تقدیم کرد، حاکی این مطلب بود که دولت با انعقاد این قرارداد به یک کمپنی امپریالیستی منافع ارباب فنودال را با استثمار امپریالیستی گره زده و منافع مردم کشور ما را تحت ستم دو لایه قرار میدهد. یعنی بر ستم موجود فنودالی به دوش توده های مردم ستم استثمار امپریالیستی را هم می افزاید.

لذا آنهاییکه پای این قرارداد به نمایندگی از دولت مهر و امضاء کرده اند، خیانت ملی کرده و باید رد و با بازپرس قانونی محاکمه شوند. چنانیکه دو وزیر مقتدر کابینه، وزیر فواید عامه (کبیر لودین) و وزیر مالیه (مجید زابلی) را خاین ملی قلمداد کرده و عزل شان از کابینه و محاکمه علنی شان در دادگاه مردم تقاضا شده بود. لذا پارلمانی که بمثابه یک رکن دولت موجود در اصل حامی منافع مردم نه، بلکه در خدمت ارباب فنودال و سرمایه داران بوروکرات وابسته به امپریالیسم قرار داشت، در راه این مامول و در خواست سنگ اندازی کرده، جلسات را به تعویق انداخته و سخنرانهای مردمی را به بهانه های مختلف اجازه سخنرانی نمیداد. اگر میداد هم در نتیجه تمام بیانات آنها را در همان چهار دیواری، سلام خانه دولتی محصور و محبوس می ساخت. از این سبب محمودی به ساحات اتحادیه محصلین رو آورد.

از آنجا که در آیین نامه اتحادیه محصلین دوره هفت شورا یک ماده وجود داشت که ورود منورین، مبارزین و اهل دانش و سیاستمداران مردمی را بمثابه افراد مشاور و خیره در مباحث و مجالس عمومی خویش مجاز میدانست، حق ایراد بیانیه در تالار کنفرانس ها را

نیز جایز می‌شمرد. از این رو محمودی هم میتوانست در روز معین (هر چهارشنبه) در حوالی عصر به تالار تشریف آورد.

بیاد دارم که در سه کنفرانس او مطالب گردآورده خود را طور مشرح طرح و خیانت اعضای دولت را مدلل ساخت که با شور و ولوله سامعین و حاضرین در تالار بدرقه گرم میگردید.

بگذار توضیح کنم که تالار "پوهنی ننداری" در کول لیسۀ استقلال نزدیک چهارراهی ملک اصغر علاوه از اینکه چوکی های آن همیشه از طرف حاضرین و سامعین مملو میشد، در دو کنار آن ازدحام مردم کابل بیش از حد بود و مردمی که لباس عادی وطنی داشتند و از سواد کمی برخوردار بودند بیش از پیش شور و علاقه سیاسی پدید آمده و تالار را زیچ و مالمال می‌کردند.

اینست که محمودی با همان شور و هیجان انقلابیش فرصت یافت دست تجاوز استعمار امپریالیسم امریکا را در وادی هیرمند نشان دهد و هوشیار باش دهد که این فتنه پلان دراز استعماری به وسعت جهانی دارد. این "کمک" های اقتصادی، قرضه های "عام المنفعه"، کمک های عرفانی، کمک های بلاعوض، اعانه ها و کمک های خیریه و غیره و غیره همه و همه دانه های رنگین و مردم فریب بوده و در عقب خود دام گسترده سیاست استعماری امپریالیستی را دارد. محمودی با همان شیوه خاص مردمی اش سعی میکرد مطالب پیچیده علمی - فنی را ساده و تا حد توان عامه فهم افاده کند. تو گویی نیک آموخته بود که، کمونیسم علم پیش رفته انیست، که در کشورهای پیشرفته صنعتی پایه گرفته و تکامل کرده است.

وقتی در کشورهای عقب نگهداشته شده از شاهراه تکامل تطبیق می‌شود، کسانی که این علم را فراگرفته اند، باید آن را به زبان مردم ترجمه کنند و در بین مردم ببرند. از همان سطح دانش مردم به فعالیت آغاز و آنها را بسطح بالاتر دانش انقلابی رهنمون شوند.

بهمین اساس محمودی در همه موارد توده های مردم را در نظر گرفته و دانش تنوریک انقلابی اش را در زبان مردم خودش ترجمانی میکرد. او که در یک فرد، دو مصراع ساخته شعور خودش می‌گوید: -

"من فداکارم جان باختن آیین من است ----- خدمت توده‌ای "زنده نعم" دین من است"

در عمل موید گفتار نغز خود است. در خدمتگذاری به مردم خواب و آرامش را از دست میداد و درین راه جان و مالش را نذر می‌نمود.

نمیتوان انکار کرد که سخنرانی های مهیج، آتشین و شور انگیز مردمی محمودی اگر توده های شنونده در تالار کنفرانس را به سیاست می کشاند، خاطر اهل دربار و ایادی و دستیارانش را چه در خود اتحادیه و چه خارج از آن ملول و آزرده می ساخت. و لذا دست توطئه تخریبی را درراه پیشرفت اتحادیه بنفع مردم سد میگردد.

از مدتها که طرح این بود که یا اتحادیه با نقشه "کلوب ملی" (حزب مطروحه والاحضرتین: - سردار محمد نعیم و سردار محمد داود، اعضای برجسته خانواده سلطنتی) همنوا شده و ریاستش را هم "اسحق عثمانی" یکی از اشراف محمدزائی و وابسته به فامیل شاهی بگیرد، یا روش محتاط تری بر حسب دموکراسی، کذانی دولت خون آشام اختیار نماید، در غیر آن احتمال دارد، سرکوب شود و گلیم فعالیتش قمع.

سخنرانی های محمودی که خواب و آرام زمامداران جابر خادمان امپریالیسم را برهم میزد، این دست توطئه را تقویه و سرعت بخشید. اولاً به افراد دارای شعور پیشرفته اجتماعی بخصوص شعور انقلابی دیگر اجازه داده نشد به اتحادیه بیایند و در ثانی درب کنفرانس اتحادیه از جانب قوای مسلح مسدود گردید و ابلاغ شد، از این ببعد محصلین حق ندارند، غیر از تعقیب دروس مجوزۀ شان به امر دیگری تشبث ورزند.

محمودی و تالار کنفرانس های فاکولته طب کابل

محمودی قبل از آنکه وکیل حقیقی مردم افغانستان در تالار ولسی جرگه شود، بحیث استاد کرسی امراض عقلی و عصبی، در فاکولته طب اشغال وظیفه می نمود. او در جامعه یک طبیب حاذق بمعنی دقیق کلمه بود. در حال سالهای 50 (پنجاه هجری شمسی) فاکولته طب با فاکولته لئون پاریس توامیت داشت و استادان فرانسوی نه تنها امور درسی، بلکه امور اداری فنی فاکولته طب کابل را اداره میکردند. درباره محمودی و نحوه فعالیت و برخوردش با مردم معلومات داشتند. از این رو از او درخواست کردند که اولاً با وجود اشتغالش به امر سیاسی علاقه طبی اش را با فاکولته طب هم بر قرار نگهدارد و ثانیاً یک کنفرانس درباره ماده مخدر چرس، اعتیاد به چرس، اضرار این به اصطلاح، "بته فقیر" و اضرارش به طلاب و اساتید فاکولته طب پیش کش نماید.

دوکتور محمودی پذیرفت که با وجود گرفتاری های عدیده اش درباره اعتیاد به چرس کنفرانس بدهد.

در روز موعود به تالار کنفرانس های فاکولته طب کابل (اطاق بیسه) نام یکی از ناموران طب فرانسوی است، حضور به هم رساند، که تالار پر از سامعین بود.

اولا پروفیسور بروسه، استاد کرسی هستولوزی، امبریولوژی و اناتوموپیتالوژی، (انساج شناسی، جنین شناسی و تشریح مرضی) و رئیس فاکولتہ طب مہار سخن را بدست گرفت و گفت: - فاکولتہ طب کابل افتخار دارد و بخود می بالد کہ نہ تنها یک چہرہ برجستہ و درخندہ طبی را بہ جامعہ افغانی تقدیم کردہ بلکہ یک سیاستمدار پیشتاز و طراز اول را ہم تقدیم جامعہ کردہ است. وقتی سخنرانی اش را پبایان می رساند، در حالیکہ دست محمودی را بہ دست خود داشت از داکتر محمودی تقاضا کرد، گاہ گاہی بہ فاکولتہ طب سر بزند و با ہم مسلکانش تبادل نظر کند.

وقتی محمودی لب بہ سخن تر کرد، از احساس و تمنیات نیک ہم مسلکش قدردانی کردہ در همان سرشدیار خط خود را روشن ساخت، کہ چون مشغلہ سیاسی دارد، بہ مسئلہ خاص طبی کمتر فرصت اندیشہ می یابد. "اما غافل نیست کہ مسلک طبابت با صحت و سلامت مردم سرو کار دارد و میداند کہ فکر سلیم در بدن سالم سراغ میشود. ازین رو از اهمیت طب اجتماعی، طب در خدمت جامعہ و در بین جامعہ انسانی دمی غافل نیست و از ہمین سبب امروز بحث اعتیاد بہ چرس را عنوان گزیدہ تا نشان دہد در این بحث چطور پای سیاست استعماری دخیل و چسان نیروی سازندہ انبای وطن ما بنفع استثمار گران تخذیر میگردد.

او دیگر زاویہ طبی چرس، بنگ و این "بتہ فقیر" را از وجوہ علمی بہ تحلیل گرفت. آفتی کہ از استعمال مواد مضرہ چرس پدید می آید مشخص ساخت، امراض معینی را نام برد کہ چرسی های معتاد و کهنہ کار کشور بدان مبتلا اند. تداوی طبی را چہ از نظر طب معالجوی و چہ از نظر طب وقایوی و بالاخرہ تامین صحت عامہ، کہ در بحث طب اجتماعی نمادی می یابد، یک یک برشمرد و موضوع را کیفیت دیگری بخشید، وقتی بہ پیدائی بتہ های بہ اصطلاح خودروی چرس تماس گرفت، محمودی تذکر داد کہ این گیاه یا بتہ چرس در جوار سرکھایی آمد و رفت عوام خودسرانہ نرونیده و در کشت و زرع آن مخفی و شبانہ عمال و جواسیس امپراطوری بریتانیای کبیر دست دراز داشته است. اولین بار ہم شیرہ این نبات ذریعہ افرادی کہ لباس حواری و پلنگی بہ تن داشتند و طور معروف مجذوب، از خود بیگانہ، دارای "خوارق"، "ولی" و چہ چہ بودند تھیہ و طرز استعمالش چہ در چلم و چہ در بنگ دانہ کہ از آن مفرح و مشروبی می ساختند تحت نظر و رهنمونی ہمین جور افراد بہ مریدان و "پیروان" راہ و رسم شان نشاندادہ شد.

از آنجا کہ مردم آزادی خواه و مبارز ما بہ نیرنگ علنی، زور و زر امپراطوری بریتانیا تسلیم نشدند و در سہ جنگ رویاروی پوز این قدرت مغرور و آقای جہان همان زمان را بخاک مالیدند، حال آن امپراطوری بہ این طریق ضد انسانی و خیلی ها محیلانہ، میخواد

با این "بته فقیر" که به دست خودش کشته، نیروی سازنده و بالنده مردم ما را تخدیر و بدین سان با این جرم و جنایت از این مردم شجیع ضد استعمار انتقام بکشد.

هنوز هم دامان این توطئه دراز و در اطراف و جوانب کشور و حتی در خود این پایتخت پهن است. دور نمی رویم و در جوار همین فاکولته طب به "قلعه جواد" درنگ می کنیم. در آن قلعه شیخ ها و حضراتی وجود دارند که از یک سو جیب مریدان یا "پیروان" خود را بنام تعویذ، شویست، آب دم کرده، کلوخ دم کرده و غیره خالی می کنند و حاصل رنج این مردم زحمتکش، بی سواد را مفت و رایگان بجیب خود می اندازند، و از جانب دیگر مامورند با تلی های چرس نیروی سازنده این مریدان را تخدیر و دیر ویا زود آنها را به دامان "تپه بی ننگی ها" سوق داده از یک سو تولید اجتماعی را به رکود مواجه سازند و از سوی دیگر از این خیل مرید افراد سر بزیر، مطیع و ترسو بار آرند که دیگر قدرت مبارزه شان علیه ظلم و استثمار و استعمار تخدیر گردد و رو به ضعف گراید.

کانون دیگر آن در شهر نو نزدیک وزارت داخله وجود دارد که در آن "پیر" یا "مرشدی" یا "مرادی" بنام نقیب صاحب زیست دارد و در جوار خانه معمورش که با لوازم عصری امروزی تزیین شده یک عده اطافها ساخته شده که پرپلان "از اطراف و انکاف" کشور می آیند. یا خود تحایف و نذور قابل توجه بر حسب استطاعت شان می آورند و به اصطلاح هر روزه لنگر "پیر" را گرم می سازند. هرکدام از این مریدان در حد اعظمی حق دارند در یکی از این حجره ها یک هفته بماند که صبحانه نان و چای و چاشت و شام یک کاسه شوربا و یک نان خشک سهم دارند و علاوه از آن هر روز یک تلی چرس ضم ماکولات شان است. کسی در قدرت فعلی دولت وجود ندارد که ازین حضرات و نقیب ها بپرسد، چرا به این رعایای دربار سلطنتی چنین ستمی را مجری میسازند و عده زیادشان را یا به دارالمجانین (دیوانه خانه) میفرستند و یا در ذیل "بی ننگ ها" به زندگی مشتقتبار و پر از الام مبتلا ساخته و یا پیش از وقت در اثر امراض دیگر که قدرت دفاعیه بدن شان کاهش یافته بکام مرگ فرو میروند. در نتیجه نیروی فعال اجتماعی ما که با وسایل تولید میتواند نیروهای مولده خلاق شوند، بدین دسیسه از جانب روحانیون گماشته شده سیاست استعمار نو امپریالیستی غیر فعال و فلج میگردند و به ریشه تولید اجتماعی ما ضربه هایی مهلک پدید می آید.

وقتی دوکتور عبدالرحمن محمودی بیبانیه اش را که ذریعه دوکتور ابراهیم مجید سراج به فرانسوی ترجمه میشد، بیبایان رساند، دوکتور اودولاوین، استاد کرسی امراض عقلی - عصبی در فاکولته طب، از جابرخاسته و گفت نظر دوکتور محمودی درباره مرضی که از اعتیاد به چرس می خیزد، ابتکاری و شایان توجه است که باید درباره اش کاوش و تحقیق مزید علمی صورت گیرد. از این سبب باز هم از داکتر صاحب خواهش کرد که

علاقه خود را با شعبه عقلی و عصبی قطع نکند و به آنجا گاه گاهی سر بزند. داکتر محمودی با ابراز امتنان از احساسات نیک اودولاوین در مقابل خودش مکررا علاوه کرد، که کمر خدمتگذاری بمردم ستمدیده، عذاب کشیده و استعمار شده افغانستان را از طریق سیاست تنگ بسته و بدین قرار رسیده که از این طریق بهتر و بیشتر و حتی سریع تر می تواند مصدر کار سازنده و پیشتانزنده بنفع مردم خود گردد تا از طریق طبی. از این رو تمامی مساعی اش را صرف مبارزه سیاسی در سنگر مردم، از جانب مردم، برای مردم و در خدمت مردم می کند. از همه شما تشکر میکنم که موقع دادید سخنان دلم را به زبان آورم و از روی پلان های شوم توسعه جوئی و جهان خواری قدرتهای امپریالیستی و نوکران وفادارش ذکر مختصری نمایم.

در خشندهی محمودی در آسمان مطبوعات آزاد یا

طور معروف "مطبوعات غیر دولتی"

محمودی که به اهمیت مبارزه تئوریک در جوار مبارزه سیاسی اقتصادی طبقاتی پرولتاری پی برده بود، سعی میکرد از این روزنه مطبوعاتی که دموکراسی کذانی دربار آن را اعلام کرده بود، حد اعلی استفاده کند و تا می تواند در نشر و پخش افکار دموکراتیک پیگیر از آن سنن انقلابی ای استفاده نماید که در اصل دو تاکتیک در انقلاب دموکراتیک آن را وضع و به تحلیل گرفته بود.

بخاطر می آورم که مرد مبارز انقلابی در آن محفلی که عده از مبارزان، نویسندگان و روشنفکران شهر کابل با همزمان قسما همسنگرش وجود داشتند در عصر یک روز در یک دست اولین جریده هفته وار "ندای خلق" را بلند کرده و با دست دیگر با ترکردن لبهایش به سخن افاده های جاندار علمی - مترقی را همنوایی میکرد، به سامعین چنین فریاد زد: -

"حاصل عمر نثار ره یاری کردم ---- شادم از زندگی خویش که کاری کردم"

او بیان میکرد که مبارزه دوامدار و دشواری برای تحقق دموکراسی واقعی، دموکراسی ای که توده های رنجبر و زحمتکش را به قدرت دولتی برساند و زعامت آن را خود کارگران پیشرو داشته باشد، آغاز شده و باید با قبول ایثار و مقاومت چراغ آن روشن

نگهداشته شود. اگر به عمق آن فرد عمیق شویم، در می یابیم که محمودی با نشریه دموکراتیک "ندای خلق" یک عشق جانسوز خود را به نگار انقلاب فشرده بیان داشته و پذیرای مبارزه دوامدار مرگ و زندگی واقعی در راه خدمتگذاری به توده های رنجبر و ستمکش بود. سعی زیاد کردیم تا 29 شماره "ندای خلق" را بدست آوریم، ولی بدین غایه خود تا حال نرسیده ایم در این اواخر از طریق اینترنت، بکمک یک دوست مراننامه "حزب خلق" که مراد آن حزبیست که دوکتور محمودی آن را با عده از همرزمانش پایه گذاشته، بدستم رسید که "اسدالله الم" آن را از (سال اول شماره بیست و نهم، دوشنبه 16 سرطان سال 1330 ه.ش) نقل کرده است.

در ماده نهم این مراننامه می خوانیم: -

"حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای تولید دستگاه های کار در سرتاسر مملکت، رهنمائی خلق بکار توسط تعلیم و تربیه عصری - تامین عدالت اجتماعی در کار، تامین حقوق کارگر - رفع اسارت و استثمار در ساحه ی کار - تامین حقوق کارگر در زمان کار و بیکاری و تضمینات اجتماعی در کار توسط قانون فرض خود دانسته و پیشرفت در کار و اخذ مقام را مربوط بهیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته و فقط و فقط مهارت و فداکاری و استعداد در کار را اساس پیشرفت و احراز مقامات و مناصب قبول می کند."

در همین مورد برداشت ما اینست که در یک نظام مستبد فاسد، مطلق العنان نیمه فنودال - نیمه استعماری که خانواده شاهی دعوی اوتوکراتیک - تنوکراتیک داشت و هر نوع جنبش سیاسی از پایین بنفع مردم ستمدیده، کفر تلقی می شد، و از حزب نام بردن خودش جرم حساب و عاملینش به حبس و حتی اعدام محکوم میشد، در "حزب خلق" این ماده نهم را برجسته ساختن و امتیازات طبقاتی طبقات حاکمه را مورد سوال قرار دادن و آنها را به کار تولیدی که اساس مهارت و لیافت و کسب مقام نشانی شده فراخواندن خطر بزرگ را بجان خریدن است.

برای من روشن است که دوکتور عبدالرحمن محمودی و رفقای هموزم و همسنگرش در همان زمان پایه این حزب را با کدام سابقه و در چه شرایط با کمال پنهان کاری گذاشتند. شرح مطلب از این قرار است که "حزب وطن" شامل یک عده از اشراف محمد زانی و تکنوکرات ها، ذریعه سرداران والا مرتبه چون عبدالحی حبیبی، سردار سلطان جان، سردار عبداقیوم رسول ... روزی دربار سلطنتی از شاه استمزاج کردند که آیا مجاز اند حزب لیبرالی را در زیر ریش پادشاه و تقویة نظام سلطنتی تدارک ببینند که شاه درخواست آنها را رد نکرد و با خموشی از پهلوی آن گذشت. اینها استنباط کردند که شاه

در راه فعالیت آنها مانع ای خلق نکرد. لذا به فعالیت شروع کردند و جریده "وطن" را هم ارگان نشراتی خود ساختند.

محمودی از این فرصت استفاده کرد و در خفا طرح "حزب خلق" را با عده ای از افراد مبارز آزادیخواه گذاشت و قصد نداشت مرام نامه آن علنی شود. او دیگر میدانست که قصد دگرگونی بنیادی رژیم موجود اجتماعی ضرورت زمان و امر انقلاب است و لذا به این تجمع و حزب فقط بدین تمسک دست یازیده بود که مبارزه سیاسی را در قطب خلق پهنای بخشد و ترسی را که در اذهان نفوذ کرده بود، زایل نماید. تا بتواند با گزیدن افراد مبارز و پیگیری و انقلابی در قدم بعدی اساس یک حزب انقلابی پرولتاری را بگذارد.

چه واقع شد که محمودی و رفقای همزمش این مرامنامه را عاجلاً به دست نشر سپردند که حتی سبب مصادره جریده "ندای خلق" گردید؟

موضوع از این قرار است که دوکتور محمودی را در روز 15 سرطان یکی دو نفر بنام اینکه مریضی در حوالی چهارآسیاب .. دارند از معاینه خانه اش بیرون کشیدند و با موتر تیز رفتاری بصوب لاهور حرکت افتیدند. موتر وقتی از پیش روی ارگ گذشت، بسوی شرق حرکت کرد و پل محمودخان را عبور و از پیش روی ستودیوم می گذشت که در ماشین کدام خرابی پیدا شد و توقف کرد. حال دیگر در موتر چهار نفر وجود دارد، موتروان یک نفر دیگر که پهلوی محمودی نشسته و نفر چهارمی که پهلوی دریور قرار داشت. چون ترمیم موتر کمی بطول کشید، محمودی خواست از جای خود بجنبد و با باز کردن دروازه موتر بیرون براید، دید که نفر پهلوی به او ضربه وارد کرد و عینک های او را از چشمانش دور انداخت. به کمک او نفر دوم هم رسید و ضربه های دیگری هم بر محمودی وارد ساختند. از اینکه نوجوانی در روی چمن حضوری مشغول توپ بازی بودند و این صحنه را تماشا می کردند، چند نفرشان به موتر نزدیک شد و خوشبختی اینجاست که یکی، دوتای آن محمودی را شناختند و داد و فریاد براه انداختند که داکتر محمودی را افراد مورد ضرب و شتم قرار داده است. از این حادثه آن جانیان به هراس افتیده، موتر را بجایش گذاشته فرار کردند و محمودی ازین بلا جان سلامت برد. بگفته شاعر: "رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت".

محمودی به آن نوجوانان گفت که کمک کنند، تکسی ای بیاورند، که او را بخانه اش برسانند. وقتی می خواست عینک های خود را بپالد و سر و رویش را مرتب کند در جیب های خود دست برد و دید که اوراق و پول های جیبش هم ربوده شده است. در بین اوراق یک نقل "مرامنامه خلق" هم وجود داشت. وقتی بخانه رسید، اعضای فامیل و دوستان بزودی به دیدارش آمدند. خوب بیاد دارم که با عده از همزمانش در یک اطاق چند ساعتی تبادل افکار کردند و فکر میکنم بدین قرار رسیدند که در شماره فردای "ندای

"خلق" مرامنامه حزب خلق را اعلام کنند. اینکه در متن اصلی کدام تعدیل یا تغییری پدید آوردند یا نه معلوم نیست. فقط چیزی را که من میدانم اینست که آن متن را در دفتر "ندای خلق" در گسستینر شخصی بسرعت چاپ و تکثیر نمودیم و علی الصباح بدست نشر و به مردم رساندیم.

یک قسمت آن توزیع شده که قوای مهاجم دولت یورش آوردند و نسخه های بعدی را جمع و نورعین را لت و کوب کرده رها نمودند.

دفتر جریده را محاصره و مصادره کردند و اوراق آن را با خود بردند. چون محمودی وکیل شورا بود و در قانون مجوزه دولت مصئونیت سیاسی داشت او را ظاهراً چیزی نگفتند، لذا در دوسیه جرمی اش افزودند که در فرصت دیگر او را محکوم ساخته عذاب و شکنجه، حبس و حتی اعدام کنند.

کسانی که با سیاست سرو کار دارند، خوب میدانند که در این توطی اختطاف محمودی دست دربار سلطنتی، بخصوص سردار محمد داود، این شهزاده معروف به دیوانه مستقیماً دخیل بود. چنانیکه فرهنگ در نوشته ای مشخص می سازد که این دسیسه را حسن شرق سازمان داده بود. و حسن شرق یکی از غلامان گوش بفرمان والا حضرت داود جان دیوانه بود و خودش خودسر جرئت این عمل جانپایانه را نداشت. دولت خون آشام در مورد اینکه دوکتور محمودی، وکیل منتخب مردم را به قصد قتل چند نفر بردند، هیچگونه عمل قانونی انجام نداد و روی آن توطئه پرده خموشی را هموار ساخت.

دولت با این پلان خایانه خود قصد داشت دوکتور محمودی را خموشانه به قتل رساند و بعد با دستگاه تبلیغاتی اش شایعه براه اندازد، که محمودی نوکر خارجی بخصوص دولت پاکستان بود و از میدان گریخت، از یکسو بردامان محمودی تهمت بزند و از سوی دیگر بقایای فامیلش را نیز به جرم نکرده اینکه نوکران خارجی اند، تعقیب، تعذیر، شکنجه، عذاب و حبس نمایند. لذا تیرش بخاک خورد.

محمودی باز هم به فعالیت سیاسی انقلابیش ادامه داد و طوریکه دیدیم تا دم مرگ و نفس های واپسینش در سنگر مردم علیه استبداد استعمار و استثمار انسان از انسان مبارزه کرد.

یک نمونه از نوشته های دوکتور محمودی که بدستم رسیده از یک جزوه اقتباس می شود که عنوانش "تاریخچه مبارزات سیاسی گذشته (از سردار هاشم تا یوسف سردار شده) چاپ دهم، که فکر میکنم مخفی به نشر رسیده است.

در صفحه یازده این جزوه میخوانیم: -

"داکتر محمودی زیر عنوان "دردهای اجتماعی علاج حقیقی و تداوی جذری می‌خواهند" چنین می‌نگارد: -

از یک قرن به اینطرف سیاست شوم استعمار و استبداد ما و ملت همجوار و دوست ما ایران را بنام های سیاست دروازه هند و جلوگیری از انتشار رسوخ تزاری و تفرقه سیادت (بمعنی تجزیه و حکمرانی) و غیره با اختناق دچار ساخته و مقدرات ما را در میز مدور لندن حل و فصل می نمایند. ... ما از قافله مدنیت سخت بدوریم در ساحة معارف، زراعت، صنعت و حرفت از همه اولاد آدم محتاج تریم. تازه نام کلمه حق را بر زبان رانده و هنوز مردم ما بحقوق خود آشنا نبوده حتی جرئت حق خواهی را هم باخته اند. ما با موانع و مشکلات شدیدی مواجه شدنی بوده و مبارزات خون بینی در قبال داریم. ولی برای همه باید بیک تداوی جذری فکر کنیم نه موقتی و گذری و آن سعی در بدست آوردن دیموکراسی حقیقی و یا حکومت خلق است." تاکید بر فقره از ماست.

افراد صاحب بصیرت که از موقف انقلاب پرولتاری در مرحله جنبش دموکراتیک ضد امپریالیستی به این نوشته و فقرات تایید شده نظر می اندازند، درک میکنند که محمودی با همان افاده خودش چطور دست امپریالیسم بریتانیا را در مقدرات رژیم خانانی (فئودالی) که دودمان سلطنتی در راس دولت آن قرار داشت، مشخص میسازد و از پالیسی، تفرقه بینداز و حکومت کن آن پرده بالا می کند. ستم فئودالی را با پشتیبانی امپریالیسم در افاده سیاست شوم استعمار و استبداد نشانی می نماید. تداوی دردهای خلق را جذری (بنیادی) می خواهد نه سطحی، سرسری و گذری. یعنی دگرگونی انقلابی را پیگیر است نه رفورمیسم لیبرالی را. او بدرستی میداند که در راه مبارزه موانع و مشکلات شدید وجود دارد و بدین امر هم آشناست که مبارزه انقلابی خونین است. در نتیجه تاکید میکند که باید به دیموکراسی حقیقی یا حکومت خلق، رسید.

کساتیکه با ادبیات انقلابی پرولتاری آشنا اند می دانند که در این بیان محمودی، حکومت خلق، آن زمان فراهم میشود که وسایل تولید بدست خلق افتد و دیکتاتوری پرولتاریا حاکم بر مقدرات خلق گردد. اگر پروسه دموکراتیزسیون در جهت اعمار سوسیالیسم بنفع خلق توجیه نگردد، راه دیگر وجود ندارد بجزء اینکه بورژوازی در آن نفوذ کند و آن را بیک دموکراسی بورژوازی در خدمت نافع بورژوازی و ملاکان فئودال قرار دهد و علیه منافع مردم بکار گیرد.

اینست که بنظر ما در همان شرایط اختناق، ترور و استبداد قرون وسطانی آسیانی در کشور ما، این بیان و افاده در طریق ترقی - و انقلابی گامی به پیش بود.

یعنی شرایط را برای تدارک وجه ذهنی انقلاب، حزب انقلابی پرولتاریا مهیا می نمود.

محمودی و برخوردش با جوانان مرفی

یا روشنفکران مدعی انقلاب

شبهای چله زمستان بود که خنک بشدت باشندگان شهر کابل را زحمت میداد و بر فقر مردم زحمتکش شلاق باد و ریزش برف، زخم جسم و روان آنها را عمیق تر می نمود. در یک شبی که به منزل دوکتور صاحب با سایر اعضای فامیل دور صندلی نشسته و از صحبت های فیاض او حظ می بردیم، درب کوچه بصدا آمد. وقتی درب حویلی را باز کردیم پنج جوانی که در آن زمان به سیاست ابراز علاقه میکردند و دو نفر آن عضو حزب وطن، سومی دیگر ظاهراً بی طرف، لذا هوادار نهضت یا جنبش آزادی خواهی و نفر پنجم عضو اتحادیه محصلین بود، ایستاده بودند و گفتند بملاقات داکتر صاحب محمودی آمده اند. وقتی موضوع را بسمع داکتر صاحب رساندم، با پیشانی باز از آن ها استقبال کرد. پس از تعارف معمول هر کدام در پته های صندلی جای گرفتند. و پس از تنفس کوتاه اظهار کردند، نزدشان سوالاتی درباره مسایل حاد سیاسی روز قرار دارد که می خواهند پاسخ آنها را از داکتر صاحب بدست آورند. سوالهای خود را طرح کردند و منتظر شنیدن پاسخ بودند. داکتر صاحب آغاز سخن کرد و تشریح نمود. چطور جامعه انسانی پا به میدان گذاشته، از چه قانونمندی در راه تکامل تبعیت میکند، روابط انسانها با طبیعت و روابط بین خودشان چگونه است، چسان شیوه های تولید سامان میگیرند، دولت چسان عرض اندام می کند، نقش آن بعد از ظهورش در نظام های اجتماعی ای که انسان از انسان بهره می کشد، چیست، مبارزه طبقاتی بکدام منوال و بر مبنای کدام پایه های اقتصادی خود افاده مبارزه سیاسی است، جامعه فعلی خودی ما در کدام مرحله از تکامل و برهه از تاریخ تکامل جامعه وجود دارد، وابستگی اش به دول مقتدر سرمایه داری انحصاری طول مثال: امپراطوری بریتانیای کبیر و امپریالیسم امریکا چطور است و مبارزه آزادی خواهی مبارزین سرتیر مردم ما در کدام حد تناسب قرار دارد و راه مبارزه انقلابی از کدام خم و پیچ ها عبور کردنیست و چقدر ثبات قدم، ایثار و پافشاری روی عقیده استوار علمی را طالب است... و غیره و غیره توضیحات داد و بهر کدام از سوالهای طرح شده تماس گرفته بجواب شان با صراحت برداشت خود را ارائه کرد. پس از یکی دو ساعت که همه جانبه یا چند جانبه مسایل را به تحلیل گرفت، توقف نمود، تا دریابد حاضرین قانع شده اند، یا سوالهای دیگری هم دارند که طرح کنند. در مقابل از آن

ها شنید، که تصور نمیکردند، بدون آمادگی قبلی با این شرح و بسط مفصل جواب سوالهای خود را بگیرند. یعنی به شگفتی اندر شدند که دیدند داکتر محمودی، بلا درنگ به جواب سوالهای آن ها پرداخت و معلومات جامع علمی را توضیح نمود.

در همین ضمن یکی از رفقای آن ها از جا برخاسته و از ما خواست برایش جا نمازی بیاوریم، که نماز خفتن را ادا کند. به خواسته اش تمکین شد و او نماز خفتن را ادا کرد. وقتی بجایش نشست، داکتر صاحب با یک مصاحبه ای جوانان را مخاطب ساخته، گفت، طویکه معلوم شد، بین شما رفقا، همزمان، یاران در چگونگی عقیده اختلافی وجود دارد. شما که در حال باهم و پهلوی هم قرار دارید و میخواهید در یک صف علیه استبداد و ستم طبقاتی و استثمار انسان از انسان مبارزه کنید، چرا در قدم اول از مبنای عقیده واحد، جهان بینی واحد بمسائل برخورد نمی کنید.

مثلا اگر این جوان برحق است چرا از وی تبعیت نمی کنید و همه نماز نمی خوانید و اگر او بخطا اندر است شما که اکثریت را می سازید، چرا به قناعتش نمی پردازید تا از شما تبعیت یا با شما از نظر عقیده هم همراه گردد.

توضیح داد که امروز در سطح جهان دو طرز دید، دو طرز فکر، دو شعور اجتماعی درباره جهان وجود دارد. یکی آن این جهان، طبیعت را مادی قبول کرده و طبیعت را از خود طبیعت و قوانین سرکش آن توضیح میدهد و ماده را در حال حرکت دیده و از تغییر و تکامل ماده، چگونگی طبیعت، جامعه انسانی که جزء طبیعت است و سازمان های قد برافراشته آن را شرح میدهد.

در نظر دوم قدرت ماورای طبیعت در تکوین طبیعت نقش دارد و قدرت هایی یا قدرت مطلقه غیبی از ازل تا ابد سازماندهی حوادث، وقایع را اداره میکند. در اینجاست که در جوامع طبقاتی نبرد عقیدتی، ایدئولوژیک جاه و مقام خود را احراز کرده و در هر رابطه انسانی اثرش را نشان میدهد.

از این دو وقتی تصمیم داریم مبارزه جدی و جذری ای را علیه دشمنان رنگارنگ آزادی، دموکراسی، حقیقی پذیرا کردیم، به نظم و سازماندهی نیاز داریم. این سازماندهی در قدم اول ضرورت دارد از مبنای عقیدتی، ایدئولوژی واحد، شروع بکار کند. در غیر آن در درون صف مبارزه عدم آهنگی و نزاعهای فکری مبتنی بر ایدئولوژی های گوناگون، مانند خوره قدرت وزین همزمان را میخورد.

از همین سبب تاکید میکنم که شما دوستان همزم که امیدوارم همسنگران وفادار یکدیگر و خادمان حقیقی مردم ستمدیده خود باشید، سعی کنید اولتر از همه بیک ایدئولوژی علمی

نجات بخش هم‌نوا شوید و دست یکدیگر را در مبارزه انقلابی محکم نگهدارید.

باز هم یکی از این جوانان سوال کردند، که در بیرون افواه است شما یک نیرنگ مجید زابلی را افشاء و عطا اش را به لقایش حواله کرده اید. امکان دارد در این مورد چیزی بگویید. دکتر صاحب لبخندی پراه انداخت و گفت: مجید زابلی، خود یک مگنات، خداوند مالی، بانکدار بزرگ که در تصدی های دولتی صنعت نوپای کشور نفوذ برجسته دارد، در سطح افغانستان، هیکل بزرگی است، که در وابستگی به امپریالیسم جهانی در دربار سلطنتی هم حایز نفوذ است.

او معمولا جوانان تحصیل کرده، تکنوکراتها را که بدرد کشور میخورند به طرق و وسایل مختلف در دام وابستگی اش کشانده با تحفه ها، هدایا، خانه های رهائشی، پول نقد، فرستادن به خارج بمنظور کسب تحصیل اختصاصی و غیره و غیره مرهون احسان خود ساخته و در موارد مختلف از نیروی کار جسمی و فکری اش بنفع خود کار میگیرد. شاید شما آگاه باشید که در ساحت سیاست نیز از این دکانداری خود غافل نبوده و طوریکه شایع شده افرادی را در ذیل خادمانش در آورده است.

حال سعی دارد، مرا هم به شکلی از اشکال طور مصطلح بخرد. او که در خانه خودش مریض هانی دارد، چندباری مرا بمثابة یک داکتر جهت معاینه مریضان دعوت کرد و من هم بحکم طب که تمیزی بین فقیر و غنی، سرخ و سیاه، حاکم و محکوم نمی کند و سلامت انسان را مقدس می شمارد بدیدن مریضان رفتم و بصلاح شان پرداختم.

چند هفته قبل لفافه ای به مطب شخصی ام واصل شد که وقتی سرش را بازکردم، یک چک سی هزار افغانی ضمیمه یک پرزه بود که در آن نوشته شده بود، این پول ناچیز حق الزحمه یا فیس جناب شما در مداوای مریضان فامیل اینجانب است. در پای پرزه مجید زابلی امضاء کرده بود.

این پیش آمد تکامم داد و اعصابم را فشرد و عذاب روانی ای را بر من مستولی ساخت، با خود زمزمه کردم:

"برو این دام بر مرغ دگر نه ---- که عنقا را بلند است آشیانه"

با خود کنکاش داشتم که چرا و با کدام سنجش و عقل این سرمایه دار دلال وابسته به امپریالیسم جرنت کرده که با من سوداگری کند و متاع جان و شیره زندگی ام را به پول، کالا، سرمایه بخرد؟ بالاخره خواستم خود او را مسخره کنم که بدانند مشکل است و حتی بصراحت ناممکن که مرا بخرد. چک آن را ذیلا و رسما به هلال احمر نذر کردم و به شعبه بانک تسلیم و سندی را بدست آوردم. چون زابلی در راس هیئت اداری بانک قرار

دارد از این حادثه خبر شد و میدانم به چه حالتی دچار شده باشد. فقط چند روز بعد تیلیفونی، پس از احوال پرسی، گفت، داکتر صاحب، این چک فقط و فقط فیس شما بود و حق خودتان، چرا آنرا به هلال احمر انفاق کردید.

به او گفتم، من نهایت چندباری از مریضان فامیل شما عیادت کردم، معمولا فیس در معاینه خانه ها ده افغانی و برخی از پولداران بیست افغانی می باشد. در خانه هم از بیست و حد نهانی صد افغانی در یک ویزت تجاوز نمی کند. اولاً من ادعای فیس را نکردم، و ثانیاً اگر بکنم، احتمال دارد از پنجصد افغانی بیشتر نه شود. پس این چک سی هزار افغانی به چه منظور است؟

به زابلی گفتم، علاوه از اینکه معاش معینی در شورا دارم، در انحصارات و شرکت قند داکتر بیمه آنها می باشم و از مراجعین روزمره هم پول کافی بدست می آید، ولو از ناداران و مستمندان پول نمیگیرم و حتی طبق ارشاد مسلک طب به مداوا و پرستاری شان بر حسب حکم وظیفه می رسم. بدون مبالغه عیادت ماهوار من در حدود سی هزار افغانی می شود. پس نیاز ندارم از شما سرمایه دار بزرگ، که خود میدانید، "سرمایه" چیست؟ چشم ندارم که مرا چنین فیس گزاف دهید و گویا مقدمه معامله ای را سر براه کنید که مرا تسلیم خود سازید!؟ این خیال است و محال است و جنون.

داکتر صاحب به این جوانان تفهیم کرد که این سرپناه در گرو بانک رهنی تعمیراتی است و من هرگز آرزو ندارم، در حالیکه اکثریت غالب مردم رنجبر و زحمتکش کشور ما نان شکم سیر ندارند، در طول عمر، رخت نوی را ببر نمی کنند، در پای کفش ندارند، و بالای سر خود سقفی ندارند، نمی خواهم ولخرچی، عیاشی و خوشگذرانی کنم. وجدانم گواه است که بخش عمده این درآمد را بمردمان مستحق و نیازمند بطریق و ذرایع مختلف می رسانم و کمی از آلام اجتماعی آنها می کاهم. اگر بخواهم می توانم برای خود و اقارب و دوستان را خود هم زندگی مرتب بسازم. لذا این کار را نمی کنم. مبارزه انقلابی میکنم تا با سازمان انقلابی وجه ذهنی انقلاب با وجه عینی آن توافق کند و انقلاب اجتماعی بنیان رژیم مطلق العناتی را دگرگون و جامعه نوی را جای آن بنشانند.

آن جوانان اظهار کردند که در ظرف همین چند ساعت مختصر به مطالب جاندار و سازنده ای آشنا شدند و در حضور از داکتر صاحب با قدردانی و احترام خاص تشکر نمودند و حتی علاوه کردند، آنچه شنیده بودند با آن چه دیدند و فرا گرفتند متوجه می شوند که ناظران بی خصلت و فضل فروشان طبقات حاکمه بجز اینکه تاپه کارهای ناحق و دوسیه سازی کنند، نه خود کار انقلابی می کنند و نه افرادی را که با جانبازی در راه انقلاب گام بر میدارند بی خله و چکه می مانند.

محمودی و " کلوب ملی "

از آنجا که دولت موروثی سلطنتی با بحران حاد سیاسی اقتصادی و اجتماعی، به انحطاط، فساد و شایستگی های روز افزون مواجه و خطر سقوط رژیم محتمل بود، اشراف و اعضای خانواده که بیش از سه دهه امر و نهی جابرانه و خودکامانه در امور مختلف مینمودند، بدین چاره افتدند که برای تداوم کامرانی خویش راه و وسیله دیگری سراغ کنند. با سوادى که داشتند، دریافته بودند که نقش حزب در ادامه یک دولت چه رولى دارد و از این رو به صدد آن شدند، تا جمعیتی را گرد آورند و سازمانی را تحت اداره و اراده خویش به فعالیت سیاسی وادارند.

اولین تشبث خانواده سلطنتی، تلاش والاحضرت شهزاده سردار محمد داود با دستیارش مجید زابلی بود که با اشاره های مکرر برخی از سیاستمداران آن عهد و زمان در تاسیس و اداره - ویش خلمیان (جوانان بیدار) دیده می شود. بعضی از عقب پرده والاحضرت این جمعیت و یا حزب را نظارت (رهبری) میکرد. ناگفته نماند که در این جمعیت افراد روشناس سیاسی ای وجود داشتند که با حرکات لیبرالی خویش بیشتر روش دموکراتهای بورژوازی را داشتند و در چارچوب شاهی مشروطه خواهان رفورم های سیاسی - اجتماعی بودند.

قابل تذکر است که دکتور محمودی در یک جلسه ای ماهیت درباری این نهاد را انتقاد اصولی کرده و انگشتان اشراف فنودال و بوروکراتهای سرمایه دار را در رهبریش مشخص ساخته بود که طوریکه در سطور گذشته تذکر دادیم نزدیک بود در اثر توطئه دربار جانش را ببازد. از آن ویش خلمیان اسناد و مدارکی بدستم نیست که روی آن درنگ و موضوع را تحلیل انتقادی کنم.

صرف در خاطر دارم که مجله ای را زیر نام "جوان کیست"؟ باری مطالعه کردم که از جانب "ویش خلمیان" نشر شده بود و در آن فوتوی نویسندگان با نوشته های شان درج همین مجله شده بود. مقاله ای از دوکتور محمودی هم در آن وجود داشت و در اخیر چند شاعری هم شعرهای خود را در باره جوان کیست؟ نوشته بودند. یک فردی از یکی از شاعران بیادمانده بدین نمط:

"جوان آغشته فیشن نباشد اسیر مود و پوزیشن نباشد"

از ویش خلمیان بسطح کشور کدام فعالیت چشمگیر سیاسی و اثر سازنده جلب توجه نکرد.

اینک دو برادر، والاحضرتین، سردارد محمد داود و سردار محمد نعیم دست و پاچه را برزده، و در نهضت اجتماعی دوره هفت شورا موجد "کلوب ملی" گردیده اند.

تعجب نکنید اگر این دو نور دیده خانواده شاهی موروثی مطلقه، ادعا کنند، اسم و رسم سرداری و والاحضرتی شهزادگی و اشرافی را کنار گذاشته و بمثابه دو نفر عادی محمد داود و محمد نعیم در این "کلوب" گام نهاده اند.

اگر کلمه ملی را ضم "کلوب" میکنند، آیا میدانند که در عصر امپریالیسم، سیادت سرمایه مالی امپریالیستی، در کشور نیمه فنودالی، ملی کسی است که جدا ضد امپریالیسم موقف گیرد و با فعالیت انقلابی ضد فنودالی از دموکراسی پیگیر، دموکراسی پرولتاری تبعیت کند. همانطوریکه این شهزاده های "والاتبار" ملی نیستند، بی شک و ترد، افراد عادی هم نیستند. زما دار، زعیم، قاید، حاکم و فرمانفرما، استند. تغییر اسم و رسم، تغییرماهیت آنها نیست و رعایا هرگز جرئت نمی کنند در صف آن ها قرار گیرند و مانند همزمان هم سویه با ایشان برخورد نمایند.

در این کلوب آن دو شهزاده در صدر مجلس نشسته کتابی پیش روی شان باز است که مامورین عالی رتبه دولت و برخی از چهره های روشناس آن زمان می آیند بدون جر و بحث وصایای والاحضرتین را شنیده در ذیل کتاب امضای خود را درج و بدین نمط در ذیل پیروان این حاکمان قرار میگیرند. در این کلوب از دوکتور محمودی هم دعوت بعمل آمد. خود داکتر صاحب بزبان خود حکایه کردند، وقتی داخل کلوب شدم، دیدم والی کابل و عده از مامورین بلند رتبه، معین، رئیس، مدیر عمومی با آدب و سکوت خاص بر چوکی ها نشسته و در صدر مجلس دو برادر، یعنی دو عضو برانزنده دودمان سلطنتی تمکین کرده بودند. به مجردیکه مرا دیدند، بخود زحمت دادند از جا برخاستند و با من مصافحه و احوالپرسی نمودند. در چوکی که خالی بود نشستم و متوجه شدم فضای اطاق "کلوب" با تشریفات درباری و نظمی آراسته است که با وضاحت فرمانروا را از رعایا تفکیک می کند. پس از لحظه سکوت، سردار داود معروف به دیوانه آغاز سخن کرده گفت، داکتر صاحب میدانند که وضع کشور نابسامان، با فقر مبتلا و با انحطاط اقتصادی، بلیات اجتماعی روز افزون است. هر تدبیری که روی دست گرفته میشود، بجای اینکه درد را درمان کند، برشدت و حدت بدبختی ها و آلام می افزاید. از این رو ما بدین عقیده آمده ایم که باید بنای یک حرکت سازمان یافته، یک حزب را تهداب نهیم که با تکاملش بتواند اداره امور را بدست گیرد و دولتی را بسازد که چاره ساز تمامی نابسامانی ها باشد. از شما تقاضا داریم که نظر خود را در این ورد ابراز دارید.

داکتر محمودی بیان داشت، که شرط اول ساختن یک حزب توافق بیک عقیده استوار علمیست که همه افراد حزب از آن با آگاهی و شوق و ایثار تبعیت کنند. در ثانی باید بین

اعضای حزب امتیاز طبقاتی، رنگ و نژاد و تعلقات دیگر اجتماعی نباشد. وحدت اراده و عمل حاکم باشد و بطور معروف "باید میان یاران ما و شما نباشد". شما خود میدانید که من یک فرد عادی، رعیت و جناب شما دارای رتبه اعزازی والاحضرتی، سرداری ... میباشد. چطور امکان دارد ما دو نفر از دو قماش اجتماعی، دو هستی دور از هم در یک مجمع گردیم و به عقیده واحد بگردیم. این ساده است که شما در زبان از این القاب و عناوین اعزازی بگذرید. آن طوریکه ضرب المثل وطنی ما می گوید، "از کوزه همان می تراود که در اوست" یا "چیزیکه در دیگ است با چمچه به بشقاب یا کاسه می آید."

همین حالا شما می بینید که رابطه افراد موجود در همین "کلوب" و در همین جلسه رفیقانه و صمیمانه نیست. رابطه بادار و غلام، حاکم و محکوم، فرمانروا و فرمانبر است. هیچ کس دم نمی کشد، چه رسد که ابراز نظر کند تا فهمیده شود درباره چگونگی این حزب چه گفتی و کدام نظر دارند، چه نوع حزب می خواهند، هدف شان چیست؟ بکدام طریق و وسیله می خواهند به هدف برسند و غیره.

این روشن است که سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرسنه. شما این بحران را از آن بالا، موقف طبقات حاکمه می بینید و چاره و درمان آن را نیز از همان زاویه به تحلیل می گیرید. ولی من که ثقلت بحران را بر سر گوشت و پوست خود لمس می کنم، هر روز ملاحظه می کنیم، که بیکاری، بیماری، بی سواد و جهل و در یک کلمه فقر چطور گریبان مردم رنجبر و زحمتکش، توده های خلاق را دو دسته چسبیده و بسوی گودال بدبختی و نیستی سوق میدهد. یقیناً که من تداوی این بحران را از این پایین به تحلیل می گیرم، می توانیم این تفاوت طرز دید و برداشت از عین بحران را در زیر این سقف اینطور حل کنیم که شما دیگر سردار نیستید و من هم یک رعیت هستی اجتماعی ما گواهی میدهند که این تبعیض و عدم مساوات وجود دارد و با تاسف بشدت وجود دارد. از این رو وقت شما را ضایع نمی سازم و میگویم، معذرت می خواهم اگر نمی توانم عضو چنین کلوبی باشم. محمودی علاوه کرد، تو گویی با این سخنانم کلوب منفجر شده و سکوت قبلی به یک حالت اضطرار مبدل شده بود. لذا والاحضرتین ناگزیر بودند عجالاً خشم خود را بخورند و بر حجم دوسیه من بیفزایند که در آینده اگر اینها زنده بودند و مجال یافتند، "جزای این اعمالم را بکفم بگذارند"! زیرا گناه بزرگتر از این سراغ نمی شد که رعیتی در مقابل یک عده از رعایای دیگر به "اولوالامر" این فرمانروایان مطلق العنان خودکام بگوید، "بالای چشم تان ابروست" چه رسد که به او گفته شود ما دو صف جداگانه داریم و با شما نمی توانم همراه شوم، بزبان دیگر نمی خواهم از شما در این کلوب تبعیت نمایم. این دیگر اعلام نبرد بود که اسیر و برده آقا را بمبارزه می طلبید و محمودی از همان قماش افرادی بود که در کف دستش مرگ نوشته و در راه مبارزه انقلابی هیچ سدی را نمی شناخت و بویژه که در حضور عده افرادی که رعیت رژیم

شاهی بودند، نمی توانست کتمان حقیقت کند.

وقت و جای سخن گفتن بود و او سخنان حسابی را تحویل والاحضرتین کرد. این حنای دولت هم بکف خودشان و چند اجیر خودفروخته دیگر رنگ نگرفت و کلوب "ملی" هم خموش شد. والاحضرتین باز هم در جوار ارگ شاهی مقرر داشتند، در امور اداره کشور رای شان اهمیت خود را داشت، در عزل و انتصاب افراد بکرسی های دولت امر و نهی شان اعتبار داشت و بی تردد، شهزاده، والاحضرت و سردار بودند فقط قیر است که آنها را در خود می فشرد و نشه سرداری را از سر شان دور ریخته با خاک برابر میکند.

محمودی و "دربار سلطنتی"

یک روزی از دارالانشاء شورای (ولسی جرگه) بیک عده از وکلاء ابلاغ شد که بشمول دوکتور محمودی به ریاست تشریفات سلطنتی در فلان روز و فلان ساعت بروند و منتظر ملاقات با شاه باشند. ذکر این مطلب موجه است که شاه ستمگر در زنیاریگی شهیر و واله و شیدای زبیارویان در ولایت بدخشان بود. هر ساله بنام اینکه "موکب شاهانه" از رعایای خود از نزدیک دیدن می کند، بصوب شمال مسافرت نموده مشغول شکار، عیاشی و خوش گذرانی میگردد. دستگاه تبلیغاتی رادیو هم با آب و تاب خاص این گشت و گذار را آب و رنگ غنایی و روماتیک میداد و در ضمن میگفت که "موکب ذات ملوکانه" در فلان قریه و فلانی ولسوالی، از نزدیک با مردم دیدن کردند و به عرایض شان با لطف پرداختند و به حکام و والی ها هدایت لازم دادند. از این قبیل سخنان چرب و نرم و مدافنه و مبالغه آمیز، رنگ شاه" را تزیین و تقدیس میکردند و یگانه غمخوار و تیمار دار!؟ مردم ستمدیده می شمردند.

حال هم شاه از این سفر برگشته و وکلای شورا را بار میدهند!؟

داکتر صاحب در این مورد بیک عده از همزمانی که حضور داشتند نتایج ملاقات خود با شاه را اینطور توضیح میداد:

پس از وقفه کوتاهی در اطاق رئیس تشریفات، ما چند نفر وکیل را به اطاق کارشاه راه دادند. وقتی داخل شدیم شاه با حرکت نیم خیز از ما پذیرایی کرد و روی چوکی چرخی پس پشت میز تکیه زد.

با همان نزاکت شاهی لب به سخن ترکرده گفت، آقای داکتر! شما میدانید که موکب ما تازه از یک سفر چند روزه به سمت شمال بر میگردد و فکر میکنیم از طریق جراید و رادیو با

خبر هستيد که در مناطق مختلف وضع مردم از چه قرار و اراده و عمل ما در مقابل رعايا چگونه بوده است.

مطلبی که پیش رویش مکث می کنیم و حایز توجه است اینست که مردم بدخشان در قرا و قصبات متعدد فقیر و بی بضاعت بوده و علاوه از آن عده زیادشان اعم از زن و مرد معتاد به تریاک می باشند که توان فزیکى - روحى اکثرشان را بی تعادل و حتى مریض ساخته است. (از زبان یکی از پروفیسوران و داکتران مجرب کشور شنیدم که شاه تمامی مواد مخدره طبیعى و صنعتی را مزه کرده، یعنی استعمال نموده و حتى می توان گفت که

Polytoxicoman است یعنی اعتیاد به چند ماده مخدره دارد). شاید واقف باشید که ما رخت لازم را بدسترس نیازمندان رساندیم و مواد خوراکی را به آن ها ارسال نمودیم. از آن پس شاه "بمثابه یک دایه مهربانتر از مادر" وصایای معروف ذات ملوکانه را با آب و تاب با کلمات شمرده تزیین کرد و گفت که کشور فقیر و نادار و مردم جاهل و بی سواد داریم و باید با قدم های شمرده و حسابی به حل معضله ها بپردازیم و از چگونگی اوضاع با مراقبت جدی جلو خرابی بیشتر امور را بگیریم. یعنی که آب خود را پف پف کرده بنوشیم. "رضا به قضا دهیم"؟! از عجله و شتاب پرهیزیم و در امور جاری به اصلاح کارها توجه و بدل مساعی کنیم. از این قبیل سخنان نیم ساعت یا چیز کم و بیش گفت و خموش گشت.

دوکتور محمودی از جایش برخاست و گفت: من یک بچه غریبم و اولین بار به دربار سلطنتی می یابم. از تشریفات و مراسم آن خبر ندارم. اینقدر میدانم که شاه را پدر "معنوی" ملت انگاشته اند. از این بخود جرنت میدهم از اوشان جويا شوم که آیا این رعایای ذات ملوکانه، از آوانیکه تولد شدند، تا ایندم لباس نداشتند، یا داشتند و کدام علتی آن لباس را از برشان دور کرد؟ آن علت کدام است؟ چقدر وقت می شود که آن ها برهنه اند؟ آیا یک دست رختی را که ذات ملوکانه به آن فلک زده ها، داده اند تا آخر حیات کفایت میکند؟ درباره گرسنگی و فاقگی شان چه تدبیر گرفته شد؟ و در مورد اعتیاد ماده مخدره - تریاک " فکر و رای ذات ملوکانه بکدام اقدام رهنمون شد و غیره. میدیدیم که در سیمای "شاه" تغییر وارد شده و فضای اطاق غیرعادی جلوه میکرد. سکوت مرگبار جاری بود و من در جای خود ایستاده از هیچ کس صدا و سرفه ای بر نمیخواست. لازم ندیدم بیش از این صحبت کنم و حیران بودم چه کنم. چند لحظه بعد رئیس تشریفات آمد و گفت: - وقت ملاقات تان تمام شد، لطفا تشریف ببرید. از اطاق شاه خارج شدیم. در دهلیز رئیس تشریفات داد و فریاد براه انداخت، که اخیر داکتر صاحب محمودی، این دربار شاه است، نه دیوان صدر اعظم یا وزرا که آن ها را مورد استفسار قرار میدهید و به شور و مذاقه می پردازید. در این دربار کلام اضافی زده نمی شود. فقط شاه است که سخن می گوید و سامعین از ارشادات او فیض می برند! شما یخن شاه را هم گرفتید و از او

داکتر صاحب به رئیس تشریفات مکررا حالی ساخت که او از این تشریفات و مراسم دربار نه آگاهی دارد و نه می خواهد آگاه شود. لذا بمثابة یک وکیل مردم افغانستان وقتی این فرصت دست داده که با شاه روبرو شود، کدام کوتاهی را مرتکب شده که درباره مسایل طرح شده سوالات خود را بلند کند و جوابهای خود را بگیرد. داکتر صاحب متوجه شده بود که این همه افرادی که مقام های مختلف و مناصب مختلف اجتماعی دارند وقتی با "ذات ملوکانه" شان مواجه میشوند، زبان بسته و دست به ادب ایستاده و هرچه شاه گفت سر می جنبانند و طور معروف به ساز شاه می رقصند - مسلوب الاراده و چوبکی اند و فقط و فقط بهمین چوکی و منصب، شهرت کاذب و ثروت که از طریق نامشروع بدست می آورند دردهای روانی و وجدانی خود را تسکین می بخشند. میدانند که برده های گوش بفرمان "شاه" اند و ازینکه رژیم شاهی آنها را القاب و عناوین خاص میدهد، یکبار دیگر وجدان شان را بمرابحه گذاشته و وسیله می شوند، ستم و اختناق رژیم شاهی بر گرده های مردم توجیه به اصطلاح علمی هم گردد. بدین نمط که مردم سرکش و نادان و جاهل است و حاکم جابر دانا آن ها را از سرکشی، بغاوت و طغیان علیه "سایه خدا" بازداشته، به تنبیه و جزا برده و به "صراط المستقیم" هدایت میکند!!؟ از این قبیل کلمات مفت و دهن پر کن، که ستمگاران را ستوده و ستمکشان را مستحق جزا میدانند!!؟

محمودی میدانست که دوسیه اش با این برخورد و سخنان رک و راست که تحویل خونخواران و ظالمان می کند، ضخیم شده میرود و وقتی او بچنگ این جلدان گرفتار شود، ذره ذره از او حساب میگیرند. لذا خمی به ابرو نمی زد و در راه مبارزه انقلابی اش مصمماته روان بود و نه تنها در دل از ظالم نفرت میکرد، بلکه با زبان هم ظالم را نیش می زد و میدانست که برای از بین بردن ظلم و دستگاه استبداد و استعمار مبارزه خونین و دوامدار پیش رو دارد و لذا از اینکه با شمشیر هم احقاق حقی کند هراسی نداشت.

"عروس ملک کسی ننگ در بغل گیرد ----- که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند"

محمودی و "ریاست بلدیہ کابل"

بمنظور حسن تفاهم و همکاری با همی نیروهای فعال و رزمنده آزادی خواه دوکتور محمودی از هیئت منتخب ریاست شاروالی کابل دعوت بعمل آورد که بمنزل او یک عصریه تشریف آورند تا با تبادل نظر باب مفاهمات بیشتر را باز و درتساند و تعاون هم

نه تنها در آبادی شهر کابل مساعی مشترک را براه اندازیم، بلکه بجهان ثابت سازیم در افغانستان نیز انسانها با شعور روشن و بازوی توانا می توانند مصدر کاری شوند، که تکامل عصبی دقیق کلمه درخواست آن را می کند. ضمناً یکعهده از انجینیران شرکت برق را که با رئیس بلدیة منتخب همکاری و نزدیکی داشتند در آن دعوت فراخواند.

روزی که آنها گرد هم آمدند، دوکتور محمودی با اجازه حصار روی پا ایستاده، اولاً تشریف آوری شان را خیرمقدم گفت و ثانیاً به هیئت منتخب ریاست شاروالی عرض تبریک نموده، اظهار کرد، که ما جوانان تحصیل کرده که مردم عده از میان را به ریاست شاروالی وعده دیگر را به ولسی جرگه بمثابه نمایندگان خود فرستاده در قبال موکلین و مردم سراسر جهان وظیفه خیلی سنگین به دوش داریم. شما میدانید که امپراطوری انگریز در سه جنگ مردم دلیر ما علیه تجاوزش بخاک ما با شکست و تلفات جانی و مالی بزرگی روبرو شده و شرمسار از کشور ما رانده شده است. ازین رو با مردم فداکار و شایق آزادی ما کینه دیرینه و فراموش ناشدنی دارد. برای اینکه از مردم شجاع این وطن انتقام گرفته باشد در کتب و رساله هائی که درباره مردم کشور ما می نویسد، با کمال بی شرمی و بی حیائی، مردم ما را وحشی، سرکش، پاس ناشناس و متهم به اعمال ناروا می سازد، و میخواهد از مردم ما یک هیولای خوفناک تصویر کند، که مو بر اندام مردم بی خبر جهان راست ایستاده شود! از همین سبب من خود لازم میدانم که با جوانها از این فرصت نیک استفاده نموده نه تنها در دوباره سازی، نوسازی، کشور خود سعی بلیغ کنیم، بلکه با اشتراک مساعی در روشن ساختن ذهن مردم سایر کشورها از طریق پخش مطالب ارزنده مستند علمی و عمل سازنده ثابت کنیم که امپراطوری انگریز جعلکار است و اتهام ناروا میکند. شما میدانید که مهمانان بلند مرتبت کشورهای خارجی وقتی بکابل دعوت می شوند، و داخل شهر کابل میگردند، رئیس شاروالی در پذیرائی آنها میتواند با تقدیم کلید شهر، وضع آزادی خواهان کشور را بدرستی نمایندگی و سوء ظن خارجیان را که با تبلیغ زهرآگین انگریز متروندند، برطرف سازد. و در عمل نشان دهد که ما لیاقت و اهلیت آن را داریم که وطن خود را آباد و در رهبری امور نقش انسانی خود را ایفا کنیم.

وقتی ما مرتب و در اوقات معین دور هم گرد آیم از نظر یکدیگر آگاه شویم، در طرح و حل مسایل یکدیگر را کمک کنیم و در اعمار کشور سهم فعال و مشترک ادا نمائیم خودش می تواند یک حجت و برهان قاطع باشد که به اتهامات انگریز جواب رد دهد.

نکته دیگر را که یاد دهانی میکنم، اینست که شما باخبرید که من خود نیز آرزو داشتم در جمله وکلای شهر کابل به مجلس ریاست بلدیة کاتدید شوم که دولت مرا حبس ساخت و مانع این آرزویم گردید. من از چند سال قبل قوانین بلدیة یکعهده از کشورها از قبیل مصر،

ترکیه، سوریه و یک کشور اروپایی را مطالعه و از آن ها یادداشت‌هایی بزبان فارسی برداشته و این دوسیه ضخیم را تهیه دیده ام که مواد بدرد خور دارد و می تواند با توافق به مقتضای کشور خودی ما از مواد آن استفاده درست صورت گیرد. من خود حاضرم با رفقای دیگر همراه و همکار داوطلبانه در تهیه سواد یک قانون نامه بلدی که بدرد اخلاف ما هم بخورد جدا سهم بگیرم و حتی حاضرم بمثابه یک دوا در کارهای عملی بلدی کابل خدمت کنم.

پیشنهاد من اینست، که پیش از آنکه به کشیدن خط جاده میوند آغاز کنیم، در یک نقطه شهر کابل محلی را انتخاب کنیم. اولاً آن را از نظر حفظ الصحه شهری سروی کنیم که کدام ویروس و یا میکروبی را احتوا نکند که باعث شیوع امراض ساری بین مردم گردد. بعدها دقیق شویم که آب صحی مشروب در آن منطقه از کجا فراهم شود و چطور کار سازی گردد. ثالثاً از اینکه بده رفت (کانالیزاسیون) عمومی آن را تامین و سپتیک تانک، آب گندیده و فضلات آن را دور از شهر تامین کردیم، جای پارک، تفریحگاه، مسجد، سینما، کلوب، تیاتر، باغ اطفال و سایر لوازم عصری زندگی اهالی را در نظر گرفته، سرکهای عمومی و سرکهای بین قطارهای خانه را خط اندازی و سپس بساختن خانه های ارزان قیمت اقدام کنیم، که وقتی پروژه تکمیل شد، مسکونین فعلی شهر کهنه کابل را بدان جا انتقال و این خانه های کهنه را ویران و در اعمار مجدد آن حسب پلان منظم فعالیت نمایم. باز هم در اخیر از تشریف آوری تان عرض شکران می کنم و امیدوارم عرایضم را بدقت تحلیل و در همکاری با همی پیشقدم شوید.

جناب رئیس بلدی که در جوار داکتر صاحب نشسته بودند از جای خود برخاسته و با یک وضع نامرتب با دست خود به شانه داکتر ضربه سستی حواله کرده گفت، محمودی، من تصمیم گرفته ام جاده میوند را بکشم، آن را تسطیح، پخته و قیرریزی نمایم. بقیه کارها را خدا خوب میکند. توکل علی الله گفته شروع بکار می کنیم و بس. در جای خود نشست و پس از صرف ناشتائی پی کار خود رفت. نشان داد که در پی کار پیگیر سازنده سیاسی نیست و بدین فکر نیست که برای جوانان امروزی و نسل فردا سرمشق اصولی حداقل مترقی بجا گذارد و قانون مترقی بلدی را ترتیب و در جلسه های شورای بلدی بتصویب رسانده برحسب آن امور بلدی را تنظیم و ترتیب دهد.

داکتر صاحب درک کرد که از این تحصیل کردنی که ماشالله همه انجنیر و دیپلوم های خود را هم از کشور آلمان بدست آورده اند، چشم همکاری سیاسی - فرهنگی - اجتماعی داشتن دور از احتمال است.

اکثر آن غرق ساختن زندگی شخصی و رسیدن بمقامات بلند دولتی هستند. در فکر مردم ستمدیده و عذاب کشیده، بویژه دهقانان و کارگران نیستند و هرچه است در این فکر

مشغول اند، که چطور محفل های شیک دایر کنند، سامان عیش ونوش و باده کساری تهیه بدارند و با خوبرویان به اصطلاح رفع خستگی کنند.

محمودی و تکیه خانه عمومی چنداؤل

ده روز محرم از سده ها بدین سو از جانب گروهی از مسلمانان، شیعیان با رسم و عنعنه خاص سوگواری از شهادت امام حسین و یارانش، بشکل دراماتیک صحنه سازی و برگزار میگردد، که خطیبان ماهر و سخن گوین مجرب و ماهر با شهد سخن چنان تصویری مجسم می سازند، که طور مصطلح دل می سوزد و از چشم کور اشک جاری میگردد. بویژه در روز دهم - عاشورا - صحنه سوگواری از غم و اندوه و ناله و فریاد شنوندگان و شور و هیجان خطیبان هیجان آور و رقت انگیزتر است.

در یکی از روزهای عاشورا به دوکتور محمودی هم اجازه سخنرانی داده شد که در آن حاضر بودم. پس ازینکه چند سخنور ماهر همان مضمون کهنه شده های طویل را با اب و تاب کلام و قلقله و طنطنه خاص از ورزیدگی و ممارست زیاد با قمچین زبان در اذهان رسوخ میداد و شنوندگان را به آه و فغان وامیداشت و شور و ولوله ای را در فرش آن تالار بزرگ دامن می زد، به داکتر محمودی فرصت دادند ، بیانیه (خطابه) اش را ایراد کند. داکتر صاحب پس از آنکه طبق عنعنه تحیات و درود به روان شهدای کربلا بخصوص حضرت امام حسین اتحاف کرد و از مکارم و رشادت اخلاقی و شجاعت اجتماعی شان در راه احقاق حق که علیه ظالمان و غاصبین می رزمیدند سخنان نیکو بزبان آورد، مضمون را تاب سیاسی داد و گفت، چه بهتر است که پیروان این رادمرد پاکباز و جانباز راه نبرد حق، از این ماتم و سوگواری عظیم، یک نیروی عظیم رزمی مهیا سازند، بجای اینکه به سر و روی خود بزنند، تارهای موی خود را بکنند و بجسم و جان خود فشار وارد آورند، نیروی رزمنده خود را علیه جابران، ظالمان، خونخواران یعنی شمرها و یزیدهای معاصر بسیج کنند و کار این ها را یک طرف بسازند.

تاکید کرد که حرمت آن شهدای راه حق و آزادی وقتی بدرستی بجا آورده می شود که کارنامه درخشنده شان سرمشق عملی ما گردد. ما را تکان دهد تا از جا بجنبیم و ستمگران را مغلوب و منکوب و در صورت لزوم نیست و نابود سازیم. از آن پیش رفته گفتند که ما بچشم سر می بینیم که خیل خیل عظیم نیروهای فعال زندگی ما در تحت کار

طاقت فرسا جوان نشده پیر و قبل از وقت می میرند. با فقر و مسکنت زندگی می کنند و بنام جوالی، کراچی کش، چوب شکن، سقاء و غیره و غیره دوره جفا و هتاکی زورگویان قرار میگیرند. سقفی بالای سر ندارند و نان شکم سیری را روی سفره ندیده اند. با اینکه در فصول چهارگانه سال زحمت شبانه روی می کشند در زندگی چین و در مرگ کفن ندارند.

از این سبب وظیفه اصلی ما پیروان راه امام حسین اینست که در راه تحقق حق انسانی این کتله عظیم انسانی مبارزه ای را علیه بیعدالتی و تبعیض حاکم بر جامعه براه اندازیم و اثبات کنیم که از آن پیش گامان و پیشوایان راه نبرد حق علیه باطل درس آموخته و پیرو راستین فداکار آرمان های والای انسان هستیم.

تا اینکه وقت شان پوره شد، باز هم مکرر و موکدا گفتند بیانید به روح والای آن سردار شهیدان درود و صلوات بفرستیم و عهد کنیم استوار در راه حق علیه باطل از مبارزه دست نکشیم و بگوئیم:

"تا سر نرود پا نکشم از سرکویت ---- نامردی و مردی قدمی فاصله دارد"

حالا که پس از چند دهه به آن گذشته ها دقیق می شوم میدانم که داکتر محمودی با احساسات و تمنیات نیک انسانی، انقلابیش، در حالیکه در سینه اش آتش مبارزه غلیان داشت و سرش از شور انقلابی موج می زد، در عمل، در حاکمیت استبداد - استعماری قرون وسطانی از هر روزنه ای که بوجود می آمد یا وجود داشت استفاده کرده در تنویر اذهان مردم، رنجبران، زحمتکشان و روشنفکران همت می گماشت. تبلیغ، ترویج، تهییج میکرد و در موارد خاص به سازماندهی مشغول بود.

از همین سبب از او یاد کردم و بخشی از اوصاف شخصیت اجتماعی را که چطور تکوین یافته و پرورش و ارتقاء یافت برشمردم. من از سجایای انسانی که بدون شک مولود شرایط خاص اجتماعی بود فیض گرفته ام.

منکر نمی شوم که از صحبت ها، نوشته ها، برخوردها و ملاقاتهای مبارزین دیگر دوره هفت شورا هم خاطره ها و آموزش هائی دارم. لذا اضافه می کنم، که من از آنها آثار و کرداری را ندیده ام که گواهی دهد از م - ل پیروی می کردند و به انقلاب اجتماعی پرولتاری گرایش داشتند. احترام آن ها در حد اشخاص آزادی خواه و دموکرات، مترقی بجای خودش باقیست.

حال می روم تا توضیح دهم از بناهای دیگر اجتماعی - فرهنگی آن زمان، دوره هفت شورا چه فیض برده ام.

اتحادیه محصلین

نهاد اتحادیه محصلین از آغاز با کلی گویی ها و عام بافی هایی آغاز شد که در آن اصطلاحات سیاسی - اقتصادی ... هم قالب مشخص نداشت. سخنگویان طراز اول این زمان افرادی بودند که به طبقات بالای جامعه تعلق داشتند و یا غیر مستقیم از تمنیات آن طبقات الهام می گرفتند.

در اوایل همین ها ترکتاز و بزعم خودشان "رهبر" جنبش اتحادیوی بودند و در نظر داشتند، با طرق وسایل و ذرایع مختلف در امور اداری اتحادیه "رهبر" و آمر باشند. ولی روند تکامل به کام آن ها نه چرخید و بتدریج در بین محصلین سخن گویان شیوا، فصیح و بلیغی سربلند کرد که به توده های مردم تعلق داشتند و توانستند با جذبات خاص، آن صف مقابل را تحت فشار قرار داده از زورگویی و بلند پروازی باز دارد. در بین این دو گروه و دو صف، صف سوم وسطی ای وجود داشت که پله بین، مترود و طور معروف اپورتونیست بودند و هر پله ای که سنگینی میکرد در همان طرف می لولیدند.

وقتی اتحادیه شکل گرفت، نمایندگان، صنوف مختلف فاکولته های موجود در کابل گردهم آمدند و مجلس عمومی، کمیته های مختلف را جهت تنظیم کارها منتخب کرد، بزرگترین دست آورد اتحادیه مملو از تضادهایی اجتماعی و مبارزه طبقاتی این بود که تصویب شد، در روزهای چهارشنبه در حوالی عصر کنفرانس ها در پوهنی ننداری تدویر شود و ورود سامعین آزاد باشد. از خبرگان، چهره های معروف اجتماعی، دانشمندان، سیاستمداران توده ای و مبارزین راه مردم استقبال صورت گیرد و از رای و خرد پیشتازنده آنها استفاده شود.

بگذار اشاره کنم که من خود نماینده کلاس پی، سی، بی ملحق به فاکولته ساینس کابل بودم و شاهد مستقیم فعالیت های اتحادیه محصلین می باشم.

فراگرفتم که در کوی و برزن سیاست علاوه از پاکبازان و صداقت شعاران مبارز راه مردم، عده از افراد دو رنگ، ریاکار، مذنبذ، فریبکار، محیل و به اصطلاح دیپلومات وجود دارند که معمولاً در زیر زبان رایج یک نیمه زبان دیگر را حمل می کنند. صریح و قاطع سخن نمی گویند. در بین مردم قرار دارند، با اهالی دل شان و فکرشان در هوای مردم نیست و حتی در خدمت دشمنان مردم قرار دارد. میدیدم که خارج از اتحادیه محفل ها برپا می شود و مسایل در عقب درب اتحادیه تحلیل می گردد، اختلاف زبان، مذهب، قوم و قبیله چاق می گردد و اتحادیه از درون خنجر می خورد. متوجه می شدم که

یک دسته جوانان را تشویق می کنند، اگر باری به بارگاه سردار محمد داود که ظاهرا از کرسی وزارت دفاع کناره رفته، درخانه نشسته بود بروند و از هدایات او برخوردار شوند، اتحادیه تقویه می گردد، که شاید این ها عده ای را بدام سردار صاحب اسیر ساخته باشند، لذا مرام شان برآورده نشد.

عده دیگر که به اشراف محمدزانی نسبت قرین و خون شریکی داشتند، ادعا می کردند، که اگر فلان فرد را بحیث رئیس اتحادیه نگمارند، نه پذیرند، اتحادیه تهدید شده و احتمالا سرکوب میگردد...

تا چندی اتحادیه با همین کشمکش های درونیش و جنجال های روز افزونش، توانست درب کنفرانس ها را باز و شور و شوق علاقمندان، اهالی شهر کابل را که تالار را ملامال از حضور و احساسات پرشور خود می ساختند، جلب کند. سخن بجائی کشید که دولت بهراس افتید، زیرا از سخن گویی شنید که می گفت:

"که منصور غندی به دار شم حق به وایم"

و بهمین نمط سخنگویان بلند مرتبت دیگری که گنبدیگی و فساد رژیم را یک یک می شمردند و بعضا به علت آن هم انگشت می گذاشتند.

دولت برای اینکه زهر چشمی به اتحادیه نشان دهد یکی از اعضای فعال اتحادیه (یونس سرخابی) را حبس کرد. اتحادیه تلاش کرد با ذرایع مختلف دررهانی او بکوشد. نزد وزیر معارف سردار فیض محمد ذکریا رفتیم و مسئله را جويا شدیم، دلیل مقتعی نداشت و وعده کرد محبوس را بزودی رها سازد. لذا آن همرمزم در زندان ماند.

بار دیگر اتحادیه تصمیم گرفت که به صدارت عارض شود و در حل مسئله توجه صدراعظم وقت، سردار شاه محمود را جلب کند. عریضه ای را که بیست و سه نفر عضو اتحادیه در آن شامل بود، منهم در ذیل شان قرار داشتیم بصدارت بردیم و در دفتر سریاور حضور صدراعظم که مشهور به بابا جان و یک فرقه مشر بود داخل شدیم. پسر سریاور هم در جمله اعضای اتحادیه بود. سریاور با خوش خوئی، عریضه را گرفته و از جا برخاست تا آن را جنسا به صدر اعظم پیش کند.

رفت و و چیزی کم بیش از یک ساعت برگشت که آواز قهرناک او بگوش می رسید و بعساکر داخل قصر امر آماده باش میداد و با کلمات رکیک بازاری میگفت، حالا این فالکوتته (فاکولته) ای گگ ها، متبی (مکتبی) گگ را نشه نشان میدهم تا بدانند یک نان چند فطیر است. وقتی خودش به اطاق داخل شد با پسرش پرخاش براه انداخت، او را فحش و دشنام داده گفت حال سرش می زند و بدین شکل ما همه را تهدید، تحویف و

تحقیر کرد، لذا مامور معذور به روی مبارک خود نیاورد.

به عساکر امر کرد هر کدام ما را تلاشی کنند، قلم، کاغذ، و دارائی های دیگر را گرفتند و هر کدام ما را با پتلون و پیراهن به بیرون اطاق کشیدند. دربهای ورودی صدارت را بستند و امر احضار درجه یک داده شد.

دو نفر را در حالیکه پشت به پشت هم چسبانده بودند در قطار منظم صف دادن. در طرف دیگر بمب های دستی را گذاشتند و عساکر برچپک در چهار طرف صف تیاری پهره میدادند. صاحب منصبان پاچه سرخ در صحنه حاضر شدند، و تعجب کردیم که چه اتفاقی افتاده که چنین توپ و سرکشی براه افتیده است. هیچ کس از کنه مسئله نمیدانست. فقط از ظواهر این کش و قش و بگیری و ببند احساس می شد کدام حادثه مخوفی درشرف تکوین باشد. از هم‌رزم هم‌جوارم آهسته پرسیدم این صحنه مسخره روی چه منظوری آرایش یافته و چه حدس می زنی. او با خنده ملیحی گفت بهتر است خموش باشیم، تا معلوم شود در پی این بچه ترسانی ها چه غایه شومی پنهان است.

در آن گرمی آغاز تابستان چند ساعتی زیر آفتاب سوزان و با آن تهدیدهای طفلانه عرق از سر روی ما جاری شد و عذاب کشیدیم. صاحب منصبان خورد رتبه و عساکر با ما همدردی میکردند. لذا صاحب منصبان بالا رتبه خموشانه با قهر ساختگی، زهر چشم نشان میدادند. پس از چند ساعت ما را بیک اطاق کلان بردند که در سطح آنها چارپائی چند بدون توشک وجود داشت و گفتند روی همین چارپائی ها قرار بگیریم.

باز هم در حال انتظار با هم‌رزمان نزدیک خود تبادل نظر کردیم و نمیدانستیم، صحنه بعدی چسان تصویر میگردد. در حوالی عصر، صاحب منصب بزرگی به اطاق آمد و پسر بابه جان سریاور را با خود برد. فکر می شد که او چون مربی دارد مربا خواهد خورد. چند دقیقه نگذشته بود که باز همان افسر آمد و عبدالاحمد، برادر ملک عبدالرحیم زی را فراخواند. این بار هم حدس همین بود که برادرش رویداری کرد و او رها می شود.

وقتی بار سوم افسر آمد، نام مرا گرفت، همه به تعجب افتادند و خودم نیز متحیر شدم. فقط اینقدر گفتم که شما نیک میدانید که من به طبقه غریب مُلک نسبت دارم و داکتر صاحب محمودی هم کسی نیست که در چنین مواردی که مبارزه دموکراتیک بنفع توده سربلند کرده و مقابل زورمندان صف می آراید نزد کسی شفاعت کند. در دهلیز از صاحب منصب پرسیدم قضیه از چه قرار است مرا کجا می برید، گفت تحقیق شروع شده. به رفقا گفتم که مرا به تحقیقات و بازپرسی می برند. چند قدمی روی حویلی نرفته بودیم که به زینه سنگی بالا شدیم و چون درب اطاق را باز کردند، دیدم که سه جنرال (فرقه مشر پاچه سرخ) روی چوکی ها نشسته، پشت سر و روی جوارشان عساکر برچپک آماده

باش پهره داری میکنند. در مقابل یک میز مستطیلی قرار داشت که آن طرف آن یک چوکی دراز چوبی گذاشته شده بود. مرا روی آن چوکی نشستند. پس از مکثی هویتم را جویا شدند. گوینده بابه جان سریاور بود و دو نفر دیگر مهر خموشی در لب داشتند. پس از آن از من درخواست کردند، عریضه ای را که روی میز سواد آن قرار داشت با جهر قرانت یا مطالعه کنم. این کار را کردم. وقتی از متن آن آگاه شدند، تهدید کنان بمن گوشزد شد که با کدام تمسک و زور این دولت را تهدید می کنید، که اگر محبوس رها نگردد، به امر دیگری متشبه می شوید. بابه جان علاوه کرد، آیا توپ و تفنگ، سلاحهای دیگر دارید؟ آیا از کدام کشور خارجی پشتیبانی می شوید؟ با پاکستان رابطه دارید؟ و از این قبیل اتهامات بی جا و ناروا.

من در جواب شان گفتم که شما دیدید در جیب هر کدام از این رفقا بجز از قلم و کاغذ حتی یک چاقو هم وجود نداشت. ما مردم جنگی نیستیم و سلاح نداریم. بهیچ کشور خارجی رابطه نداریم و تمام تمنیات ما از درد و آلام مردم خود ما الهام میگیرد. فقط و فقط برای دموکراسی حقیقی می رزمیم. اینکه می گوئیم به امر دیگری تشبث می ورزیم معنی آن اینست که اعتصاب می کنیم و مظاهره براه می اندازیم و فریاد خود را به گوش ارباب اقتدار می رسانیم. حتی اگر ما را از درس خواندن محروم کنند و یا به حبس بکشند. اینست برداشت من از این متن عریضه. در پایان از من درخواست کردند که پای آن عریضه امضا کنم. در جواب گفتم وقتی آن بیست و دو نفر دیگر امضا کردند، بلادرنگ امضا می کنم. در غیر آن همانطوریکه این عریضه را تسلیم شده اید بهمین گونه قبول کنید. به آن صاحب منصب امر کردند مرا در یک اطاق علیحده به حال تجرید نگهدارد.

این دیگر بار اول بودم که در مبارزه دموکراتیک نهضت محصلی به محاکمه نظامی روبرو شدم و آموختم که دموکراسی اعطا شده از سوی دربار در متن و ماهیت خود این عواقب را نیز در پشت سر دارد.

وقتی این سطور روی کاغذ را به ذهنیت می سپاریم تخطر میکنم که کاسه لیسان دربار سلطنتی و بردگان گوش بفرمانش از آن واقعه چه برداشت دارند و چطور برای بقای آن رژیم خون خوار محصلین را ملامت می کنند، که زیاده رو، احساساتی، تندمزاج و آتش نفس اند، خوب میدانم که آنها سند فضاحت خود، ارباب ستمگارشان را به پیشگاه مردم افغانستان تقدیم میدارند.

حسن شرق که حال دیگر پرده از روی هویت اصلی اش برداشته شده و کسانی که سواد دارند، و آثار مدون و مطبوع امروزی را خوانده اند، آگاهند از کجا آمده، چطور پرورش یافته، چه نمایه را دنبال کرده، بچه مدارج رسانده شده و چسان دردل جنبش انقلابی خنجر ضد انقلاب را خالنده است.

این نماینده جاهل و دیده درای کا، گی، بی، در کتابی که نمیدانم خودش نوشته و یا مشاوران او ترتیب داده اند، مثلیکه درباره اکثر از اتفاقات و حوادث حقایق را تحریف کرده و خود را قهرمان معرکه معرفی می نماید، در همین مورد، عریضه اتحاد محصلین به صدارت و حمله بی مورد صدراعظم به حرمت محصلین کلمات غیر مسئولانه ای را بکاغذ سپرده است. چنانیکه می نویسد:

"محصلین به اصطلاح آنروز آتش نفسان عبارت بودند از میرعلی احمد شامل زاده، محمد ابراهیم مشهور به کوپراتیف، عبدالهادی و عبدالغنی خواهرزاده های داکتر صاحب محمودی، شاه علی اکبر شهرستانی، عبدالواحد، عبدالغنی خان، محمد حیدر ژوبل و غیره." ص 40 همین نوشته.

حال یکی دو فقره به عقب می رویم و ملاحظه می کنیم که حسن شرق شاه محمود غازی را مرد با "تدبیر و با تحمل" می خواند، و می گوید که اگر این "تدبیر" او نمی بود، شاید فاجعه ای بمیان می آمد.

خواننده این تحلیل خوب متوجه میشود که با نمایندگان اتحادیه محصلین آن عریضه ای را که مقامات ذیصلاح اتحادیه پاس کرده و ما را مکلف ساخته بودند به صدارت ببریم، امر رفقای با صلاحیت و منتخب خود را عملی ساختیم. اینکه چند نفر به قول حسن شرق "آتش نفس" بودیم، در تقدیم آن عریضه شعله آتش از سینه ما بیرون نزد و مانند سایر رفقا، عریضه را با اصول مروج دربار تقدیم مقامات کردیم. این دیگر دربار سلطنتی و آن صدر اعظم با "تدبیر" و صاحب "تحمل" اش بود که آتش برافروخت، بمب دستی و قدرت عسکری را بنمایش گذاشت، محاکمه نظامی دایر کرد و تهدیدهای طفلانه و بچگانه نمود. نمیدانم آن تدبیر و تحمل جناب صدراعظم، کاکای با قدرت شاه ستمگر کجاست و چگونه تمثیل میشود، که در مقابل عارضین بی سلاح، بی دفاع که تنها با منطق کلام مجهز اند، مهمات جنگی و قدرت نظامی را بنمایش می گذارد و افرادی از قبیل حسن شرق با مدهنه آن را "تدبیر" و "تحمل" یک صدراعظم جابر که بناحق "پدر دموکراسی"؟! خوانده شده، آنهم ذریعه خدام و عمال خودش وانمود می سازد.

هوا کمکی به تاریکی می رفت که درب اطاقم باز شد و سر و کله داکتر یوسف، معین معارف معلوم گردید. چون او در صنف دوازده لیسه نجات استاد فزیک ما بود از نزدیک آشنائی داشتم. مرا از اطاق خارج ساختند وقتی به حویلی رسیدیم، همه رفقا باهم بودند. معین معارف گفت، شما صدراعظم این مرد ریش سفید و "خدمتگار" را با عریضه تان تحقیر کردید و او از این ناحیه گله مند است.

لذا چند نفر از بین خود را نماینده انتخاب کنید تا به ملاقات اوشان برویم و از نزدیک

وضع کدورت خاطرشان را بهتر کنیم! چهار نماینده را تعیین کردند و به قصر صدارت رفتند. در این ضمن صاحب منصبان و عساکر بما توضیح دادند که محصلین پوهنتون کابل مظاهره شاندارى را براه انداخته و اهالى کابل نیز همراه آن دربهای صدارت را بصدا آورده یک آواز آزادی رفقای دربند کشیده در صحن صدارت را درخواست می کنند.

معلوم شد که آن نمایش قدرت مقام صدارت و تهدید و تخویف ام از جانب نیروی عسکری، وقتی با زور و فشار مردم و محصلین روبرو شده، صدارت به عقل آمده که تحمل پیشه کند. با "تدبیر" شود و از وقوع فاجعه جلو گیرد. معین معارف را امر کرده، پا در میانی کند و با مصالحه بحل قضیه برآید.

ساعتی انتظار کشیدیم تا رفقا برگشتند و اعلام کردند، آزادیم! می توانیم بخانه های خود برویم. من از یکی از این نمایندگان جویا شدم، توضیح کند این ملاقات چه چیزی را احتوا کرد! او بخنده گفت، تماشائی بود. در اول شاه محمود روی هر کدام از نمایندگان را بار بار بوسید و با نرمش یکنوع عجز و انگار نشان داد که روی غلط فهمی ای محصلین تکلیف و رنج دیده اند و گویا عذر خواست. ولی بعدها تغییر قیافه داد، خشن شد و گفت ما با خون این دولت را بدست آورده ایم و از دست "دزدان" نجات داده ایم. امکان ندارد به این تپ تپ پای و تهدیدهای بچگانه دولت را رها کنیم. و تا سرحد اینکه خون ما بریزد در حفظ این نظام کوشا هستیم. معلوم نشد که چرا اول نرمش و بعدها خشونت را بنمایش گذاشت. از جانب ما این معین منصب خودشان بود که گفت، من بحیث یک استاد و اهل معارف به نمایندگی از محصلین از اینکه مزاج والا حضرت از متن این عریضه آزرده شده معذرت می خواهم و طلب عفو میکنم.

می بینید که چطور دربار سلطنتی خود کوزه، خود کوزه گر و خود گل کوزه شده و با خریدن کوزه، کوزه را شکسته و روان می شوند. ولی در هر مورد ملامت بز بلا گردان است که تاوان خسارات را می پردازد. در پایان باز صدراعظم نمایندگان را با روبوسی وداع گفت و صحنه تراژیک - کومدیک به پایان رسید.

آغاز سرکوبی جنبش مردمی

نقاب حقه دموکراسی دربار سلطنتی پاره شد و طوریکه توده های مردم زمزمه میکردند، از زیر آن سوته کراسی سرکار برهنه گردید. خشونت ضد انقلابی ضد مردمی در دستور

روز قرار گرفت. خوب شد مردم شهر کابل دیدند که با زور قوای عسکری و پولیس مجهز با سلاح عصری چسان درب تالار کنفرانس های معمول اتحادیه محصلین در هر چهارشنبه مسدود و از ورود محصلین و سامعین دیگر در آن تالار ممانعت گردید. مشاهده نمودند که در مقابل قلم و کتاب، منطق اهل معارف دولت قوای منظم عسکری و پولیس خود را تجهیز کرد و منطق زور و قلدری خویش، علم را بمبارزه فراخواند. مردم دیدند که خشم ضد انقلابی دولت گریبان محصلین را چسبید و به آنها اعلام داشت اگر در مقابل زور و دولت مقاومت کنند، به آتش خشم دولت گرفتار شده، خواهند سوخت.

آری:

آتش خشم ستمگر نه شود هیچ خموش تا بفرقش نزند کارگر و دهقان آتش.

هنگامیکه از یک سو ادعای قانون، رنگ آمیزی شورای دولت فاسد را تماشا می نمودیم، و از سوی دیگر این توپ و تشر نشان دادن و قوای عسکری و پولیسی اش آرایش نمودنش را مشاهده می کردیم، بلادرنگ به فکر این پارچه شعر نغز آن آزاده مرد انقلابی، فرخی یزدی می افتادیم که می سرود:

"از یکطرفی مجلس ما شیک و قشنگ

از یک طرفی عرصه به میلیون شد تنگ

قانون و حکومت نظامی و فشار

اینست حکومت شتر، گاو پلنگ "

ما دیگر در کشور افغانستان، با حکومت شتر، گاو، پلنگ روبرو بودیم، که سرتا پا کج، با زور گاو آراسته و دندانهایش از خون مردم رنجبر و زحمتکش پرخون بود. آتش حرص و آز مالکان بزرگ زمین و سرمایه داران وابسته به امپریالیسم در شکار ارزش اضافی تولید شده از کار اضافی رنجبران و زحمتکشان مشتعل بود، خموش نمی شد، الی اینکه انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی به رهبری طبقه کارگر و ستاد فرماندهی او، حزب کمونیست انقلابی واقعی بر فرق آن آتش بزند و بکلی خموشش سازد.

تعجب نکنید که دولت ستمگران درب اتحادیه محصلین را مسدود و دفترش را مصادره کردند. از آنجا که حمله دولت بر سنگر علم و روشنگری مهیب و حیرت آور بود اختلافات درونی دسته های مخالف و متضاد اتحادیه هم زمینه ای را فراهم آورد که اصالت فردی (اندیویدوآلیسم) خرده بورژوازی و آناشسیسم بر جنبش روشنفکری سلط شود و محفل بازی ها از درون سر اتحادیه محصلین را بخورد. خرده کاری ها و عیب

جوئی ها رایج شد و با این باد و باران خوشه چین ها بمراد رسیدند.

از آن بعد دولت دامن مطبوعات آزاد را چید یا محدود ساخت و صرف به آن نشراتی مجال تنفس داد که با اشاره دولت هم‌نوا سر می‌جنباندند و ادعا داشتند در چارچوب شاهی، مشروطه خواهان اصلاحات تدریجی اند.

شور و غلیان مردم فروکش کرد و نهضت از اوج خود پایین آمد. لذا روشن است که ساقط شد و از بین نرفت. آثارش اینجا و آنجا در حلقه های معدود و محدود نمایان بود و سکوت قبل از توفان دیگر را گواهی میداد. قبل از آنکه انتخابات دوره هفت شورا از جانب دولت خون آشام اعلام گردد، زنجیرهای استبداد سفت تر گردید و اختناق و ترور دولتی در جریان بود.

باز هم اجبار اقتصادی - سیاسی و فشار اذهان مردم پیشرفته دنیا و ایجاب دولت های حامی این نظام موجود اجتماعی در افغانستان، دولتمداران خودکامه را وامیداشت یکسره به همان شیوه اداره هاشم جلاد رو نیورند و با مدارا و گذشت سیاسی، انتخابات دوره هفت شورا را تزیین نمایند.

در عمل دیدیم که روز انتخابات در شهر کابل در حوزه های معین نواحی شهر تحت برچه عسکری و حضور قوای عدلی هیئت قضات، شکل خاصی به این انتخابات داد و دولت را در انظار مردم بیش از پیش بی اعتبار و بی آبرو نمود، لذا نتیجه انتخابات را موافق طبع دولت براه انداخت.

منکه خود مشاهد رسمی دوکتور محمودی در حوزه اول انتخابات، در شهر نو، در محلی بودم که بعدها مقر موسسه نسوان گردید، و در وقت انتخابات فقط با چهار دیوار محصور و یک درب درآمد داشت، برگزار شده بود.

وقتی به محضر انتخابات داخل شدم از هر سو عساکر مجهز و برچپک را ملاحظه کردم که تفنگ های خود را روی دست داشتند. والی کابل هم با نخوت خاص و قفلته معین امر و نهی میکرد و چند نفر دیگر که از سرشناسان کوی و برزن سیاست بودند، با والی گرمجوشی داشته مطایبه و مخاطبه می نمودند. راسا بمحلی رفتم که صندوق آراء قرار داشت و قاضی در پشت یک میز روی چوکی لم داده بود. سلام کردم، جویا شدم، برای رای دادن آمده ای، برو و رایت را طبق رهنمایی آن فرد به صندوق بریز و پی کار خود روان شو گفتم من مشاهد دوکتور عبدالرحمن محمودی در حوزه انتخابات میباشم. ورقی را که با خود داشتم و در آن مهر و امضای صلاحیتدار ریاست بلدیة کابل جلب نظر میکرد، به قاضی نشان دادم. یک لحظه آن را ته و بالا کرد و پس از مکثی گفت من خود

قاضی و در سند قضاوت طبق قانون شرعی صلاحیتی دارم که بالای دست و منظر دیگری را مجاز نمیداند. به عسکر محافظ امر کرد مرا از آن محوطه صنادیق آراء دور سازد. هر قدر داد و فریاد زد که این یک مسئله سیاسی است و کاندید حق دارد در هر حوزه انتخابات شاهد مورد اعتمادش را داشته باشد به فریادم گوش شنوایی وجود نداشت.

دیدم که پسر کلان غبار هم در گوشه بی ایستاده و خموشانه به واقعه نظر می کند. از او پرسیدم، بر سر او چه آمده گفت، او را هم از همان حوزه برون کرده اند. پیشنهاد کردم، یکجانی تلاش کنیم تا بر سر صنادیق آرا بمثابه مشاهدین قرار بگیریم. او به این کار همون نبود. ناگزیر در کنجی قرار گرفتم و منتظر ماندم تا همدرد و همراهی پیدا کنم که این انتخابات سرکاری و مضحکه "دموکراسی" را رسوا سازم.

ساعتی نگذشته بود که دوکتور محمودی به این حوزه سری زد و وقتی مرا در آن گوشه دور از صنادیق رای گیری دید پرسید، چرا از صنادیق رای گیری بدورم، موضوع را برای او روشن ساختم. دستم را با یکدست خود محکم گرفته بسوی قاضی حرکت کرد. قاضی از جایش برخاست و عرض احترام کرد. داکتر صاحب از او سوال کرد چرا شاهد او را نپذیرفته و اجازه نمیدهد طبق "قانون" انتخابات از مراسم رایگیری و رایدهی نظاره کند، قاضی با دیده درانی گفت، اصلا این شاهد را ندیده است. بلادرنگ گفتم، قاضی صاحب یکساعت پیش من خودم در مقابل میز شما ایستاده و در حالیکه ورقه رسمی ریاست بلدیہ کابل را بشما نشان دادم گفتم که شاهد دوکتور عبدالرحمن محمودی در این حوزه می باشم. شما در جواب گفتید که بحیث یک قاضی دارای صلاحیت قضاوت شریعت اجازه نمیدهد بالای دست شما مشاهدی قرار گیرد. وقتی دلیل آوردم که این یک موضوع سیاسی - اجتماعیست، شما به عسکر امر کردید، مرا از این حوزه بیرون کند....

داکتر صاحب به قاضی تفهیم کرد که قانون بالاتر از همه ما چنین حکم می کند که یک کاندید برای وکالت به شورا که از جانب مردم انتخاب می شود، حق دارد در هر حوزه انتخاباتی مشاهدی داشته باشد، مراعت قانون لازمی و ضرورت است. این مشاهد من است و وظیفه دارد ببیند رای احمد به محمود و از کلبی به مقصود ریخته نه شود. ...

مجال یافتم روی یک چوکی نزدیک صندوق های آراء بنشینم. وقتی دوکتور محمودی پس از بیاتیه مختصری که انتخابات زیر برچه و نظارت دستگاه عدلی منتصب دولت را انتقاد میکرد و مردم را به آگاهی و مبارزه در راه تحقق و دموکراسی حقیقی فراخواند، از حوزه خارج شد، قاضی باز به عسکر امر کرد، مرا از حوزه خارج سازد و مانع ورود دوباره ام به آن ناحیه، یا قلمرو خاص قاضی گردد.

تماشا میکردم که تنی چند از دیپلماتهای ارستوکرات یا تکنوکرات با تبختر خاص خودشان چطور با مامورین عالی رتبه دولتی شوخی و خوشخونی میکند و عملاً از این انتخابات رسوا و ضد دموکراتیک پذیرانی می نمایند نه به اشاره و نه ایما و کنایه از آن استفاده می کنند و حتی به آن ها تلویحاً هم نمی گویند که چرا در حوزه انتخابات عساکر و قاضی حاکم و ناظر است.

دیدم یک انسانی که عصائی بدست و یکپایش لنگش داشت، داخل حوزه رایگیری شد. بمجردیکه چشمش به والی کابل افتاد با صدای بلند اعتراض آمیز گفت والی صاحب، این چه نوع انتخابات به اصطلاح آزاد و دیموکراتیک است که از یک سو سلاح براق عساکر چشم را خیره میکند و از سوی دیگر قاضی دستگاه عدالت بر آمر سیاسی نظارت میکند!

والی کابل که این مرد را میشناخت، گفت، غندمش صاحب رای خود را در صندوق بیاندازید و از حوزه انتخابات تشریف ببرید. آن مرد دلیر گفت امر انتخابات به مردم افغانستان تعلق دارد. شما نباید در این موضوع مداخله بیجا کنید و بمن نشان ندهید که چه کنم یا چه نکنم. ما خود میدانیم که بکدام راه برویم و از کدام راه احتراز نماییم.

سخنان آن مرد به طبع والی ای که مامور بود صداها را در گلو خفه ساخته و طبق ارشادات سرکار امر انتخابات را سریع تر به پایان رسانده و از صندوق آراء حسن ملک اصغر و میرعلی اصغر شعاع را بکشد خوش خورد و گفت، اگر بیش از این مزاحمت خلق کنید امر می کنم شما را از حوزه انتخابات بیرون کنند. با این طرز تلقی آن مرد شجاع و کوتاه قامت برافروخته شد، و والی را با همان اوصاف ماهویش مخاطب ساخته، اظهار کرد، که هیچ قدرتی حق رایدهی او را سلب کرده نتوانسته و او را از حوزه رانده نمی تواند. والی به قوای امنیتی اش امر کرد آن مرد را از حوزه ببرند و در ماموریت پولیس شهر نو تحت مراقبت قرار دهند. دیدم آن سیاستمداران مشهور که در زبان شایق آزادی و دیموکراسی بودند در مقابل چنین امر گستاخ مآبانه والی کابل سپر خموشی انداختند و یک کلمه هم بنام دموکراسی و آزادی بزبان نیاوردند. منکه خیلی هیجانی شده بودم به حاضرین خطاب کردم، این نامردیست که چنین مرد مبارز و دلیری را همراهی نکنیم و پهلوان زنده خوش است گویا، بدین دل خوش داریم که به اصطلاح "سیاست" میکنیم! عده زیادی با آن مردم که دادمحمد خان نام داشت همراه شدیم و ما را دستجمعی به ماموریت پولیس شهر نو بردند. .. لذا دادمحمدخان را از ما جدا ساخته داخل اطاقی ساختند که بعداً شنیدم پس از سالیان چند مرده اش را به وارثین او سپردند.

ما را در صحن حویلی مامورین توقیف کردند و دربهای سیمی ماموریت را بستند و قفل زدند. در این بار مژه توقیف چند ساعته را تجربه میکردم و با جوانان از هر دری سخن گفته و از مکئونات ضمیر آن ها با خبر می شدم. چون همه در چنگال اهریمن ستم اسیر

بودیم این یکرنگی اسارت بر تمامی وجوه دیگری که در آن اختلافات گوناگون وجود داشت، غلبه میکرد و ما را در همان حدود ماموریت پولیس شهر نو بیکدیگر آشنا و قسما همدرد و نزدیک می ساخت. منکه هنوز تا آن زمان به کلید مبارزه طبقاتی و اهمیت سازندگی اش در جوامع طبقاتی پس از کمون اولیه آگاهی نداشتیم و بحث تضاد را نه تنها در سطح آن هنوز نا آشنا بودم، فکر میکردم که این همزنجیری احتمالا می تواند علت یا انگیزه شود که افراد اسیر یکدست علیه استبداد برزمنند. این را میدانستم که:

"هر حلقه زنجیر کند ناله بطرزی فریاد اسیران بیک اسلوب نباشد"

لذا راستش را بگویم هنوز به عمق مسئله پی نمی بردم با اینکه شور مبارزه در عروق و شرانین دماغم موج می زد و احساسات ضد دولتی را بیدار و نفرت عمیق مرا مقابل ظلم و استبداد قمچین می نمود، هنوز با مبادی مسایل سیاسی چه در نظر و چه در عمل آشنا می شدم. از هر گوشه ای این حوادث بر حسب درک و توان فزیکمی روانی ام چیزی می آموختم و در کنج خاطراتم می افزودم.

در نزدیکی های ظهر برای ما نان و انگور و چای آوردند. میگفتند که این دسترخوان را دوکتور عبدالرحمن محمودی گسترده است. ما تا حوالی دیگر که هوا داشت تاریک می شد در همان ماموریت پولیس اسیر بودیم. از دور بگوش مان صدای شور، ولوله و فریادهایی می رسید که متنش را تشخیص نمیدادیم و نمیدانستیم در بیرون این حصار چه اتفاق افتاده است. از محافظی پرسیدیم که این غلغله و شور از کیست و چه منظوری دارد. در جواب شنیدیم که مظاهره عظیمی در حرکت است و مردم شهر کابل از پیر و جوان، تحصیل کرده و نیم سواد با یک قهر و غصب درونی نه تنها سرکها، بلکه عمارات و قصرها بلرزه آورده اند. دیری نپایید که مظاهره چیان به ماموریت پولیس شهر نو رسیدند. در پیشاپیش صف دوکتور محمودی قرار داشت که او را یکعده از جوانان روی کف دست ها و شانه های خویش قرار داده و شعار میدادند، "زنده باد آزادی"، "زنده و پاینده باد دموکراسی حقیقی"، "زنده باد داکتر محمودی این فرزند مبارز و فداکار راه مردم"، "مرگ بر استبداد، ارتجاع و استعمار"، "مرگ بر انتخابات جعلی سرکاری"،

قبل از آنکه مظاهره چیان بدرج پولیس دانی شهرنو نزدیک شوند، مامورین پولیس درها را باز کرده و ما در حالیکه به زور و همت مردم کابل از آن حبس چند ساعته خلاص شدیم به پیشواز مظاهره شاندار شتافتیم. مظاهره با گرمی بی نظیر و جوش احساسات مردمی بی مانند از سرکهای شهرنو عبور میکرد و در هر چهارراهی توقف کرده، عده از افراد سخن می گفتند. چون جمعیت زیاد و شور و مداقه بالا بود، امکان نداشت تشخیص شود که گوینده چه می گوید. فقط چک چک مداوم و یا خموشی معنی دار صفوف گسترده

گواهی میداد که از کدام نفر استقبال گرم صورت میگیرد و از کدام نی. در بین جمعیت به افرادی روبرو شدم که در غیاب از آن‌ها چیزهایی شنیده بودم و حال فرصت دست داد که از نزدیک آنها را ببینم. این درست است که شنیدن کی بود، مانند دیدن. درست بدون وجه مثبت و منفی. برخی از افراد را دیدم که خوش بینان یا "پیروانش" بدون احساس مسئولیت اجتماعی، درباره اش مبالغه و حتی غلو میکردند. او را در دانش نظری و تحلیل وقایع صاحب ابتکار و اهل نظر میدانستند. لذا وقتی از نزدیک آنها را دیدم با خود می‌گفتم، آواز دهل شنیدن از دور خوش است. برخی دیگر از افرادی را آشنا شدم که کمتر "پیروان مخلص" داشتند و درباره شان کمتر سخن زده میشد، لذا وقتی آنها را از نزدیک دیدم، مردمان پخته، صاحب نظر، شکیب و قابل قدر و آموزگار بودند. و از متانت و وقار خود هم به انسان چیزی می‌آموختند. اگر کم میگفتند، در میگفتند و جان زندگی، کلام نغز را آویزه گوش شنونده می‌ساختند. میدانستند که:

"بهترین گوهر گنجینه هستی سخن است

گر سخن جان نبود مرده چرا خاموش است"

می‌آموختم که نویسنده میگفت: - سخن زندگیست و تا آن زمان که زنده ام سخن میگویم. بگذار زندگی ام وقف سخن گردد و بر سر سخن از بین برود: و یا - گر سخنت بلند شد بر سردار می‌رسد - وقتی مظاهره در پیش روی ارگ شاهی، جناح شرقی آن صف کشید در طول و عرض صف تعداد نهایت زیاد مردم کابل با هیجان و شوق زیاد خواهان بیانیه داکتور محمودی بودند. داکتر محمودی در روبروی دروازه شرقی ارگ روی یک جیب که ایستاده بود بلند شد و مردم، عساکر گارد شاهی در بالای بامهای خانه های رهائشی خویش تفنگ بدست ایستاده و گوش به امر قوماندان خویش بودند، و باشندگان ارگ را مخاطب ساخته گفت: - در همین فرصتی که می‌بینیم مبارزه نوپای دموکراتیک مردم از ورطه امتحان خطیر نگذشته و پس از چند سال مختصر بدون موجب و کدام دلیل سرکوب گردیده و نهادها و روزنه های نهایت کوچکی که مشق دموکراسی میگردند، مورد حمله قرار گرفته و امروز، مبارزه انتخابات شورا در زیر برچه و حکم قاضی دستوری پامال جفا شد، در یک حصه از کشورهای جهان از فیض دموکراسی حقیقی، حاکمیت مردم برخود مردم و از جانب نمایندگان مردم نه تنها عدالت اجتماعی تامین شده، مردم از رفاه اجتماعی برخوردار گردیده و نیازمندی های مادی و معنوی شان فراهم آمده، بلکه قدم های استوار بسوی انسانیت نیز برداشته و نمونه نیک انسانی در عرصه جهان شده اند. در ظاهر ما قانون داریم، لذا در حقیقت امر زور حاکم است و منطقی که مبنای زور ندارد به ارزشی نمی‌ارزد. امروز شعار زور حق است مروج است و نزدیک است قانون جنگل بر جامعه حاکم گردد که زور کمزور را ببلعد.

دیدیم که چطور جریده های آزاد صادره شدند. چسان نویسندگان آزاد اندیش، تعقیب و تعذیر، حبس و شکنجه روانی گردیدند، چسان محصلین و روشنفکران از ایراد کنفرانسهای تنویری شان محروم گردید. به چه رنگ اتحادیه محصلین از بین برده شد و در اخیر مبارزه انتخاباتی امروز مورد حمله قرار گرفت و بدون اینکه رای دهندگان بدانند یا بخواهند رای شان طبق دستور در صندوقهای حسن ملک اصغر و علی اصغر شعاع ریخته شد و آنها مدال پیروزی را بسینه خود چسپاندند. آیا این روش یک سیستم اجتماعی دموکرات است؟

معلوم است که جواب منفی یا نی است. در حال هم این پسران دهقان و طبقه زحمتکش را با سلاح مجهز ساخته و مقابل صف مردم آماده ساخته اند، که با امر قوماندان به روی برادران ستمدیده شان آتش کنند و نادانسته تیشه به ریشه خود زنند. در این وقت داکتر محمودی روی خود را سوی عساکر گشتانده، سینه خود را مقابل آنها باز کرده، گفت فرزندان عزیز و برادران نهایت گرامی ام! در حقیقت من برای شما وابستگان، اقارب و دوست و آشنایان شما این وظیفه سنگین را بدوش کشیده و کمر خدمت بمردم رنجبر و زحمتکش خود را وظیفه اصلی ام ساخته ام. من خود طبیب ام و از درک درآمد، فیس می توانم برای خود زندگی مرفه تامین کنم. لذا این کار را نمی کنم. خواب و خور آرامش و آسایش شخصی را فدای خدمتگذاری در راه احقاق حق شما میکنم، کرده ام و خواهم کرد.

میخواهم شما سیر باشید، جامه های رنگین انسانی داشته باشید. مسکن رهایشی را صاحب شوید، از سواد و دانش بهره بگیرید و با زندگی ای که شایسته یک انسان در همین عصر و زمان است عمر خود را به آزادی و خوشی سپری کنید. حرمت انسانی تان بجا باشد و به سایر همنوعان خود بچشم حرمت دیده با احترام متقابل در حل و فصل مسایل زندگی رای تان دخیل و عقل تان شریک باشد. اگر می خواهید بازم بر ما آتش کنید، چه بهتر اول مرا هدف قرار دهید. قبول کنید که تحت تاثیر کلمات دوکتور محمودی که صریح، ساده و موثر بود، تفنگ ها سر بزیر شد و عساکر خود موم. دوکتور محمودی نیک میدانست که نظام شاهی مطلقه ورق استبداد قرون وسطانی را رو کرده و از این فیصله اش بر نمیگردد. هر قدر وعده وعید دهد که انتخابات را باطل شمرده و امر تجدید آن را میدهد، در عمل یک بسوه عقب نشینی نمی کند فقط در حال از این جوش شورش مردم بهراس است که نکند عساکر و پولیس هم در صف آنها ایستاده شوند، و حال دولت زار و پریشان گردد.

دوکتور محمودی که از چندین سال بدین سو با سنگ گرده رنج و عذاب می کشید و گاهی حملات امراض میکروبی گرده مریض را ملتهب هم می ساخت مریض بود و وقتی به کارشاق جسمی معروض می شد، حمله مرض تشدید میگردد. امروز از پگاه صبح تا

همین بیگاه شام تپیده، سخن گفته، عرق ریخته و با خستگی زیاد ضعف و غش بر او مستولی گردید و تقریباً از هوش رفت. او را با شانه ها برداشتند و بصوب نامعلوم بردند. صف مظاهره چیان هم آهسته آهسته از آن حجم و گستردگی اولی کاسته و مردم بخانه های خود رفتند. اینقدر شنیدم که تصمیم گرفته شد، صبح هم به مظاهره دوام دهند.

هنگامیکه فردا در دم صبح از خانه برآمدم فکر میکردم با سیل مظاهره چیان در جاده ها رویرو شده و از شور و احساس آزادی خواهی شان رگهای وجودم بشور خواهند آمد. برخلاف جاده ها را خالی یافتم و اینجا و آنجا جدا جدا چند نفری دور هم جمع و با هم گفتگو داشتند. دیدم در جاده های معین قطعات عسکری مجهز کمین کرده و احتمالاً منتظر امر آمرین برای بدام انداختن و شکار مبارزین اند. موترهای سر بسته پولیس روی جاده گشت و گذار دارند. همینکه چند نفر گرد هم می بینند آنها را کشان کشان داخل موتر نموده، می برند، معلوم نیست بکجا. تا اینکه من خود با سه - چهار نفر دیگر شکار این صیادان شدیم.

ما را از نفس شهر بیرون بردند و در سرک دارالامان نزدیک علاوالدین علیا، از موتر بیرون کشیدند و ل کردند. از آن جا دوباره پای پیاده بسوی شهر روان شدیم و ساعتی در بین راه بودیم و میدیدیم که موترهای سیاه مشغول چه سیاهکاری اند. در جاده میوند به دو - سه جوان دیگر رویرو شدم که با عصبانیت مرا مورد سوال قرار داده از غیابت نمایندگان مردم در شورا محمودی و غبار، دل پر درد و گلوی پر داشت. بخصوص از من دربارہ دوکتور محمودی سوال میکرد، که چرا و بکدام علت در صحنه حاضر نیست و مردم را به مظاهره نمی کشاند. به او گفتم که داکتر مریض محکوم بر بستر و شدیداً تحت مراقبت طبیب معالج تداوی میشود. او نمی پذیرفت و طالب بود خودش بچشم سر داکتر را ببیند. مجبور او و دونفر دیگر را بخانه بردم که دوکتور محمودی روی بستر افتیده و با تب شدید درد گرده، عرق ریزی و ضعف بر او مستولی بود آنها مشاهده کردند که محمودی در بستر مریضی هم سعی میکند از جا برخیزد و با مبارزه قاطع از منافع مردم در مقابل جلادان و ستمگاران برزمد. لذا داکتر معالج میگوید که این حرکت او به مرگ منتج می شود. داکتر معالج به جوانان گفت، وقتی به محمودی علاقه و احترام دارید، پس بگذارید از این حمله مریضی جان سلامت ببرد و با توانائی جسمی - فکری در خدمت مردم باشد.

محمودی خودش در همان حالت بحرانی بجوانان گفت خیلی شایقم در صف شما در بین مردم خود در عین مبارزه رویاروی با دشمنان مردم در میدان نبرد جان دهم. اما مریضی مرا به بستر محکوم ساخته و مجال حرکت را از من سلب کرده است. سلام مرا به غبار

ببرید و بگویند که با مردم یک جا شود و مظاهره را براه اندازد. دولت انتخابات را تجدید نمی‌کند، عنقریب ما را بزدان می‌اندازد.

آن سه نفر همراهی من سوی دایره جریده وطن حرکت کردیم. در دفتر غبار، فرهنگ، علی محمد خروش و دو سه نفر دیگر نشسته و با هم مذاکره داشتند وقتی جوانان پیام داکتر صاحب را به او رساندند، و گفتند، داکتر صاحب با تب شدید و ضعف و ناتوانی که بر اندام و اعضایش مستولی بود، در بستر تحت مداوی و مراقبت شدید داکتر معالج قرار داشت. غبار گفت که شاه وعده داده انتخابات را تجدید میکند و ما منتظر اعلامیه دارالتحریر شاهی می‌باشیم. ضرور نیست مظاهره را تمدید کنیم و ضیاع وقت را باعث گردیم. یکی از جوانان که بیک فامیل تاجر سرشناس کابل تعلق داشت و هنوز در لیسه حبیبیه مشغول تحصیل علم، با هیجان گفت، وقتی نمی‌توانی از عهده ایفای خدمت‌گذاری به مردم با ایثار و متانت بیرون آئی، چرا روباه بازی می‌کنی و بزبان حال نمی‌گویی، که توان نداری در مقابل استبداد مبارزه مرگ و زندگی کنی. از آنجا بیرون شدیم و آن سه جوان با کلمات رکیک غبار را پیش انداختند و میگفتند بین این دو نماینده مردم کابل در تالار شورا فرق فاحش وجود دارد.

دیگر مظاهره ای صورت نگرفت و خموشی و سکوت خیلی مهیب و دردناکی در شهر کابل شد. نه از "دموکراسی" خبری بود و نه از شور و فریاد آزادی خواهی اثری. اگر رمق زندگی سیاسی ای وجود داشت دور از انظار، در چهار دیواری خانه و محل های پوشیده صورت میگرفت که مردم عوام از آن بونی نمی‌بردند. یعنی آن جمع و جوش و فریاد و خروش سه - چهار سال قبل وجود نداشت و وحشت، دهشت و اختناق دربار سلطنتی بر صحنه حاکم بود. تو گویی باز همان زمزمه، دیوارها موش دارند و موش ها گوش، بگوشها آشنا می‌شد و از اهل خانه تقاضا میگردید، درباره قاطر سرکاری هم سخن بزبان نیاورند، چه رسد که در شنون کشور زبان به شکوه و گلایه یا انتقاد باز کنند.

معلوم بود که دیگر ترس از چشم مردم دور شده و تجارب چند ساله کاواکی جوف درون دولت را برملا و ملموس ساخته بود. دیگر، سایه خدا را به آن حدی که حواریون خدمتگارش پندانده و از "عظمتی"!! برخوردار ساخته بودند، مردم "تقدیس"!! نمیکرد. و عملا میدیدند، که ظالم خونخوار، مفسد و غدار است و "واجب الاحترام غیر مسنول" نیست. ولی نمی‌توانستند درک کنند که علت وجودی او چیست؟ و چرا به تعبیر دینی به "قهر و غضب الهی" ! گرفتار نمی‌شود.

این دیگر وظیفه پیشتازان و رستگاران سیاست انقلابی مردمی بخصوص حزب پیش آهنگ انقلابی کارگری بود که بمردم این آگاهی را دهد، که با تاسف هنوز نو، و هسته

مبارزین پیشگام و پیش آهنگ را

به زندان افگندند

بمنظور اینکه آخرین پرتو شمع لرزان "دموکراسی" را از مردم بگیرند، دزدان شب و رهنان حرفوی، در یک شب تاریک، آنهم در نیمه شب، بخانه های معین بسراغ افراد معین رفتند و تا دم صبح که هنوز سپیده سحر ندمیده بود، این سیاهکاران، عده زیادی از رزمندگان را اسیر و بزندان انداختند.

در روز روشن معلوم شد که از هر خانه چند نفر شکار و بدام صیاد افتیده و بقیه اعضای خانواده ها به غم و درد دوری اعضای خانواده شان عذاب و شکنجه گردیدند.

این درد خودش محرکی بود که به سایر رزمندگان هوشیار باش میداد، پیش از آن که شکار شوند و بزندان برده شوند، کاری کنند که چراغ مبارزه مردمی روشن بماند و درفش مبارزه برافراشته نگاه شود.

در آمد و شدها و رد و مبادله پیام های رزمندگان، حال به مبارزه دور از انظار جواسیس و عسس دولت یکدیگر را می جویند، از هم استمداد می کنند و در حل و فصل مسائل مشاوره و رهنمونی صورت میگیرد.

می گفتند که یک سر چندین سر را نگرهبانی می تواند، ولی ده ها سر است که نمیتوانند جای آن یک سر را پر و کار آن را انجام دهند. حال می دیدم و لمس میکردم که محمودی در بین یارانش از کدام اوصاف متمایز و شاخص بود. این همسنگرانیش که باقیمانده، نه از نظر دانش تنوریک، نه از نظر اعتبار و حیثیت اجتماعی و نه از نظر فعالیت های عملی و هم چنان نه از نظر خودگذری، دلاوری و رشادت، این توانایی را نشان میدادند. که می توانند، توجه رفقا را جلب و کار سازمانیافته را به پیش ببرند.

از آن عمده تردک کردم، که عده از همسنگران برای یک مبارزه دراز مدت که یا به

پیروزی منجر شود یا به مرگ منتج، کمر بسته اند. بدین باور به مبارزه روی آورده بودند، که هرچه باشد محمودی روزی بیک منصب و مقامی می رسد و این ها که در قرب وجود او قرار دارند صاحب کرج و کلاهی می شوند. هیچ درک نکرده بودند که محمودی اصولاً برای تحقق یک دموکراسی حقیقی قد علم کرده و داروندار و هستی اش را وقف همین نمایه ساخته بود.

دریافتم که این رفقا به متون ندای خلق سطحی و سرسری برخورد کرده و از دموکراسی، همان برداشت کلی و عام را افاده می کنند، درک نکرده اند که دموکراسی شکلی از دولت است و دولت هم آله سیادت طبقاتی و محصول مبارزه طبقاتی، محمودی مبارزه میکرد که توده های مردم، کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی به قدرت سیاسی برسند، دولت مردمی خود را در تحت رهبری کارگران و پیش آهنگی حزب انقلابی کارگری بسازند و با کشورداری خویش، کشور را آباد و نیازمندی های مادی و معنوی خود را طور مطلوب تولید ورزند.

مرحله اول سوسیالیستی برچسب کار و در مرحله بالاتر برچسب نیاز هر کدام توزیع نمایند.

ازین سبب چون رفقای همزم که ظاهراً همسنگر بودند، از خود برداشتها، خواستها و تمنیات مختلف داشتند که تا دوکتور محمودی بین شان وجود داشت بهر ملحوظی که بود، اختلاف خود را ظاهراً نمی شناختند و یا اگر هم می شناختند، آن را جدی نمیگرفتند و شکل گلایه و شکوه دوستانه را داشت.

حالا دیگر حجاب و مانعی در بین نیست اختلافات و سلیقه ها سربلند کرده و بشکلی از اشکال همزمان از یک دیگر رم میکنند و بهم اتهام می بندند، از هم دور میشوند و تضاد بر وحدت چیرگی پیدا میکند ولو هنوز نمیدانستند که قانون وحدت و مبارزه تضاد هسته دیالکتیک است، حال دیگر خلاف توقع اولی شان که وحدت را معتبر میدانستند، تضاد، مبارزه تضاد جای خودش را احراز و با تاسف بجای اینکه این رفقا را به کلید حل تضاد، علم انقلابی سوق دهد، آنها را به صوب کینه و عیبجویی سوق داد و همان رابطه ای را که بین اعضای فعال "حزب خلق" باقی مانده از هم پاشاند.

آموختم که عده از همزمان دوکتور محمودی با وجودیکه به آنها اتهامات درشت و سنگین وارد می شد، بکار خود ادامه داده، بهر دری سر می زدند، از احوال فامیل های محبوسین خبر میگرفتند، پول هانی را که از حق العضویت ها گرد آورده، به مستحقین می رساند. یاران آزرده را دعوت میکردند، رو به روی هم نشینند مسایل را جدی طرح و پس از آن که سبک سنگین کردند، اشتباهاتی را که سرزده انتقاد و از نو با نیروی بالنده

به پیش گام بردارند.

چون استبداد و ارتجاع بر وضع حاکم و دستهای مرموز در بهم اندازی و چاق کردن آتش نفاق در کار بود و از همه عمده تر اندوخته تئوری های دوران ساز انقلابی در نزد این افراد یا هیچ وجود نداشت و یا در نزد برخی از آنها بمثابة نقل قول ها و اقوال بزرگان طوطی وار حفظ گردیده بود. عمل اجتماعی در کل رهنمود تئوریک انقلابی نداشت.

من با کمبودی های جدی ای که در نظر و عمل به امر مبارزه انقلابی درسنگر توده های مردم داشتیم، میدیدم که در درس خانه فاکولته طب، آموزشگاه رفقای همرمزم، درس آموزی در پشت درب زندان بمنظور خبرگیری از زندانیان، احوال گیری از فامیل محبوسین و میدان وسیع آموزشگاه مردم، بدین درک می رسیدم که مقاومت علیه دشمنان مردم و حملات ضد انقلابی آنها متدرجا روح پیکار جویی را نیرو می بخشد.

اجازه بدهید از یک صحنه دردآور که پیکرم را زجر و روانم را آزرده ساخت شمه به شما حکایت کنم. افسانه نیست حقیقت است. روزی خاتم دوکتور صاحب محمودی برای من یک برتن غذا، که در آن حلوا، سبزی بی نمک و برنج بی نمک طبخ شده قرار داشت همراه با یک جلد کتاب حجیم با جلد زیبا سپرد که روی جلد نوشته شده بود: جلد اول " **Medicine Modern** " که میتوان آن را بزبان دری "طب جدید" نامید، تا بزندان ببرم و از طریق محافظین زندان به داکتر صاحب برسانم. ("الامر فوق الادب") گفته آنها را برداشتم و داخل محوطه ولایت کابل گردیدم. به تولی یا کندک محافظ رفتم و با مردی مواجه شدم که کندکمشر و آمر کندک محافظ بود. بر جبین چین داشت و در دهنش هم یک دندان طلا. گفتم این برتن نان و این کتاب را برای داکتر صاحب محمودی آورده ام خواهش دارم به او برسد.

آمر به محافظ امر کرد سر قطی های برتن را باز و جستجو کند در ته آن الة جارحه ای ... نباشد. با نوک برچه از سبزی به حلوا و از حلوا به برنج داخل شد و پروا نکرد چسان این ظرفها را آلوده می سازد.

نوبت به تفتیش کتاب رسید. خودش آن را ته و بالا و اوراق آن را باز و داخلش را بار بار تفتیش کرد وقتی خواست فنر درونی جلد را که اوراق را بهم نگاه میداشت کش کند، درخواست کردم که بیش فشار نیاورد که نکند فنر ببرد و کتاب و اوراقش پاشان شود. کندکمشر که بهانه می پالید خشمگین شد و به محافظ امر کرد مرا با سیلی و قبضه تفنگ مورد ضرب و شتم قرار دهد. پس از آنکه از لت و کوب خلاص شد، کتابی را باز کرد و نوشت. اول یک برتن نان (محتوای آن را نیز درج کرد) یک جلد کتاب بجای اینکه "طب جدید" بنویسد "طبخ جدید" نوشت.

ناچار خاموش ماندم، میدانستم که اگر باز به او انتقاد کنم، ضربه مشت و لگد، قنناق تفتنگ بر من می بارد.

در اخیر بمن گفت که اجرای این مامول از عهده من ساخته نیست. به محافظ امر کرد مرا با آن برتن و کتاب نزد سرمامور ببرد، تا او در این باره تصمیم بگیرد.

نزد سرمامور رفتیم. او که ماشالله در دبستان آلمان نازی پرورده و از آداب معاشرت بورژوازی امپریالیستی آثاری داشت، کتاب (پروتوکل) را نظر انداخت و گفت که او درباره محبوسین سیاسی هیچ چیز کرده نمیتواند، زیرا دید که در کتاب درج شده آورنده، هادی محمودی، گیرنده دوکتور محمودی، گفت نزد قوماندان برویم و از او طالب هدایت شویم. به قوماندانی آمدم، قوماندان سابقه تبدیل و قوماندان دیگری جایش نصب شده بود. او دیگر انتظار داشت یکی دو ساعت بعد آن قوماندان بیاید و چوکی خود را اشغال کند. وقتی مطلع شد من با چه مشکلی روبروam، با عجز گفت، میدانم که محمودی یک فرزند صادق، آگاه و عاشق مردم است. اما درباره مردان سیاسی او هیچ کاری را انجام داده نمیتواند زیرا سیاست متعلق به حلقه های خاص صاحبان صلاحیت است. او گفت در این مورد هدایت والی صاحب را طالب شوم. با محافظ به اطاق والی رفتیم. اطاق انتظار او عریض و طویل ولی خالی بود. درب اطاق والی را آهسته کوبیدیم. صدا برآورد بیانید. داخل شدیم، والی صاحب را خمار یافتیم که در چوکی خود آرام لم داده و با خود و افکارش مشغول بود. وقتی مطلع شد که چرا به نزد او مراجعه کرده ایم با نرمش و آرامش طبعش، گفت تا جانیکه دوکتور محمودی را می شناسد، مرد وطندوست، مردمدار با عاطفه و راستکار است که در زمینه فعالیتهای اجتماعی طرفداران زیادی دارد. به او احترام قایلیم. اما در مسائل سیاسی حق مداخله نداریم و نمیتوانیم پای خود را از گلیمی که برای ما هموار کرده اند فراتر بگذارم. تابع اوامر مقامات صالحه می باشم. در این زمینه هیچ کاری از من ساخته نیست.

در نتیجه ازین شعبات مختلف که به نیروی پولیس دولت تعلق داشت دست خالی بیرون شدیم و نمیدانستم چکنم. محافظ وقتی این همه سرگردانی یکساعته را دید از من پرسید، ساده بگو چه می خواهی. گفتم همین برتن و کتاب به دست دوکتور محمودی برسد. او خندید گفت، اگر برای من شیرینی بدهی من این کار را می کنم. یک نوت ده افغانیکی که در جیب داشتم در کف دست او گذاشتم، مرا گفت پهلوی آن درخت در جوار جو توقف کن، تا من برتن و کتاب را به محمودی برسانم و امضای او را گرفته واپس برگردم. چند دقیقه طول نکشیده بود که آن محافظ برگشت و بمن امضای داکتر صاحب را نشان داد که قبول کردم هردو قلم مواد به او رسیده است.

محافظ گفت پس از این هرکاری که با زندانیان سیاسی داری، سعی کن از طریق پهره

داران یا بلوکمشر و ضابط ها راه حل را سراغ کنی و به این افسران بلند رتبه نیروی که درس آموزنده بود.

علاوتاً گفت، که اگر قصد دیدار بندی سیاسی را داشته باشی پنجاه افغانی بمن بده در روز معین ترا نزد او میبرم وعده کردم که پنجاه افغانی بوی میدهم و او مرا یک روزی داخل زندان محبوسین سیاسی برد، که یکی - دوساعت در آن جا بودم. در صحن حویلی با جناب جويا و براتعلی تاج روبرو شدم که پس از جور پرسانی و احوال پرسى چند دقیقه پای صحبت شان نشستم، اما زیاد فرصت نبود تا از صحبت های گیرنده شان فیض ببرم. آقای جويا مرا نزد داکتر صاحب برد. از دهلیز تنگ و تاریکی گذشتیم و داخل اطاق داکتر صاحب شدیم که برادرش نیز با وی در عین اطاق زندگی میکرد. خود جويا رفت و در یک - یک نیم ساعت از هر دری صحبت کردیم و معلومات مختصری از اوضاع بیرون زندان دادم. از آن پس محافظ آمد و گفت وقت پوره شده باید بروم.

در همین جا وقتی از جويا و تاج سخن در میان آمد، ضرورت است تذکر دهم که از جويا، پارچه شعر نغز، شیوا و پرمحتوا بدستم رسید که روح مقاومت شکست ناپذیر او را در زندان که تقریباً 27 سال عمرش را بلعیده بود نمایندگی میکرد و ازین مرد مبارز آزادی خواه سمیول مقاومت می ساخت. شنیدم این پارچه شعر رزمی - سیاسی را وقتی با خامه توانایش به صفحه کاغذ سپرده بود، که یکی از مبارزین به او پرزه ای فرستاده و تذکر داده بود، کاکا، فلان شب در روشنی مهتاب و موج گل، وقتی پیکان های شراب را بالا میکردیم، همه از تو یاد کردیم و بیادت جام ها را به هم زدیم. جويای رزمنده که جانش را در راه عقیده اش باخت و در زندان رژیم سلطنتی مطلقه موروثی مرد و به احتمال زیاد کشته شد:

"من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم

یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شوم

گه مهتابِ مُل و فصل گل و وقت بهار

در هراس شبی خاموش و نمان یاد شوم

بس که رنجیده ام از وضع جوانان جیون

نزد ملتجی بی دستة شیاد شوم

من نه آن عنصر سستم که ز تحریک بهار

بیش اغیار فرمایه بفریاد شوم

یا بْبُرْم دُم صیاد و دو گوش گلچین

یا بزندان سیاه مرده و بریاد شوم"

می بینید که آن راد مرد با چه صراحتی درس مقاومت و جانبازی میدهد، و چطور شیادان جبون را که "هم خرما میخوانند و هم ثواب" مسخره میکند. بزبان حال میگوید یا باید جابران و خونخواران سرنگون شوند و یا مبارزین ثابت قدم در زندان سیاه سرکار آنقدر مقاومت کنند که مردانه بمیرند. و به جوانان درس فداکاری دهند.

از یکی از زندانیان سیاسی شنیدم که کاکا جویا روزی در داخل زندان وقتی والی کابل، که معروف به پسر ملاقتدی (بچه ملاقتدیست) بود، مواجه شد والی از کاکا پرسید، آقای جویا چه حال دارید؟ کاکا جویا با طنز ادبی گفت، می بینی که با تمام احجافات سرکار تا هنوز زنده و سرحالم. والی گفت که میدانم چرسی پخته و استخوان ناشکن هستید. جویا گفت والی صاحب، روزی یک چرسی را نزد قاضی آوردند که از او اقرار بگیرند، معتاد است بجزای عملش برسد، قاضی تلاش کرد او را معترف سازد ولی موفق نشد، بالاخره قاضی گفت ای فلان و بهمان! تو یک چرسی پخته می باشی. مردی که متهم شده بود سربلند کرد و گفت اگر من چرسی پخته می بودم یک میلیون افغانی میدادم و روی تو دیوس را نمیدادم.

کاکا جویا علاوه کرد، بچه ملاقتدی، من یک خواهش دارم: - زن سرسفیدم که در طول عمرم بمن بسیار وفا کرده و در غم هایم شریک نزدیک و جانباخته بوده خیلی دوست دارم. اگر او را هفته یکبار اجازه دهید بدیدم بیاید و از دیدار یک دیگر که پیر شده ایم برخوردار شوم خط میدهم تا این دم و دستگاه وجود دارد هوای بیرون زندان بسرم نزنند، زیرا میدانم که سراسر کشور بیک زندان بزرگ مبدل شده است. درس شهامت و مقاومت است.

درباره براتعلی تاج شنیده ام که در اقتصاد سیاسی معلومات دقیق دارند. گرچه یکی دوباری با هم روبرو شدیم و صحبت مختصری با هم نمودیم، اما این فرصت دست نداد از فیض صحبت علمی شان استفاده و فیض اصولی ببرم.

براتعلی تاج را چندین سال در زندان نگهداشتند و وقتی او را از آن زندان تنگ دهمزنگ بیرون کشیدند در جمله هینتی جهت بررسی اوضاع اهالی مناطق مرکزی کشور بدان صوب روان نمودند. در جمله هینت جیلانی باختری، یک پرچمی مرموز و معلوم هم گماشته شده بود. تاج در این سفر که بمرگش منجرشد، با شایعات و افواها قوی مردم،

بقتل رسید و قاتل آن هم جیلانی باختاری نشانی می شد. جسد کشته او بخاک سپرده شد، اما نه تحقیقی بعمل آمد و نه از روی مرگ آنی آن مرد مبارز راه آزادی پرده برداشته شد.

جیلانی جلاد، در مقام ریاست دولت خون آشام تکیه زد و بعدها در شاهی - جمهوری والا حضرت منصب وزارت را حایز گردید. اما قاتل مبارز راه آزادی، براتعلی تاج پوشیده ماند که ماند. "اندرین ره کشته بسیارند بقربان شما"

محفل بازی های روشنفکران

خرده بوژوازی

توضیح نمودیم که از بقایای "حزب خلق" پس از گرفتاری دوکتور محمودی و یاران پیش کسوت دیگر، این رفقای باقیمانده چه در سطح دموکراتیک و چه در پهنا یا عمق مبارزه سوسیالیستی که در این مرحله با مبارزه دموکراتیک پیگیر پرولتاریایی مشخص می شود، این دانش تنوریک را کسب نکرده بودند که بطور مرتب و منظم و منسجم روابط تشکیلاتی را چون شبکه ای بهم گره بزنند و مانند کدرهای فعال، بسایر رفقای همسنگر درس نظری - عملی دهند. آن شیرازه ای که در مراحل نهایت بدوی پدید آمد، سست و لرزان و آسیب پذیر بود و نیاز داشت، بدست معماران بعدی مندرجا سفت و محکم شود.

اما این همزمان بخودی خود، به خرده کاری و تخریب یکدیگر یا همدیگر برآمدند و همان روابط بسیط ابتدائی را هم صدمه زدند. چنانیکه از هم پاشید و طور معروف هر کسی پی کارش رفت. آموختیم که جنبش هنوز به آن توانائی وجودش نرسیده بود که خصلت انقلابی پیدا کند و این جنبش انقلابی خود انقلابی های حرفوی را پرورش داده بمثابه کدرهای آبدیده، ورزیده و رزمجویان وارسته انقلابی در دلش سازمان رهبری را جاه دهد.

از این ببعد، آنچه می بینیم جوش و خروش محفل بازی های روشنفکری است که در آن روشنفکران خرده بورژوازی شهری در چهار دیواری های خانه ها گلو صاف کرده، داد

سخن میدهند و آنچه از مکاتب و دانشگاه‌ها آموخته‌اند، به روی یکدیگر نثار میکنند.

وقتی پای سیاست در میان آید، اولتر از همه چهرهٔ فلان استاد و بهمان فاکولته، یا قوارهٔ فلان مرد مشهور کوی و برزن سیاست با سلوک و برخورد انفرادی اش، یا سجایای فلان سخنگوی بلیغ در مراسم تشییع جنازهٔ فلان مردهٔ نامدار، جلب نظر می‌کند و به مدح و ذم آن‌ها سخن گفته می‌شود. معلوم نمی‌شد که آنها پیرو کدام مکتب سیاسی و چه جهان بینی اند. مشخص نمی‌گردید که چه مرام اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بویژه سیاسی دارند. چه از آن‌ها می‌آموزیم و چطور با تحلیل انتقادی سازنده، خود راهی را باز می‌کنیم که ما را بسوی یک نظم با انضباط منسجم رهنمون شود.

در آن زمان هنوز خودم نیز بدین امر آشنا نشده بودم که روحیهٔ محفلی، خود یکنوع بیماری است، که در وجود روشنفکر خرده بورژوازی، که با تولید بزرگ اجتماعی رابطهٔ مستقیم ندارد و به "آناشیزم غریزی اش" شکل مبارزهٔ اصولی میدهد از بین نمی‌رود، تا مبارزهٔ محفلی در یک نظم با انضباط پرولتاری به اصول سانترالیسم دموکراتیک حل شود.

از همین سبب بود که شاهد ده‌ها محفل رنگ گرفت و هنوز شکلش از بی‌شکل (amorphous) نبرآمده بود که از هم پاشید و بهانه‌های آماده هم در نزد هر کدام از عناصر واحد افراد آن محافل در بغل شان وجود داشت.

میتوان ادعا کرد که با ظاهر ادعای سیاسی این محافل ذوق و شوق فرهنگی، هنری و ادبی داشتند. اما جای تاسف است که هنوز درک جنبش به آن حد نرسیده بود، که بداند فرهنگ با سیاست رابطهٔ تنگاتنگ دارد و هنر و ادبیات حامل فکریست و فکر هم در جامعهٔ طبقاتی مهر طبقاتی دارد. یعنی اینکه از فرهنگ بورژوازی و فرهنگ پرولتاری سخن در میان است، نه فرهنگ به اصطلاح عام و بی‌مهر و نشان طبقاتی.

آشکار است که مبارزین جوان تازه به تجربه دست زده و آگاه نبودند که آزمونگاه سیاست خم و پیچ و دشواری‌های روز افزون دارد، هر قدر جامعه تکامل می‌کند، پدیدهٔ سیاست بغرنج‌تر می‌شود و درگیری در این پدیده پیچیده دقت و موشگافی بیشتر و عمیق‌تر می‌خواهد. جنبش روشنفکری در همان شکل محفل بازیش خودجوش بود و در اصل از آن فشار و اختناق متاثر می‌گردید که نظام اجتماعی نیمه فئودالی - نیمه استعماری در سراسر کشور و منجمله بر اذهان و افکار جوانان تحصیل کرده وارد آورده بود. اکثر این جوانان خواهان آزادی‌های دموکراتیک، آکادمیک بودند.

در محافل تقیه کرده، عنوان آکادمی را با خود حمل میکردند و آن را جلوهٔ آزادی سیاسی

داده و پوش دموکراتیکش را جلا می بخشیدند. باز هم تکرار می کنم که دموکراسی را در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری از چارچوب دموکراسی بورژوازی به تیپ کهن، که رهبر جنبش بورژوازی مترقی همان زمان علیه فنودالیسم بود، بیرون نمی کشیدند و نمی دیدند که پرولتاریا در صحنه مبارزه طبقاتی قد برافراشته و علم بردار جنبش دموکراتیک پیگیر است. یعنی به انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی دست می یازد.

انقلاب دموکراتیکی است که ضد فنودالیسم است و از اینکه علیه امپریالیسم هم می رزمد، خصلت ملی انقلاب تبارز میکند.

هنوز این فکر در اذهان محفل بازان روشنفکر خرده بورژوازی راه نیافته بود که ما در طول تاریخ، دولت برده داران را آشنانیم، که ادعا داشت در روم و یونان علم دموکراسی را برافراشته اند. این دموکراسی - دولت برده داران خود آله ستم طبقاتی برده داران بر برده ها بود و بهیچ وجه از توده های محروم و محکوم نمایندگی نمیگرد و نکرد.

چنانچه میدانیم که جنبش (شورش) برده ها برهبری اسپارتاکوس را سرکوب و خون برده ها را در روی جاده ها ریخت. به همین شکل وقتی بورژوازی در بطن نظام فنودالی رشد و نمود کرد و بدان حد از تکاملش نایل شد که قدرت اقتصادی و نظم تشکیلاتی اش به نیروی توانای دهقان - کارگر ایستادگی در مقابل نظام پوسیده و تاریخ زده فنودالی را امکان داد، با انقلاب بورژوازی، به رهبری بورژوازی، نه تنها نظام فنودالی را دگرگون ساخت، بلکه چون قدرت اقتصادی و نظم سازمان یافته داشت از پرگنه دهقانان و کارگران سلب صلاحیت کرده و خود را نماینده مردم جا زد و دموکراسی اش را اعلام کرد. از این دموکراسی که مهر طبقاتی بورژوازی را در پیشانی اش داشت، آنچه به توده های مردم رسید، روی دیگر سکه بود که دیکتاتوری - بورژوازی می باشد.

حال دیگر در صحنه مبارزه طبقاتی پرولتاریا پدید آمده که با تولید بزرگ و فکر بزرگ مولود این تولید بزرگ صنعتی، علیه بورژوازی قدر برافراشته و مشغول نبرد است، حتی در یک بخش عمده از کشورهای جهان بورژوازی را مغلوب و نظام اجتماعی خودش را برقرار نموده از این سبب دیگر مضمون انقلاب بورژوازی تغییر ماهوی یافته و از شکل کهنه بریده، شکل نوی را پذیرا شده است. یعنی پس از این انقلاب بورژوازی مضمون و شکل پرولتاری دارد و دموکراسی مردمی، بارها دموکراتیک تر از دموکراسی بورژوازی است. دموکراسی اکثریت مردم بر یک اقلیت ستمگر و استعمارگر است.

بهتر است چیزی که در درون کشور ما اتفاق افتیده و این محافل را رنگ داده و از هم می پاشاند مکت کنیم، تا در یابیم چه تحول کمی - کیفی ای رخ داد که ادامه آن محافل زرق و برقدار بعدی بود که باز هم با بوالهوسی های روشنفکران خرده پا به دام روزیونیسیم

معاصر، آپورتونیسیم، سیکتاریسم و بلانکسیم از اصل مبارزه انقلابی پرولتاری منحرف شده و باربار به شکست، حتی در مواردی شکست فضاقت بار، منجر شد.

صدارت داود و اختناق روز ازون

سیاسی

دولت بحران زده، فاسد و خونخوار که با مکر نقاب حقه دموکراسی را به چهره زد و چند سال از عمر نکبتبارش را در وادی این "دموکراسی" قلابی نگذشته بود که نقاب عاریتی اش پاره و روزنه ها بمیان آمده جنبش آزادی خواهی مردمی طشت بدنامی اش را از بام در میان عوام انداخت، ناگزیر شد همان عطای خودش را دوباره به لقایش بگیرد. تا توانست آن روزنه ها را کور کرده و سرکوب جنبش آزادیخواهی را شدت بخشد. چون دید ارباب امپریالیستی اش به او بی اعتنا اند و شریان های خالی جریان اقتصادی اش را تمویل نمیکنند، ناگزیر شد، عمویش، سردار شاه محمود، این به اصطلاح "پدردموکراسی" را طرد و جای او پسرعموی خود را که شویی همشیره اش هم است، جاییش به صدارت بنشانند.

در بین عوام افواه شده که صدراعظم شاه محمود مورد غضب شاه قرار گرفته و عنقریب از بین برده میشود. وقتی شایعات سرچوک بگوش والاحضرت شاه محمود رسید با روزنامه دولتی "اصلاح" مصاحبه ای بعمل آورد که این شایعات را تکذیب و چوکی اش را بی خلل و مداوم نشان داد. در پایان مصاحبه از شاعر کمک گرفته، گفته بود: -

"تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ----- باور مدار که دست ز دامن بدارمت"

فکر میکنم که یک روز از این مصاحبه نگذشته بود که در حوالی شام رادیو کابل، اعلامیه دارالتحریر شاهی را بگوش شنوندگان رسانید که حاکی بود، والاحضرت سردار شاه محمود، صدر اعظم بنابر معاذیر صحی از عهده صدارت کنار رفت و والاحضرت شهزاده محمد داودعوض آن بمقام صدارت نصب شد.

برداشت ما اینست که منافع خانواده سلطنتی در زیر فرمان حاکمیت فنودال بوروکرات ایجاب میکرد، برای جلوگیری از تشدید بیشتر بحران، این رفورم اداری - سیاسی را عملی سازد. بویژه اینکه نیاز داشت منابع مالی ای را برای تمویل امور اداری کشور از یک منبع خارجی، دولت مقدر دیگری فراهم آورد.

والاحضرت داود که از طریق اجیرانش - روشنفکران خرده بورژوازی خود فروخته، بمثابه یک عنصر چپ آتشی معرفی میشد، حتی گپ را به جانی رسانید که بمثابه " شهزاده سرخ" ! درباره اش شایعه سازی میشد، نزد رژیم که تازه در شوروی گرایش رویزیونیستی داشت و در سلطه مناسبات تولید سوسیالیستی از قطب سرمایه داری انحصاری دولتی طراز نو، نمایندگی میکرد، از اعتباری برخوردار بود. از این رو وقتی او به منصب صدارت تکیه زد، رویش را از محراب سرمایه داری انحصاری دول غربی گشتانده و سرش را در محراب این رویزیونیسم معاصر به سجده گذاشت.

بگذار توضیح کنم که بعد از مرگ ستالین بزرگ، این مارکسیست - لنینیست استوار و پیگیر عناصر پوسیده و خزیده در درون حزب و ارگان دولتی قادر شدند زمام امور کشور را بدست گرفته و در سال 1956 میلادی قیادت یک شبکه رویزیونیستی را بر مقدرات مردم حاکم سازند. این رویزیونیسم، تجدید نظر بر اساسات مارکسیسم- لنینیسم انقلابی بود و خود روندیست از تکامل سرمایه داری.

لذا بازگشت یا احیاء سرمایه داری را گواهی میداد و روز تا روز بر مناسبات تولید سوسیالیستی که تقریباً سه و نیم دهه در کشور جماهیر شوروی سوسیالیستی حاکم بود چیره می شد. گواهی میداد که سوسیالیسم آن مرحله ای از تکامل جامعه انسانیت که در آن گذار از سرمایه داری به کمونیسم از خلال مبارزات شدید طبقاتی ایدئولوژیک طی طریق میکند و مسئله اینکه کی بر کی غالب میشود، شدیداً مطرح است. در اینجا روی این بحث درنگ نمی کنیم بعدها وقتی ضرورت افتاد در جا و محل مناسبش در خود حوصله همین رساله پیرامونش سخن خواهیم گفت.

یک نکته شایان توجه دیگر در همین مورد این است که از سال 1956 تا سالهای 1963 - 1964 میلادی در مطبوعات اردوگاه سوسیالیستی ابهامات، و سوء برداشتها، گنگ بازی و ترورهایی وجود داشت که امکان نمیداد چهره اصلی این رویزیونیسم درست تشخیص و در مقابلش علم درخشنده انقلابی مارکسیستی - لنینیستی با شدت و حدت تمام بلند گردد. دیده میشود در جای اعلامیه های مشترک احزاب برادر همه نمایندگان صاحب صلاحیت امضاء کرده و حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی هم در آن زمره شامل اند. از این سبب رویزیونیسم جرئت کرد ماسک "سوسیالیسم" را به چهره بزند و اعمال ضد

انقلابی، ضد مارکسیستی - لننیستی اش را وجه تکاملی مارکسیسم - لننیسم بخواند و اذهان مردم جهان را هم فریب دهد که نظام نو، رویونیسم معاصر، دوست طبیعی کشورهای عقب نگهداشته، سه قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است.

اینست که رویونیسم معاصر، خود آن روح پلید، تزارهای جهان گشا و توسعه جو را در کالبد خویش حمل میکردند. وقتی دیدند، رژیم ضد مردمی در کشور همجوارشان دست تكدی بسوی او دراز کرده، با خوشنودی از این رژیم دشمن مردم افغانستان بگرمی استقبال و سر همیان های سرمایه را باز و به افغانستان صادر کردند.

از دعوی دولت غدار بمنافع افغانستان در باره خط سرحد بین پاکستان و افغانستان، که از بقایای استعمار بریتانیای امپریالیستی است، جانبداری نمودند و این زمینه را مهیا ساختند که کمک های نظامی خود را هم بار دوش مردم ستمدیده ما سازند. سلاحهای کهنه و زنگ زده جنگ دوم جهانی را پاک و صیقل نموده به وزن و ترازو حسب نرخ انحصاری بر دولت اجیر افغانستان سودا و تحویل خانه و انبارها را از وجود آن پر سازند.

نیروی کار ارزان مردم ما را بنرخ گاه ماش بخرند و مواد خام را بمراتب از بهای معمول بازار جهانی پایین تر بغارت ببرند و سودهای هنگفت انحصاری به جیب زنند و نام این اعمال ضد انسانی را با بی حیانی "کمک" و آنهم در مواردی "کمک بلاعوض" دوست بزرگ شمالی! بیک کشور فقیر نام نهند!

اینجاست که چاقوی شکسته دودمان سلطنتی دسته می یابد و باز هم چند زمان، حتی یکدهه والاحضرت محمد داود صدر اعظم مقتدر، خودکام، خود رای و مستبدیست که دیوانگیش حد نمی شناسد. دامن "دموکراسی" را بکلی چیده و اعلام نمود، وقت ورق بازی و ورق پرانی سپری شده و هنگام عمل است. عمل هم ارشادات جناب شهزاده سرخ و خواسته های خود اوست.

آیا جنبش آزادیخواهی به کلی نابود شد؟ ابداء، نی. محفل بازی روشنفکری جریان داشت. منتهی با ستر و اخفای آن، باز هم محفل بازی، محفل پروری و سرفرود آوردن در پیش جنبش خودروی فرهنگی بود. پلان، نظم و انسجام انقلابی نداشت و راه بجائی نمی برد که نبرد. ولی بر طبق ضرب المثل مشهور، "داشته آید بکار- گرچه بود زهرمار" از این محفل بازی هم این امید برآورده می شد که در مقابل استبداد مقاومت وجود دارد.

بمنظور اینکه نشان دهیم، چسان نظام شاهی مطلقه درعهد صدارت والاحضرت داود جان، مرگ آسان و اختناقی را جاری ساخته و خوردترین صدای آزادی طلبی را خفته می سازد

و می ساخت، چشم دید خود را از یک موضوعی طرح میکنم که محصلین فاکولته طب خواه جدی یا بشوخی، و حسب کدام پلان مرموز میخواستند براه بیاندازند.

ماه رخصتی یا تعطیلات زمستانی است. در خانه خود زیر صندلی نشسته و کتاب معروف هوگو "بی نوایان" را مطالعه میکردم و از توانائی حسین قلی مستعان، مترجم چیره دست حظ می بردم و برداشت من این بود که این مرد در زبان فرانسوی و فارسی چیرگی دارد که به این سلاست مطلب را در ذهن خواننده حک میکند. درب حویلی بصدای آمدن. وقتی درب را باز کردم سه چهار نفر از هم صنفی ها را ملاقی شدم. بخانه آمدند. با هم چای نوشیدیم گفتند عجله کن، لباست را تبدیل کن، به معاینه خانه عمومی می رویم که در آنجا همه جمع و منتظرند. جویا شدم خیریت است. شنیدم که می خواهند اتحادیه طبیبی یا انجمن طبیبی بسازند. تعجب کردم، که این بچه ها حوصله شنیدن کلمات سیاسی را نداشتند و طور مصطلح از سیاست همانطور می ترسیدند که جن از بسم الله می ترسد. حال چطور شده که سیاسی شده و پیشقدم شده اند اتحادیه را تهداب گذارند. از ایشان سوال کردم، چطور شد ب فکر اتحادیه رفتید و از کدام زمان بمبارزه علاقه پیدا کرده اید. در جواب شنیدیم که انسان در حال تغییر است و باید هرچه زودتر به معاینه خانه مرکزی برویم. دربین راه بمن گفتند که تا حال دو سه باری دور هم جمع شده و امروز فلانی گفت که باید ترا هم در جریان گذاریم، زیرا در اتحادیه محصلین دوره هفت نماینده ما در پی، سی، بی بودی و از آن اتحادیه خاطره و تجربه ای داری. رفتیم و رفقای چند را در آنجا یافتیم.

دیدم هیچکدام برنامه و آیین نامه ای تدوین نشده و سخن ها بهم بافت منطقی نمیخورد که معلوم شود، چه نوع اتحادیه یی میخوانند و کدام مواد درشت را در متن سواد این اتحادیه برجسته ساخته درتحقق آن می رزمند. آنها مرا وظیفه دادند برنامه ای را ترتیب و نظر آنها را در پیرامون آن جویا شوم. حالی ساختم که اگر این اتحادیه عنوان فرهنگی - طبیبی محض - را عمل کند باز هم از سیاست جدا نیست و عملا از جانب دولت در مقابل آن سد و مشکلات خلق می شود و شدنیست.

دیدم که خیلی عجله و شتاب دارند، برنامه ترتیب و بحث بر مواد آن صورت گیرد. در باز گشت با یکی از اعضای فامیل در آن مورد مشوره کردم. دیدم او تنها نیت خیر دارد، اما نه در چگونگی برنامه اتحادیوی فرهنگی وارد است و نه آنچه را که من سواد کرده ام با احساس مسنولیت و عمق درک به تحلیل میگیرد. ناگزیر همان سواد را پس از دوسه روز با خود برداشته به جلسه موعود رفتم. وقتی با دقت و آهستگی هر ماده متن را مطالعه میکردم و در مقدمه اش که چرا اتحادیه طبیبی افغانی در این عصر تحولات شگرف علمی ضرورت است چه وظایف آکادمیک دارد، چطور با اتحادیه همپرازش در کشورهای دیگر آمد و شد میکند و باید کند، چقدر در راه آزادی های دموکراتیک در داخل و بیرون

اتحادیه، از بی نظمی ها، هرج و مرج که مانع تکامل علم میگردند، جلو میگیرد، نظر شاملین را جلب می نمودم، متوجه بودم که یا با گوشه‌های کر روبرو ام و یا با افرادی که نمیدانند با آتش بازی میکنند و هنوز سپر دفاعی از حریق محتمله را ندارند.

روز دیگر وقتی به یکی از اطاق های درسی فاکولته طب مراجعه کردم دیدم تعداد کثیری از استادان و محصلین گردهم آمد و من در گوشه ای روی چوکی نشستم. ازدحام تا حدی بود که برخی از محصلین بیرون درب روی دوپا ایستاده بودند.

جلسه را رئیس فاکولته طب (یا در اصل مدیر تدریسی) اداره میکرد که خود استاد و داکتر طب بود. پیش نهاد کرد برنامه قرائت شود. آن همصنفی ام گفت، که این برنامه را در اصل فلانی (نام مرا گرفت) تدوین کرده، بمن سپرده که با خط و سبک تحریر خود آن را بشما تفویض نمایم. متن را سرتا پا خواند. کسی ایراد یا گفتگونی نداشت. یعنی با خموشی یا از پهلوی متن گذشتند و یا آن را بی اینکه مواد آن را سبک - سنگین کنند، به تحلیل بگیرند و یا رای دموکراتیک تصویب یا تردید، یا حذف و اصلاح نمایند، گفتند متن را می پذیریم. من خود مجبور شدم سوال طرح کنم، که چرا و بکدام تمسک این متن را بدون اینکه حلاجی کنید، پذیرفتید. مدیر تدریسی گفت که رئیس پوهنتون در حال انتظار است، نماینده های خود را تعیین کنید تا آنجا برویم و در باره "اتحادیه طبی" امر ایشان را بگیریم، تا مقامات ذیصلاح از امر اتحادیه آگاه باشند. چند نفری را نماینده ساختند. چند نفری پیش نهاد کرد که مرا هم در ذیل نمایندگان شامل سازند، مدیر تدریسی گفت چون نام اینها بگوش ها آشناسست حساسیت خلق میکند و چه بهتر که با آرامش اینکار پیش برده شود.

رفتند، من هم با دو سه نفر دیگر بصوب کابل آمدم و در حصه پل باغ عمومی مقابل عمارت ریاست پوهنتون انتظار کشیدیم که نمایندگان ما از چه نمایندگی می کنند و اولیاء امور از زبان رئیس پوهنتون (انس) چه حکمی صادر می کند. در حوالی ظهر آنها از اطاق رئیس پوهنتون خارج شدند و همه خاموش و مغموم و قمارباخته بنظر می آمدند. من خود از آنها پرسیدم ، که چه واقع شد و چرا شما افسرده و ملول و غمزده اید. در جواب شنیدم، که رئیس پوهنتون، وقتی بمرام نامه نگاه سطحی کرده آن را کنار گذاشته و بزبان خشن که در طبع ظاهرا ملایم که سازش نداشت، این نمایندگان را تهدید کرده، که چرا بخود نمی آیند، از خواب گران غفلت بیدار نمی شوند و نمی بینند، که دوره صدارت والا حضرت شاه محمود گذشت و اینک زمان صدارت والا حضرت محمد داود است، که در آن این ورق بازی بی رونق و نایاب است و طبع والا حضرت با این جور کارها هم آهنگی ندارد. شما باید متوجه باشید که بکارهای عادی روزمرده خود برسید و از گلیم خود پای تان را دراز نکنید. بعد از آن گفت، شما نماینده ها یک یک خود را معرفی کنید. وقتی

نماینده ها معرفی می شدند رئیس پوهنتون گفت: تو فلانی به حاکم اعلی غزنی رابطه خانوادگی داری که چون مورد بازپرس دولت قرار گرفته تحریک شده از این طریق اتحادیه بازی برای دولت درد سر ایجاد کنی. تو فلانی، پسر آن «کسی که پدربت در شرکت برق دوسیه اختلاس دارد و وقتی تحت محاسبه قرار گرفته، تحریک شده ای، اتحادیه بسازی و در راه دولت خار بکاری. تو فلانی، بابه ات دواخانه دارد و با ساختن گولی های غیر مجاز دوا پول های هنگفت بجیب زده، وقتی مورد مواخذة قرار گرفته، تحریک شده ای که به اتحادیه پناه ببری و برای دولت مشکلی ایجاد کنی. تو فلانی، پسر فلان مطبوعات چی معروف و برادرزاده فلان سیاستمداری که تحریک شده ای انجمن طبی را تهداب گذاری و برای دولت سد بسازی

در اخیر همه آنها از فاکولته طرد و به مدیر تدریسی هدایت داده شد هرچه زودتر گلیم این اتحادیه و فعالیت بقیه اعضای اتحادیه جو را جمع کند و اگر از امر عدول کردند، از فاکولته طرد شوند. پرسیدم حالا چه تصمیم دارید. گفتند بهتر است در پی ایجاد اتحادیه نبرائیم و هر کس پی کار خود برود. برای شان از فرط خشم و هیجان که مستولی بدنم شده بود، گفتم که شما هر کدام وسیله، طرق و ذریعه التیام این زخم را دارید و فردا با عذر و الحاح هزار گونه رابطه و رشته ای که فامیل های تان با دم و دستگاه دارد می توانید دوباره به فاکولته بیایید. لذا درباره ما اولادهای غریب و بی واسطه هیچ فکر نکرده و حداقل ندانستید که اتحادیه ساخته و در راه تحقق مرام آن مبارزه کردن دل و گرده، ثبات عقیده، مردی و استواری میخواهد. شما با زندگی ما بازی کرده اید و این یک امر ساده و پیش پا افتاده نیست. یکی دو نفر آن عذر خواهی کردند که نمیدانستند این مسئله چقدر باریکی و بدماغ سرکار تا کدام حد گران تمام میشود. والاحضرت دشمن سوگند خورده آزادی - سیاسی مردم است.

سردارد محمد داود، غبار و فرهنگ را بدربارش می طلبد و بدون کم و کاست امر میکند قلم بدست گیرند و روی کاغذ رسماً "حزب وطن" را منحل اعلام نمایند. این رعایای بیچاره که در آن دم بفکر چاره نبودند، قلم را با کاغذ آشنا ساخته با هر مضمونی که در فکرشان خطور کرد، حزب را بیک آن واحد منحل اعلام کردند. شاید در فکر این مبارزین خطور هم نمیکرد که حزب یک موسسه اجتماعی است. روی ضرورتی پدید می آید، تمنیات انفرادی یا طبقاتی را که در جامعه زندگی دارند حمل میکند و خواسته های سیاسی معین دارد. ملکیت شخصی این یا آن فرد نیست که رویش معامله صورت گیرد و بدون طی مقررات درون تشکیلات حذف، تعدیل و منحل گردد.

بهر حال بیاد دارید که تذکر داده بودیم، چند سردار "والاتبار" روزی با شاه صحبت داشتند و از او استمزاج کردند، اجازه میدهند که حزب سیاسی ای را در سایه لطف نظام

شاهی و در خدمت این نظام پایه ریزید و بفعالیت شروع نمایند. شاه بدرخواست آنها جواب رد نداد و عامدانه خموشی اختیار نمود. اینست که آن سرداران چنان خواندند که شاه بعرایض شان خموشانه سر تانید شور داده است. لذا "حزب وطن" را با افراد چند تهداب گذاشتند و طبق برنامه ای به فعالیت شروع نمودند.

دیدیم که در دوره هشت شورا صاعقه ستم نظام شاهی گلیم دموکراسی اعطائی دربار را چید و عده از آزادیخواه ها و مبارزین راه مردم علیه استبداد را بزدان انداخت در آن جمله سران "حزب وطن" هم شامل بود. لذا خود حزب را منحل اعلام نکرد.

زمانیکه شهزاده والا حضرت سردارد محمد داود به صدارت رسید، چون مانند خلفش، عموی جلادش سردارد محمد هاشم خان، چهره اصلی سلطنت موروثی مطلقه را نمایندگی میکرد، تحمل نمی توانست نهاد یا بنیان مردمی، مردمی ای حتی تنها بنام و شکل، در کشور وجود داشته باشد، تا نکند به اراده این شخص شخیص و منافع خانوادگی اش در عالم رویا هم ضرری عاید شود. از این رو آن حزبی را که روزی مقام سلطنت با ایما و اشاره به رعایای وفا شعار خویش، به اعتماد آن چند سردار بخشیده بود حال بدست این نوردیده سلطنت خداداد دوباره تعیین می گردد و مجال تنفس را از حیات سیاسی مردم ستمدیده می ستاند.

وقتی فرهنگ و غبار از حضوری الا حضرت رخصت می شوند برحسب دستور آن صدر اعظم خود مختار و مطلق العنان مکلفند به اعضای حزب تفهیم کنند که دیگر حزبی وجود ندارد و فعالیت حزب قدغن و بکلی خلاف اراده مقام سلطنت است به اصطلاح، خلاف قانون کسی که جرئت کند بازم حزب و حزب سازی نماید، مجرم است و به جزای عملش رسیدنی.

اعضای جوانان حزب وطن که احساسات آزادی خواهی در عروق و شرانین شان جوش می زد، ازین طرز برخورد به اصطلاح رهبران، بی کفایت و ترسو به خشم آمدند و به آنها گفتند، که حزب را منحل نمی کنند و خودشان رهبری جدیدی را انتخاب می نمایند. هویدا است که در راس حزب حاجی عبدالخالق خان، معاون ریاست بلدیة کابل را انتخاب و او هم در این عهد رفقای جوان را در فعالیت حزب مشوق و رهنمون گردید.

می گویند که در آن جلسه انتخابات هیئت رهبری جدید جاسوس دولت هم وجود داشت. بیشتر به نواز کلاه دوز اشاره می کنند که احوال آن جلسه را مستقیم یا غیر مستقیم بگوش والا حضرت رسانده و خشم ضد مردمی و ضد انقلابیش را تشدید نموده است. شاه والا حضرت دفعتا مقابل این سرکشی و عصیان رعایا عکس العمل نشان نداده در صدد بود، بهانه و برگه ای بدست آورد تا جزای این عصیانگران علیه دربار سلطنتی را بکف

شان گذارد. بگذار در همین جا بموضوعی اشاره کنم که در اصل باید به محل و بخش دیگر این رساله می شد. از آنجا که آن موضوع ضمناً با همین بخش متن در رابطه نزدیک قرار میگرد، اجازه خواستم آن را در همین جا ذکر کنم.

موضوع از این قرار است که در کابینه والاحضرت سردار محمد داوود وزیر مالیه که وکیل

مالی مقام سلطنت هم است- ملک عبدالرحیم زی- در بین وزرا و حتی بین مردم از نام و شهرتی برخوردار شده بود، که در عین خدمتگذاری به رژیم شاهی، مایه رشک والا حضرت سردار محمد نعیم و برخی از افراد ایادی دودمان سلطنتی نیز می گردید. شنیده شد که این وزیر یکبار در کنفرانس باتدوینگ با سردار نعیم روی کدام مسئله زبان به زبان شده و باعث خشم این نور دیده مقام سلطنت شده بود. بار دوم سردار محمد نعیم که به تجمل و تشریفات درباری خود عادت زیاد داشت، از کابینه و بخصوص وزارت مالیه درخواست کرد، یا بزبان ساده به این قدرت که در خدمت مقام سلطنت قرار داشت امر کرد تا منابع مالی هنگفتی بدست وزارت خارجی بگذارد، که یک تعمیر جدید عصری را اعمار کند. اما وزیر مالیه روی دلایل روشن، ارقام و اعداد گویا که بودجه دولت را پیش روی او میگذاشت، نشان داد که بودجه سالیانه گنجایش تقاضا یا امر اضافی وزیر صاحب وزارت امور خارجه را ندارد. وزیر صاحب که مزاج دربار سلطنتی داشت و هیچ وقت و در هیچ زمان از نوکری گستاخی و چنین جرنتی را در مقابلش ندیده بود، نزدیک بود از غصه خفه شود. خشمش بالا گرفت و با اینکه نوکر، وزیر مالیه را با سخنان رکیک تحقیر و توهین نمود، کینه ای به دل جا داد و در صدد برآمد، جزای سنگینی را به این نوکر به اصطلاح نمک نشناس بدهد.

وزیر مالیه را در راس هنیتی به اضلاع متحده امریکا روان کردند تا از امپریالیسم امریکا در تمویل پروژه های دولتی کمک اقتصادی - تخنیکی دست و پا یا تکدی کند. وقتی او از سفر بازگشت شایع شد که ملک عبدالرحیم زی در غیاب هیئت چند باری با مقامات امریکائی سرگوشی داشته و رازهای خاصی را به مذاکره گذاشته است. از آن امر استنباط کردند، یا بهانه ای بدست آوردند، که ملک عبدالرحیم زی، که در اصل یک فرد نظامی و تحصیل کرده اکادمی نظامی ترکیه بود روی کدام پلان کودتا، با مقامات امریکائی به موافقه رسیده است. اینست که در تاریکی یک شب با قوای مجهز نظامی و پولیس بخانه اش هجوم بردند، او را با یک عده افراد دیگر شاید به این جرم که کودتا میکردند و یا شاید روی همان کینه ای که در دل والا حضرت سردار محمد نعیم بیک بغمه و گره مبدل شده بود، به حبس و زجر و شکنجه و عذاب سپردند. تعجب نکنید که اگر در همین گلیم تعدادی از اعضای حزب وطن را هم پیچیدند و آن خشم دیرینه والا حضرت سردار محمد داوود، و در اصل مقام سلطنت را بدین شکل در منصه عمل آوردند.

وقتی حلقه های چیز فهم در کوی و برزن سیاست قدم می زدند، از ترکیب این دوسیه ظاهراً واحد و در اصل در دو فرضیه از بنیان جدا از هم جداً دقیق می شدند، درک میکردند که اعضای خانواده سلطنتی چه کینه و نفرت عمیق به آن افراد و گروه هایی دارند که در یک برهزارها هزار مورد امر مقام سلطنت سر نا سازگاری و عصیان نشان داده باشند. وجه مشترک این دو قضیه جدا از هم فقط در همین یک نکته سراغ می شود، که هر دو از امر و فرمان دودمان سلطنتی سرباز زده و به حیث رعایای مطیع و فرمانبر، در این یا آن مورد عدم اطاعت نشان داده اند.

برای من که در آن زمان در قضایایی جاری سیاسی تا یک حد شعور کمی روشنی پیدا کرده و افراد و فعالیت های انفرادی و یا جمعی شان را چه در نظر و چه در عمل آشنا شده بودم حیرت دست داد وقتی از طریق امواج رادیو کابل شنیدم که در دوسیه کودتای عبدالملک عبدالرحیم زی، اسمای همزمان حزب وطن هم شامل شده است. برخی از این جوانان را از نزدیک می شناختم با همه آمد و شد داشتیم و تا حدی از چگونگی طرز فکر و اعمال اجتماعی شان با خبر بودیم. هیچگاهی نه صراحتاً و نه با ایما و اشاره به عمل کودتا رو نمی آوردند. و در همان حوزه فعالیت دموکراتیک با صحبت های فرهنگی - هنری - ادبی و قسماً سیاسی مجالس را زینت می بخشیدند.

دربار سلطنتی از خود آب و هوای دیگری داشت. شاه «ضل الله» (سایه خدا را) قضا، برای فرمانروای و اصل در حکم آسمانی! خلق کرده و یا رعایا را مشتی از بی خداوندی برای فرمانبری و اطاعت «لحضا الله» خلق کرده بود؟! ازین رو چرا خلاف اراده خداوندی از امر این «اولی الامر» سرباز می زدیم و خود را به خشم جزای خداوندی، بدست بنده خاصش، شاه (سایه خدا) روبرو می ساختیم. از همین سبب طور مصطلح «سزای قروت آب گرم است»!؟

حال خواننده که احساس انقلابی دارد و بمسائل جاریه این زمین، طبیعت و بخصوص جامعه انسانی از نگاه مادی حرکت مطلق ماده در زمان و مکان نظر بیندازد و به سینه متافزیک دست رد می زند، خوب میداند که این دودمان شاهی در راس سلسله مراتب فئودالی، از کدام مناسبات تولید اجتماعی تغذی شده و چطور در زیر چتر حمایتی امپریالیسم، و در حال سرمایه داری طراز نو شوروی - رویونیستی، علیه آزادی خواهی مردم رنج دیده و ستمکشیده کشور ما قهر ضد انقلابی را عملی می سازند و کین و نفرت ضد انقلابی نشان می دهند.

در این جا دست غیر و مرموزی که از آسمان فرود آید و بالاتر از قوای طبیعی کور همین طبیعت بی کران باشد وجود ندارد. باید طبیعتاً و منجمله جامعه انسانی را که جزء طبیعت است از خود طبیعت توضیح دهیم. قانونمندی های آن را شناسایی و تشخیص

دهیم و با فهم و درک اصولی به حل و فصل کارها بپردازیم. رژیم نیمه فئودالی نیمه استعماری کشور را نه تنها با نقل و قولهای چند از آثار بزرگان طوطی وار نشانی کنیم، بلکه حرکات سازمان یافته گروهی، گروهی که با مردم رابطه تنگاتنگ داشته باشد و با مردم و در خدمت صادقانه مردم باشد و در راس آن ستاد فرماندهی پرولتاریا قرار گیرد،

چگونگی آن را تشریح و اذهان مردم، دهقانان، کارگران و روشنفکران انقلابی را در امر دگرگونی کیفی بنیادی بسیج، یعنی با تبلیغ و ترویج تئوری انقلابی تنویر کنیم.

چه مضحکه ای! دربار سلطنتی با ایما و اشاره و با خموشی در یک زمان به چند سردار والا تبار مورد اعتمادش، حزبی را به امانت سپرد و لاجرم حضرت محمد داود خان، در عهد صدارت او رعیت وفا شعار همایونی را بدربار راه داد و آن حزب تفویض شده را از دست این رعایای مطیع واپس گرفت.

فقط مردم افغانستان و جوانان رزمنده شان در این معامله پشت پرده خساره دیدند، زجر، آزار، اذیت، شکنجه، حبس، محرومیت و معیوبیت دیدند و تجربه کردند که دموکراسی قلابی، عطا شده از جانب دربار، چه نیرنگ و فریبی را با خود دارد، و مردم وقتی این شوخی و مزاح دولت را جدی بگیرند و در صدد تحقق دموکراسی حقیقی برآیند چه بهای سنگینی را باید بپردازند.

این هنوز آغاز کار و شروع یک نبرد نهایت پیچیده و دشوار است که نسل هایی باید در بطنش تربیه و آموزش انقلابی ببینند و با هوسهای روشنفکری خرده بورژوازی تصفیه حساب اصولی انقلابی نمایند.

تداوم محفل بازی

محفل ها که به لاقیدی، بی بندوباری و خود مختاری روشنفکران خرده بورژوازی لگام نمی زد و لیبرالیسم، آگونیسم و انارشیزم شان را تغذی می نمود هنوز گل سرسبد جنبش را تشکیل میداد. توده های مردم که اکثرا در ورطه جهل و بی سودای محکوم و با فشار بحران اقتصادی - اجتماعی کمر خم کرده و خورده ترین جنبش مقاومت خود بخودی وجود نداشت، نمی توانستند با این ضعف و ناتوانی و نابسامانی قمچینی باشند که محفل ها را وا بدارد، سازمان یابند از ایده و اصولی تبعیت کنند و جنبش را رمق انقلابی دهند.

از آن عمده تر یک‌عده از روشنفکران خرده بورژوازی خود فروخته که با زهر اپورتونیسیم، رویزیونیسم معاصر مسموم و درگرو سرمایه داری طراز نو شوروی گرفتار شده بودند و نطفه جنبشی را می ساختند که بعدها جنبش دموکراتیک خلق افغانستان! نامیده شد، اذهان محافل جدا از هم را چنان زیر تاثیر می آوردند، که بر تشمت و پراگندگی داخل این محفل ها می افزود و در درک روشن افکار و ایده‌های انقلابی پرولتاری سنگ اندازی و سد سازی می کرد. هنوز درک نشده بود شوروی سوسیالیستی رنگ بدل کرده و یک کشور رویزیونیستی شده و می رود که به سوسیال امپریالیسم شوروی مبدل گردد. دانسته نمی شد که رویزیونیسم معاصر شوروی، مدافع استعمار و ستم استعمار امپریالیستی است.

چون دولت خون آشام شاهی، بدست سردارمحمد داود صدراعظم، دست ستم این مدافعين استعمار نو را نوازش داد و آن را بالای ستم فنوادلایزم بومی برگرده های مردم تحمیل نمود، به این بلند گویان اجیر رویزیونیسم معاصر اجازه داد در محافل ته و بالا شوند و ایده های زهرآگین رویزیونیستی را بنام «سوسیالیسم» سواد نمایند.

تازه در محافل اینجا و آنجا از ایده‌های نو، شعور انقلابی کارگری در سطح جهان و در حد معین در خود کشورما سخن ها بر زبان می آمد. آثار مطبوع انقلابی که پنهانی در کشور رخنه نمود بود، از جانب افراد یا دسته های معین با احتیاط به آنهائی سپرده می شد که اعتماد موزعین را جلب کرده بودند.

در همین مرحله منمهم از آثار حزب توده، بخصوص برخی از نوشته های دوکتور آرانی از قبیل «محیط و توارث» «انسان و جهان مادی» در باره دیالکتیک، سیکولوژی عمومی ... برخوردار شدم و پی بردم، چگونگی فعالیت این حزب از چه قرار است. از طریق یکی مبارزین به کتابفروشی «یزدان پناه» یک تبعه ایرانی که در جاده ولایت کابل، دکانی داشت آشنا شدم و در شلف ها (الماری های دکان) از کتب و نشرات غیر مجاز هم گاه و بیگاه بدسترسم گذارد.

با افراد سرشناس دیگری از نزدیک آشنا شدم. در محافل شان از هر قبیل افراد چیز فهم آمد و شد داشتند و از هر دری سخن زده می شد. طور نمونه با ماما باقی قایل زاده، مشهور به باقی نابینا آشنا شدم که محفلش همیشه با ورود جوانان گرم و لنگر ادبی هنریش چشمگیر بود. اشعار سیاسی قسماً انقلابی اش را می شنیدم و حظ می بردم.

طور نمونه:-

«نازم آن مشتی که مغز زور مندان بشکند

تف بر آن دستی که دل‌های غریبان بشکند»

که چون متن آن از طریق امواج رادیو و صدای جذاب و سحر یک آواز خوان جوان- احمد ظاهر بگوش‌ها آشناست از قید آن در این رساله ابا می‌ورزم.

بار دیگر وقتی سردار محمد داود مشهور به دیوانه را به صدارت نصب کردند، فریاد این شاعر توده ای بلند شد و گفت:-

«دیوانه را وظیفه ممتاز داده اند

پیمان‌ه را بدست هوسباز داده اند»

تاسف می‌کنم که مصراع‌های دیگرش را حافظه با خود ندارد.

زمان دیگر این شاعر متعهد وقتی می‌بیند پای همت یک‌عده از رزمندگان سیاسی، این مدعیان مبارز سنگر مردم در زندان‌ها می‌لنگد و به این و آن بهانه مورد ارحام دودمان سلطنتی قرار گرفته، از حبس رها شده و عده دیگر با پا فشاری روی مبارزه در سنگر مردم به سمبول مقاومت در زندان بدل می‌شوند، باقی نابینا می‌گوید:-

کنج زندان و بزرگی نه شود همت نصیب

هرکه با خلق وفا کرد، خدائی دارد

یا فرصتی که می‌بیند هر نوچندک سیاسی هنوز کاری نکرده امکانات و مقام و منصبی می‌خواهد، درد دلش را در این دو مصراع افاده می‌کند:-

«ناتالب کسیست که تندسیه بنامش سازیم

ورنه ز آغاز که و مه‌ده و خواهی دارد»

بیاد دارم که باقی جان‌چطور دست و پاچه را برزده و میان رفقای که در حزب خلق «نه تنها عضو، بلکه هم چنان در کورس پنهانی، از کنفرانس‌های دربارۀ «تنوری‌های ارزش‌اضافی و درباره‌ماتریالیسم تاریخی فیضی برده بودند، آن شکر رنجی و سوء تفاهم را برزادید و در راه تشکیلات، تبعیت همه را از یک اصول و روابط با انضباط انقلابی در خواست‌کنند. این مساعی مانند، عرق ریزی افراد دیگری در همین راستا کدام اثر نیک بجا نگذاشت و روشنفکران خرده بورژوا با همان خیالات خود، جدا از هم و حتی در مواردی ضدهم بکاری مشغول بودند.

حال که از این جا به آن گذشته نگاه می کنیم، بگوئیم این کلمات آموزنده "چه باید کرد؟" ظنین می اندازد که در آن زمان هنوز محفل ها و افراد شایق محفل های هنری و تفننی از قید سنت های ولننگاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شده بودند و طوری که قبلا ذکر کردم با لاقیدی و عدم احساس مسئولیت بمسائل برخورد و در اصل غرایز روشنفکرانه خرده بورژوازی خود را با آرایش همین محفل ها تسکین داده و یا بولهوسی خوش گذرانی می کردند.

این دیگر برای من یک رمق تازه بخشید، وقتی از طریق یک دوست فیض صحبت مولوی خسته را حاصل نمودم. این مرد متقی که در راه مبارزه در سنگرمردم با دوکتور محمودی همراه بود، در صف مبارزان پیشقدم مردم هم با تقوای سیاسی به پیش گام برمی داشت. از زبان خود آن مرد که در هنر شعری، این افضل هنرها، توانایی خاص داشت، شنیدم که گفت:-

«عالمی چشم است ما عریان چه رسوائیست این

کاش گردد دیده خود بین ما بینای راز»

او که میداند فشار و وقاحت دربار تا کجا کشیده و انسانیت در مناسبات تولید نیمه فیودالی، نیمه استعماری شدیداً مورد سوال قرار گرفته و انسان در عالم از خود بیگانگی، پیش پای بین، خودنگر و خود خواه شده، هوشیار باش میدهد، که اگر از این عالم برون نشویم و به راز زندگی آشنا نگردیم، معلوم است که به نیستی محکوم و به پستی و ذلت رو می آوریم. بپایخیز راز را بشناس و با دگرگونی کیفی ای این بساط رسوائی را دور ریز.

او وقتی می بیند که عده ای از عمامه بسرها، در یک بنایی بنام «جمعیت علمای اسلام» چسان راه ارتجاع را برگزیده و در خدمت دولت در تحمیق توده های مردم، سایه خدا را که غضب و قهرعریان طبقات حاکمه ستمگر است برگرده های مردم سوار می سازد، فریاد می کشد که:-

«حق به صد صحبت و برهان نکند عرض وجود

تا به ارباب عمانم رگ گردن باقیست»

مولانا صاحب که در دوره هفت شورا از جانب مردم، اهالی مزار شریف به تالار شورا در صف مبارزین پیشتاز مردم استوار ایستاده بود، در دوره هشت نه تنها باز وکیل مردم نشد، زیرا دولت نفر مطلوب خود شرا از صندوق آراء کشید بلکه بالاتر از آن مورد اذیت

و آزار دولت ستمگار و صدراعظم داود قرار گرفت. در حالیکه سن او از شصت تجاوز می کرد و به پیری رسیده بود، نام او بقرعه عسکری برآمد. یعنی اینکه او را جبرا به خدمت زیر بیرق فرا خواندند. خودش با همان وقار یک دانشمند متواضع با خنده ملیحی می گفت، وقتی به دایره اخذ عسکری ولایت مزار در صف سائیرین قرار داشتم، مامور موظف بصدای بلند نعره زد، خال محمد خسته، من بسوی او روان شدم و در مقابل میز صاحب منصب بلند رتبه ای قرار گرفتم. او سر بالا کرد و گفت بابا جان چه شده که پسر خود را نیاورده، جای او شما زحمت کشیده اید؟ به او گفتم که خال محمد خسته خودم می باشم. او اوراق مرا ورنداز کرد. از جا برخاست و با چند نفر دیگر مشوره نمود. در این ضمن چند نفر که از نزدیک می شناختند به آن صاحب منصب گفتند که خال محمد خسته همین شخص است.

دیدم که همه حیرت زده یکدیگر را میدیدند و در اصل به حماقت گردانندگان این رژیم منفور، دشمن درجه یک مردم افغانستان، از ته دل نفرین میکردند.

آقای صاحب منصب مرا روی چوکی نشاند و آهسته گفت «شامی بجهان نیست که آترا سحری نیست» و علاوه کرد: این دیگر حد نهائی ظلم و ستم بر رعایاست. دور رفتم. اوراقم را طبق مقررات تکمیل و ما را بسوی کابل سوق دادند.

وقتی به دایره اخذ عسکری مرکز کابل مراجعه کردم دیدم آنها هم با حیرت و یکنوع شرمساری اوراق سوقم را ته و بالا نمودند. زمانیکه یکعده دوستان از این موضوع با خبر شدند، به فعالیت آغاز کردند تا از طریق کدام نفر مورد اعتماد دولت، سرداران را بخود آورند که مولوی خال محمد خسته را در این پیری و ناتوانی اندام دو سال در «خدمت زیر بیرق» بیجا و ناروا شکنجه نکنند.

معلوم شد که این آهن سرد کوفتن در دل سنگ صدر اعظم اثری بجا گذاشت و او امر کرد، مولوی خسته در خود کابل تحت نظارت و مراقبت پولیس و دستگاه استخباراتی قرار گیرد و به هیچ ولایت دیگر سفر کرده نمی تواند.

او را از مزار به کابل فرار کردند و تحت نظارت قرار دادند، زیرا در دوره هفت شورا، علیه منافع دربار سلطنتی فعالیت کرده است. مولانا خسته از مبارزه در سنگر مردم دست نکشید و با رفقای همزمش در آمد و شد و از سخنان رزمنده اش محافل را تزیین می بخشید. اگر احیانا از خبرگیریش نظر به کدام گرفتاری غافل می شدم یا تاخیر میکردم با بزرگواریش بدیدم می آمد و با آن وقار همیشگی اش، مرا به امر مبارزه تشویق و رهبری می نمود.

او تا سرحد یک دموکرات استوار که به انقلاب گرایش پیدا می کرد، هیچگاهی از صف مردم جدا نشده با مردم برای مردم و مبلغ شیوای کوی و برزن مردم بود.

دیده می شد که محافل بتدریج بیک مرحله دیگر از تکامل شان نایل آمده و در بین صفوفی که در ظل حمایه دولت قرار دارند و صفوفی که بدرجات مختلف در صف مقابل دولت فعالیت می کنند یک حد و مرز بمیان آمد. اما هنوز دور بود که با خط سرخ صف انقلاب از ضد انقلاب متمایز شود. در درک تنوری های علمی مارکسیسم - لنینیسم هنوز آن عمق حاصل نشده بود که با سوسیالیزم علمی برخورد علمی صورت گیرد.

هنوز به این معیار اعتبار قایل می شدند که فلان نفر یا گروه از افراد به اشکال مختلف با دربار سلطنتی سر و کار دارند و در زیر چتر دولت بفعالیت مشغول. بهمان ها مردم آزاد مشرب اند و بکدام دستگاهی ربط ندارند. از اینکه افراد پوشیده دیگر بنام عالم و استاد در ظاهر طرفدار مردم و در اصل در خدمت دولت این الوقت و طور مشهور اپورتونیست بودند، پوشیده می ماندند و در هر محفل داخل شده و بنفع دولت کلمات زیبا و موزون و اما در اصل بزبان مردم دست اندرکار بودند.

خوب بیاد می آورم که چسان آن داکتر اقتصاد و تحصیل یافته فلان دانشکده اضلاع متحده با ثروت و مکنتی که داشت دم از مردم، خدمت مردم می زد. اما در اصل خودش مفتون شهرت و مقام و منصب بود که پس از چندی بدان رسید و احساس مبارزوی آن از بین رفت.

هم چنان آن استاد دانشکده حقوق که خودش اداره عامه تحصیل کرده و به این و آن دانشمند و یا استاد دیگر انگشت انتقاد می گذاشت و حتی قلقله های انقلابی هم داشت، بالاخره مچش بدست آمد و کف دستش باز شد که در مجالس دایر شده در خانه خرم دل، واقع در قصاب کوچه کابل، که در آن صدیق فرهنگ، حسن شریقی، علی احمد خرم وجود دارند چندین بار رفته و با آنها هم قرار و مدار دارد. جناب شان، می گفتند، که بلی به آن محافل سر می زنند تا بنفع مردم و محفل خودی رفقا اطلاعاتی کسب و در رزم خود بسنگر مردم بیش از پیش مقاوم باشند. جناب انور ارغندیوال نمی گفتند که اصلاً مامور معذور دولت ستمگر افغانستان اند، با آن محفل تدویر شده در خانه خرم دل رابطه صمیمی دارند و در خدمت آنها قرار داشته از این محافل دیگر خبری می کشند، تا نکند که کدام یک از این محافل دست به انقلاب بزند و دولت محبوب ارغندیوال را سرنگون سازد!

من خود از آن مختصر معلوماتی که از مطالعاتی که از کتب و آثار کلاسیک های مارکسیسم بدست می آوردم، و بدان مبالغه تا ناوقت شب در جوار دروس فاکولته طب، تا

جانی پر توان مطالب را می جویدم و تا حدی هضم می کردم و هنوز قادر نبودم اصولی سر رشته را پیدا کنم و مانند سایررفقا به عام گوئی و کلی بافی مشغول بودم. اما شوروشوق انقلابی داشتیم و پیوسته تلاش می کردم با رفقای همراه شوم که در جوار نیک اندیشی به عمل نیک برفع مردم اقدام کنند. آرزوهای نیک ولو انگیزنده بودند، بهمان حال آرزو باقی می ماندند و دشمنان طبقاتی پرولتاریا بواسطه عمال و ایادی گوناگون خویش در محافل رخنه و پراگندی فکری و تشتت عملی افراد را بیشتر شدیدتر دامن می زدند.

ده سال صدارت خود کامه و الاحضرت محمد داود که دست سلطنت مطلقه در

پشت او بود، مردم ستمدیده افغانستان را تا گلو در قرضه های سنگین سوشل امپریالیسم و قسماً دول امپریالیستی اروپا و امریکا غرق ساخت و برای مردم فقر، بیکاری و اذیت و آزار و اختناق و ترور ارمغان آورد. از این سبب دولت ستمگر دید که نمی شود بدین طریق منافع خانواده شاهی سرحال ماند، باید خانه تکانی می کرد و رفورم اداری سیاسی را روی دست میگرفت که منظورش را برآورده سازد.

در این بار آخرین تیر تیرکش خانواده شاهی، سردار محمد داود با عضو دیگر این خانواده تعویض نشد، بلکه در ظاهر امر عهده صدارت به فرد عادی، و در اصل خادم و وفادار خانواده شاهی تفویض شد که چارچشمه از جانب اعضای خانواده سلطنتی مواظبت می شد.

دموکراسی تاجدار

از همان فرصتی که رادیو کابل اعلام کرد، سردار محمد داود از پست صدارت برطرف، دوکتور یوسف بمتابه صدر اعظم یک کابینه سرپرست برداشته شد، سیاستمداران کوتاه نظر سطحی نگر، رفورمیست و لیبرال، به شادی و پای کوبی شروع کردند و زمزمه نمودند، شاه از این پس یک سمبول است و اولاد غریب هم در اداره کشور سهیم شده است. آنها نمی دیدند یا عمق نظر سیاسی نداشتند که در رأس سلسله مراتب فنودالی، دوران شاهی کماکان همان منزلت و مقام خاصش را داشته و دارد و به زبان عامیانه هر قدر پالان ها نوشود خر همان خر و سوار کاران دست اولش دودمان سلطنتی است.

آن قلم بدستان کاسه لیس دربار سلطنتی که پلان درک معنی مفاهیم سیاسی دموکراسی تاجدار را علم کردند در این تضاد منطقی متوجه نشدند که دموکراسی با همان تفسیر معروف، حکومت مردم از جانب مردم بر مردم است. در حالیکه شاه نه از جانب مردم و به آرای مردم تعیین شده و نه مردم حق دارند از او در باره این اشتباه، آن کوتاهی و آن خلاء حد اقل سوال نمایند، زیرا خادمانش، او را واجب الاحترام غیر مسنول خوانده اند.

مردم که ذریعه روحانیون اجیر و خادم و ایادی مقام سلطنت با کلمات تحمیق شده این میر غضب مناسبات تولید فنودالی را سایه خدا می پنداشتند، گمان می کردند او را دست غیبی (بخوان دست استعمار امپریالیسم بریتانیا) از بالا بر سر مردم نازل کرده و لذا به مشیت کردگاری! تن می دادند. از این رو شاه با دموکراسی نه انس دارد و نه عادت. جانی که شاه است، دموکراسی، ولو دموکراسی بورژوازی باشد، نیست. و جانی که دموکراسی است شاه وجود ندارد. اگر وجود هم داشته باشد خود را مسخره می کند یا بگذار بگوئیم، دموکراسی مضحک است.

از صباح آن اعلام، میدیدی که در دفاتر رسمی سرکاری که صحبت های سیاسی چاق شده و از این تحول حیرتی داست داده است. گویی از این شبیم «آزادی» در خانه های مردم توفانی خلق شده باشد. بدین نمط فال نیک می گرفتند که ده سال قهر سردار دیوانه با اختناق و ترور مستولی در فضای کشور از بین رفته و اهل سیاست باز در ملاء عام بال و پر می زنند.

اینکه با این دانه و دام فنودالی بوی استعمار نو امپریالیستی در کمین نشسته و اوضاع را چهار چشمه مراقبت می کردند، جلب توجه آن ها را نمی کردند. نمی دیدند که در میدان رقابت، تضاد بین نیروهای امپریالیستی، مدافعین استعمارنو، رویونیسم، سوسیال امپریالیسم شوروی از رقبای دیگرش در نبرد سیاسی، بازی را برده و با نفوذ - اقتصادی - سیاسی اش در اریکه قدرت دولتی - شاهی دست دراز تر دارد بدین فکر است با نفوذ بیشترش شبکه عمال و ایادیش را حمایه مالی- سیاسی کند و در دراز مدت میخ سیدتش را بر تخته دولتی بکوبد.

باز هنگامه آمد و شدها و دیدواید ها بالا گرفت و حلقه ها و محفل ها به خیز و جست آغاز کردند. در محافل چهره های نو، ژست ها و اداهای نو و قسما کلمات آهنگ دار نو جلب توجه می نمود. مضمون سوسیالیسم هم در محافل ورد زبان ها می گشت، اما روح انقلابی آن جولان نداشت، اکثراً درک نمی شد که رویونیسم معاصر روح انقلابی مارکسیسم - لنینیسم را از وی گرفته، برندگی سوسیالیسم را از وی سلب کرده و

دموکراسی اش با طبع بورژوازی سازگار است. از همین سبب، «شاه» سوسیالیست شده است.

بیاد دارم که نور محمد تره کی روزی در یک بحث با خنده ای که بر لب داشت می گفت، ما، سعه صدر داریم، اگر سردار داود هم سوسیالیست شود او را بدرقه کرده به اعوش میگیرم. من به او گفتم، وقتی سردار محمد داود خان سوسیالیست شود مانند آنست که از خانه هندو قران برآید. اما نمی دانستم که تره کی این اجنت کا جی بی، (بقول رویونیسم شوروی اجنت سی آی ای) خودش یک اجیر رویونیسم معاصر است که از زبان مولایش سردار محمد داود با این باند در تماس بود، حتی تمویل میکرد، «شهزاده سرخ» می خواند و می گوید که او یک سوسیالیست است!!

از زبان علی محمد زهما شنیدم، که با تولواک (محمد ظاهر شاه) در چمن کاخ گلخانه،

هنگامیکه مشغول چای نوشی بودند، گرم صحبت بود که پادشاه به او گفته:- از این طرز زندگی که تنها در گوشه ای بخزد و از مردم دور ایام ولیالی را سپری کند خسته شده، و می خواهد در بین مردم و با مردم باشد. از این سبب از این بساط نفرت پیدا کرده از سوسیالیسم جانبداری می کند. تا علاوه کرد از قهر و خشونت می ترسد و احتراز میکند. هوادار یکنوع «سوسیالیسم ملایم» است!!

بگذار تذکر دهم که وقتی در شفاخانه وزیر اکبر خان بحیث داکتر کار می کردم، از زبان پادشاه خان، خان عبدالغفار خان، که مریض در بستر محکوم بود، شنیدم که به زبان پشتو می گفت، «زه یو نرم، ملایم او پاسته سوسیالیسم غوارم چه وینه نه تونیزی، نه چینی سوسیالیسم او نه روسی سوسیالیسم وی!»

بعداً در ادبیات معمول شد و «سوسیالیسم نوع انسانی» را باب ساختند. در اصل از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا که علیه دیکتاتوری بورژوازی علم می شد و می شود انکار صورت می گرفت و یک اصل اساسی مارکسیسم - لنینیسم زیر پا گذاشته می شد.

تخطر می کنم که نفوذ اقتصادی - سیاسی شوروی - رویونیستی که داشت به سوسیال امپریالیسم شوروی مبدل میگردد، چطور زمینه ساز شده که ایدئولوژی رویونیسم معاصر، ظاهر شاه شهزاده داود ... را هم «سوسیالیست» بسازد و در پایین عده ای از جوانان - روشنفکران خرده بورژوا را اجیر گرداند که بعدها «حزب دموکراتیک خلق!! افغانستان» را دست و پا کنند.

در محافل گونه گون دیگر در رابطه بودند، بازهم مسئله گرم و داغ راز همین اجیران وابسته بدر بار سلطنتی و بلند گویان رویونیسم معاصر بود. اما از نظر ایدئولوژی

هنوز مشخص نشده بود که ما از سوسیالیسم علمی، سه منبع و سه جزء مهم پیوسته و جدانشدنی از یکدیگرش چقدر معلومات مرتب و منسجم داریم و به تمسک آن ایدئولوژی رویزیونیستی را که در خدمت بورژوازی نو خاسته شوروی است چسان تشخیص و چطور رسوا و بر ملا می‌سازیم.

وظیفه نهایت حساس، سنگین و خطیری پیش روی جنبش حقیقی انقلابی پرولتاریای کشور وجود داشت.

باید بمردم افغانستان و بخصوص روشنفکران تفهیم می‌شد، شوروی از سال ۱۹۵۶ بی‌حد دیگر یک کشور سوسیالیستی نیست. یک رژیم رویزیونیستی- سوسیال امپریالیستی است و مدافع استعمار نو، به جهان‌گشایی، توسعه جونی و الحاق سرزمین‌های دیگر به حوزه امپراطوریش حرص و آز و علاقه دارد. او دیگر بهیچ وجه از رژیم سوسیالیستی ای که از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۲ بر کشور شورواها مستقر بود، نمایندگی نکرده و درست به آن رژیم خیانت ورزیده و پشت کرده و دشمن درجه یک سوسیالیسم علمی - مارکسیسم - لنینیسم است.

ازینکه در حال رویزیونیسم معاصر شوروی، سوسیال امپریالیسم، تلاش دارد در تقسیم مجدد جهان از سایر رقبای امپریالیستیش قلمروهای نفوذیه بیشتر و مستعمره گسترده تر بچنگ آورد، نباید این جرم و جنایتش را پای «سوسیالیسم» قید کنیم. بلکه شدیداً ضرورت است چهره و ماهیت این رژیم غادر و خاین به سوسیالیسم علمی را از پشت نقاب عاریه «سوسیالیسم» به انظار جهانیان برهنه سازیم.

ملاحظه می‌کردم که محافل هنوز به این قوام و پختگی نرسیده بودند و مجذوب و مشعور فلان مقاله ای که در «نگین» یا «صدف» یا «سخن» از نشرات معمول دوستان ایرانی ما گردیده بودند، تبصره و اظهار معلومات و فضل می‌کردند. مثلاً وقتی «صدف» در مقاله ای تحت عنوان «انتقاد از شیوه کلاسیک ژنتیک غرب» مکتب غربی را که در علم انتقال ژن‌ها تنها عنصر توارث را مدنظر می‌گرفت و تأثیر محیط را یکسره از یاد می‌برد انتقاد می‌کرد و از میچورین و لیسینکو دو عالم ژنتیک شوروی نقل قول‌ها می‌کرد که با قبول این اصل که شرایط محیط و توارث، باهم رابطه تنگاتنگ و اثر متقابل بر یکدیگر دارند، یک خصلت ارثی می‌تواند تغییر نخورد و یک خصلت کسبی می‌تواند ارثی شود. این بحث روزها در محافل به تفسیر و توجیه مختلف مواجه می‌شد، بدون اینکه ما منابع و ماخذ معتبر علمی را برای رد یا قبول این نظر گرد آوریم و خود قانع شویم پس از تحقیق علمی متکی بر منطق دیالکتیک چه راه و شیوه ای را برگزینیم.

یا در باره مسئله فرار مغزها که «نگین» آنرا عنوان کرده بود بحث مشابه به باد کردن کاه به ویرانه بود. که باربار خود آن مضمون را بدون اینکه حتی یکبار فرصت خواندنش را عده زیاد از جوانان پیدا کرده باشد، به همان سیاق کلامش تکرار می کردیم و دل خوش بود که یک جلسه دیگر محفل را به پایان رسانده ایم.

پس از تکاپو و تلاش زیاد، به این امر دست یافتیم که از ترکیب عناصر کهنه کار و جوانان نورسیده محفل بزرگتری را شکل دهیم و پیرامون آن جدی تر شور و بدرقه کنیم.

اولین مطلب که در این ترکیب جدید توجه را بخود جلب کرد، این بود که نظم و ترتیبی مراعات می شد. وقتی جلسه آغاز می شد، سخنگویان باید از طرق پیش نهادی عدول نمی کردند. وقت معین برای اظهار نظر داشتند و علاوه از آن بیان شان از جانب رفقای دیگر تحلیل و انتقاد می گردید. زمان جلسه بعدی قید می شد. آغاز یک مرحله نو که رفقا مکلف شدند، آماده در جلسه در زمان معین و در مکان تعیین شده بیایند.

در فضای جلسه با اینکه اختلافات نظر بین رفقا وجود داشت گرمی حاکم بود و جاذبه ای در کار، می توانم بگویم که این محفل با اینکه روحیه محفلی را با خود داشت آغاز یک مرحله سازمانی را افاده میکرد که رفقا به روی خود نمی آوردند. اعتماد تا آن حد پیدا شد که روی مسئله جدی عصر بسطح جهانی بحث صورت گیرد. آیا شوروی یک کشور سوسیالیستی است؟ آیا چین در مباحثه ایدئولوژیک علیه شوروی برحق است؟
... و... و...

در اوایل بین دو جناح اختلاف وجود داشت که جناح ما هنوز قبول نمی کرد، کشور شورها مرتکب خیانت به سوسیالیسم علمی شده باشد، آن طرف دیگر که به نشرات زبان انگلیسی دست رسی داشتند، می گفتند، اسنادی دارند، حاکی بر اینکه شوروی، دیگر شوروی سوسیالیستی نیست و راه رویزیونیسم را اختیار کرده. بما موقع داده شد تا نشرات جهانی را تعقیب و معلومات خود را در این مورد پوره کنیم. من خود بیاد دارم که با چه خواری و زحمت شباروزی نزد خود به کمک دکشتری های مختلف توانستم آنقدر به زبان انگلیسی آشنا شوم که بتوانم با خواندن یک متن چند بار حد اقل مطلبی را دست و پا کنم تا در بحث های بعدی مرا کمک کند و کلید حل موضوع را آشنا شوم. وقتی پس از چندین جلسه و جروبخت دقیق که ساعات طویلی را در بر میگرفت، جمله به این امر اذعان کردیم که در مبارزه ایدئولوژیک بسطح جنبش بین المللی مارکسیستی - لنینیستی حزب کمونیست چین از موقف سوسیالیستی علمی دفاع می کند و حزب کمونیست شوروی بدامن رویزیونیسم معاصر غلتیده است.

سازمانی در حال پیدایش بود

برای بار اول شاهد این دگرگونی کیفی بودم که محافل به یک سازمان راه دادند و نطفه آن بسته می شد. در این آوان از آن افرادی که بقایای نهضت دوره هفت شورا بودند، چه به حزب خلق یا حزب وطن تعلق داشتند، یک یک از جرگه ما خارج می شوند. یکی روان خارج است بمنظور تحصیل بیشتر، دیگر از حریم سیاست پا میگیرد و انزوا اختیار می کند. کسی عذر می آورد که نمی خواهد در بین جوانان امروزی بهمین اسم و رسم معرفی شود و لذا در حاشیه قرار میگیرد. یک مبارز فعال دیگر که منطق کوبنده و جرئت مبارزاتی داشت و پشتکار در خور وصف و حتی اثر اقتصاد سیاسی را از زبان خارجی به فارسی برگستانده و بدست رفقا سپرده بود، که فکر میکنم روی تعصب، تنگ نظری تکثیر و نشر نشد، چون استاد در لیسه حربی و افسر نظامی بود، عذر معقول داشت که نباید زبان زد جوانان شود پیش از اینکه مصدر کار انقلابی گردد، از جانب دشمنان طبقاتی پرولتاریا به دیوان حرب سپرده و سر به نیست گردد.

بقیه رفقا به کار خود ادامه دادیم. شکل سازمان مضمون انقلابی را حمل کرد. برنامه ای تهیه شد که از دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک الهام می گرفت و نشان میداد ما از تئوری های انقلابی مارکسیستی-لنینیستی در نظر و عمل پیروی می کنیم. این برنامه در چند جلسه بین رفقای هم‌رزم تحلیل و با درک و سطح دانش همان روزی که بدون شک بدرجات مختلف بین رفقا تفاوت وجود داشت ارزیابی و تائید گردید. بیاد ندارم که دران حذف، تعدیل و یا اصلاحی صورت گرفته باشد. تصمیم گرفته شد تا کانگره موسسی را دعوت و این برنامه را با مشوره آنها، بتصویب برساند. «سازمان جوانان مترقی» را رسماً اعلام و بکار ترویجی، تبلیغی و سازماندهی شروع کنیم.

تذکر میدهم، که ما همه بکاری آغازیده بودیم که نو و برای هر کدام ما بی مثال بود. تجربه ما نو شروع می شد و دانش علمی ما هم محدود و بدون مبالغه هضم نشده بود. هنوز با دانش سطحی خود را هم قناعت داده نمی توانستیم، چه رسد به اینکه دیگران را قانع سازیم. اما آغاز نیک بود. هر کدام تلاش داشت بر انباشته بیفزاید و با جدیت سازمان را رونق بخشد. کاش این شوروشوق بی آرایش اولیه دوامدار می ماند و فداکاری و وفا شعاری شامل فرد فرد اعضای سازمان میگردید. در جامعه طبقاتی سازمانی که از محافل جورواجور و افراد گونه گون متعلق به طبقات مختلف جامعه تشکیل می شود وحدت اراده و عمل در سر خط مستقیم، به سهولت و بیدرد سر حاصل

نمی‌گردد. باید از کوره راهها بگذرد، در بدری ها بخورد، دست و پا شکستگی ها بوقوع رسد، عقب نشینی و پیشروی صورت گیرد و با کسب تجربه و پختگی دانش نظری بر نارسائی ها غلبه حاصل شود و از جنبش انقلابی، انقلابی های حرفوی بلند شوند تا کدرهای ورزیده، آبدیده و معتقد به ایدئولوژی پرولتاریا در ستاد فرماندهی پرولتاریا تمثیل و سازمان انقلاب را با صفوف گسترده، دربین توده‌ها نفوذ دهد، که از یک سو اعتماد ها را با اعمال انقلابی - انسانی خود جلب و از سوی دیگر اعتبار سازمان را در بین توده ها تسجیل نماید.

ما هنوز به امر آشنا نشده بودیم که سازمان بدون ارگان نشراتی همانقدر بی مفهوم است که ارگان نشراتی بی سازمان. چند شب نامه ای تهیه و بدست نشر سپردیم که افاده می کرد، غیر از باند معلوم الحال وابسته به دولت و بلندگوی روزیونیسم معاصر جنبش دیگری هم سر بلند کرده و از آرمان انسانی مردم نمایندگی می کند. دعوی ترقی و انقلاب دارد، از ارتجاع و عقب گرایی نه تنها نفرت دارد، بلکه می خواهد ریشه های ارتجاع، فنودالیسم و امپریالیسم را خشک و نابود سازد.

ما اولین قربانی اعمال ترقی خواهانه و انقلابی خود را شاهدیم. درهنگام پخش یکی از شبنامه ها، نظر به بی باکی بعضی افراد، سه رفیق ما مورد اشتباه پولیس مخفی دولت قرار گرفتند. آنها برای اینکه از چنگال پولیس فرار کنند به لیلیه پوهنتون پناه می برند که در آن متینگی دایر و محصلین جوش و خروش داشتند. این سه نفر که دو نفر آن انجنیر، و یکی آن کارگر (نجار) بود، در بین محصلین جا گرفتند. نمیدانستند که یکعده پولیس مخفی ملیش به لباس ملکی در دور و برشان قرار دارد. وقتی میتنگ خلاص شد و این سه رفیق از لیلیه بیرون آمدند، به چنگ پولیس افتادند و توقیف شدند.

تحت تحقیق و مورد شکنجه قرار گرفتند. آن دو انجنیر از طریق اعضای خانواده شان با واسطه و رویداری پس از چند روز رها شدند. اما این کارگر که از توده های مردم برخاسته رویدار و واسطه نداشت، بیش از پیش مورد اذیت، آزار، شکنجه و عذاب کشی قرار گرفت و پولیس هایی که با وی رابطه قومی داشتند، شهادت می دادند که سخت مجروح و مصدوم و حتی معیوب شده بود. این جوان مبارز که «محراب» نام داشت، سرشار از احساس آزادی خواهی و پر از آرمان انقلابی بود و بدرستی علامه و نشانه مقاومت در مقابل سختی و شداید، نامش در صفحه مبارزات انقلابی جاویدان یاد و خاطره اش زنده.

او در حالیکه عذاب می کشید از طریق یکی از پولیس ها بخانه ایکه بشکل همسایه زیست می کرد، خبر داد که روی میز والی کابل یک لیست و جود دارد که در آن اسمای یکعده از افراد درج است. محراب تنها بیک اسم آن آشنایی داشت، نام من. لذا می

گفت باید رفیق محتاط باشند که دولت به تعقیب آنها افراد خود را گماشته، از محراب سوال می شد بگو، افراد این لیست را می شناسی، با آنها هرچه رابطه داری و آنها به چه کاری مشغول اند؟ و غیره.

وقتی این خبر به ما رسید دانستیم که این لیست را باید اسماعیل دانش، به دولت و ایادیش سپرده باشد. اسماعیل دانش با خوش باوری یا کدام رابطه مذهبی - قومی با نفری از اعضای کهنه کار این هسته نوین ما یک شبی در یک جلسه آورده شد و بچشم سر دید که کی ها دور هم جمع و از «حزب دموکراتیک خلق» جدا طی طریق می کنند. او که سرسپرده در خدمت روسیه شوروی رویزیونیستی و دستگاه استخبارتی کا جی بی بود، بدون مقدمه پیش نهاد کرد که ضرور نیست این افراد آگاه و با پشت کار در کشور فرقه یا گروه دیگری را سازمان دهند و دو گنده گی بوجود آورند. چون حزب کمونیستی در حال شکل گرفتن است «حزب دموکراتیک خلق» باید به استقبال آن رفت و بس.

ما رفقا حیرت زده بسوی آن رفیق پخته سال و تجربه دیده در دامان «حزب وطن» نهضت هفت شورا نگاه کردیم و با خاموشی هرکدام از جا برخاسته از خانه بیرون آمدیم و اینست که آن به اصطلاح «مرد انقلابی» نام های ما را در داخل لیست بدربار سپرده و حال روی میز عمر وردک والی کابل قرار دارد.

«سازمان جوانان مترقی» در جلب و جذب افراد توانست در بین دوکانگره حزب از نظر تشکیلاتی بسط و انکشاف پیدا کند. اما چون برنامه آموزشی ای را روی دست نداشت بین پندیدگی تشکیلات و درک ایدئولوژیک افراد هنوز شگاف و جود داشت که در راه وحدت اراده و عمل سازمان سد واقع می شد.

بیاد می آورم که مامور شدم در یکی از حلقات سازمانی یا سلول سازمانی بروم و مشاجره ای را که بین دو فرد براه افتیده حل کنم و حلقه پنج نفری را بسوی وحدت و انسجام فرا خوانم. در آن جلسه اشتراک کردم. بحث داغ در باره رویزیونیسم بود. چون مطلع نبودم که بحث تنوریک مشخص مطرح است، آنچه در همان زمان از اصطلاح رویزیونیسم میدانستم بحث را آغاز و تجدید نظر در اساسات مارکسیسم - لنینیسم را که روح انقلابی او را می گرفت نشانی نمودم که ظاهراً در آن جلسه رفقا بهم نزدیک شدند و از بیانات من راضی بنظر می آمدند. بعداً در جلسه خودی ملتفت شدم که توطئه در کار است و یک نفری که بیشتر هوس هژمونیستی دارد و گویا کلانکاری خوی و بوییش شده، زبان به اعتراض گشود که من در آن جلسه پنج نفره آن رفقا از عضو فامیل خود دفاع کرده و علاوه آن رویزیونیسم تصویری کاملی بدست نداده ام. متوجه شدم که این نفر با دستیار دیگرش در حالیکه عضو سازمان جوانان مترقی اند فراکسیون خاص خود را دارند و در حلقه ها هم نمایندگان ویژه خویش را. رفقای دیگر به دفاع از من برآمدند و

من خود توضیح کردم که موضوع جانبداری از کدام فرد و ملامت کردن فرد دیگری در میان نبود. اینکه در بارهٔ رویزیونیسم بیانات کافی نبود و نارسایی‌ها داشت آن را خودم هم حس می‌کنم. من که شایق انقلاب و فراگرفتن تنوری‌های انقلابی می‌باشم، سعی می‌کنم تا حدی که کتب بدسترس می‌رسد و فرصت دست می‌دهد، بر معلوماتم بیفزایم و نمی‌توانم کمبودی‌های زیاد را یک شبه مرفوع سازم. این دیگر گناه شماسست که خبر داشتید موضوع از چه قرار است و مرا آگاه‌ن ساختید که پیش از رفتن به آن جلسه «مارکسیسم و رویزیونیسم» را از دل می‌خواندم و به حافظه می‌سپردم.

خلاصه آموختم که در درون این کمیته مرکزی یکرنگی و وحدت حتی در سطح وجود ندارد. نبرد روان است و دو رفیق که از چند سال بهم نزدیکند، گویا عهد کرده‌اند در همه حال و احوال در کدر رهبری بمانند و برای نیل به این مامول از هر دسیسه و توطئه رویگردان نباشند.

کانگرهٔ دوم سازمان

بخاطر می‌سپارم که ما در آستانهٔ تدویر کانگرهٔ دوم سازمان در سال ۱۹۶۴ با توفان انقلاب فرهنگی چین و سیل تبلیغات پیرامون آن رویداد قرار گرفتیم که سراسرجهان را تکان داد و سازمان نوپای ما با نیروی مادی-ایدئولوژیک ناچیزش این توانایی را نداشت مستقل پای تحقیق بنشیند ماهیت این انقلاب را بررسی کند، بروجوه مثبتش تکیه و از نکات ضعیف، ابهام‌انگیزش و انحرافیش انتقاد کند.

بخصوص که پس از سال ۱۹۶۳ که حزب کمونیست در ادبیات مارکسیستی-لنینیستی در ساحة ایدئولوژی با نشر آثار چند از قبیل «نه تفسیر»، «اختلاف بین ما و رفیق تولیاتی»، «بازهم اختلاف بین ما رفیق تولیاتی» و غیره بر رویزیونیسم معاصر شوروی حمله و انتقاد کرد و معلوم شد که شوروی دیگر به مارکسیسم - لنینیسم پشت کرده و در راه سرمایه‌داری طراز نو روانست، انقلاب فرهنگی چین توجه جنبش مارکسیستی - لنینیستی جهان را بسوی خود جلب کرد.

از آنجا که از چگونگی امر بکلی دوربودیم و درک ما در همان سطح محدود و با اخذ معلومات کم و نابسندیده بیک سو می‌غلطید ناگزیر برداشت‌های گنگ و مبهم ما با

اشتباهات و انحرافات همراه بود. این دیگر درست نیست این یا آن فرد را ملامت کنیم. زیرا کم و بیش همه ما و تقریباً اکثریت غالب جنبش در سطح جهانی مرتکب سهوها و اشتباهاتی شده اند.

در این کانگره علاوه از اینکه از انقلاب فرهنگی چین بدرقه در خور توجه بعمل آمد، هویدا شد که نقل قولهای کتابچه سرخ که از جانب لین پیاو ترتیب شده بود بر اذهان رفقای هم‌رزم ما سلطه داشت، حتی طور معروف در زیربالشست هرکدام شان قرار داشت.

در این کانگره فیصله جدید این بود، چون توان مادی - فنی یک نشریه، ارگان مرکزی در ما وجود ندارد، فعلاً برای اینکه با توده های مردم بتماس باشیم یک ارگان نشراتی دموکراتیک را دست و پا نماییم و تلاش ما این باشد که دموکراسی از سوسیالیسم علمی جدا نیفتد و در خدمت آن باشد. یعنی پروسه دموکراتیزسیون خودش یک مرحله از تحقق انقلاب سوسیالیستی گردد.

چه خوب است در همین جا از لنینیسم بیاموزیم که ارگان نشراتی مرکزی هم مبلغ، هم مروج و هم سازمانده ایده های سوسیالیسم انقلابی است «از هر کس که این ارگان را از آن خود می شمرد» (یعنی عضو سازمان است) «و از وظایف یک عضو (سازمان جوانان مترقی)» آگاهی دارد، «یکبار برای همیشه تمام عادات بورژوایی در تفکر و عمل را که آنگونه معمول است نسبت به نشریات روزنامه علنی (قانونی) گرایش دارند عادت به این احساس که گویا این کار آنها (قلم بدست هاست) که بنویسند و کارما (اعضای دیگر سازمان است) که بخوانیم، شرکت کنند» (از یک نامه به رفقا، شامل یک جزوه که چهار مقاله لنین احتوا می کند، زیرعنوان شیوه های لنینی مبارزات درون حزبی) م آرش از آثار لنین اخذ شده، جلد هفتم).

لنین علاوه می کند، «ما از هرکس می خواهیم و بویژه کارگران) که در این کار نقش داشته باشند. اگر سازمان این نیروی مادی - ایدئولوژیک را میداشت که ارگان مرکزی را نشر می کرد، هر عضو سازمان مکلف می شد موضع خوب آن ارگان در بین مردم باشد. از این طریق با تماس به مردم از وضع اصلی آنها خبر شود، خود ترجمان حقیقی و صادق ایدئولوژی انقلابی سازمانش باشد یا شود. اینست آن قدرت سازمانی یک سازمان واقعا انقلابی که اعضایش در بین مردم نفوذ می کند با ارگان مرکزی خود از حقانیت و خدمتگذاری صادقانه سازمان که باید برود و بحزب سراسری کشور با اشتراک همه یا اکثریت روشنفکران انقلابی که مارکسیسم - لنینیسم را چراغ راه عمل انقلابی خود می سازند، مبدل گردد.

اما ما دیگر یک سازمان، سازمان نوپا، ضعیف و نوحیز بودیم که خود را بدرستی درک نکرده و رفقای ما هنوز در درون مصروف خود خوریهها، خورده کاری ها، احساس تفوق جوئی ها، ولننگاری ها، آسایش طلبی ها و گریز از کارهای عملی بودند. و هنوز فرصت نیافته بودند که در مبارزه مرگ و زندگی با فنودالیسم، امپریالیسم و ارتجاع جهانی جدی فکر کنند و بدانند که ما در سطح جهان به دشمنان طبقاتی پرولتاریا اعلان نبرد کرده ایم و باید پذیرای خطرات محکمه مهلکی باشیم. با ایناثر و خود گذری و شکیبایی انقلابی راه پرپیچ را طی و مهر ترقی سازمان را با تاپه انقلابی پرولتاری با عمل انقلابی تعویض کنیم.

در حالیکه تنوری انقلابی پرولتاریا بما می آموخت در بین اعضای سازمان

تفاوت بین کار فکری و عملی را از بین ببریم، کل اعضای حزب چه دانشمند و چه کم سواد در هر امر عملی سهم گرفته و زمینه فراهم شود که اعضا متدرجاً بسطح دانش و آگاهی انقلابی خود بیافزایند. دیده شد که بعضی افراد راحت طلب برخاسته از طبقه اشراف فنودال که چند کتابی را نظر به مساعدت شرایط بیشتر ورق زده بود و خود با چند مرید زیرکش، در باره او تبلیغ مبالغه آمیز می کردند و تنورپسین بی بدیش می خواندند، غره بود که نباید به عمل دست بزند و خواه ناخواه در صدر مجلس جاه گیرد و نکته های «حکیمانه» موعظه نماید.

البته کسانی هم که در کارهای عملی صادقانه شب و روز را فرق نکرده مصروف خدمتگذاری برای سازمان بودند، غفلت می کردند، که ورکشاب تنوری اهتمام ورزند و این عمل شجیعانه، حتی متهورانه خود را با چراغ تنوری منور سازند .

این نقص و کمبود در مجموع به روابط آگاهانه اعضای سازمان ضربه می زد و تفاوت بین اعضا را برجسته ساخته خود بخود به آتش نفاق و دوپارچگی یا چند پارچگی دامن می زد.

چون در مقابل سازمان دشمنان طبقاتی پرولتاریا با هیولای استبداد از یک سو و با زفتین و دسیسه روشنفکرانه خرده بورژوا در یک تشکیل بنام «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» وجود داشت، سازمان جوانان مترقی روی ضرورتی، آن نفاق و شقاق درونی سازمانی را کنار گذاشته و علیه دشمنان مبارزه می کرد.

عده ای از رفقا تعیین شدند که در وجه دموکراتیک فعالیت سازمانی وظیفه حساس تر را بدوش گیرند، ولی فراموش نه شود که پروسه دموکراتیزاسیون جزء لاینفک انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی در این مرحله تکامل جامعه خودی ماست.

شروع به فعالیت کردیم تا امر یک نشریه علنی (قانونی) را از وزارت اطلاعات و کلتور دولت موجود، بدست آوریم. اولاً بدین فکر افتادیم که «ندای خلق» را دوباره احیا و برحسب تقاضای زمان با بسط و انکشاف بیشتر تداوم بخشیم. از این رو باید با دکتور رحیم محمودی مذاکره و به مفاهمه می رسیدیم. پس از آنکه او قانع شد، «ندای خلق» را احیا نماییم، به وزارت اطلاعات و کلتور رفته، درخواست جریده «ندای خلق» را کردیم که دکتور رحیم محمودی بحیث صاحب امتیاز و دکتورهادی محمودی بحیث مدیر مسئول معرفی گردید. پس از اینکه یکی دو ماه انتظار کشیدیم، جواب گرفتیم، «ندای خلق» مصادره شده و دوباره حق ظهور در مطبوعات را ندارد. می بینید که روزنامه هم جزا می بیند، زیرا روح محرک و مهیج آن استخوان استبداد را بلرزه می آورد.

بار دوم جریده «ودان» را عنوان کردیم که هر دو نفر را صاحب امتیاز و مدیر مسئول نشانی نمودیم. اینبار نیز درخواست ما رد شد.

بار سوم عنوان نشریه «شعله جاوید» را گذاشتیم که ظاهراً رد نشد ماه ها طول کشید، که با علت تراشی ها و به اصطلاح مذاکرات دوستانه مقامات، چه معین و چه وزیر اطلاعات و کلتور، با داکتر رحیم و داکترهادی رویاهانی که دربار دیده در عمل تفسیر نیک نشد و ما را از تصمیم و عزم مان منصرف ساخته نتوانستند.

وقتی بنا بر گستاخی مدیر عمومی نشرات داخلی وزارت (حسن فهیمی) که بی مورد، اولاً به حرمت دو نفر اجازه دار سینمای پامیر حمله کرده و آنها را که هیچ قصوری نداشتند، بجز اینکه در این دستگاه عریض و طویل دولت، برای اینکه مدرکی برای گذاره شبها روزی خود داشته باشند آن سینما را به اجازه و با ورود فلم ها روز و شب را سپری می ساختند.

این سینما نظر به اینکه در وقت اعمارش مصالح مورد ضرورت به پیمانان ای که لازم بود، مصرف نشده و سوخت و ساز وجود داشت، پیش از وقت شکست کرده و خطر سقوط آن وجود داشت. لذا درفش قفل و اجازه داران سینما سرگردان میگردند. این تعمیر مانند گوساله دو مادره، دو مادره نه بلکه سه مادره: وزارت مالیه، ریاست بلدیه کابل، وزارت اطلاعات و کلتور.

ظاهراً یک دولت وجود دارد که این دستگاه های متعدد شامل آنست. اما از هرج و مرج و بی نظمی اینکه در امور خارجه وجود دارد و ضررش کلا بنفع توده های مردم است، اینها هر کدام حسب منافع مامورین عالی مرتبت خود شان با مراجعین ضبط و ربطی دارند.

این اجاره داران سینما که از نزدیک ماهیت مدیر صاحب عمومی نشرات داخلی را می شناختند، وقتی خشم بی جا و سخنان رکیک او را دیدند، به او گفتند، که مدیر صاحب یک کمی با مسئله با حوصله برخورد کنید. ما که مردم بی وسیله و بیواسطه ایم، گناهی نداریم. این سینما را اجاره گرفته ایم. حال سقوط کرده و درفش قفل است. بلدیۀ کرایه ماهوارش را طالب است، وزارت مالیه خواهان مالیات معینش می باشد، وزارت کلتور که امور فلم های وارد شده را سانسور و مراقبت می کند، خود نیز در امر اداره سینما دخیل است. علاوه بر این که ما از عاید معین ماهوار محروم شدیم، محصولی که می پردازیم خودش بار اضافی دیگر بردوش ماست. بپهر دری که می رویم و خواهان حل قضیه میگردیم، ما را به درب دیگر راجع می سازد ما خود نمی دانیم دیگر بکجا برویم تا از این تکلیف فعلی رهایی یابیم. تا نکند اولادهای ما هم بعدها به تکلیف بی جا مواجه شوند. مدیر، باز هم خشمش را نخورد و جملات رکیک دیگران را پیش انداخت. یک خموشی در اطاق حاکم گردید. من به فهیمی گفتم مدیر صاحب، می بینید که از یکسال چیزی بیشتر سپری می شود که ما به این وزارت در خواست داده ایم تا اجازه دهد نشریه ای را در افق مطبوعات کشور روشن کنیم، لکن هیچ کدام جواب مثبت یا منفی نگرفته ایم. لطفاً در این مورد اقدام جدی ای را روی دست گیرید و ما را از این سرگردانی رها سازید.

مدیر که مشتعل و برافروخته بود، این درخواست عادی مرا با خشونت بیرون از چوکات یک اداره رسمی مواجه ساخت و تا خواست به هتاک و گستاخی اقدام کند، او را ملتفت ساختم که جناب فهیمی، ترا خوب می شناسم و گذشته ات را هم می دانم. حتی این کاکا سید جان که حال در اجاره سینما متکفل است ترا خوب می شناسد. درست نیست بی حیائی براه اندازی و مراجعین را توهین و تحقیر کنی. چون مدیر قیل و قال براه انداخت، مدیر که در پهلوی اطاقش، مدیریت عمومی دیگری را عهده دار بود، در صحنه آمد، فهیمی را سرچایش نشانده و مرا با خود به آن اطاق دیگر برد.

از یاد نبرم که به فهیمی گفتم، شما به افرادی که متهم اند با سی آی ای قرار و مدار دارند، حق نشر جریده را میدیدید، بما که اولاد این وطن و در خدمت مردم ستمدیده خویش قرار داریم، چرا و بکدام دلیل حق نشر «شعله جاوید» را نمی دهید.

طوریکه بعدها رئیس تخریکی کابل رادیو، اینجنیر کریم عطانی که هم صنفی ام در لیسه نجات بود و فامیل او را از نظر طبیی معالجه و مداوا می کردم، در حالیکه صدیقی وزیر اطلاعات و کلتور در راس مجلس قرار داشت، با آب و تاب و مبالغه تصویری ارانه کرد، که هادی محمودی، بی موجب و بی دلیل بدفترآمده، او را توهین،

مقامات را فحش و دشنام داده و دستگاه سلطنت را فاسد خوانده و صدر اعظم را به سی آی ای منسوب دانسته است. باید او را تحت تحقیق و مواخذه قانونی قرار داد.

صدیقی ب فکر فرو رفت. عطائی گفت، من از جای خود برخاسته، گفتم، اجازه بدهید وزیر صاحب و حاضرین محترم، بسمع شما برسایم که هادی را از دوران لیسه نجات که باهم همصنفی و آشنایی دارم خوب و از نزدیک می شناسم. قبول کنید خوش نیستم دامن طب را رها کند، که می بینم دوکتور برمتن است، اما تا جاییکه من از او شناخت دارم، کسی نیست که ماجرا جوئی و دعوا براه اندازد و به یخن کس دیگر بچسپد. آدم صبور و خموش است. اما اگر کسی به او تعرض کند او دیگر صبر و قرارش سر می رود و جواب بالمثل میدهد.

ضرور نیست یک مسئله عادی اینقدر شاخ و برگ داده شود که از آن یک دوسیه جرمی تهیه و بی جهت یک فرد تحصیل کرده بدستگاه تحقیق سپرده شود.

عطائی علاوه کرد که پس از من حمید مبارز از جا برخاست و گفت که داکتر هادی را منم می شناسم و میدانم تا که تخریش و تحریک نه شود، با کسی کاری ندارد. از جانب دیگر او بی سبب به دایره مدیر صاحب نیامده، بلکه در خواستی دارد و مدت هاست انتظار دارد که جوابی بگیرد. نباید برایش دوسیه دست و پا شود.

روحیه مجلس در کل به آن قیل و قال فیهمی اعتنا نکرده و چه به اشاره و چه به بیان بعضی از جملات چنین بود که این فامیل رنج دیده و عذاب کشیده است و حال هم بیش از یک سال در زمینه وزارت ته و بالا می روند و پای در خواست خویش کدام جوابی نمی گیرند.

به فیهمی گفتند اگر دعوا دارد می تواند خصوصی بمقامات عدلی - جزایی برود و در غیر آن نباید این امر جزئی را بزرگ و بیش از حد بزرگ سازد.

نتیجه این شد که من دیگر کار درخواست را تعقیب نکنم و دکتور رحیم آن را دنبال کند. بالاخره در بار سلطنتی امر کرد، پای درخواست ما جواب مثبت دهد. اما شرط گذاشت که دوکتور هادی محمودی، بحیث مدیر مسئول معرفی نشود، و هر دو پست را خود داکتر رحیم محمودی متقبل گردد.

دکتور رحیم که من انتظارش را در پارک زرنگار روی یک چوکی می کشیدم. آمد و با اینکه در چشمانش اشک حلقه زده بود، گفت، دولت اجازه نشر «شعله جاوید» را میدهد، اما تقاضا دارد دکتور هادی مدیر مسئول نباشد.

فهمی می گوید، وقتی روی ضرورتی به دکتور بگویم که یکبار به وزارت بیاید، او در جواب خواهد گفت که نمی آیم، تو چه کاره ای! داکتر رحیم از من پرسید، اگر مدیر مسئول نباشی، آیا قول میدهی در امور اداری و فنی نشریه مرا کمک کنی؟

به او گفتم تو خاطر جمع باش من تعهد می سپارم که تا حد توان به کارهای نشریه «شعله جاوید» برسم.

او دیگر نمی دانست که در این بلند کردن نام من یا زید و عمر در میان نیست، باید نشریه تهیه و پخش شود که آرمان انقلابی پرولتاری را حمل و بخصوص چهره اصلی رویزیونیسم معاصر شوروی و بردگان اجیرش را رسوا و افشا کند و در راه تحقق انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی پروسه دموکراتیزاسیون را در بین توده های مردم رسوخ دهد.

تلاش برای همگرایی نیروهای دموکراتیک بمنظور

مبارزه مشترک برای تحقق و دموکراسی حقیقی

آگاه بودیم، بهتر است گفته شود آگاهی دست میداد که دموکراسی در یک هیچ دیگر داخل شده و مهر طبقاتی پرولتاریا خورده است. یعنی اینکه زمانی فرا رسیده که دموکراسی دیگر مهر بورژوازی را در تحقق انقلاب دموکراتیک حمل نکرده و مهر پرولتاریا را حمل می کند و باید کند. شعور سوسیالیستی پرولتاریا به وی اجازه می دهد، رهبر انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی هم باشد.

ازین رو در گروه بازی ها یا محافل سیاسی خواهان دموکراسی تماس برقرار کردیم و خواهان آن بودیم که در پیرامون «شعله جاوید» همکاران و دستیاران چند فراهم آوریم و با مفاهمه هم امور جریده را سازمان دهیم. روشن است که نمی توانستیم روی خطوط اساسی سازمانی ما یا ایدئولوژی پذیرفته شده آن معامله کنیم. فقط در حد مبارزه سیاسی مشترک تا جاییکه منافع گروهها اجازه میداد، علیه دولت مستبد مبارزه براه اندازیم.

در این راسته توانستیم تنها همکاری گروه انجنیر عثمان را جلب و در نظر «شعله جاوید» تا یازدهمین شماره شاهد همکاری آنها باشیم. در اول میر غلام محمد غبار در دو جلسه ای که با خودش در محل رهاشی شان داشتیم، اظهار آمادگی کرد که با «شعله جاوید» و جنبش دموکراتیک همکاری و اشتراک کند. منتظر بود، فرزندش،

حشمت خلیل پای این توافق مهر تائید بزند. وقتی او وارد اتاق شد. پدرش به او گفت، حشمت جان، ما با داکتر بتوافق رسیدیم که در «شعله جاوید» همکاری کنیم. حشمت خلیل با یک نوع سفسطه که خودش فکر می کرد استدلال است، پیشنهاد را رد کرد. غبار گفت، ما از یک قبیله و مثل یک فامیلیم، گاهی برای روشن شدن جوانب یک مسئله خوبست اختلاف نظر هم پدید آید تا خود مسئله بهتر روشن تر درک گردد.

منکه می دیدم حشمت سنگ اندازی در راه الهام و تفهیم می کند، گفتم کاش موضوع از همین قرار می بود که شما (غبار) توضیح کردید. حشمت جان دست رد به سینه همکاری میزند. حشمت گفت همین طور است. من طرفدار همکاری با «شعله جاوید» نیستم. خود غبار هم خموش شد و ما جواب خود را گرفتیم.

با سایر افراد یا دسته ها آمد و شد ما جریان داشت بعضا در یک محفل با بیش از پانزده نفرمواجه می شدیم که تمایلات مختلف سیاسی داشتند و در باره دموکراسی ذهن شان کامل روشن نبود. فقط یک چیز بین همه مشترک افاده می شد: نفرت از رژیم موجود.

در باره اینکه با رژیم چگونه برخورد شود، طبع ملایم لیبرال ها و رفورمیست ها در این گروپ بندی ها بهمان منوال بود که گویا بر رژیم فشار وارد شود که تن به رفورم دهد و با اصلاحات تدریجی شاهی به شاهی مشروطه جا خالی کند. که گویا نمایندگان مردم به شورا راه یابند و چنین و چنان کنند. برخی ها گامی فراتر می گذاشتند، رژیم شاهی را کهنه و فاسد و فرسوده می خواندند و در سر هوای جمهوری را داشتند.

چیز دیگری که خاطر را بخود جلب می کرد این بود که عده از افراد مشغول در کوی و برزن سیاست که یکی دو جامه را در این وادی کهنه کرده بودند، با لمیدن به تاج افتخار ولو بر زبان نمی آوردند، با حرکات و سکنات خود نشان میدادند که مستحق اند در محافل بالا بنشینند- صدر نشین باشند - آخرین کلام هم در صحبت کلام آنها باشد. در این حفظ مقام- حفظ حالت موجود- آنها فراموش می کردند که جهان در حرکت است و زمان مقتضی افکار و اعمال نو است. به دیالکتیک تاریخ توجه نداشتند، که جوانان در تئوری فشرده تجارب اسلاف دانشمند و با خبرت در نقاط دیگر جهان را فرا گرفته و همپای تکامل به پیش و آینده نظر دارند و باور دارند که کهنه از بین می رود و نو در حال زایش و رشد و نمو و تکامل است.

عده دیگر از افراد را که خود شاهد بودم در دوره هفت شورا پیش آهنگ، سازنده و عناصر ارزنده و قابل احترام بودند و حتی شهرت شان در اذهان نفوذ داشت،

حال پس از یک دهه و اندی بیش، چنان گیج و متحیرند که گویی هیچ در کوی و برزن سیاست نبوده اند و دموکراسی را موعظه نمی کردند.

یک‌عهده دیگر با لال بازی، ولو شهرت کاذب - سیاسی داشتند در این محفل ها، شیک پوش نادان را می ماندند که فقط برای آرایش محفل خود نمائی می نمودند. بودند افرادی هم که در حد دانش یک دموکرات بورژوازی از کتب معروف طور مثال قرار داد اجتماعی دو سطر «روح القوانین» مونتسکیو، از کند ورسه و حتی دیدرو، یاداشتهائی در ذهن داشتند، حتی اصحاب دایره المعارف فرانسه را بخاطر زنده می ساختند و اما اذعان می کردند که مردان عمل نیستند و در تبادل افکار، نظر خود را دارند.

خوب است که از این برخورد ها هم چیزی فرا گرفتیم و حد اقل اعتماد برخی از آنها را در جنبش جلب و قسما جذب نمودیم.

ما دیگر از مارکسیسم - لنینیسم آموخته بودیم که سوسیالیست های حقیقی

وظیفه دارند در درون جامعه افرادی را که با سیاست آشناسی ندارند، سیاسی بسازد، آنها را که راغب به سیاست اند، سعی شود، دموکرات شوند، دموکراتها را بسوی انقلاب بکشد، تا دموکرات انقلابی شوند و دموکراتهای انقلابی را بسوی سوسیالیسم پرولتاری فراخوانند. اما ما اکثر این مطلب را کم و بیش در کرده بودیم، این قدرت را نداشتیم تا در انجام این وظیفه بزرگ خود را وقف مبارزه انقلابی کنیم و در عمل نشان دهیم تتوری انقلابی پرولتاری رهنمای ماست.

از این سبب در عملی ساختن این هدف ما نتوانستیم نقش «سازمان جوانان مترقی» را محرز سازیم که عواقب آن هم همان تشنت و پراگندگی در بین نیروهای دموکراتیک بود.

با وجود اینکه این گروهها از خط «حزب دموکراتیک» فاصله گرفته و ضد آن بودند، جاذبه دیگری وجود نداشت که آن ها را در یک جهت سازمان دهد و مشت کوبنده بسازد که دهن فنودالیسم، امپریالیسم و ارتجاع را بکوبد.

ما آن کشتی استوار نبودیم که با شکیبائی بار گردن مردم را حمل و آن را امانت بساحل نجات می رساندیم. از رحمن شاعر شهیر زبان پشتو آموختم:-

هغه زره به له طوفانه په امان وی

چه کشتی غوندی د خلقو باربردار شی

طلوع «شعله جاوید» در افق مطبوعات

غیر دولتی

خوانندگان عزیز متوجه اند، که سعی ما پیوسته این بوده که خط سرخ انقلابی پرولتاری را تعقیب کنیم و از نشرات دموکراتیک دیگر با احترام در خور حال شان یک قلم کنار آنیم از این رو «شعله جاوید» را که در پیشانی اش نوشته شده «ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین» به تحلیل می گیریم.

توجه لازم است که این «نوین» تنها وصف ظاهری کلمات در روی یک جریده نیست، بلکه معنی عمیق را احتوا می کند و افاده می نماید، که دموکراسی، از مقوله کهنه، از داریست دموکراسی بورژوازی، که رهبری آن بدوش بورژوازی بود پا فراتر گذاشته و داخل عصر نوین شده که عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاریست. با وجودیکه انقلاب محتوای بورژوازی دارد، ولی رهبری آن از این ببعد از آن پرولتاریاست.

«شعله جاوید» در یازده شماره معدودش، که دست استبداد فنودالی - استعمار امپریالیستی مجال نداد بیش از آن به نشرات دست یازد، توانست ثابت کند که از آن دموکراسی نو در شرایط خاص کشور بهره ای دارد و در تطبیق آن کمر مبارزه انقلابی را تنگ بسته است. اولین شماره آن در حمل ۱۳۴۷ ه، ش (۱۴ اپریل ۱۹۶۸) طلوع کرد، و شماره یازدهم آن در ۲۳ جوزا ۱۳۴۷ (۱۳ جون ۱۹۶۸) بدست خوانندگان سپرده شد.

این نشریه تعهد سپرد در زمینه سیاسی، در اشاعه و تعمیم ایدئولوژی انقلابی (که در خود جریده ایدئولوژی مترقی قید شده) در بین توده های مردم تلاش وازد یعنی تا حدی به توده بیامیزد ولی نباید بسطح توده ها سقوط کند بلکه برعکس توده ها را از سطح فعلی ببالا بکشد و تنوری را بزبان توده ها چنان به توده ها برساند، که نیروی مادی آنها را در جهت انقلاب سوق داده بسیج کند. اینکه این ناتوانی مادی- فنی ایدئولوژیک در سازمان وجود داشت که نتوانست به چنین وظیفه بزرگ برسد در آن هیچ جای شک نیست.

امکان ندارد در این رساله همه جانبه تمامی محتویات آن یازده شماره را با طول و تفصیل به تحلیل بگیریم. از این سبب طور فشرده به این مطلب تماس میگیریم که

«شعله جاوید» در هفت شماره اش «تنوری راه رشد غیر سرمایه داری» رویونیسم معاصر را تحلیل انتقادی می کند و دلیل می آورد که این تنوری با سوسیالیسم عملی در توافق نیست، یعنی راه رشد سوسیالیستی نبوده، بلکه راه رشد سرمایه داری بوروکراتیک وابسته به مدافعین استعمارنو- رویونیسم معاصر- سوسیال امپریالیسم شوروی است.

با این اعلام «سازمان جوانان مترقی» با آن تیوری مادی- ایدئولوژی نهایت ضعیفش، که هنوز درون خوری، اعضای مقام طلب اش شدت می گرفت و آن توانائی ناچیز را هم به تحلیل می برد، فکر نکرد که امپریالیسم جهانی بخصوص سوسیال امپریالیسم شوروی را بمبارزه طلبیده است.

ما در مقابل اهریمن جهانی، دیوپاگلین، امپریالیسم قرار گرفتیم. و از طرق و وسایل مختلف تهدید می شدیم تا به اصطلاح- بخود آئیم، ترک راه انقلاب کنیم و بجرگه اجیران رویونیسم شوروی ببیوندم. اما مبارزه رویای روی ما با ارتجاع داخلی، فنودالیسم بومی، و رویونیسم معاصر شامل در جرگه امپریالیسم جهانی، گواهی میدهد که با همان توانائی ناچیز دست از مبارزه نکشیدیم و راه خود را استوار تعقیب کردیم. نشان دادیم که تنوری راه رشد غیر سرمایه داری چه ماهیت دارد، چسان در کشور های مختلف آسیا، آفریقا و امریکای لاتین به شکست و رسوائی منجر شده. شکل سیاسی آن که دولت دموکراسی ملی نامیده شده از منافع کدام طبقات اجتماعی تبعیت می کند و چطور با منافع پرولتاریا و سایر طبقات استثمار شده در تضاد است، عمده ترین شیوه راه رشد غیر سرمایه داری، که پارلمانتاریزم است، با قهر انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاری و استقرار آن از طریق انقلاب قهری در تضاد است، و پایه سیاسی دولت دموکراسی، جبهه متحد ملی است، که در آن رهبری پرولتاریا مورد سوال قرار داده می شود و بیشتر به روشنفکر خرده بورژوا که در گرو رویونیسم معاصر شوروی است مجال داده می شود که رهبر باشد. از این سبب در تطبیق انقلاب دموکراتیک ملی، استقرار دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگر- دهقان که رهبری از آن کارگر مزدور است سد ایجاد می کند، و طوریکه پیشتر گفتیم یک تنوری ضد انقلابی است و تجدید نظر در اساسات عملی مارکسیسم - لنینیسم.

اجازه بدهید در همین مقطع مبارزه بازهم از داکتر محمودی فقید یادی کنیم و ببینیم «شعله جاوید» او را بکدام چهره می شناسد.

در جریده «شعله جاوید» عنوانی جلب نظر می کند که «بزرگ داشت از دوکتور محمودی فقید» است.

در یک جای نوشته می شود- «مردیکه جان خود را وقف هدف مقدس قرار داده بود و آن عشق به طبقات محنت کش بود که زجرها دید و تجرید و اقسام فشارهای روحی و جسمی نمی توانست در تصمیمش رخنه وارد کند.»

«او در تاریکترین فرصتی با (ایمان به ایدئولوژی مترقی) (از خود علاوه می کنیم، بخوان ایدئولوژی انقلابی) به مبارزات آهنین خود ادامه میداد که عدم مصئونیت و ترور مستولی و سرنوشت مرگ و زندگی افراد مملکت (حسب دلخواه) و اراده طبقات حاکمه تعیین و انجام می یافت.»

... «او در زندگی کوتاه و ناآرام و پر شور خود، اساس مبارزات اصولی و صنفی را بنیان گذاشت و با مرگ با شهامت خود درس رزمندگی و مقاومت را به جوانان مملکت آموخت.»

در این شماره «هاشم زمانی» که در زندان سیاه دربار سلطنتی طفلی را بجوانی رساند و خودش نیز شور انقلابی و اشتعال رزمندگی ضد ارتجاع، ضد استبداد و استعمار را در سینه جا داده بود شعری نغزی بیاد محمودی فقید دارد:-

د مرحوم داکتر عبدالرحمان محمودی په یاد

بعضی از مصراعهای آن را قید این رساله می کنیم:-

فدا کار و قهرمانه افغان ته وی

د منصور بچی په دار آویزان ته وی

سخت دشمن د استعمار ام د استبداد وی

ایمان نه پک ملی قهرمان ته وی

هغه وخت کبني چه سپون کولی نشو

حق د خلکو تا خوبنتلوگویان ته وی

ته لیدر د زحمت کشی طبقی وی

د هر خوار و هر غریب ته قربان ته وی

ستا حیات او ستا ناموس افغان ولس و

سر به لاس ولاړ حق په میدان ته وی

عندلیب د ترقی او انقلاب وی

د افغان ولس د بڼ نغمه خوان ته وی

د افغان مشروعه حق غوښتو د پاره

مرگ تر ورځ پوری د جیل بندیوان ته وی

روح د بناده محمودی عبدالرحمانه

رښتینایی انقلابی افغان خوان ته وی

تخت صفر هرات هاشم زمانی

۲۹ میزان ۱۳۴۱

هویدا است که این شاعر شیوا بیان از نزدیک در داخل زندان محمودی را با اوصاف انقلابی اش شناسایی می کند و در همین پارچه نغز استقامت او را در راه انقلاب تا آخرین رمق حیات تصویر می نماید. بیجا نیست که شعله جاوید، در آغاز شماره اول خود، بدین امر اشاره می کند که «ندای خلق» خود نمودی از فعالیت همه جانبه دوکتور محمودی فقید، این پیشوای جنبش نو افغانستان بود که به حسب دیالکتیک تاریخ پس از شانزده سال راهش را با «شعله جاوید» دوباره امتداد می دهد و بر حسب ناموس تکامل گامی بالاتر از آن نهضت دوره هفت شورا میگذارد.

آن جفنگ گویا نی که پیوند «ندای خلق» با «شعله جاوید» را از عینک تنگ نظری، کوتاه فکری و سطحی نگری می نگریند به این موضوع طفلانه اعتراض کردند، کلمات رکیک و نامناسب روی کاغذ آوردند، و درک نکردند، که دوکتور عبدالرحمن محمودی یک مبارز انقلابی پیشتاز و یک چهره سیاسی درخشنده زمان خود بود، که بحث جنبش مارکسیستی - لنینیستی کشور را در نطفه رهنمای می کرد و اساس گذار این جنبش جنینی بود.

در این مورد بعدها در جای دیگر بازهم شرح و بسطی را به رساله ودیعه میگذاریم، تا فعالیت محمودی فقید را در زندان تعقیب و هم چنان در ۶۲ روزیکه او را بحال نیمه جان از زندان کوچک دهمزنگ رها کردند و در زندان بزرگی که دود مان

سلطنتی زندانبان آن بود، انتقال دادند، خلق گفت و انقلاب و تا رمق آخر حیاتش سخن در باره مردم و انقلاب داشت.

«شعله جاوید» با فروزندگی خاصش توانست در همان مدت کوتاهی که مجال تنفس پیدا کرد، از یک جرعه حریقی بسازد. اما حریقی نشد که خرمن دشمنان طبقاتی پرولتاریا را بسوزاند. جای شک نیست که لرزه بر کاخ سلطنت تولید کرد و امپریالیسم جهانی را هم به خوف اندر ساخت. از آنجا که روش و محتوایش را آماده می ساخت، نتوانست همپای تکامل جنبش مولد «شعله» گام بردارد و خود را بسط و تکامل داده بر پهنای جنبش شعله جاوید محیط شود، روز تا روز در مقابل پهناوری جریان شعله نا توان تر شده و در اصل سمت رهبری جریان را از دست داد. صیت و اعتبار «شعله جاوید» روز افزون بالا میگرفت و هواداران با القوه اش زیادتر می شدند. هر قدر بر کمیت این هواداران می افزود، کیفیت انقلابی را نشان نمی داد که تضمین کند جنبش انقلابی پدید آمده و دارد به حرکت خود نویدی را حمل می کند. تئوری نشر شده در «شعله جاوید» در اذهان نفوذ نکرد و خود موجب نشد، کدرهایی پدید آید و آگاهانه از آرمان «شعله جاوید» بدفاع برخیزد.

مظاهرات و اعتصابات خود جوش محصلی، کارگری که صبغه توده ای داشتند، در هوای «شعله جاوید» پروبال می زدند و نفرت عمیق خود را نثار بلند گویان رویزیونیسم معاصر شوروی («حزب دموکراتیک خلق») می ساختند. اما «سازمان جوانان مترقی» پای تعهد خود که ایدئولوژی انقلابی را بین توده های می برد و با خصوصیات ملی کشور ما معرفت را در معرض تطبیق می گذارد، بدان سبب وفادار نماند که توانایی مادی- ایدئولوژیک این امر را نداشت.

توجه کنید که دشمنان طبقاتی پرولتاریا، وقتی دیدند در یک زمان نهایت قلیل «شعله جاوید» در دل توده های مردم راه باز کرده و از مظاهرات جوشان و خروشان از «شعله جاوید» استقبال می کنند از در مکر و حيله پیش آمدند، تا اگر امکان داشته باشد، «شعله جاوید» را از عزمش منصرف و با رویزیونیسم- سوسیال امپریالیسم شوروی آشتی دهند!

اولاً نور محمد تره کی به این بهانه که در مراسم فاتحه خوانی یکی از اقارب ما در مسجد نیامده، بخانه آمد و گویا عرض- تسلیت کرد. در ضمن گفت ضرور نیست در مبارزه علیه ارتجاع، فنودالیسم (که ف را پ ادا می کرد) و امپریالیسم نیروی جوان ها در دسته بندی های متعدد و متفرق کم شود و لذا لازم است همه ما در یک صف واحد علیه دشمنان برزیم. به او آگاهی داده شد که تفاوت و تضاد ایدئولوژی ناگزیر جبهات مختلف را دعوت می کند. مارکسیسم - لنینیسم انقلابی نمی تواند و نباید با رویزیونیسم

در یک صف قرار گیرد و به اصطلاح آشتی کند. رویونیسم دشمن مارکسیسم و خیانت آشکار به روح انقلابی مارکسیسم است. از این سبب، راه شما جدا و راه ما علیحده است. او پشت خود را خارید و رفت.

چند روز بعد غفور پروانی بدیدن من آمد و با وی از دوره هفت شورا در اتحادیه محصلین آشنا بودم و در آن زمان از جمله افراد فعال و سخنگوی اتحادیه بود. پس از تعارف معمول رو به نیت خیر خواهی، پیش نهاد کرد، که چرا جوانان مبارز قوای رزمی خود را در گروه های مختلف کم ساخته و با هم متحد نمی شوند تا با نیروی بیشتر علیه اختناق و ترور برزنند و در تحقق دموکراسی موفق شوند. دوستانه بعرض رساندم که خود او بیاد دارد که عده از افراد بنام اینکه از مردم اند و برای حق مردم می رزنند، چطور با دستگاه دولت خون آشام زد و بند داشتند و بحق مردم خیانت می کردند. از این وقت ها هم نام بردم و از آن افرادی که راستی در خدمت مردم قرار داشتند، هم مثال هایی آوردم. به او گفتم می بینید که این افراد ظاهرا جوان و شایق مبارزه، در حال خدمت به یک دشمن بزرگتر که مدافع استعمار نو است و ظاهرا نقاب، نقاب سوسیالیستی را هم به چهره دارد، قرار دارند. لذا باید قواره اصلی خود این ها و آن بادران توسعه جو و استعمارگر افشا شود و امکان ندارد با این ها یکجا شویم. اگر چنین امری صورت گیرد پوست کنده خیانت بحق مردم، کارگر، دهقان و روشنفکران انقلابیست.

باز هم دو سه روزی سپری نشده بود که غند مشر واحد خان مشعور به ماما واحد، یک فرد مبارزی که در حلقه های سیاسی از شهرت و احترام خاص برخوردار بود، بمنزل ما آمد. خیلی خوش شدم که در خدمت شان قرار گرفتیم. زبان به سخن تر کرد. غند مشر صاحب که در شوروی سوسیالیستی تحصیل کرده در فن ارکان حرب وارد و صحبت خیلی سحر و گیرا داشت ملایم صحبت می کرد و خنده ملیح در لب داشت. گفت، که همین الان از میکرویان می آید. با روس ها گفتگو داشت. روس ها یک شماره «شعله جاوید» را بلند کرده گفتند:- «این است یک روزنامه چینی» ماما خودش گف، به روس ها فهماندم که این جریده تاجر یک چینی نه بلکه یک جریده افغانیست. علاوه کردم که من چند نام را از نزدیک آشنا و تا حد لازم از آن ها شناخت دارم و میدانم که دم شان بهیچ جایی بند نیست. یکی از روسها گفت، ببین این نقل قولها همه از ماوتسه دون است. پس چطور این جریده چینی نیست؟

ماما واحد در خود آن مقاله به روس ها نشان داده که نقل و قولهای متعدد از مارکس، انگلس، لنین و استالین بوده و به آن ها گفته درست نیست تاپه بیجا و نادرست به این جریده زده شود. ماما گفت که آمده چگونگی قضیه را از نزدیک بشوند. به او گفتم، میدانید که من به شما حرمت خاص قایلیم و میدانم که از نظرتوری در جنبش

کشور ما جای خود را دارید. یک وقتی در لیسه نجات شاگرد بودم، وقتی از این یا آن کتاب درسی آلمانی در محفلی نقل قول می کردم، تهدید می شدم که دهن را کج مکن و خود را جرمن، جرمن نساز. وقتی بعضی از آثار فرانسوی ها را به بزبان فارسی آشنا شدم و از نویسندگان فرانسوی نقل و قول می کردم، تاپه می خوردم که فرانسوی مآب شده ام. وقتی به آثار نویسندگان روسی بخصوص گورکی آشنا شدم و از او نقل قول می کردم، مورد شک واقع می شدم که هوادار روس نشده باشم. حال که از آثار انقلابی حزب کمونیست چین نقل و قول می کنیم، تاپه هوادار چین را می خوریم. شما بهتر می دانید که علم محصول مساعی مشترک جامعه بزرگ انسانیت. در یک قفس تنگ محصور و حبس نمی ماند. هر ملتی در کاروان علم از گذاشته ها تا حال نقش خود را داشته و علم امری خاصا علم انقلاب اجتماعی در کشور های پیشرفته اروپایی پدید آمده تکامل کرده و در اذهان سایر مبارزین انقلابی تاثیر بجا و معقول گذاشته است. من خود به مارکسیسم - لنینیسیم تا آنجائی که درک کرده ام باور علمی دارم و ماوتسه دون را هم یک مارکسیست - لنینیسیم می شناسم. اگر از آثارش که با مارکسیسم - لنینیسیم در توافق است نقل قول می کنیم، در حقیقت از علم انقلاب اجتماعی پیروی کرده ام.

ماما بعد از آن گفت که یک نکته دیگر را باید مورد بحث قرار دهیم و آن اینست که چرا این نیروهای رزمنده موجود پراکنده و در گروههای متعدد سنگر بگیرند و حتی ضد یک دیگر برزنند، و برای دشمن مشترک موقع دهند، از افتراق استفاده کرده به هر کدام جدا جدا ضربه بزنند و در مجموع نهضت را خموش سازند!

در این مورد بعرض رساندم که جریده «خلق» را خوانده اند و نشرات «شعله جاوید» را هم می خوانند. متوجه هستند که بین این دو جریده در درک ایدئولوژی تفاوت و تضاد چشمگیر و اساسی وجود دارد. «خلق» از «راه رشد غیر سرمایه داری» جاتبداری می کند که بوضوح انحراف از مارکسیسم - لنینیسیم انقلابیست. «شعله جاوید» این تئوری را خیانت به مارکسیسم - لنینیسیم میداند و می گوید، این راه رشد غیر سرمایه داری نیست، راه رشد سرمایه داری بوروکراتیک وابسته به رویزیونیسم- سوسیال امپریالیسم شوروی است. از این رو امکان ندارد بین مارکسیسم انقلابی و اپورتونیسم که عدول از امر انقلاب است آشتی بر قرار شود و به روح انقلابی مبارزه طبقاتی لطمه وارد گردد. از ماما تقاضا کردم که با بزرگواری خویش تلاش نکنند، بین انقلاب و ضد انقلاب، معامله ای صورت گیرد و امکان هم ندارد. ماما خودش متوجه تفاوت جدی دو طرز دید بود و گفت که او ایدا بدین فکر نیست که آشتی طبقاتی را موعظه کند. اما می بیند که قوای رزمنده جنبش نو پای انقلابی اولاً بسیار ناچیز و در چند شهر به حرکت است. ثانیاً وقتی این قوا به دسته ها تقسیم شود از رزمندگی شان

بهمان اندازه کاسته می شود، زیرا مشغول خود خوری و استخوان شکنی بین هم می شوند. ثالثاً دست دشمن بالاتر و مستبدرتر می گردد.

تهدید های آشکار

روزی ترجمان سفارت جاپان به دفتر شعله جاوید آمد. چون او را از نزدیک می شناختم، فکر کردم بدیدم آمده، او گفت نه، مرا سفیر جاپان روان کرده که دو شماره از نشریه هر هفته «شعله جاوید» را مشترک شوم. گفت، شب گذشته در سفارت جاپان به تقریب کدام سالگرد، سفرای یکعده از کشورها آمده بودند. سفیر انگلستان به سفیر جاپان گفته که در کابل یک جریده سرخ بنام «شعله جاوید» بمیان آمده که روش حزب کمونیست شوروی را انتقاد و از روش حزب کمونیست چین در جنبش بین المللی کمونیستی دفاع کرده الهام می گیرد. برای دوماه اشتراک کن و یک شماره را هم برای سفارت انگلستان مشترک شو.

اولا سفیر انگلستان نه می خواهد سفارت انگلستان مستقیماً با دفتر «شعله جاوید» معامله کند، ثانیاً می بینید که موعد قرار داد را هم دو ماه تعیین می کند یعنی می داند که این جریده عمر دراز ندارد. چون خودش بادر دولت موجود افغانستان و در سیاست استعماری دست دراز داشته، می داند که خشم ضد انقلابی سوسیال امپریالیسم و فنودالیسم بومی برفرق این جرقه انقلابی- شعله جاوید - صاعقه ای را فرود آوردنیست.

سفارت هند در کابل نیز از آن زمان که شکست راه رشد غیر سرمایه داری نشر شده، کین و خشم ضد انقلابی اش علیه «شعله جاوید» بالا گرفته و همدست سفارت شوروی رویزیونیستی در کابل ضد جریان شعله موقف دارد و دندان خانی می کرد.

روزی بعد از ظهر داخل دفتر شعله جاوید شدم و دیدم دو نفر خارجی حضور دارند و با رفقای دفتر گفت و شنود دارند. بمجردی که داخل اتاق شدم، یکی از رفقا مرا به آن دونفر معرفی کرد، که این همان کسی است که آن دو به انتظارش نشسته بودند. پس از احوال پرسى، آنها با یک لهجه تهدید آمیز و آمرانه مرا مخاطب ساخته، گفتند، ما بشما می گوئیم که از این به بعد این طور نشرات نکنید، ورنه به عاقبت بدی گرفتار خواهید شد!؟ از آن ها پرسیدم که کی هستند و چطور به خود جرئت می دهند چنین آمرانه

امرونی کنند؟ آنها گفتند، کارکنان سفارت شوروی مقیم کابل اند؟ سوال دیگر من این بود که اینجا کجاست؟ گفتند - دفتر شعله جاوید. گفتم، این خاک چیست؟ جواب دادند، کشور افغانستان. منم به لهجه متناسب بحركات آنها، گفتم این کشور افغانستان و امور آن هم متعلق ب مردم افغانستان است. هرگز به شما اجازه نمی دهم در امور داخلی کشور ما مداخله و با گستاخی امرونی کنید، من خود می دانم که چطور نشریه ای را براه اندازم، چطور بنویسم، بصراحت می گویم، کاری را که بدست انجام میدهم بگردن می کشم. هر چه زودتر اطاق را ترک کنید و پی کارتان بروید. آنها از جا برخاستند و مانند افراد عسکری پاهای خود را با ضربت روی فرش چوبی اطاق کوبیده رفتند. اما معلوم بود که مزاج مبارک رویونیسم معاصر ملول شده، رنجیده و در صدد است سزائی را بکف ما بگذارد.

در بیابان گر به قصد کعبه خواهی زد قدم

سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور

ما دیگر مصمم بودیم که بسوی منزل مقصود، انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی با استواری به پیش قدم برداریم و از این تهدیدها نهراسیم.

شماره ششم یا هفتم «شعله جاوید» را بمطبعه برده بودم که زیور طبع بپوشد. با رفقای کارگری که آشنا شده بودیم در ضمن اینکه مواد شماره را بدست نشر می سپردیم، مذاکره صمیمی و رفیقانه داشتیم. آنها از محتوای «شعله جاوید» بخوشی استقبال کرده می گفتند، بدروستی از درد و آلام و مشقات شرایط کارگران پرده بالا می کند و در حمایه از حق کارگران از هیچ تهدید و مانعه نمی هراسد. یکی از آنها گفت هر روزیکه «شعله جاوید» به منظور نشر و طبع به مطبعه می آید، سر و کله سلیمان لایق و بارق شفیع پیدا می شود و اگر ببینند رفقای از امور نشر و طبع جریده مراقبت می کنند که آنها را نمی شناسد دزدانه سری می زنند تا از محتوای نشریه چیزی قبل از نشر بدست آورند. اما وقتی من حاضر باشم، آنها هیچگاهی این طرف دور نمی خورند. در همین گفت و گو بودیم که رئیس مطبعه «ابراهیم قندهاری» نفس سوخته پیدا شد و از دور فریاد برآورد، کار طبع «شعله جاوید» را معطل کنید، زیرا مقامات ذیصلاح امر کردند، «شعله جاوید» را طبع نکنید. بلا معطلی از صحنه دور شد. پرسیدم رئیس در کدام اطاق نشیمن دارد، محل آن را نشان دادند، به صوب اطاق او رفتم در منزل آخری اپارتمان وجود داشت. به درب کوبیدم. پس از آنکه اجازه ورود یافتم، داخل شدم. دیدم رئیس با سلیمان لایق و بارق شفیع صحبت دارند و با هم می خندند.

معلوم بود که «مصادره» شعله جاوید، برای این اجیران رویونیسم معاصر مژده خوبی بود. از رئیس جويا شدم، چرا «شعله جاوید» از طبع بازماند از او خواستم سند تحریری بمن بسپارد و علت عدم طبع جریده را روشن کند. او با نرمش گفت این صلاحیت را ندارد که در زمینه کدام اجرائی بکند فقط از طریق تیلقون از مقامات بالا امر شده «شعله جاوید» به طبع نرسد. به او گفتم که با این برخورد شما، دموکراسی تان را مسخره می کنید و باید عاقبت بد آن را هم انتظار داشته باشید. او عذر خواست که بیش از این از دست او کاری ساخته نیست.

در صحن مطبعه قدم می زدم و منتظر بودم کدام دوست یا رفیق بیاید تا به انجنیر عثمان خان احوال دهم، دولت در مقابل طبع «شعله جاوید» مانع خلق کرده است. رفیقی فرا رسید. پرسیدم در چوک جاده مظاهره ای وجود دارد، گفت آری. به او گفتم، می رود و انجنیررا می گوید که دولت قصد دارد «شعله جاوید» را مصادره کند. لذا مظاهره را بسوی مطبعه حرکت دهد. او رفت و من انتظار ماندم. احتمال دارد یک ساعت گذشته باشد که صدای مظاهره در دور و بر مطبعه بگوش ما رسید. دفعتهً باز رئیس مطبعه آمد و گفت، کار طبع «شعله جاوید» را از سرگیریید. از من خواهش کرد به رفقای هم‌رزم برسایم که کار طبع از سر گرفته شده و مظاهره از پیرامون مطبعه دوربرود. من خود مشغول کار خود شدم و تیراژ هفته وار را بلند بردم و به کارگران وعده دادم که نان شب را با میوه (انگور) می پردازم تا طبع «شعله جاوید» به اتمام برسد.

هیچ از یاد نمی برم که کارگران با درد و احساس به عرایض من پرداختند و تا نا وقت شب تیراژ پیش نهادی را به سر رساندند. شش، هفت نفر یکجا طعام شب صرف کردیم. پس از نوشیدن چای و خوردن انگور، دست هرکدام شانرا صمیمانه و رفیقانه فشردم و از ته دل از آنها تشکر نمودم. گفتم:- «رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت»

می دانستم که دولت خونخوار و باداران رویونیسم معاصرش خلق تنگ شده و در صدد سرکوب جنبش «شعله جاوید» می باشند. اما عزم جزم نبرد بی امان با فنودالیسم، امپریالیسم و ارتجاع را داشتیم و از حملات دشمن نه جایی می رفتیم و نه هراسی بخود راه می دادیم.

حزب دموکراتیک «خلق» دست به توطئه می زند و کارگری را در خدمت میگرد که در ضمن مظاهره به حرمت انجنیر عثمان خان حمله کند، او را «ملنگ امپریالیسم» بخواند و با کلمات رکیک در اذهان مظاهره چیان ابهام خلق نماید.

مظاهره کارگران از فابریکه جنگلک با شور و ولوله کارگران که نه تنها خواسته اقتصادی را مطرح می کردند، بلکه هم چنان از ستم طبقات حاکمه پرده برداشتنند از جاده میوند گذشته و به شرکت سرویس رسید و با استقبال گرم کارگران آن دستگاه مواجه شد. انجنیر عثمان کلمات شمرده و حسابی در باره نقش کارگر، اهمیت کار و مقام کارگر در جامعه بیان کرده، اظهار داشت «شعله جاوید» تعهد سپرده در سنگر کارگران قرار گیرد و از حق انسانی شان در مقابل استعمارگران و ستمگران دفاع کند. وقتی بیانیه او با بدرقه گرم کارگران به پایان رسید، یک فردی که لباس کارگری به تن داشت، بدون مقدمه انجنیر عثمان را «ملنگ امپریالیسم» خواند و آنچه در دهنش آمد با گستاخی زیاد به او حواله نمود. هنوز کلماتش ختم نشده بود که گفت، باید بسوی پارک زرنکار حرکت کنیم و مظاهره خود را در آنجا دوام دهیم. معلوم می شد که در آن پارک رهبران این گروه می آمدند و گپ به زد و خورد، بگیر و ببند می انجامید. در بین راه یکده از کارگران مرا آگاه ساختند که این سخنگوی هتاک، کیست، با «حزب» چه رابطه دارد و چقدر نزد سایر رفقاییش، کارگران منفور است و حتی تنهای تنها یا دو سه اجیر دیگر مثل خودش دارد. وقتی مظاهره از طریق سرک مراد خانی نزدیک سرپل خشتی رسید، در وسط سرک کراچی ای افتیده بود که مظاهره چنان دور و برش ایستاده شدند و سخنگویان در روی آن کراچی سٹیژ ساختند.

بازهم همان کارگر نوبت گرفت و بازهم به بی حیانی انجنیر صاحب را مورد حمله قرار داده گفت که او پسر یک فنودال بزرگ است که در مزار شریف زمین و خانه و باغ و جایداد وافر دارد و به این وضع ظاهری «ملنگی» اش فریب نخورید. ...منکه در بین مظاهره چنان قرار داشتیم، بسوی آن کراچی شتافتم و پس از آنکه به من هم نوبت دادند صحبت کنم گفتم: میدانم که کارگر کیست، مقامش چیست و نقش انسان ساز و دوران ساز کار تا چه درجه ای بلند و عالی است. بیاد می آورم که شاعر انقلابی لاهوتی می گوید:-

شاد بزی ای هنری کارگر ای شرف دوره نوع بشر

ای ز تو آباد جهان وجود هیچ نبود ارکه وجودت نبود

گر تو دو روزی ندهی تن بکار یکسره نابود شود روزگار

باعث آبادی عالم تونی کارگرا معنی آدم تونی

از این رو به پیشگاه طبقه کارگر سرحرمت خم می کنم و او را انسان اصلی میدانم. اما اجازه بدهید بعرض برسانم که هرکس نوک بینی اش را سیاه و دستهایش را چرکین

ساخت، ولی اخلاق و سجایای عالی کارگری را زیرپا کرد و به حرمت انسانی تاخت، نباید نامش را کارگر گذارد و مقام عالی انسانی کارگر را لکه دار سازد. انجنیر عثمان دیپلوم علمی در دست دارد و یکی از استادید معروف، سر شناس و مشهور ریاضی در کشور ماست. می تواند با دارای سرشار پدرش به آرامی و آسایش زندگی کند، که نمی کند و به میراث پدر دل نه بسته است. او خودش می تواند کورس ریاضی باز کند، که شاگرد، محصل، استاد و دانشمندان دیگر ریاضی به حلقه درسش زانو بزنند و از فیزی که می پردازند زندگی آرام و حتی تجملی را سر براه سازد، که نمی سازد. بهمین وضعی که او را می بینید، بی ساخت یعنی بدون تصنع دست پاچه خود را بر زده در سنگر مبارزه مردم:- کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی قرار گرفته و از حقوق برداران کارگرش نه تنها دفاع می کند، بلکه می خواهد در سنگر رزم در پهلو و کنار آنها بایستد. پس چرا مورد حمله قرار میگیرد. من خودم فکرمی کنم که این مردی که بنام کارگر سخن گفت یا اجیراست و یا فریب خورده، که در هر دو حال حق ندارد و نباید، بجای اینکه به ظالمان، خونخواران و استثمارگران حمله کند، به انجنیر صاحب حمله نماید. از رفقای محترم کارگر درخواست من اینست که به این قبیل افراد موقع ندهند در مظاهره حایز اهمیت و تقریباً یکدست کارگری نفاق، دو رنگی و درز ایجاد کنند و نام کارگر حقیقی را بدنام سازند.

وقتی مظاهره به پایان می رسید یکعده کارگران هم از انجنیر صاحب به نیکی و احترام در خور حالش یاد کردند و گفتند که دیگر به او و همدستانش اجازه نخواهند داد به استیژ برآیند و بخصوص به حرمت دیگران حمله کنند.

این مفتن که اکرم نام داشت، باز گل دیگری را به آب داد و نزد مردم تخار و فرخار و بدخشان رفت، گفت که فلان داکتر مردم مناطق ما را پیش انداخته با کلمات توهین آمیز تحقیر نموده و حداقل از شناسایی چند نفر سرشناسی که با وی آمد و شد دارند هم حیا نکرد!!

اینست که در حوالی شام وقتی از کابل با موتر سرویس بسوی کارته چهار، خانه خسرم می رفتم و با من خویشنه (خواهر همسرم) نیز همراه بود، در پیش روی دیپوی عمومی ادویه از موتر پایین شدیم ولی خواستیم از کوچه ای که جاده عمومی را در مقابل خانه تلاقی میکند، بخانه برویم. در بین کوچه مواجه به سه چهار جوان شدم که برافروخته و خشمگین بودند و معلوم می شد انتظار مرا می کشیدند. متوجه شدم که آن ها قصد دارند بمن حمله کنند، ازین رو خویشنه ام را گفتم بخانه برود و جوانان را از وضع خبر دهد. خودم روبروی آنها ایستاده و جويا شدم چه می خواهند و چرا برافروخته اند؟ یکی از آنها گفت تو بخود نیستی. از یک سو در مظاهره بمردم تخار، فرخار و

بدخشان دو و دشنام می‌دهی و آنها را تحقیر می‌کنی و از جانب دیگر از ما سوال می‌کنی که چرا بحیث اولاد های همان افراد خشمگین و بر افروخته ایم. به آنها گفتیم به شما نادرست القا شده که من بمردم ... توهین کرده ام. من برعکس به مردم که سازندگان تاریخ اند از ته دل احترام دارم. زبانم لال اگر به کدام اسم و رسم چنین کلمات بد و به اصطلاح دو و دشنام را به مردم نسبت دهم. میدانم که شما با طاهر بدخشی نسبتی دارید، زیرا می‌بینم که او در این خانه زندگی میکند. خوبست او را بیاورید که من حقایق را بگویم و بعد هر چه تصمیمی دارید آن را عملی کنید. یکی از آنها تهدید کرد که چنین و چنان می‌کنند... گفتیم میدانید که در همین کارته چهار اقارب، خویشاوندان و دوستان زیاد وجود دارد که اگر گپ به زدو خورد بکشد، شما سخت ضربه می‌بینید، مجروح و مصدوم می‌شوید... نباید گپ بدان حد بکشد. در این وقت سرو کله باقی لطیفی پیدا شد که در همان نزدیکی ها زندگی میکرد. وقتی صحنه را در حال تشنج دید بمن گفت داکتر صاحب چه گپ است. توضیح کردم که در همین کوچه با این چهار نفرمواجه شدم که سر راهم را سد ساخته و تهدید می‌کنند، چنین و چنان خواهند کرد. لطیفی آنها را مخاطب ساخته گفت، بچه ها، تلاش نکنید یک قضیه کوچک که می‌شود راه حل ساده پیدا کند در اثر خشم بیجای شما بجایی بکشد که راه حلش هم مشکل گردد. پس پی کار خود بروید و اجازه دهید داکتر بخانه خود برود. شاید نقشه این جوانان خنثی شده باشد که رهگذران دیگری هم آمدند و با شناختی که داشتیم در صف من قرار گرفتند. آنها رفتند و من هم بخانه رسیدم.

فردای آن در دفتر مسئله را برای انجنیر و رفقای دیگر تشریح کردم. در این وقت تقصیر و اکبر ظاهر که هر دو از بدخشان بودند به دفتر آمدند. چای خواستیم و با هم مشترک صرف کردیم. تقصیر که ادیب و بذله گو و خندان بود، گفت که اکرم در همه جا داد و فریاد می‌کند که داکتر مردم بدخشان را فحش داده توهین کرده است. انجنیر صاحب به او توضیح داد که اکرم چطور دوبار بی مورد به حرمتش تلخه و کلمات رکیک را نثار راه انجنیر کرده است. کلماتی که من گفته بودم یک بیک برای آن دو نفر تشریح شد. خودم نیز گفتیم که شعور هستی من بمن حکم می‌کند که تا زنده ام از ته دل عمیق بمردم احترام کنم و ابدا اجازه نمی‌دهد درغیاب یا حضور مردم بی ادبی نمایم و از آن بالاتر توهین کنم. زبانم لال. این اکرم هرکی است آدم فتنه گر و محیل است و فکر نکنم بدین طریق به مقصد خود برسد. صداقت در سیاست مظهر قدرت است و دروغ، جعل و محیلی مظهر ضعف و ناتوانی.

این است که می‌دیدیم و برگوشت و پوست خود احساس می‌کردیم که دشمنان سوگند خورده طبقاتی پرولتاریا از قدرت روز افزون جریان شعله جاوید، به لرزه ترس

افتیده و در صددند حمله غافلگیرانه شدیدی را علیه ما براه اندازند. ما دیگر بدین صرافت رسیده بودیم که برزمیم، به پیش گام برداریم، از مشکلات نهراسیم.

« شعله جاوید» و مارش کارگران شبرغان

وقتی آگاه شدیم که کارگران تفحصات پترول شبرغان از اثر جور ظالمان، طبقات حاکمه، که کارد قصاب به استخوان شان رسیده پای پیاده کوه ها، دشت ها، سنگلاخ و راههای ناهمورا را طی کرده، قصد رسیدن بکابل را دارند، و می خواهند با این عمل شجیعانه تاریخی خود، یک نمایش جدید از مبارزه کارگری را در راه احقاق حق طبقه کارگر، ثبت تاریخ تکامل جامعه کنند، با رفقای دفتر و تا جایی که میسر شد، یکعه از رفقای تشکیلاتی «سازمان جوانان مترقی» بدین فیصله رسیدیم، که باید و بدون فوت فرصت به پیشواز آن راد مردان برویم. سه نفر (دو نفر عضو سازمان و یک نفر دیگر همزم و رفیق راه مان در امور «شعله جاوید» بود.

پس از آنکه نان چاشت را در بین راه صرف کردیم در حوالی دیگر به شهر پل خمری رسیدیم. تلاش کردیم تا کسی را پیدا کنیم که بما کمک کند از احوال آن ستمدیدگان در حال مارش اطلاعی بدست آوریم. دیدیم موتر لوکسی از دور پیدا شد و در آن دو داکتر جوان (زن و مرد) که جفت هم بودند در پیش روی ما سبز کردند. چون همدیگر را می شناختیم پرسیدند، چطور به پل خمری آمدید، گفتیم دیدن اقارب خود. اصرار کردند با آن ها به بغلان برویم و حد اقل یک پیاله چای صرف کنیم. با آنها یکجا بسوی بغلان حرکت کردیم. در ضمن در راه داکتر توضیح کرد که کارگران شبرغان پس از زحمات و مشقات زیاد که در بین راه دیدند و بعضا گیاه و علف خوردند خود را بحوالی شهر پل خمری رساندند. اما نایل نشدند با کارگران پل خمری و شهر بغلان یکجا مارش را بسوی کابل دوام دهند. قوای عسکری مجهز سرکار مانع وصلت کارگران شد و علاوتا قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس کابل (کتوازی) با ببرک کارمل و انانیتا همراه به این شهر رسیدند و با زور و حيله و فریب کارگران را بدام انداخته، معیوبین و مریضان چند را بشفاخانه تحویل و بقیه را در تحت نظارت قرار دادند.

دانسته شدیم که رهبران باند ضد دموکراتیک و ضد خلق افغانستان، در حالیکه در روی جاده ها گلو پاره می کردند که از حق مسلم توده های کارگر دفاع می کنند و از

انترناسیونالیسم پرولتاری ملهمند، حال در عمل با استبداد همدست در خفه ساختن گلوی کارگران و سرکوب مارش آنها علیه استبداد، پیش قدم شده و از آستین طبقات حاکمه دست جفا را حواله گلوی کارگران می سازند. درس زنده گرفتیم که اجیران رویونیسم- سوسیال امپریالیسم شوروی، در زبان، سوسیالیست اند، اما در عمل خادم گوش بفرمان سوسیال امپریالیسم. یک ساعت در بغلان ماندیم و از داکتر و خانم او در خواست کردیم بما اجازه دهند به پل خمی باز گردیم. ما را به همان موتر خود به پل خمی رساندند و پس از وداع پی کار خود رفتند. به شفاخانه پل خمی رفتیم. در بین راه به داکتر دیگری مواجه شدیم که در شعبه ملاریای پل خمی مصروف خدمت بود. او نیز ما را در جریان وقایع گذاشت و حتی نشان داد که از علاقمندان «شعله جاوید» است. گفت سرطیب شفاخانه «نبی غنی» است، که من او را از نزدیک می شناختم و چند زمانی با هم یکجا در مجادله علیه توپرکلوز همکار بودیم.

وقتی در حوالی شفاخانه بیک پرستاری که از کابل او را می شناختم، که جوان با احساس و دردمندی بود روبرو شدم، او گفت، میدانید که داکتر نبی یک آدم بزدل و خیلی ها محافظه کار است. شما را می شناسد و لذا در راه ویزت شما با آن عذاب دیده ها مانع خلق می کند. بیایید من شما را بدان جا می برم که این رنج دیده ها را بنام تیمار داری اصلاً تحت مراقبت گرفته اند.

راستی که آن جوان کمک کرد و راه را باز نمود، تا ما قادر شدیم از دو سه کارگر از پا افتیده و نهایت رنج دیده از نزدیک ملاقات کنیم. سلام های گرم «شعله جاوید» را به آنها رساندیم و گفتیم تعهد داریم در سنگر رزم شما مانند رفیقان همتن استوار بایستیم و اینست که آمدیم تا به نمایندگی از سایر رفقا با شما همراه و همگام بسوی کابل مارش کنیم. متأسفیم که شما را به این حال می بینیم. اما به یاد داشته باشید که این جانبازی و فداکاری شما در راه احقاق حق طبقه کارگر در خود افغانستان و نزد برادران طبقاتی تان در سایر کشورهای جهان با خط جلی سرخ ثبت تاریخ خواهد شد.

در یک کشور عقب نگهداشته از شاهراه تکامل، شما شعور عالی طبقه کارگر را به نمایش گذاشتید که بدون طی مراتب اعتصاب و مظاهرات و مکتب اتحادیوی، به مارش طولانی نبرد انگیز در مقابل ارتجاع، استبداد و استعمار نو دست زدید. با اینکه مجروح و مصدوم شده اید. این طرز نبرد پیشگام میمون و مبارکتان باد. گفتیم اگر کدام ضرورت و امری دارید، حاضریم آن را در حد توان اجرا کنیم. یکی از آنها دست ما را بگرمی فشرد و گفت، میدانیم شما اولادهای مردم غریب همین کشورید. همینکه تا اینجا خود را رسانده و عملاً در پهلوی بستر مریضی ما قراردارید، معلوم است به طبقه کارگر عشق و علاقه و تعهد و جوانی دارید. از ما تشکر کردند. به پرستاران عرض کردیم، نگذارند برادران

هموطن‌شان که فقط در راه آزادی حقیقی و دموکراسی‌کارگری رزمیده و این راه طولانی را پای پیاده طی نموده بدین حال رسیده اند، تنها بدرد خود بسوزند. به آنها نشان دهید که تنها نیستند و شما پرستار و غمخوار حقیقی آنها می‌باشید. از کمک‌های انسانی و طبی‌تان به آنها دریغ نکنید. در این ویزت دوکتور مجادله ملاریا نیز با ما همراه بود.

پس از خروج از درب شفاخانه، بفر افتادیم تا هوتلی را پیدا کنیم که شب را سپری و علی الصباح بسوی کابل حرکت کنیم. داکتر مجادله ملاریا، ما را به خانه خود برد و در بین راه گفت یک‌عده از شاگردان صنوف بالای لیسه پل خمی هم می‌آیند و آرزو دارند با شما از نزدیک ملاقات کنند. علاوه کرد، همینکه ما را در جاده دید به جوانان پر شوری که آن‌ها را قبلاً می‌شناخت وعده داده، نمایندگان «شعله جاوید» را بخانه خود دعوت کند، و آنها را نیز در جریان گذارد. رفتیم به خانه داکتر صاحب داخل شدیم. نیم ساعت بعد چند جوان دیگر هم به آن اطافی که ما قرار داشتیم آمدند. با هم طبق سنت معمول کشور جور پرسی گرم کردیم و هرکس بجای نشست. پس از آنکه نان شب را خوردیم، صحبت گرم شد. یکی از جوانان با شور و علاقه سرشار و شادابی جوانی چنان به سخن این جان زندگی، رمق تازه حیاتی می‌بخشید که در و دیوار و سقف خانه را به هیجان می‌آورد. در همان سطح دانش خودش نمش و سیمین را از هم جدا می‌ساخت و سره و ناسره را تفکیک. داد سخن میداد و نشان داد در ادبیات دری وارد و پشتکار خستگی‌ناپذیر در همین وادی دارد. بالاتر از آن شیفته آزادی و دموکراسی توده‌ای به رهبری طبقه کارگر است. یعنی اینکه هم از فنودالیسم بیزار و هم از استعمار امپریالیستی نفرت دارد. می‌گفت که «حزب دموکراتیک خلق» را آزموده و علاوه کرد میداند، از چقمق آنها جرعه‌ای بر نمی‌خیزد که دشمن سوز باشد. از او بوی دورنگی و ابن‌الوقتی می‌آید. پس از آن گفت، که نشرات «شعله جاوید» به دل و دماغ او و یک‌عده از رفقاییش راه باز کرده و بهمین فکر اند، چطور می‌شود پیام خود را به رفقای برسانند که در سنگر «شعله جاوید» مشغول نبرند. اشاره کرد که داکتر مجادله ملاریا، آنها را مژده داد که دو سه نفری از جانب «شعله جاوید» به این دیار آمده اند و خود اشتیاق دارد آنها را بخانه خود دعوت کند و اگر امکان داشت ما را نیز در این ملاقات سهمی بدهد.

در اخیر گفت، نزد ما یک‌عده سوالات وجود دارد که اگر مانعه‌ای وجود نداشته باشد می‌خواهیم جوابهای آن را بگیریم. سوالها در حوزه ایدئولوژی - سیاست تعلق می‌گرفت. از قبیل، راه رشد غیر سرمایه‌داری چیست؟ آیا راه تکامل سوسیالیستی است؟ چرا باند دموکراتیک خلق در زیر حلق دودمان سلطنتی، مجاز است از «سوسیالیسم» دفاع کند و سایر گروه‌های سیاسی حق ندارند در خانه‌های خود هم در باره سیاست یک حرف و کلمه ساده را بزیان آورند؟ چطور این باندی که در زبان می‌خواهند، از مردم و

بخصوص کارگران حمایه و دفاع کنند، در عمل با ژاندارم دولت سوار بر جیب سرکاری می آیند و به گردن کارگران شبرغان که گناهی دیگری ندارند، الی اینکه ستم فنودالی- استعمار را در دهات و قصبات کشور با مارش نبرد انگیز خود گواهی دهند و مردم را دعوت کنند بساط چنین ظلم و ستم را برچینند، پا می گذارند و گلوی آنها را خفه می کنند؟
و.....

دو رفیق دیگر از من درخواست کردند، بسولات آن جوانان پاسخ دهم. اولاً از اینکه داکتر صاحب لطف کرده و عرصه چنین ملاقات را فراهم آورده تشکر کردم، و بعد احساسات سرشار و گرم انقلابی آن جوانان را ستوده با گرمی و شاد باش استقبال کردم. بجواب هر سوال با شرح و بسطی که سطح دانش آن روزی ام مجال میداد پرداختم و تاکیدم این بود که خاطر نشان سازم، بدون یک سازمان منسجم با انضباط انقلابی که بتواند و باید هم امور سیاسی- تشکیلاتی، فرهنگی- ایدئولوژیک مبارزه طبقاتی- پرولتاریا را فرماندهی کند، امکان ندارد ما بر دشمنان طبقاتی پرولتاریا که تاکتیک های گوناگون را در مبارزه علیه پرولتاریا و مردم ستمکش بکار می گیرند موفقیت بدست آوریم.

گزاره نمی گوئیم که مفاهمه ما تا نزدیکی های صبح با خوشی و حسن تفاهم به پایان رسید و حتی نتیجه آن این بود که همین جوانان پرشور و با احساس بعدها همرزم و همسنگر و همزنجیرما در «سازمان جوانان مترقی» گردید، و بعدها در سنگرهای رزم مردمی با هم یک جا بودیم تا دست استعمارامپریالیسم شوروی- از آستین علاقه داری مزدور شوروی در کابل او را با یکعده از نخبگان دیگر نبرد طبقاتی پرولتاریا، علیه فنودالیسم- امپریالیسم، بویژه سویال امپریالیسم شوروی و ارتجاع از صفوف ما ربود و به جوقة مرگ سپرد. خاطر همه شان گرامی و پایدار باد.

در فردای آن شب به رهنمائی داکتر صاحب با یکی از کارگران فابریکه نساجی پل خمری صحبت داشتیم که او مانند سایر رفقای کارگش از جور سرمایه داران بروکرات فاسد و همدست امپریالیسم و یار فنودالیسم، در جوانی قامت خمیده و موهای سفید بر شقیقه ها و بر سر داشت.

او می گفت که اولیای خود مختار فابریکه در زمان تاسیس این کارگاه به کارگران خود در جوار فابریکه خانه های نشیمنی دادند که با کرایه ماهوار معین، وعده داده شد پس از خدمت ۲۵ سال مداوم و به اصطلاح مطیعانه کارگر در خدمت سرمایه، این منزل متعلق به آن کارگر می گردید.

کارگر دوام داده گفت پدرم پس از ۲۳ سال و نیم، مریض شد، به بستر افتید و مرد. من بجای او، کار پدرم را دنبال کردم و تقریباً هفت - هشت سال است در این کارگاه کار شاق می‌کنم. حال آمرین خود کام امر کرده اند که خانه مسکونی را ترک و بکدام جا و محل دیگر ره‌ایش کنم. یعنی روی آن عهد و قرارداد گذشته پای مانده و بر حق مسلم ما تجاوز می‌کنند. هر جا رفتم، هر دری را کوبیدم، هیچ کس به فریادم گوش نداد و همه می‌گفتند، با مرد مقتدری که در راس فابریکه های نساجی کشور قرار دارد، مقابل شدن حکم مرگ خود را صادر کردن است!! اینست که بشما درد دل کردم تا صدای مرا بگوش هموطنان دردمند و ستم‌دیده ام برسائید.

ما بدون کم و کاست گفته های او را روی یک جریده «شعله جاوید»، «خبری از شهر پلخمری» به نشر رساندیم، در همان زمان هم به او گفتیم که برادر عزیز و محترم! این سود خوران، سرمایه داران دلال وابسته به امپریالیسم به عذر و زاری و عریضه به رحم نمی‌آیند و از سر اسپ غرور فرود نمی‌آیند.

باید با زور انقلابی آنها را بزمین زد و قدرت دولتی را از کف آنها بیرون کشید و به رهبری طبقه کارگر و حزب انقلابیست مردم را به قدرت دولتی رساند.

اینست که «شعله جاوید» بمردم ستمکش، رنج‌دیده و عذاب کشیده ما نه تنها در لفظ و روی جریده تعهد سپرد که در سنگر آنها قرار دارد و با دشمنان طبقاتی آنها میرزمد، بلکه عملاً به خدمت مردم رسید و به پیشواز از مارش کارگران شبرغان شتافت.

«شعله جاوید» و مبارزه خود جوش

توده ای

از یاد نمی‌برم که «سازمان جوانان مترقی» اولین بار در سه عقرب سال ۱۳۴۳ که دولت فاسد و مستبد قرون وسطائی کشور در روز روشن در مقابل مظاهره آرام محصلین و طلاب معارف تانک و توپ و لشکر کشید و خون جوانانی را بر سرک قیر سیاه ریخت، ذریعه نمایندگان خود پس از ظهر همان روز در قسمت سینما پامیر مداخله کرد، سمت حرکت مظاهره را که پرچمی ها و خلقی ها می‌خواستند به سوی ارگ حرکت نمایند و به مظاهره چیان القا می نمودند که از مقام سلطنتت بخواهند، عاملین قتل را محاکمه و بسزا

رساند، تغییر جهت داد و بسوی کارته ۴ رهبری نمود که در آنجا در ماموریت پولیس هنوز عده ای از جوانان محبوس بودند.

در این مورد کمی بیشتر توضیح میدهم. در اول عقرب یا اخیر ماه میزان، دارالانشای شورا (ولسی جرگه) اعلام کرد که فردا کابینه داکتر یوسف جهت رای گیری و اخذ اعتماد وکلا به تالار شورا می آید. ورود علاقمندان مجاز است. در همان روز بچشم سر دیدم که در قرب و جوار شورا مردم از هر دسته گرد آمده و منتظر بودند، جلسه شروع و مراسم اخذ رای اعتماد به سر برده شود. دفعتاً درهای ورودی تالار باز شد و خیل خیل مردم داخل تالار شدند. ازدحام بقدری بود که چوکی خالی باقی نماند. در دو طرف تالار و حتی در پشت سر میز رئیس شورا تعداد کثیری از مردم روی پا ایستاده بودند. رئیس شورا هر قدر فریاد کشید، که جای وزرا و هنیت کابینه را رها کنند تا مراسم رایگیری تدویر شود، کسی به گفته او گوش نداد. بالاخره اعلام شد که رای اعتماد به جلسه دیگر صورت میگیرد و جلسه امروزی به تعویق افتاد. از تالار بیرون آمدم و حلقه های چند نفری در صحن مقابل عمارت شورا در هر کجائی گردهم آمد. در این اثنا پس از چند سال قد و اندام حفیظ الله امین در حلقه که ما گرد آمده بودیم، پیدا شد پس از احوال پرسی، امین به آن افراد دیگر گفت، که امروز مردم جهان شاهد دگرگونی های کیفی در جوامع مختلف بوده و موج آزادی خواهی قاره ها را تکان داده، مردم را به مبارزه رویا روی با فنودالیسم و امپریالیسم قرار داده است. من به امین گفتم، بیاد داری وقتی تو محصل فاکولته ساینس بودی و در صنف سوم آن فاکولته تحصیل میکردی من هنوز در صنف پی سی بی، در همان فاکولته درس می آموختم و هر دو فزیک را از دوکتور فقید ابوبکر فرا می گرفتیم. در آن زمان نه تنها به سیاست علاقه نداشتی، بلکه از صحبت سیاسی هم رم می نمودی. حال متحیرم که از امریکا برمیگردی و در باره سوسیالیسم سخن می زنی. عجب است که علیه امپریالیسم شعار میدهی، اما در مکتب امپریالیسم، مارکسیسم را فرا گرفته ای!! او خشمگین شده گفت، داکتر صاحب، من جدی بحث می کنم. بخاطرش سپردم، که من هم شوخی نمی کنم و جدی صحبت دارم که چطور امکان دارد در دبستان امپریالیسم «مارکسیسم» انقلابی آموزش داده شود؟ او دیگر با بیقراری بیش از حد صحنه را ترک کرد و رفت. اما معلوم شد که او در زیر نقاب «سوسیالیسم» بگفته خود روس هائیکه در سفارت شوروی سوسیال امپریالیستی، مصروف کار بودند، این حفیظ الله امین مامور سی آی ای در پشت نقاب «سوسیالیسم» بود.

در روز سوم عقرب که باز هم صحنه رای اعتماد چاق شده بود وقتی مردم پرده ریای دموکراسی تاجدار را دور انداختند و فریاد اعتراض را ضد دستگاه مستبد و فاسد بلند نمودند، به اردو فرمان داده شد، مردم را سرچایش بنشانند جان چند جوان را گرفت. قوماندان ژاندارم ولایت کابل که با من از زمان کارش در ولایت پکتیا آشنائی و دوستی

داشت (حاجی امین الله) گفت که اکثر کشته شدگان روز سوم عقرب از لیلیه هایی بودند که از اطراف و قبایل کشور آمده و لذا مرگ آنها پا مال جفا شده حتی در یک گودال تپه مرنجان یکجائی دفن گردید. فقط از دو نفر آن که در خود کابل سکونت داشتند نعش شان بخانه های شان رسید.

وقت ظهر بود در اطاق نان خوری موسسه مجادله با توبرکلوز مصروف صرف طعام بودیم که یکی از دربوران موترهای W180، داخل اطاق آمد و آهسته به گوشم گفت، در چوک جاده مظاهره بزرگیست. بلادرنگ بقیه نان را گذاشته از طعام خوری خارج شدم و از آن دریور در خواست کردم، مرا بجاده، چوک جاده، برساند. وقتی به چوک جاده رسیدم، مظاهره وجود نداشت، بخانه رفتم و پس از دم راستی برآمدم و جاده را پای پیاده بسوی سینما پامیر طی کردم، از پل آرتن گذشتم و بصوب شورا و مکتب حبیبیه که شنیدم زد خورد در آن جا صورت گرفته براه افتیدم. در هیچ جا جمعیت مظاهره را نیافتم. پس از توقف مختصر بمنظور تجدید قوا در یک محل بسوی کابل آمدم و در چوک جاده با سیل مظاهره چیان مواجه شدم. دیدم، پیروان باند دموکراتیک- ضد خلق جولان می کنند و از هر دری سخن می زنند. ولی طور معروف قاطر سرکاری را تخریش نمی کند. اگر گاه گاه امپریالیسم را چندک می گیرند وزن و قافیة سخنان را آهنگ دارمی سازند.

دیدم در بین مظاهره چیان چند نفر از رفقای سازمانی ته و بالا می روند.

بیکی دو نفر آنها نزدیک شدم پرسیدم قضیه بچه منوال است. دریافتیم که این خان مان رویزیونیسم، سوسیال امپریالیسم شوروی تمامی این مردم را به راهنمایی خسته ساخته و حال هم آنها را بدون اینکه از بدبختی روز افزون مردم سخن بر لب آرند و ستم فنودالیسم - استعمار نوامپریالیسم را برگرده های مردم انتقاد و تحلیل عملی کنند، فقط گلو صاف می کنند و وقت را سپری می سازند. توضیح کردند که محصلین پوهنتون می خواستند پس از میتنک در خود آن حوزه بسوی کابل راه بیفتند تا همشهریان را به آنچه در مکتب حبیبیه و شورا اتفاق افتیده خبر کنند، پولیس دور پوهنتون را محاصره کرد. پس از یکی دو ساعت وظیفه پولیس به این باند ضد دموکراتیک ضد خلق سپرده شد که پیش نهاد کردند از کوه آسمانی بگذریم و از طریق بینی نیزار خود را به نفس شهر و پارک زرنگار برسانیم. مظاهره چیان بکوه بالا شدند و از گردنه سخی فرود آمده با نهایت خستگی از طریق بینی نیزار بسوی پارک راه افتیدیم و بالاخره به این چوک جاده آمدید. حال هم می خواهند که یکی دو ساعت دیگر مردم را ته و بالا بدوانند تا همه مانده شوند و بسوی خانه های خود بروند. وقتی مظاهر بسوی سینمای پامیر حرکت می کرد. دو سه نفر رفیق ورزیده را کنار کشیدیم و در عقب اپارتمانهای جاده- چند دقیقه باهم مشوره کردیم که چه

بکنیم. پیشنهاد نمودم که بهتر است مداخله کنیم و پرده از روی فجایع دربار و این خادمان پوسیده برداریم. رفقا گفتند مانعه نمی بینند.

در پیش روی سینمای پامیر آن محل خالی ای که با دکه دریای کابل در تماس بود، چند عضو حزب ضد دموکراتیک ضد خلق بالای یک موتر لاری بلند شدند و یکی از آنها به سخنرانی شروع کرد.

گفت:- از دم صبح تا حال مظاهره کردیم، راه پیمودیم و سخنان خود را به سمع اولیا امور رساندیم. همه خسته مانده ایم حالا می رویم و در جوار ارگ شاهی عرایض خود را بشاه می رسانیم (که طبعا شاه را با القاب دراز معمولش) بزبان آورد، تا عاملین جرم را به جزای لازم برسانند. دفعتاً این سخنان مرا بباد اثر گورکی نویسنده مشهور شوروی سوسیالیستی «نهم ژانویه» انداخت که گیپون، پولیس مخفی تزار مظاهره چیان ستمدیده و مظلوم را پای قصر زمستانی تزار برد و بجای اینکه لطف او را شامل حال مردم سازد، فیر آتش را بر سر مظاهره چیان نازل ساخت. حال می بینم که این اجیران رویزیونیسم معاصر و خادمان دودمان سلطنتی در پای قصر بهاری شاه خاین بمنافع مردم، مظاهره چیان را می برد که خون کشته شده گان از جانب داماد، عمو زاده اش سردار عبدالولی، را از کدام بزبلا کردن بگیرد. خودم را به آن محل سخنران نزدیک ساختم و به جهراز مردم پرسیدم:- آیا موافق اند که بسوی پارک زرنگار برویم و مظاهره را ختم کنیم و یا کدام پیش نهاد دیگر وجود دارد. از زبان چند نفر شنیدم که عده از جوانان در ماموریت پولیس کارته چهار اسیراست. بهتر است مظاهره را به آن سو حرکت دهیم. مظاهره چیان بحرکت آمدند. وقتی می خواستم از پل شاه دو شمشیره بگذریم، قوای مجهز پولیس مانع عبور مردم گردید. بجاده باغبان کوچه حرکت کردیم. در پیش روی مکتب حبیبیه سابق خواستم به دکه دریا بالا شوم و چند سخنی بگویم مرا به زور پایین آوردند. از پل باغ عمومی گذشتیم. در این باز هجوم مردم بسوی شاه دو شمشیره راه را برای مظاهره چیان باز نگذاشت.

در جوار مسجد اتراق کردیم، و چند نفر دوست از مظاهر چیان در خواست کردند، که به داکتر (مراد شان من بودم) اجازه دهید، سخنان خود را بگوید. وقتی به دکه دریا بالا شدم، مظاهره چیان روی سرک قیرنشستند. از لطف مردم در دل شکرکرده گفتم، حاضرین محترم! همه میدانیم که در ظرف چیزی بیش از دو سال دهل دموکراسی گوش ها را کر و حواس مردم بیکار، بیخاته، بی لباس و مریضان بی دوا و فقیران بی سرپناه را پریشان نموده است. کسانی که سواد ندارند نمی دانند در این «دموکراسی» چه چیزی پنهان است و دردهای روز افزون شان با این «اکسیر» چسان معالجه می شود؟ ندیدند که روزنه و سوراخی از این «دموکراسی» پیدا می شود که به بی نان لقمه نانی بدهد، به

بیکار کاری دست و پا کند، به بیمار دوائی بدهد... هر قدر صدای «دموکراسی» بلند تر شد، بهمان اندازه جور و ظلم طبقات حاکمه بالا گرفت رشوه و فساد اداری شدت اختیار و فقر مردم شدید گردید. مردم آزار دیده می گویند که یاد کفن کش قدیم بخیر که کفن را می برد، اما مرده را اذیت نمی کرد. حال این کفن کشان عصری کفن را می برند و مرده را هم اذیت می کنند.

معلوم است که بین دموکراسی حقیقی که مردم ستمدیده ما به حکومت برسد و این دموکراسی تقلبی یک تفاوت عمیق (ماهوی) وجود دارد. برادرهای عزیز! باید بدانیم که ستمگران و جباران آن دموکراسی حقیقی را هیچگاهی در طبق اخلاص پیش روی مان نمی گذارند. آن دموکراسی را مردم باید به زور بازوی خود از ظالمان بگیرند. در بین ما در حال حاضر هم افرادی وجود دارند که یکدنده و با صداقت با مردم نیستند و طور معروف هم بر سرنعل می زنند و هم بر سر میخ. این جور افراد بمردم بیشتر زیان می رسانند و در اصل نوکران پنهانی ظالمان و ستمگرانند. باید آنها را بشناسیم و از بین خود طرد کنیم. زیاده ازین وقت شما را نمی گیرم و از مهربانی تان که بمن موقع دادید حضور تان چند کلمه را بعرض رساندم نهایت مشکورم. یکی دو نفر دیگر هم سخنانی زدند یا پارچه های شعری را قرانت نمودند. جمعیت با شور و ولوله بسوی کارته چهار بحرکت افتید.

همینکه از کنار ماشین خانه گذشتیم دیده می شدکه اعضای باند ضد دموکراتیک پس می خزند و دیگر به اصطلاح- پیشتاز نیستند، چنان می رساند که دولت مستبد نیرنگ دیگری را بکار بیاندازد. درست در مقابل تانک تیل نو آباد دهمزنگ پولیس گاز اشک آور را استعمال کرد که غبار آن در هوا پیچید، سینه های ما را تخریش و اشک را در چشمان مان جاری ساخت. افراد عادی پولیس که اولاده مردمند، بما یاد دادند تا دستمال ها را تر کنیم و پیش بینی خود نگهداریم که بهمین طریقه دفع ضرر کردیم. اکثر مظاهره چیان خود را به باغ وحش که در آن زمان هنوز باغ وحش نبود رساندند و از کنار دیگر آن به مینار دهمزنگ رسیدیم. معلوم شد این چال دولت نیز کارگر نیفتاد. زیرا مردم عزم کرده بودند بهر قیمتی که شود خود را به ماموریت کارته چهار برسانند. در سرک بین مینار و دارالامان باز پولیس مقابل صف مظاهر کنندگان سد ساخت و اجازه نداد از آن عبور کنیم. جاده عمومی کارته چهار را راهیما شدیم. و در جلو سینمای سید کاغذ اتراق نمودیم. پس یک سخنرانی مختصر از طریق یک کوچه فرعی پارک نهر، درست راه را دور زده خود را به سرک دارالامان رساندیم و فقط از مقابل لیسه حبیبیه بسوی ماموریت کارته ۴ راه پیمودیم. در بین راه موتر جیبی در کنار جاده ایستاده و دربهایش مقفول بود. بر آن سٹیژ گرفته شد. سخنرانی آغاز شد. به من هم نوبت رسید. بیاد دارم که در باره جنبش های آزادی بخش گیتی در همان دهه سخنرانی را برای سامعین پیش کش

کردم و امواج تند خیز آزادی خواهی انقلابی را در برخی از کشور های افریقا، آسیا و امریکای لاتین بطور نمونه نام بردم. گریز مطلب را بر سر کشور خودی آوردم. کمی بگذشته بازگشتم، از جنبش مشروطه خواهی نکری کردم. از آزادیخواهان راه مردم یاد دهانی نمودم و در زمان حال از محمودی، جویا، براتعلی تاج و امثال شان نام بردم. چون شعر نغز سرور جویا را در حافظه داشتم آن را برای سامعین خواندم و در هر بند احساس خود را ضمیمه نمودم. از جانبین مظاهره چیان بدرقه و تشویق شدم.

به ماموریت پولیس کارته چهار رسیدیم. دربهای تعمیر مسدود بود تو گویی هیچ کسی در آن سراغ نمی شد. در این ضمن از صف مظاهره چیان عده بسوی تعمیر به سنگ اندازی شروع کردند. فکر می شد عمال خادم دولت بهانه ای بدست ارتش گوش بفرمان میداد که فیرآتش آغاز شود.

مظاهره چیان خواستند بسوی سرای غزنی حرکت کنند که با صف نیرومندی از ارتش و پولیس روبرو شدند. این سد سازی از آن سبب بود که می ترسیدند مظاهره چیان غضبناک بخانه صدراعظم یوسف حمله نبرند و به دارای شخصی او زیان نرسانند.

هنوز تاریکی شام بر صحنه حاکم نشده بود که صدای فیر شلیک هوایی بگوش رسید. کاسه صبر دولت خونخوار لبریز گردید و حکم فیر صادر شد. حاکم مطلق العنان هم والا حضرت سردار عبدالولی، عموزاده داماد شاه خود کامه بود. لین های برق عمومی روی سرک افتادند که ولتاژ نهایت قوی داشتند. در حالیکه سراسیمگی در صف مظاهره چیان پدید آمد، پولیس ها مجهز به دنده های برقی و سوت ها بجان مظاهره چیان افتادند. هرکسی به پناهگاهی می خزید. در این زمان من همراهی یک نفر دیگر با حسن، بسوی خان ای روان بودیم که تعداد زیادی جوانان را پناه داده بود. هنوز چند قدمی در سرک فرعی نبرداشته بودیم یک فیر روی سرک قیر زاویه کرد و به چشم حسن اصابت نمود و او را بر روی سرک انداخت. تا خواستیم او را برداریم که پولیس های سوته بدست رسیدند و ما را مجبور به فرار کردند. خودم در تنگی کوچه گیر کردم که پیشرویم یک بام دو منزله قرار داشت. تعجب می کنید که من چطور به دیوار خود را چسپانده به آن بام بلند شدم، که در حال عادی امکان نداشت من این کارا انجام داده می توانستم. به بام رسیده بودم که پولیس ها رسیدند و فحش های رکیک بمن دادند. در صحن حویلی همانخانه افراد زیادی وجود داشتند. من هم خود را بین آنها رساندم. پس از نیم ساعت صاحب خانه گفت که پولیس و عساکر جاده ها را رها و با موتر خود رفتند.

وقتی از خانه برآمدیم من و یک رفیق دیگر فیصله کردیم سری به شفاخانه علی آباد بزنیم و جویای احوال زخمی ها گردیم. وقتی بموتر تکسی ای سوار می شدیم یک نفر دیگر که رخت ملکی ببرد داشت گفت، اگر اجازه دهید با شما همراه به عیادت

زخمی ها می رویم. ولو مشکوک شدیم، اما مانع خلق نکردیم. شفاخانه رسیدیم دیدیم درب عمومی شفاخانه مسدود و مقابل آن محافظین قرار دارند. از درب عقبی آن سراغ گرفتیم. نیمه باز بود به کمک یکی از پرستاران من موفق شدم به تنهایی داخل شفاخانه شوم. راساً به منزل دوم رفتم و ملاحظه کردم که رفت و آمد پرسونل با سرعت عجیب صورت می گیرد. با دو سه پرستار آشنا و دوست این توفیق دست داد که بر بالین مجروحین برسم. دیدم گلوله از یک چشم حسن داخل شده و نحوه خروجش در عقب سر فراختر بنظر می آید. افاده می شد که مغز شدیداً صدمه دیده و مجال زندگی را از او میگیرد. آخرین نفس هایش را می کشید و تلاش برای نجات او بجائی نمی رسید و نرسید. بخاطر آمد که این جوان حسین و شیک پوش، در عنفوان جوانی و جلوه شباب چطور با شور و مستی آزادی خواهی شعارهای تند و تیز علیه ارتجاع، استبداد و نوکران نقابدار استعمار میداد. می رقصید و شاد بود که در صف مردم برای دموکراسی حقیقی می رزمند و در واقع «دموکراسی تاجدار» را انتقاد می کند. هیچ کس خبر نداشت که جلادان دربار سلطنتی این جوان را با تمامی آرزوهای بالنده اش با گلوله ای نشانه میگیرند، با خون پاکش سرک قیر سیاه را گلگون می سازند و خودش را جوان مرگ می کنند. گونی حسن فریاد می کشید: - می میرم تا زنده بمانم. بدرستی که این جوان مرد، اما در خاطره های آزادی خواهان زنده است، زنده خواهد ماند. اندرین ره کشته بسیار اند بقربان شما.

با همکاران با حس و با درد خود عرض کردم که در مداوا و پرستاری سایر

زخمیان بهر گروه و دسته ای که تعلق دارند به حیث خادمان صحت و سلامت مردم برسند. خلاف نیست که یکی دو نفر پرستار از تداوی عضو باند دموکراتیک... ابا ورزیدند که او فغان داشت پایش شکسته و خیلی عذاب می کشید. خودم به کمک یک پرستار دیگر میزابه ای را زیر پای شکسته اش تیر کردیم و با بنداز طوری پایش را روی میزابه قرار دادیم که استخوان شکسته شده به گوشت و رگ ضرر نرساند. دوی تسکین درد را هم خودم به او خوراندم.

وقتی از این امر فارغ شدم از اطاق بیرون آمدم. کرام الدین کاکر (رئیس موسسات صحتی علی آباد) پیش رویم قرار داشت. این سگ وفا دار زنجیری دربار سلطنتی که ضرور نیست به رابطه شخصی خانوادگی اشاره کنم، زیرا- چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است، و همینکه چشمش بمن افتاد، آتشی در جانش افتاد، تهدید کرد که اگر بزودی شفاخانه را ترک نکنم قوای پولیس را به کمک می طلبد که مرا بزور از شفاخانه بیرون کند. به او گفتم، که حد خود را نگهدارد این شفاخانه متعلق بمردم افغانستان است و منم بحیث یک طبیب یکی از فرزندان و خادمان با وفای همین مردم

هستم. این خانه شخصی یا موروثی تو نیست. معلوم است که بکدام میخ می پری. این طمطراقهای بیجا و بچه ترسانی را برای کسانی براه بینداز که ماهیت ترا نمی شناسند. من ترا خوب می شناسم. قدر و کفایت طبی ات هم به همه معلوم است و مداحی و چاپلوسی ات بدریاب هم زبانزد مردم است. او دويد که گوشی تلفون را بردارد و پولیس را به امدادش بطلبد. عده از هم مسلکان که در دهلیز وجود داشتند و سخنان کرام الدین و من را می شنیدند به او گفتند، داکتر صاحب! میدانید که طرف شما یک داکتر و هم مسلک ماست. درست نیست این مسئله نهایت جزئی را که بین هم مسلکان صورت گرفته بواسطه قوای امنیه حل کنیم. او در کار شفاخانه خلال نکرده، آمده از بیماران و مجروحین عیادت کرده و حتی کمک طبی نموده. کرام الدین خجول و خموش از دعوی گذشت و مرا یکی دو هم مسلک ما همراه شده تا از منزل دوم فرود آیم و بزودی از در عقبی خود را به شهر برسایم که مبادا کرام الدین به بادارانش صحنه سازی کند و امر گرفتاری شما صادر شود. به آنها گفتم، میدانید که گاونر را قربانی می کنند. شما کوشش نکنید. من براه خود روانم. آدمم و دیدم آن رفیق انتظار مرا می کشد و آن نفر مشکوک هم در جوارش نشسته است. باز تکسی ای را کرایه کردیم و بسوی شهر در حرکت شدیم. آن نفر سوم با دیده درانی همراه ما بود و در اصل مراقب اوضاع ما. دانستیم که پولیس است و خیره سر پولیس!

در کارته چهار آن رفیق را بخانه اش رساندم و از این نفر سوم هم خواهش کردم، دیگر پی کارش برود، زیرا گفتم من بعیادت یکی از مریضان بخانه او می روم. او ناچار شد از تکسی فرود آید. تکسی حرکت کرد، به تکسی وان گفتم مرا به شفاخانه ابن سینا برسان. پول کرایه را دادم بداخل شفاخانه ابن سینا رفتم. با دوکتور نوکریوال از مریضان مجروح که جراحات ناچیز داشتند دیدن کردم. از یکی از مجروحین شنیدم که مجروحین علاقمند به شعله جاوید، زیاد بود. اما جراحات زیاد نداشتند پس از مداوای عاجل رخصت شدند بخانه های خود رفتند.

اینست که با داکتر نوکریوال به اطاق مختص داکتران آمدیم یکی دو پیاله چای نوشیدیم و با هم چند دقیقه ای صحبت صمیمانه ای داشتیم. از آنجا تا منزل آبی از طریق جاده میوند پیاده روی کردم و نیم ساعت بعد در خانه بودم.

شب هنگام از طریق امواج رادیو کابل شنیدم دروس مکاتب و پوهنتون برای یک هفته تعطیل شده و محصلین و شاگردان رخصت اند.

علی الصباح به کار طبی خود رسیدم. در طول هفته یک نوع آرامش یا سکوت قبل از توفان در شهر کابل حاکم بود. اما از اطوار و سیمای مردم کابل خوانده می شد، که حادثه ای در حال وقوع است. باز هم کابل رادیو اعلان کرد که داکتر یوسف بنا بر

معاذیری از عهده صدارت استعفا کرد و شاه پای عذرش مهر تائید زد و هاشم میوند وال را صدراعظم ساخت تا کابینه اش را بسازد و به اصطلاح از ولسی جرگه رای اعتماد بگیرد. شاه حاکم خود مختار و یکه تاز صحنه سیاست بود صدراعظم مقرر می کرد، رئیس شورا را تعیین می نمود، قاضی القضاات را سرچوکی نصب می کرد، اینها را بزودی و سهولت عزل هم می توانست. قومندان اعلی اردو بود. لویه جرگه (بخوان لویانو جرگه) را دعوت میکرد، اعلان جنگ می کرد و اختیارات عام و تام و گویا مطلق داشت. عجیب تر اینکه هیچ مسئولیت نداشت. زیرا در قانون اساسی ای که خواسته های طبقات حاکمه فنودال - بورژوا بروکرات را نمایندگی میکرد، پادشاه را واجب الاحترام غیر مسئول خواندند. یعنی همان بیان مذهبی «سایه خدا» را تائید نمودند. چون «خدا» فرمانروای بی مثال عالم نزد بندگانش الزامی ندارد، سایه او که به او نسبتی دارد، در همین حکم شامل است!!؟

در آن روزیکه در مکاتب و پوهنتون دوباره باز شد و شهر کابل با جوش و ولوله شاگردان و محصلین بازم به تنفس آغاز کرد، از خانه برآمدم و قصد اینکه خود را به موسسه مجادله توبرکلوز برسانم در جاده میوند داخل بس شهری ای شدم که بصوب کارته شاه شهید آمد و رفت داشت. همینکه در جوار پل مشتاق، ملی بس روبروی بالا حصار کابل توقف کرد، از جایم بلند شدم که از موتر فرود آیم. از چوکی های عقبی این بس صدانی بگوش رسید که داکتر صاحب، لطفا در جای خود بنشینید و از بس فرود نیانید. داکتر دیگری هم در حال فرود آمدن از بس بود، پرسید، مرا میگویند، گفت نه و نام مرا به زبان آورد. من در جایم نشستم و آن نفر خودش هم آمده پهلویم نشست و کارت رسمی اش را از جیب بیرون کشیده بمن نشان داد که پولیس مخفی وزارت داخله می باشد، دیگر گفتنی نداشتم. با خود می اندیشیدم که در این روزهای اخیر این قواره را چندین بار در گرد و نواح خانه و جاده میوند دیده ام و چنین تصور می کردم که کسب رنگریزی دارد و در همین حوزه بودو باش. اما بخطا اندر بودم. او رنگ می ریخت، اما در خدمت دولت خائین بمنافع مردم بود، وقتی بس به جوار حمام شاه شهید، مقابل در ورودی بالا حصار رسید، این پولیس گفت، داکتر صاحب، بهتر است از این بس فرود آیم و به آن طرف سرک به بس دیگر بالا شویم که ما را به پل باغ عمومی می رساند. از بس پانین شدیم. فقط پرسیدم، کجا می رویم، جواب داد وزارت داخله. به بس دیگر بالا شدیم که ما را در مقابل عمارت وزارت مخابرات، نزدیک پول باغ عمومی رساند. از آن بس هم پانین شدیم. آن پولیس گفت، زحمت نیست اگر از اینجا تا وزارت داخله پای پیاده برویم. گفتیم اشکالی ندارد. وقتی از پل باغ عمومی می گذشتیم یکی از اعضای فامیل خود را دیدم. از پولیس خواستم، که می توانم با آن نفر که اعضای فامیل من است یکدقیقه صحبت کنم. اجازه داد. رفتم به او گفتم مرا به وزارت داخله می برند بمادرم چیزی نگو، برادرم را نیز بی خبر بمان. اگر پرزه روان کردم، لباس و رخت خوابی را بفرست. بهمه

احترام مرا برسان. رفتیم و صحن وزارت داخله رسیدیم. ازدحام بود. بخصوص در مقابل یک زینه سنگی که بیش از دوسه پته نداشت افرادی را با چادری، لباس گدا، تنگ فروش، ظاهراً مجذوب و دیوانه... فراوان دیدم که در خدمت استبداد و ارتجاع از فرط بیکاری و از هجوم فقر قرارداشتند. پس از آنکه از دهلیز متصل این زینه یکی دونفری بیرون آمد، تانید کرد که نفر مطلوب به چنگ شان است، آن پولیس مخفی مرا به یک تعمیر دیگر که آن هم علاقه وزارت داخله بود آورد و گفت شما تحت نظارت تولی سفارت خانه ها می باشید. مرا بدست پولیسی سپرد که لباس رسمی به تن داشت. او هم مرا در زیر یک درخت بالای چوکی نشانده و از دور مراقب اوضاعم بود. چند دقیقه نگذشته بود که افسر پولیسی ظاهر شد، بسوی من آمد و بگرمی با من مصافحه کرد و گفت سید کریم نام دارد، برادرش سید فقیر نام دارد و مهمند با او چه نسبتی دارد. و از برادر من نام برد که با فامیل اینها دوستی و آشنائی دارد. علاوه کرد که دوسه روز است می شنید شما را به بند می کشند و امروز صبح به او گفتند که برای چند ساعتی، در همین عمارت تحت نظارت باشید.

مرا با خود به اطافی برد و با پیش آمد انسانی او روی چوکی نشستم. جای آورد و از هر دری صحبت کرد عذر خواست که نمی خواهد تکلیف و زجر مرا ببیند. اما وظیفه حکم می کند که امر مقامات ذیصلاح را اطاعت کند. من چون او را نمی شناختم در صحبت های عام گفتنی های خود را گفتم و او را ملتفت ساختم، من مجرم نیستم به آزادی و دموکراسی حقیقی عشق سرشار دارم در همین راستا رزمیده ام و تا زنده باشم می رزمم. اینکه حال استبداد چه نقشه ای دارد و چه بر سر من و امثال من می آورد از آن نه هراس دارم و نه تشویش. از اینکه با من برخورد انسانی دارید تشکر. در همین اثنا یک فرد عسکر یا پولیس به لباس ملکی داخل اطاق شد که در همان حوزه چوک کابل زندگی می کرد و با هم آشنائی داشتیم. دوید و مرا در آغوش گرفت، که من هم با روش با المثل از او بدرقه کردم. گفت، خبر بود که مرا می آورند و چند ساعت در همین جای می مانید... به آمر خود گفت، که بچه کاکایم امروز مهمان من است. از او تقاضا کردم، که در جیب خود یک مشت پول دارم و می توانم یک طعام معمول غریبانه را تهیه بدارم. از مهربانی شما تشکر و ممنون. اما او با خود فیصله کرده بود و منم زیاد در این مورد اصرار نکردم.

یک ساعت بعد همین جوان آمد و گفت، یک مظاهره عظیم و باهیبت شهر کابل را تکان میدهد و دربار را بلرزده آورده. بمن گفت او تصور می کند، دیر به بند نمی مانم. به او گفتم، بچه کاکا، به خاطر داشته باش که سر مردها روزهای سخت می آید و گذشتنی است، به شرط اینکه عمر مجال دهد. بار دیگر وقتی آمد با خود یک رادیوی بطری دار آورده بود. پرسید، میل دارید سخن های میوند وال را که در تالار شورا ایراد می کند

بشنوی. از او پرسیدم، امر شما و امور اداری را اخلال نکنم. در جواب شنیدم که در تمامی دفاتر رادیوها چالان و مصروف شنیدن بیانیة میوند وال می باشند و هستند.

رادیو را روشن کردند. میوند وال با صدای آرام و روشن صحبت می کرد و نشان میداد به گفته هایش وارد و حاکم است. از اوضاع جهان در رابطه بوضع کشور تصویری مختصر ارائه کرد و اوضاع خود کشور را به تحلیل گرفت، دفعتاً به فرد رحمان:-

«لکه ونه مسنقیم په خپل مکان یم

که خزان را باندی راشی که بهار»

بزبان پشتو سلیس و روان و فصیح صحبت کرد. اینکه میوند وال از آغاز فعالیت مطبوعاتی و نویسندگی اش در «اتفاق اسلام» هرات تا فعالیت او در انیس و اصلاح تحت تخلص پردیس و بعدا میوند وال، چگونه به ریاست مطبوعات، وزارت اطلاعات و کلتور و حال بصدارت رسیده و با این دولت که در خدمت زمینداران بزرگ و سرمایه داران دلال از طریق بوروکراسی به استعمار نو خدمت میکند، همکاری نموده، نزد مردم یک سوال بزرگ را بیدار می ساخت، که این میوند وال کیست؟ چه ماهیت دارد و با اینکه خدمات طویلی در دستگاه استبداد انجام داده و از جانب بادرانش از زبان لطیف هوتکی متهم به همکاران سی آی ای، می گردد، چه ماموریتی را بدوش دارد؟

وقتی نطقش به پایان رسید، رای اعتماد گرفت و صدر اعظم شد. حاضرین در آن اطاق هر کدام بنوبه خود و سطح دانش خودش در باره شخصیت و این بیانیه او سخنانی گفتند. از من هم جويا شدند، چیزی در زمینه بگویم. خندیده گفتم، که کسی از شتر پرسید، چرا گردنت کج است؟ او در جواب گفت کجایم راست ات که شما بر گردن کج من اعتراض می کنید.

می بینید که کجی کشورما از سطح زمین تا جوف آسمان رسیده است. در اینجا بحث یک فرد و بزعم بعضی ها «معجزه فردی» مطرح بحث نیست. آنچه باید مورد جر و بحث قرار گیرد اینست که شیرازة نظم اجتماعی ما از هم گسسته، کهنه و فرسوده شده و به نو سازی و دوباره سازی از بنیان نیاز دارد.

فرصتی که روز به پایان می رسید و غروب در افق نمایان می شد، دو محافظ مرا از اطاق بیرون کشید و گفت، هیئت تحقیق در زیر آن درختها انتظار شما را می کشند. بهممان جهت رفتم. سه نفر نشسته بودند، همه لباس ملکی بپوشانده بودند، یکی از آنها را شناختم: بصیر حکیمی که در دور هفت شورا در اتحادیه محصلین با هم آشنا شدیم. او

کلانکار و زبان آور این هنیت بود. آن دو نفر دیگر خود را معرفی کردند که اصلا نظامی اند با برادران داکتر صاحب محمودی، که در فاکولته حربی تحصیل دیده اند هم صنفی یا هم دوره بوده اند.

در چوکی روبروی میز طویل قرار داشت نشستم. این دو نفر پیشنهاد کردند، نظر به دوستی و احترامی که به فامیل دارند، مصلحت می بینند، من انکار کنم که در روز سوم عقرب در مظاهره شرکت کرده ام، خود را بیک خطر مواجه نسازم. خیلی ها حیرت آور است که از این دوستهای لفظی که اینقدر سطحی نگر، ساده گرا و بی خبر از کوی و برزن سیاست اند، این توصیه «حکیمانه» آن حکیم را می شنوم که در چهار دیواری خانه محصور و از اوضاع جهان و کشور به کلی بی خبر است.

به آن گفتم، شما می شنوید و خبر دارید که رادیو کابل پیوسته در فرصت نشراتش، می گوید، حکومت بیدار است و امور جاریه را چهار چشمه نظارت و مراقبت می کند. منکه از بعد از ظهر روز سوم عقرب چند بار در چند محل روی سٹیژ پریده سخن زده ام و احتمال دارد با این انکشافات امروزی تکنالوژی عکس(فوتو) سخنانم را هم ثبت کرده باشند چطور و برای چه انکار کنم. منکه جرمی را مرتکب نشده ام. دریک اجتماع اشتراک ورزیده و سخنان چند را به حاضرین سپرده ام، من به دموکراسی حقیقی علاقه و عشق بی پایان دارم. میدانم مردم سالاری چیست و مزایای آن کدام است، از این رو بگذارید بگویم که رابطه دوستی فردی ما جای خودش بماند فقط با زبان رسمی آنچه شما مامور انجام دادن آن هستید در روی کاغذ بریزید و از من جواب تحریری بگیریید.

بصیر حکیم هم به آنها گفت، قبلا به شما گفتم که من داکتر را از دوران هفت شورا در اتحادیه محصلین آشنا شده و تا حدی با کراکترش شناسائی دارم و میدانستم به این گفته های شما تمکین نمی کند. بهتر است سوال ها را روی کاغذ ثبت کنیم. حکیمی که سگرت کش معتاد و حتی به چرس هم میلان داشت، قطی سگرتش را از جیب بیرون کرده و یکدانه آن را به لب ها گذاشته دود کرد. برای من تعارف کرد، گفتم می دانی من سگرت نمی کشم، بسیار اصرار کرد و می ترسیدم در سگرت چرس پر نکرده باشد سگرت را آتش کرد و بدست من سپرد یک دود را کشیدم و بهوا پرتاب کردم، بقیه را خموش ساخته روی سگرت دانی، یا خاکستر دانی گذاشتم.

طبق معمول سوال اول شان این بود که کیستم، نامم چیست، پدرم کیست و تخلصم چیست؟ سوال دوم این بود که روز سوم عقرب کجا بودید و بچه امری اشتغال داشتید.

در جواب این سوال، بی مبالغه یک تخته کاغذ معمول همان زمان را که چهار صفحه داشت رقم زد و مفصل آنچه به خاطرم بود شرح کردم که پس از ظهر با مظاهره ای که قبلا تدویر شده بود، چه مشغله داشتم. وقتی اوراق را گرفتند و با هم در باره نکاتش تبادل نظر کردند چند نکته آن را با قلم سرخ نشانی نموده و در مورد آن نکات باز هم نظر صریح مرا درخواست کردند.

آن نکات را که بنظر آنها پیچیده بود و ابهام انگیز بود از پیچیدگی کشیدم و صریحا در باره آنها ابراز نظر نمودم. وقتی آن را مطالعه کردند، حکیمی به آنها ها گفت، بیش از این مزاحم داکتر نمی شویم کفایست که این اوراق را با نظر خودمان تسلیم مقامات ذیصلاح کنیم، که آنها شدیداً انتظار دارند، نتیجه را بدانند.

رفتند مرا تنها در پای چند درختی گذاشتند. فکر می کنم نیم ساعتی سپری شده بود که دو افسر پولیس به لباس ملکی آمدند و مرا با خود بردند. از دهلیزی عبور کردیم و بالاخره بیک اطاق روپروشیدیم که با دق الباب، دربش باز شد و داخل اطاق شدیم. افسران پولیس همه به لباس ملکی ملبس روی چوکی ها نشسته بود و در پشت میز هم افسر بلندتری روی چوکیش آرام قرار داشت. سلام و علیک معمول اجرا شد و در چوکی که خالی بود نشستیم.

خموشی در فضای اطاق حاکم بود. جوانی از در آمد و بمن کاکا گویان، فرمود، در لیسه حبیبیه با یکی از اعضای فامیل ما هم صنفی بود و از پدر محترم خود نام برد، که او را می شناختم و متوجه بود که در همین سن پیری سرشار از احساس انسانی- مردمی است و هنوز هم دم از مردم زده شورآزادی خواهی دارد. اما این این پسر (ناخلف) با گستاخی میگوید که دیگر در راه پدر- مردم، نمی رود. آمده و لباس افسر پولیس ببرکرده، تا برای خودش زندگی بسازد و از آن زندگی آزاده پدر که بجز فقر و مسکنت حاصلی دست خانواده نشده، دوری گزیند. او دیگر می گفت کمر بی همتی را در خدمت «دین و دولت» تنک بسته و تن به بردگی، پستی و ذلت داده، قطعا با تجمل سروکار دارد، خانه و باغ و قصر خواب می دید و خود را فراموش می کرد.

شاعر انقلابی می گوید:-

با حقارت گر بیارد بر سرت باران دور

آسمان را گو برو بارندگی در کار نیست

او دیگر با بی حیانی گفت:- کاکا، میدانم داکتر لایقی، برو و از راه طبابت زندگی خود را بساز و به این مشقات و آلام خود را روبرو مساز!! فقط این قدر به او گفتم، که جوان!

غره مشو و بدین مستی و از خود بیگانگی انسانی اصلی زندگی آزاده انسانی را مفت و رایگان سودا مکن بهوش باش که در پی امروز فردا و در عقب تاریکی روشنی ای وجود دارد که متعلق بمردم و مردم سالاریست.

وقتی همه آن صاحب منصبان رفتند، درب اطاق را آن سو قفل زدند. من ماندم و آن اطاق. روی کوچی دراز کشیدم. یکی دو بار زنگ تلفون بصدا آمد، از جا جنبیدم و با خود محاسبه داشتم که در همین روز کوتاه با چه صحنه های عینی دارم مواجه شدم. یک چشم خوابم برد. وقتی بیدار شدم، حوالی ده شب بود درب اطاق باز شد. صاحب منصبی گفت:- داکتر صاحب گرسنه نشدی. جواب دادم، گرسنه ام. اگر مهربانی کنید بیکی از محافظین امر دهید تا این چند پول را گرفته، برای من نان و چند سیخ کباب بیاورد. و اگر کباب نباشد، نان و چای. آن افسر گفت، که افسران دیگر در اطاق همجوار منتظراند. مرا از اطاق بیرون آورد و به اطاقی برد که لوکس و با میزنان در یک گوشه اطاق، پرده ای اطاق را بدبوخش تقسیم می کرد. یکده از صاحب منصبان بالا تر ازغند مشر، با بصیر حکیمی حاضر بودند. هرکدام با من مصافحه کردند و هرکس روی یک چوکی پشت میز نان جا گرفت.

یکی از افسران فکر کنم حنان نام داشت و در آن زمان آمر شعبه لوازمات وزارت داخله بود رو بمن کرده گفت، داکتر صاحب در دل خواهی گفت، که با چه مردمان هشت رخ نه گرد سرو کار داری. آن کش و فش و بگیرو ببند دم صبح و این مهمان نوازی نیمه شب، ازچه مطلبی حکایه دارند؟ به او جواب دادم، من هرچه در دل دارم بر زبان می آورم و از بیان حقیقت هراس ندارم. درست می گویند که نه به آن شوری شور و نه به این بی نمکی.

وقتی مشغول نان خوردن بودم، بصیرحکیمی که واقعا زندگی پرتجمل داشتند و جوان عشرت پسند بود، برای اینکه به رخ حریفانش کشیده باشد، بمن گفت، اگر این نان به طبع ات گوارا نباشد، از خانه نان بخواهم. او را ملتفت ساختم که من غریب زاده ام و اگر باری چنین دسترخوان رنگین پیش رویم قرار گیرد با اشتها نان می خورم. اینکه شما بهتر از این سفره و طعام های لذیذ و رنگین بر سرخوان خود دارید مزید خود شما.

نان و چای و میوه را صرف کردیم. دیگر کسی صحبتی نداشت و معلوم بود، درعین اینکه بیک دفتر یا یک وزارت تعلق دارند، از یکدیگر در عمق مسئله دور بیکدیگر بنظر شک و تردید می بینند. ازهم می ترسند و بریکدیگر اعتماد ندارند. رقیب یکدیگرشان و هرکدام بمقام بالاتر پیش پای دیگری چاه می کنند و به مصداق «تفرقه بینداز و حکومت کن» دولت خدا داد جامه عمل می پوشانند.

ساعت یازده و نیم شب را نشان میداد. حکیمی بدیگران گفت که قوماندان صاحب عمومی ژاندرم و پولیس که شکور عظیمی نام داشت، گفته بودند می خواهند با داکتر صاحب از نزدیک ببینند و لحظه چند صحبت نمایند. چون بحضور والا حضرت سردار ولی رفته و در آن جا کارش تمام نشده شاید تشریف نیاورند. با این افاده بگوش من رساند که دوسیه ام با کی ها سرو کار دارد و فیصله نهانی بکدام دودمان تعلق دارد. منکه بدون مبالغه با همان دانش کم خود در آن زمان از ورای تجربه چند ساله در ودای سیاست تا حدی آزموده و از گدازها پخته شده بودم، با خود می گفتم، که از این بچه ترسانی ها از جا نمی جنبم و باز هم استوار تر در سنگر مردم علیه استبداد، استعمار و ارتجاع میرزم.

باز هم چند دقیقه دیگر با سکوکت گذشت. حکیمی اظهار کرد که قوماندان صاحب ژاندارم و پولیس (بخوان نور دیده سلطنت والا حضرت سردار عبدالولی) امر کردند که داکتر صاحب آزاد است و می تواند بخانه خویش برود. متعجب شدم. فکر می کردم آزمونی درکار است. پرسیدم. این سخنان شما وجه شوخی و مزاح دارد یا جدی است. حنان گفت داکتر صاحب! ما از دعوا گذشتیم، اما شما از شهادت نمی گذرید. بروید و مانعه ای در راه شما وجود ندارد.

از آن اطاق خارج شدم. حویلی وزارت داخله را پشت سر گذاشتم و با قدم های استوار از چهار رای شیرپور عبور و از طریق چهارراهی ملک اصغر، از کنار کول لیسه استقلال عبور و از پیش روی بانک جاده ای را که بناحق «نادر پشتون»! می خوانند عبور، از پل خشتی گذشته و چوک جاده میوند را دور زده داخل گذرعلی رضا خان و لحظه بعد داخل حویلی خانه شدم.

مادرم را غرق در غصه و اندوه و حتی گریان دیدم و دستهایش را بوسیدم و با هر کدام با گرمی احوال پرسیدم. و وقتی ملاحظه کردم که احساس عاطفی هر کدام بحدی شوریده که مزاحم راه مبارزه انقلابی می گردد، پیش از آنکه به بستر بروم، خاطر نشان ساختم: این راهی را برگزیده ام تا زنده ام با شکیبایی و استواری طی می کنم و خواهم کرد. هرچه برسر من بیاید تحمل می کنم. فقط ازهر کدام شما طالبم، تمنا می کنم، که خود را بیجا و بی مورد نه آزار دهید و نه بخاطر من خود را پریشان سازید.

صبح یکتعداد از جوانان و پیرمردان تجربه کار و شیفته آزادی بدیدم آمدند و سخنان برخی از این راد مردان و مبارزین راه آزادی تا حال زمزمه در گوشم دارند. آنها با کلمات حسابی و شمرده عامیانه با نوازش مرا تشویق میکردند در این راه دشوار گذار

با استقامت و استواری به پیش گام بردارم. من هم تعهد سپردم که تا جان دارم در همین راه پویا و با مشقات دست و پنجه نرم کنم.

از این بیعد سازمان جوانان مترقی در همه یا عده زیادی از میتنک ها و مظاهرات خود جوش که بنا بر سایقه و انگیزه ی دایر میشد، سخن گوی خود را داشت و بمن هم نوبت می رسید اظهار سخن کنم. از مسایل روزپرده برداریم و گریز موضوع را به دامان سلطنتی در راس سلسله مراتب فنودالی بکشیم و جبر و سفاکیش را از وجوه مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک یک بشمریم.

بخصوص در سالگرد های سوم عقرب، نمایندگان سازمان جوانان مترقی، بعدی مورد اعتماد مردم کابل قرار گرفتند که ما توانستیم صف مبارزه خود را از آلودگی «حزب ضد دموکراتیک» ضد خلق دور نگهداریم و علیحده در یک محل دیگر صدای فریاد مردم مظلوم افغانستان را بلند و بلند تر ساخته و گوش گران دربار سلطنتی را تکان دهیم. و به او بفهمانیم :- «این آهن سردی را که می کویم بی تاثیر نیست»

ما در سازمان، هنوز از روحیه محفل بازی خلاص نشده و در امواج تند خیز گسترده جریان «شعله جاوید» گرفتار آمده بودیم، به قدرت کیفی سازمان که باید تکامل میکرد و بر محفل ها سلطه پیدا می نمود توجه نکرده و اگر به کمیت آن افزوده می شد، نظم انقلابی ندادیم و نمی توانستیم دهیم.

حال برمی گردیم به آن مظاهره نیکه در موجودیت «شعله جاوید» پدید آمدند. باید اذعان کنیم که تمامی مظاهرات خود جوش، خود انگیزه بودند و سهم ما بمثابة سخنگو در صف مظاهره چنان فقط نماینده احساس مردم دوستی و انقلابی پرولتاری سازمان بود.

از آنجا که شعله جاوید بصراحت اعلام کرده بود که از میان مردم الهام گرفته، با مردم پیوند ناگسستنی داشته و در خدمت مردم قرار دارد و از حقوق مردم بدفاع برخاسته علیه حق تلفی ها، امتیازات طبقاتی و تفوق جونی های طبقات حاکمه بی امان می رزمد ملاحظه می کردیم که اعتماد مردم روز به روز به جنبش «شعله جاوید» زیاد تر می گردد.

هر مظاهره ای که به جاده میوند می رسید در مقابل دفتر «شعله جاوید» اتراق می کرد و ما را اکیداً دعوت می کرد با آنها همراه شویم و سخنگویان خود را به صف آنها بفرستیم. ما هم به خواست شان لبیک می گفتیم و با آنها در جاده ها بحرکت افتیده و از ابراز احساسات انقلابی خود به زبان مردم خودداری نمی کردیم.

چنانچه در سال ۱۳۴۷، وقتی مظاهره عظیمی به تقریب احترام از روز بین المللی کارگر براه افتاد، دامنه این مبارزه از روز یازدهم ثور همان سال تا ۲۵ جوزا مداوم بود و نمایندگان شعله جاوید (جوانان مترقی) در همه آن هم حاضر بودند و هم بی مبالغه بار بار سخنرانی کرده اند. بحدی که حنجره عده ای از این ها شدیداً تخریش شده و آواز شان بمشکل از جوف دهن بیرون می آمد.

در خود دفتر «شعله جاوید» هم هر روز جوپه جوپه از اهالی کشور از قماش های گوناگون می آمدند و با مذاکره و مفاهمه دوستانه و گرم شان ما را به خدمتگذاری تشویق و تشجیع می کردند. معلوم بود که در اکثریت آزادی خواهی و دفاع از دموکراسی، مضمون اصلی را تشکیل میداد و در بین جوانان مضمون دموکراسی بیش تر عمق داشت. لذا از محتوای انقلاب پرولتاری صریحا الهام نمی گرفت. آنچه عمده بود، این بود که این مراجعین از «حزب ضد دموکراتیک ضد خلق» با ایما و یا صراحت انتقاد می کردند. آن را نوکر دربارو با زد و بند با اجانب و بیگانگان میدانستند. حتی برخی از آن ها میدانستند که این باند در خدمت رویزیونیسم معاصر قرار دارد.

از این گرم جوشی ها استنباط می شد که جنبش «شعله جاوید» دارد راهش را در بین توده های مردم باز می کند و به ما درس میدهد در این سطح گسترده جنبش دست بکار شویم و سازمان را با تنوری انقلابی، کدرهای شایسته انقلابی حرفوی بدهیم و روحیه محفلی را با روحیه انقلابی سوسیالیستی پرولتاری بکوبیم. لذا این توان و طاقت انقلابی در سازمان وجود نداشت و محفل ها در زد و خورد داخلی، به خرده کاری مشغول بودند.

دامنه اعتراضات مردمی نه تنها کارگران، کسبه کاران، طلاب معارف و محصلین را به

میتینگ و مظاهره و اعتصاب فراخواند، بلکه دامن دهاقین کشور را نیز گرفت. در بعضی از مکاتب و فاکولته ها شاگردان و محصلان در ظرف روز چند ساعتی دریهای مکتب و فاکولته را از داخل بستند و اداره را بدست خود گرفتند و با پولیس و قوای ضربه سرکار رویاروی نبرد کردند. دولت همه این عصیان های پرجوش را که علیه سفاکان و خونخواران صف می آراستند، در دوسیه به اصطلاح جرمی «شعله جاوید» ثبت می کرد و او را محرک، مشوق و انگیزنده می شمرد.

سرکوب جنبش مردم

شاه ستمگر برای مذاکره به شوروی رویزیونیستی- سوسیال- امپریالیستی سفر کرده و با اربابان استعمارنو به تفاهم و قرار دادی رسید. ما و رفقای ما که او را نام «کپتان دینو» داده بودیم از بازگشت شاه چنین می خواندیم که رویزیونیسم معاصر این مدافع استعمار نو، با شاه ستمگر به موافقه ای رسیده اند که عنقریب از آستین شاه به صفحه روز می آید.

روز ۲۳ جوزا ۱۳۴۷، سلطنت به نوکران قلاده به گردنش حکم کرد به سنگر کارگران فابریکه جنگلک یورش برند و آن جنبش را بکوبند، بیرحمانه بکوبند. آنها هم «الامر فوق الادب» گویان رفتند و جنبش را سرکوب و عده ای را از کار منفک، عده ای را بنام محرک به زندان انداختند و هم یکعده توانستند از چنگ قوای متجاوز بگریزند و بزندگی مخفی و آوره گی محکوم شوند. چون فابریکه جنگلک از نفس شهر دور واقع شده، آواز این سرکوب ضد انقلابی دولت سفاک بگوش مردم حساس و مبارزین در همان روز نرسید.

در حوالی یک - یک نیم بجه شب درب منزل نشیمن کرائی ما بصدا آمد. مادرم که خودغم و درد روزگار را دیده و چشیده، بالای بستر آمد، گفت، شاید مریضداری باشد، برو زود بدادش برس. وقتی درب ورود بمنزل را باز کردیم، مردی بسرعت از زینه بدهلیز پرید متعجب شدم. او گفت من معلم فلانی ام برادر فلانی کارگر فابریکه جنگلک. در فلان ده زندگی داریم. برادر مرا وظیفه داده بشما اطلاع دهم دولت امروز کارگران فابریکه جنگلک را سرکوب و یکعده از همزمان را که نامهای شان را ذکر کرد بزدان برد، یکعده را از کارترد نمود.... و برادرم معلم صاحب، دوسه نفر دیگر توانستند بگریزند و حالا مخفی زندگی می کنند. به معلم صاحب گفتم، به پول اگر ضرورت است، یک مشت پول ناچیزدارم آن را ذریعه شما برفقا می رسانم. در این ناوقت شب که روز دیگر در حال آمدن است کار دیگری از ما ساخته نیست. او گفت که نه به پول فعلاً ضرورت نیست همین قدر بمن سپرده شده بود که موضوع را بشما اطلاع دهم. معلم صاحب را دعوت کردم داخل منزل شوند، نان و چای بخورند و دمی استراحت کنند. در جواب شنیدم که عجله دارند، می روند تا نتیجه را به برادر خود بگویند.

فردای آن شب وقتی از خانه برآمدم، بجای اینکه به دفتر کارم بروم، به دفتر «شعله جاوید» رفتم و انجنیر را به چگونگی قضیه وارد ساختم. میدانستم که به کارگران و محنت کشان کشور تعهد سپرده بودیم در مبارزه شان برای احقاق حق در پهلوی آنها

باشیم. امروز، روز امتحان است باید قول خود را بعمل آوریم. تا عده از رفقا سازمانی و غیر سازمانی بدفتر آمدند و ذریعه آنها رفقای مسئول سازمان هم مطلع شدند، تصمیم گرفتیم مظاهره را سازمان دهیم و صدای اعتراض بر حق کارگران جنگلگ را هرچه رساتر به گوش مردم افغانستان رسانیم.

در حوالی ظهر محصلین پوهنتون با پشتیبانی شهریان کابل پیش روی دفتر ایستاده بودند، که به استقبال شان رفتیم و خواستیم کارگران، کارگرهای دیگر شهر کابل را بخود همراه و صف مبارزه مردم را شکوه بالاتر بخشیم تا با قدرت خویش استبداد و ارتجاع را به عقب نیشتی وادارند و نه تنها کارگران محبوس را رها سازند، بلکه در تحقق خواسته ای اقتصادی شان نیز یاری رسانند. وقتی از آبدۀ میوند بسوی چمن حرکت می کردیم، قوای پولیس سد بزرگ ساخت و مانع عبور ما گردید. بسوی مسجد پل خشتی براه افتادیم. بازهم با سد بزرگتر قوای پولیس روبرو شدیم. افسران پولیس بزبان حال گفتند، که اولیاء امور امرکرده تا مظاهره چیان از خود جاده میوند، آنهم از آبدۀ میوند تا سینما پامیر خارج گذاشته نشوند. دیدیم که در محاصره هستیم. ضرور نبود که با پولیس درمی افتادیم و زد و خورد بمیان می آمد. اینست که در تمامی طول روز در جاده میوند ماندیم و سخنگویان یکی پی دیگری بدین امر اشاره میکردند، که «دموکراسی تاجدار» با مقایسه به دموکراسی دوره هفت شورا، که هر دو کذائی بیش نبودند، زودتر و سریعتر رنگ باخت و حنایش بدست دودمان سلطنتی هم رنگین نبود. یک - یک می شمردند، که چطور طلاب مکاتب، محصلین پوهنتون مامورین خرد رتبه اداره دولتی و کسبه کاران از دم و دستگاه حاکمه رنج و عذاب می کشند، تنبیه و جزا می بینند، بیکار و به گودال فقر پرت می شوند و از وعده های میان تهی این «دموکراسی» فیضی نمی بینند. زورمندان چاق و فربه تر می شوند و بر وسعت و عمق فقر در قطب مردم فزونی صورت می گیرد.

حال خود قضاوت کنید، که کارگران فابریکه جنگلگ چه گناهی و جرمی را مرتکب شده اند که دولت قوای مجهز عسکری- پولیسی اش را به آن فابریکه روان می کند و در روز روشن کارگران را لت و کوب کرده، عده را اسیر، عده را طرد و مشتی را تهدید کنان به کارشان برای تولید سود سرمایه داران سوق میدهد.

کجای این عمل «دموکراتیک» است و کجایش نشانه ای از سالاری مردم دارد. وقتی ۸۵ فیصد نفوس کشور را دهاقین بسازند و کارگران صنعتی با وجودی که هنوز از نظر کمی چشمگیر نیستند، از نظر کیفی فردای تولید بزرگ اجتماعی و فکر بزرگ حمل می کنند، و در اصل نفس مردم را بسازند، پس سالاری مردم در حقیقت سالاری کارگر- دهقان است. لذا در حال دشمنان مردم بی باک و گستاختند و بی جلو بر مردم کارگر-

دهقان می تازند، می کشند، حبس می کنند، زجر و شکنجه می دهند، از کار طرد می کنند تا با گرسنگی و فاقگی آهسته آهسته مردم را عذاب کش کنند. درست نیست بر این عمل جابرانه، ظالمانه، ناروا نام «دموکراسی» داده شود.

این خود اوتوکراسی است که رنگ و لعاب تنوکراسی آنرا غلیظ تر، ارتجاعی ساخته و بضد ترقی، بضد انسان آزادی خواه و عدالت پسند بحرکت وامیدارد. این دولت دزدان و رهنان است نه حکومت مردم، از مردم و برای مردم.

وقتی در پیرامون ثروت سرشار یکعه از افراد مشخص سخن زده می شد، توضیح شد، این ثروت باد آورده را کدام دست غیب و قدرت ماورای طبیعت به جیب این شخص یا آن فرد مقتدر نریخته، بلکه از راه دزدی، کلاه برداری و تجاوز به حق کارگران و دهقانان که با وسایل تولید، نیروهای مولده را می سازند، کار سازی شده است.

«هر کی افزوده شد سیم و زرش در نباریده آسمان به سرش

از کجا جمع کرده این زر و مال
یا خودش دزد بوده یا پدرش»
لاهوئی

بخاطر مانده که چون پای «قانون»! «حکومت قانون»! و ازین قبیل شعارهای پوچ بی مغز سرکار که معمول و مروج بود، سخن در میان آمد، توضیح شد، «قانون» کدام مانده آسمانی نیست. از خود جامعه و روابط درونی آن مکرر، مداوم و باهمی پدیده ها بمیان آمده و در سیر تکامل جامعه در هر مقطع معین تکامل از مناسبات تولید خاص همان جامعه افاده ای دارد. قانون معیار سیاسی سیاست است. چون سیاست موجود حاکم از مناسبات فنودالی - استعماری آب می خورد، معیار سیاسی او، قانونش نیز بازتاب همین روابط است. یعنی قانون فنودال- بورژوا بوروکرات در وابستگی به امپریالیسم است. آن قانونی که از خود مردم الهام نگیرد و حامی منافع مردم نباشد، نه تنها قانون مردمی نیست، بلکه بنام «قانون»! «قانون طبقات»!! گلوی مردم را می فشارد، صدای حق خواهی شان را خفه می سازد و تحت نام «قانون» اراده طبقات حاکمه را بر ستمکشان جاری می سازد. ببینید که چطور این «قانون» معمول بناحق کارگران جنگلگ را سرکوب، حبس و شکنجه میدهد، حق زندگی را از آنها سلب می کند و بازهم ادعا دارد «قانون»! به اصطلاح بیطرف است، از حق تبعیت می کند... و غیره و غیره!

نه خیر حقیقت قضیه از این قرار نیست. این «قانون» طبقات حاکمه ظالم و ستمگر است، از خواست و تمنیات آنها حمایه می کند و دادگاه «عدلی» را بنفع همان طبقات به رقص و میدارد حق را در کف زورمندان قرار می دهد، یا باید بگوئیم، قانونیست که

حق غضب شده مردم از جانب زورمندان را مجاز می داند و مقاومت در مقابل اراده زور مندان را جرم خوانده محکوم می کند.

تاریکی شام فرارسید، باید نتیجه گیری می شد. در این اثناء یکی از سخنگویان روی سٹیژ فرا آمد و پس از اینکه سخنانش را بگوش سامعین رساند، خود سر اعلان کرد:- اگر تا روز شنبه ۲۵ جوزا دولت کارگران جنگل را از حبس رها نکند، ما دامن مظاهره را بخون تر می کنیم یا بخون می کشیم. همه متعجب و حیران به او می نگرستند. خود را به او رسانده، پرسیدم، چرا «بی خریطه فیر کردی» او گفت که فلان رفیق مسنول بمن گفت که این سخنان را اعلام دارم. باز هم جويا شدم، که خود دیدی که در همین گرد و نواح رفقای دیگری هم وجود داشتند، چرا این موضوع عمده را با آنها هم در میان نگذاشتی؟ جوابی نداشت و اصل قضیه مکدر و مغشوش ماند. لذا ما در مقابل یک عمل انجام یافته قرار گرفتیم.

چند رفیق با صلاحیت سازمانی پیش نهاد کردند، بصورت عاجل گردهم آئیم و پیرامون مسایل، بخصوص همین مسئله مبادله نظر کنیم. در همان حوالی خانه ای را تدارک دیدیم و رفقا، یکه یکه بدان منزل داخل شدند و گرد هم آمدیم. پس از صرف نان شب، مذاکره شروع شد. فعالیت رفقا در دفتر «شعله»، مظاهره و میتنگ ها بررسی گردید. از آن بدرقه شد. اما ابلاغیه امروزی بنقد کشیده شد ولو عامل و انگیزه آن معلوم و مشخص نگردید. در پایان تائید شد مظاهره در روز شنبه دوام یابد. کمبود جدی این جلسه اضطراری این بود که باز هم توفیق نیافتیم در این مظاهره ایکه سازمان دعوتش می کند و نظم آن باید از جانب سازمان اداره شود، پلان کدام است، کروکی مظاهره بچه منوال است. خط السیر مظاهره از کجا بکجا است. سخنران ها کی ها اند، بر کدام مطالب تاکید می کنند، محل های توقف در کجاست، چه نتیجه گیری می شود... کدام شعار ها بلند شود و غیره. در حوالی یک بچه شب، که در اصل آغاز روز دیگر است جلسه به پایان رسید، رفقا رفتند و منم از آن خانه برآمدم و بمنزل کرانی خود رفته، ماتدگی روز را در پناه بستر خواب مرفوع ساختم. راستش را بپرسی خواب عمیق نبود و دماغم از جملات شنیدگی و خیالات و آرزوهای آینده ترکیبی بوجود می آورد و جریان خود دماغ در کله ام شور و هیجان آورده بود.

شفق صبح دمید و منم در حال نیمه خواب نیمه بیداری با همسرم در گفتگو مسایل روز را ته و بالا و بررسی می کردیم. او مرا متوجه ساخت که آوازم جراست و اشتهايم خوب نیست. فکر می کردم که در راه مبارزه انقلابی به این مسایل خورد و ریز فکر کردن از اجرای اصل وظیفه طفره رفتن باشد. فلذا به او گفتم که این تنها من نیستم که چنین حالتی دارم و رفقا و همزمان دیگر ما هم از نظر وضع صحتی سرحال نیستند. از

۱۱ ثور تا حال ۲۵ جوزا هر روز در صف مظاهره بودیم و مکرر سخن گفتیم، شور و هیجان داشتیم و با دیدن صحنه های دلخراش و تخریش کننده اعصاب که علت آن موجودیت رژیم سفاک نیمه فنودالی- نیمه استعماریست روان ما ضرب برداشته و تعادل وجود را برهم زده است. اما چاره اصلی در مبارزه انقلابی سراغ می شود.

درک می کردم که دولت با شیوه های کهنه باز از اداره امور عاجز است و توده های مردم هم از طرز اداره موجود، شاکي، ناراض و حتی سرکشی دارند. از آن تبعیت نمی کنند، خواهان تغییر وضع اند. به جمله دیگر حاکمان از اداره عاجزند و محکومان دیگر از تبعیت و اطاعت روگردانند. بیک جمله شرایط عینی انقلابی آماده و بسوی قوام یافتن در حرکت است.

آنچه نایاب است، وجه ذهنی انقلاب، ستاد فرماندهی انقلابی پرولتاریاست.

چون روز روشن شد از خانه بیرون آمدم. به دفتر «شعله» رفتم و با همراهی چند رفیق به آبدۀ میوند آمدم که آهسته آهسته جمعی وافری دور و بر ما حلقه زد و میتک شروع شد. بازهم مسئله عمده این بود، که چرا کارگران جنگلگ را لت و کوب، حبس، زجر و شکنجه کردند و مکرر در مکرر تقاضا شد که هرچه زودتر بند یها رها و خواسته های اقتصادی کارگران بر آورده شود. چون جوش و خروش مردم زیادتر و با هیبت تر شده، تصمیم گرفتیم از طریق پل خشتی بسوی پارک زرنگار یا مطبوعه دولتی برویم. بازهم با سد قوی پولیس روبرو شدیم. و باز افسران پولیس گفتند، به آنها امر شده، مظاهره از حدود تعیین شده در جاده میوند، فراتر نرود. آنها می گفتند راغب نیستند، بین پولیس و مردم زد و خورد و تصادم صورت گیرد. این می رساند که مامورین خرد رتبه پولیس هم با دودلی، در زیر دل از مردم و خواسته های پر حق شان تانید می کردند. اما نظر به اجبار اقتصادی و از اینکه میدیدند در صف مردم سازمان با انضباط و انقلابی که توانسته باشد در رزم شایستگی اش را در انجام امور ثابت کند وجود ندارد، پیش از وقت آب را نادیده موزه را از پا نمی کشیدند.

ما هم نمی خواستیم با عساکر و پولیس های عادی که بنام خدمت زیر بیرق غالباً اولاد های دهاقین، کارگران حرفوی پیشه وری و کارگران شامل بودند، مردم را مقابل اولاد های شان قرار دهیم. آن عده معدود که سگان زنجیری دولت سفاک را می ساخت حساب شدن از ذیل مردم جداشت.

ماه جوزای کابل گرمی سوزنده دارد. هوا هم زیر شعاع آفتاب و روی سرک قیر به سوزندگی درد آور مبدل شده بود. اما ثبات عقیده، پای رزم انقلابی، عزم و اراده مهار

نشدنی مردم بر این مشکل هم غلبه داشت و خیل مظاهره چند سامع و چند سخن گوی خادم مردم بوظیفه سنگین و خطیر خود ملتفت بودند.

در حوالی عصر که مظاهره در روبروی سینمای پامیر اتراق کرده بود و عده زیادی مردم روی سرک، قیر نشستند و به سخن های ناطقان که روی دکه دریای کابل بالا می شدند، گوش میدادند، پیش نهاد شد، که چون کلمات و سخنان سخنوران بالای عساکر و افراد پولیس تاثیر نیک گذاشته، تلاش شود صف یا سد پولیس را بدریم و بسوی پل شاه دو شمشیره و یا جاده باغبان کوچه حرکت کنیم. وقتی این نظر مورد تائید عده از رفقای سازمانی قرار گرفت، رفتیم و خود را به صف پولیس زدیم. برآستی که مقاومتی صورت نگرفت صف پاره شد و راه داد. چند قدمی برداشته بودیم که قوای در کمین نشسته سرکار با سوتها ها از عمارت سابقه سفارت شوروی بیرون شدند و با وحشت و قساوت بجان مظاهره چپان افتادند. دیدم که عده را مجروح و خونچکان ساخته، گرفتار و به موتر سیاه پولیس انداختند. ملاحظه کردم که عین علی بنیاد را روی سکر قیر خوابنده چنان لت و کوب می کنند، که نزدیک است جانش برآید. برای رهائی او تب و تلاش کردم و مشت و لگد و چند سوتها را در پشت و روی خود خوردم. درهمین گیسو دار دیدم جوانی مرا روی دست های خود بلند کرده در صف مردم انداخت و از وحشت آن سوتها بدستان نجات داد.

در بین مردم چند جوانی بمن گفت که داکتر دژبان در دواخانه تحت سینما پامیر در حالت ضعف و بی حالی قرار دارد. به سرعت به آن دواخانه رفتم. دوا فروش، مرد با درد و حساس بود، گفت تمامی دوکان و دوا موجودش در خدمت مردم و شما جوانان خادم مردم است. از او تشکر کردم. برای اینکه از خون ریزی بیشتر جلوگیری کرده باشم، چون دیدم از گوش داکتر خون بیرون می شود، یک امپول ویتامین K و ویتامین C و کلسیوم داخل رگ و در بین عضله نرق نمودم. او را به کمک دو رفیق دیگر عاجل روی دست به شفاخانه مستورات رساندم. دربان اول مانعه خلق کرد، بعد چون مرا می شناخت و عذر مرا را نیز پذیرفت که داکترم و مجروحی را از خطر مرگ نجات میدهم درب را باز کرد و من راساً به شعبه گوش و گلو رفتم. خانم داکتر موظف از روی همدردی و هم مسلکی به داد ما رسید. وقتی داکتر گوش را معاینه کرد و گفت پرده گوش دریده، احتمال اینکه مناجیت شروع کند، خاطر من را جلب کرد. لذا از آن داکتر ستاژیری که همرمز ما بود خواهش کردم داکتر را ذریعه تاکسی به علی آباد ببرد تا به معالجه و مداوای جذری اش برسند. چند روپیه کرایه تاکسی را هم پرداختم.

با رفیق دیگر از شفاخانه بیرون شدیم. فکر می کردیم مظاهره به چوک جاده رفته به آن سو شتافتیم بما گفتند که پولیس در اینجا نیز وحشت و ترور را براه انداخت،

عده دیگر از مبارزین را به حبس کشاند و مظاهره چپها را سرکوب نمود. آن رفیق را با خود به منزل بردم که یکی دو نفر رفیق سازمانی آمدند. بهم مذاکره کردیم که چه بکنیم. همه می گفتند که امروز دیگر کاری انجام داده نمی توانیم برای فردا باید مظاهره را دعوت و ادامه دهیم. هر سه دوست و رفیق از منزل ما برآمدند و رفتند. یک ساعت بعد خبر شدم که آن همکار و رفیق «شعله جاوید» را که با من بخانه آمده از وسط جاده میبوند، گرفتار کرده محبوس ساختند.

حال که در خانه ام درد پشت در قفس سینه بالا گرفته و معذب است. همسرم وقتی پیراهن را دور و کبودی های پشت سرم را دید گفت شدیداً ضربه خورده، به تربند گرم درد را تسکین داد و از طریق دهن نیز مسکن گرفتم. قبول کنید که شب تا سحر ماهی واری می تپیدم و میدانستم که گرفتار و بزدان افکنده می شوم. لاکن آرزویم این بود پیش از گرفتاری مصدر کار سازنده ای شوم و با همکاری و دستگیری رفقای همرزم و همسنگر چراغ راه مبارزه انقلابی را فروزان نگهداریم.

چون همسرم تازه حمل گرفته بود و اندوه اینکه رهزنان دولتمدار مرا از کنارش می ربایند و بزدان می برند قلب او را فشار میداد، نمی خواستم در طول شب که بخواب رفته مزاحمش شوم، با خیالات خود در محاسبه بودم. می دیدم که یاران چند را از کنار ما ربودند و محبوس ساختند. جریده «شعله جاوید» را مصادره، دفترش را غارت نمودند. اما بخوبی درک می کردم که عزم راسخ و کوه پایه مردم شجاع کشور کماکان در سنگرز، رزم علیه استبداد استعماری پابرجاست. سازمان با همه ضعف و ناتوانیش وجود دارد، تعهدش با مردم باقیست. ستراتیژی، انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیست خلل ناپذیر است. تاکتیکش تعویض می شود. رزم چه شکلی را می گیرد، باید انتظار کشید و دید. از اعراب فراگرفته ام که «الانتظار اشد من القتل» در گوشم شاعر شیوا بیان زبان دری می خواند:-

گرم است آفتاب قیامت و لیک نیست

سوزنده تر ز سایه دیوار انتظار

بداغ انتظار می سوختم که سحر آمد و روز شد. رفیق از راه رسید و گفت. در صحنه پوهنتون متینگی برپاست. قبل از این فیصله سازمان این بود، که وقتی پای مظاهره محصلین پوهنتون از حریم پوهنتون بیرون آید و بجاده عمومی داخل شود، رفقای ما در آن سهم بگیرند. اما یک حالت استثنائی است. باید به پوهنتون رفت و در صورت امکان مظاهره را به نفس شهر سوق داد. به همین منظور از خانه برآمدیم و با تاکسی بصوب پوهنتون (دامنه علی آباد) حرکت کردیم. وقتی بدانجا رسیدیم متینک را قوای ضربه

پولیس از هم پاشانده و افراد چند با خود در مذاکره و مباحثه بودند. هنوز به آن جمع محدود نرسیده بودیم که قاسم مشکوله یک پرچمی نهایت مضر و جاسوس جان سپرده دولت چشمش بمن افتاد و دوان دوان به غرفه تیلیفون رفت تا به اولیای امور موضوع را حالی سازد. به رفیق نشان دادم که آن دشمن مردم چه مشغله ای دارد. لذا باز تاکسی ای را کرایه و از طریق جمال مینه خود را به نفس شهر رساندم. اپارتمانی که در آن منزل کرایه کرده بودم از جانب پولیس در محاصره بود آن رفیق را رخصت کردم و خودم داخل اپارتمان شده منزل رفتم.

چون تصمیم گرفته بودیم، این محل رهایش را ترک و اموال آن را بخانه پدری، گذر علی رضا، نقل دهیم، نقل در جریان بود. روی فرش اطاق نشستیم. هر قدر اصرار کردند، یک پیاله چای بنوشم و لب نانی را بشکنم، اشتها وجودنداشت. درب منزل به صدا آمد مادرم جويا شد کیستی، در جواب شنیدم، اسلم، مامور سمت تنور سازی. ولایت کابل (بخوان والی کابل) او را هدایت داده داکتر ... را باری بولایت بیاورد، تا سوالاتی را جواب دهد و گویا مرخص شود. منکه انتظار همین احوال را می کشیدم از جا برخاستم، بدون اینکه با هر کدام خدا حافظی کنم، گفتم به امان خدا و کرتی خود را گرفته از درب خارج شدم. وقتی بجاده رسیدم، متوجه شدم یک پول هم با خود ندارم. در مقابل منزل از میوه فروشی که نیک محمد نام داشت و از قوم مبارز هزاره بود و با هم آشنایی داشتیم، تقاضا کردم، پنجاه افغانی بمن قرض دهد، وقتی مادرم یا همسر از اپارتمان پایین شدند پول خود را پس بگیرد. او صندوقچه پول را پیش رویم گذاشت، و با جبین گشاده و سخاوت گفت، هر قدر پول کار داری بردار. علاوه کرد، میدانم با چه هدفی بزندان می روی و در این مدرت شاهد زنده صحنه بوده است.

از او نهایت تشکر کردم، پنجاه افغانی گرفتم و اینقدر گفتم، هنوز جنگ تمام نشده و دوام دارد. شاد و خرم باشی.

وقتی در جیب مامور پولیس نشستیم، دانستم که زندگی از این پس در قفس تنگ مجال تنفس می یابد و نبرد زندگی و مرگ کماکان باقیست. به تعمیر ولایت کابل رسیدیم. در صحن حویلی فرود آمدیم. مامور پولیس مرا به نزد قومندان امنیه (کتوازی) برد. او از زیر چشم بمن نظر دوخت و پرسید، کیست، در جواب شنیدم که من کیستم. بمامور هدایت داد که - ببرش.

مامور مرا به یک اطاقی آورد، که داخل اطاق بواسطه یک چوکات چوبی که سه غرفه داشت از بقیه اطاق جدا شده بود. در آن سه غرفه، مامورین تعمیر رفع حاجت می کردند یعنی سه تشناب وجود داشت. در جانب دیگرش یک تعداد بستره های افراد پولیس نا مرتب رویهم قرار داشتند که تقریباً در حدود یک متر از سطح بالا آمده بود. خودش

رفت. من هم بلادرنگ قلفک دروازه دخول را انداختم تا کسی برای ... به آن اطاق نیاید. خودم روی آن بسترها دراز کشیدم. یکی دویاری درب را بمشت یا به انگشت زدند، صدا برآوردم که من محبوسم و بکسی اجازه نمی دهم در اینجا رفع حاجت کند. از اینکه خیلی خسته و مانده بودم، مرا خواب برد. یک - یک و نیم ساعت در خواب بودم که باز درب را کوبیدند، گفتم اجازه نمی دهم کسی برای رفع حاجت به اطاق بیاید. شنیدم که آمده تا تحقیق را براه اندازد. از جابرخاستم، درب را بازکردم با مرد شیک پوش و آراسته به لباس ملکی رویرو بودم. نامش را گرفت. اینقدر بیاد دارم که تخلص ناصری داشت و گفت اصلاً از اهالی شهر مزار است.

توضیح داد که اصلاً در ماموریت کارته ۳ مصروف خدمت است و اما امشب در سرماموریت پولیس ولایت کابل نوکریوال می باشد. از من سوال کرد. کدام کاری ندارم. جواب دادم گرسنه ام، این پول را بگیرد و از بازار برای من نان و چند سیخ کباب بیاورید، اگر کباب نباشد، نان و چای، او گفت، پول ضرورت ندارد. خودم اصرار کردم که اگر پول را نگیرد، من هرگز طعام را نمی خورم. پول را گرفت و پس از چند دقیقه نان و چای آماده بود و بقیه پول را هم بمن سپردند. چای و نان را صرف کرده بودم که باز مامور صاحب آمد و روی یک چوکی ای مقابلم نشست. تعجب می کنید، که این جناب، مامور پولیس، در این اطاق با من اسیر طرح دوستی و آشنائی می ریزد.

چند روزی در ولایت کابل

اولا همین افسر پولیس ابراز می کند که بر فراگرفتن فلسفه، آنهم فلسفه علمی از مدت

هاست که علاقه پیدا کرده و تلاش داشت روی همین منظور با من آشنا شود و گویا فلسفه بیاموزد. برای اینکه خود را بمن نزدیکتر سازد گفت با خسر پره ام که مامور بلند تر از او در کارته ۳ است به این قرار رسیده بود که از طریق وی به تماس من آید. اما به آرزویش نرسید. حالا خود را به اصطلاح خوش بخت میداند که در مقابلم نشسته و با من مکالمه دارد. به او گفتم: ببین برادر! تو خودت بیان کردی که امشب نوکریوال سرماموریت پولیس هستی. این را هم میدانی که من اسیرم و گرفتار دام صیاد. بین من و

تو کدام رابطه دیگری وجود نداشته و ندارد، الی یک رابطه رسمی افسر پولیس و یک اسیر.

از شما خواهش من اینست که از تعارف بگذرید، سخن های اضافی را بجای خودش بگذارید و بزبان رسمی آنچه پرسیدنی دارید روی کاغذ بپرسید و از من اسیر جواب بگیرید. او که باز می خواست روی گفته اش اصرار کند، که از جمله علاقمندان و دوستان است! در جواب شنید که کی می تواند باور و اعتماد کند که در اطاق محبس بین افسر پولیس، مامور تحقیق و اسیر طرح دوستی وجود داشته باشد! جداً درخواست کردم که اگر پای سوال و جواب تحریری و رسمی در میان نیست، رفع تکلیف کنند و پی کار خود بروند. او دیگر رفت و دست از سرم برداشت.

همینکه تاریکی شام بر صحنه حاکم گشت، باز قد و قامت همان افسر هویدا شد و گفت مرا به اطاق دیگری می برد که تحقیقات رسمی آغاز می یابد.

از آن تشناب بویناک که ۵-۶ ساعتی را گذشتادم رهانی یافتم و در فضای فراخ صحن حویلی ولایت چند نفس عمیق کشیدم. بیاد آوردم که «دموکراسی تاجدار» چه مسخره گی ها دارد که بیرونش مردم را فریب می دهد و درونش با این جوف تهی اش خود سرکار را می لرزاند.

بیک جناح دیگر ولایت به تعمیر دیگری داخل شدیم و به اطاقی وارد شدیم که تعداد زیاد افسران پولیس روی چوکی ها نشسته و در صدر اطاق میز عریض و طویلی بود که آمر قتل و جرح که فکر می کنم، صدیق نام داشت و تحصیلات عالی اش را در آلمان به پایان رسانده بود، پشت چوکی فنر دار چرخ تیکه زده بود.

بمجرد داخل شدنم هم از جا برخاستند و سلام کردند منم ادای احترامی نموده گفتم ببخشید که اگر با هرکدام جدا جدا مصافحه نمی کنم و روی یک چوکی خالی نشستم. آن افسر نوکریوال پی کارش رفت و دیگر او را ندیدم که ندیدم.

آمر شعبه، لب به سخن گشود و گفت این جوانان همه شایق اند از شما سخنانی

بشنوند و به اصطلاح چیزی بیاموزند، من به تعجب گفتم، هموطنان عزیز! شما میدانید که من اسیرم و شما زندانبان یا در خدمت زندانبان. من در اینجا وظیفه دارم از خود دفاع کنم تا به آزادی برسم و شما ماموریت دارید که مرا محکوم و محبوس سازید. اینست رابطه ما و شما. نه میل نطق دارم و نه ادعا دارم که ناطق و سخنورم.

شنیدم که یکی از آنها از طرز صحبت انانیتا راتب زاد مثال آورد و در ستایشش برآمد، دومی از ببرک کارمل (بخوان کارغل) وصف کرد. و یک نفر سوم جملاتی را از برخی بیانات من در ضمن مظاهره های سرجاده بخاطر داشت، که نشان میداد که این خادمان دولت ستمگار چطور با حفظ آن جملات خدمت خود را به اربابان تقدیم و در مقابلش پاداش خود را می گیرند.

وقتی سخنان شان به پایان رسید، خموشی در اطاق حاکم شد. آمرگفت، رفقا بروید بخیر به خانه های تان و بگذارید من و داکتر صاحب موضوع تحقیق را دنبال کنیم. آنها رفتند و این اطاق ماند و من و آمر قتل و جرح.

او کاغذی را بمن سپرد که رویش نوشته شده بود که لطفا خود را، کنیت خود را معرفی کنید. من طور معمول خود را معرفی کردم و کاغذ را بوی سپردم. خنده کرد و گفت که برای امشب همین قدر بس است. او رفت و در عقب آن یک مامور پولیس دیگر آمد و مرا از اطاق خارج ساخته پس از اینکه بحویلی داخل شدیم، بیک منزل دیگر وارد و درب اطاق تاریکی را باز و مرا بداخل آن رها کرد و درب را قفل زد.

پس از چند دقیقه متوجه شدم که در آن اطاق تاریک صاحب نفس دیگری هم وجود دارد. صدا زدم کیستی جواب نگرفتم، به زبان پشتو پرسیدم خوک نی؟ جواب گرفتم یوه محبوس، یوه زندانی. از او جويا شدم، کمه دیوه، یا شمع درسره استه دی؟ جواب شنیدم، هو، خواهش کردم وروره هرخوک چه نی، لطف و او مهربانی وکره، شمع روبنانه کړه! شمع را روشن کرد. دیدم مرد جوان و تنومندی است. اطاق خیلی بزرگ و از اشیای متنوع پر است. یک قسمت خالی آن یک چارپائی و یک فرش نهایت مختصر فقیرانه متعلق بهمین زندانی است.

وقتی مرا دید که دریشی در بردارم و هنوز سر و وضع مرتب است، بحیرت فرو رفت و شاید شکاک هم شده باشد که بکدام نسبتی مرا در این اطاق تاریک جا داده اند. منم به شک شدم که این انسان، مرموز و جاسوس دولت نباشد. چند دقیقه ای نگذشته بود که با تبادل چند جمله بیک دیگر البته در همان سطح آشنا شدیم و توانستیم در جوار هم زیست کنیم. دانستم که او در آن طرف مرز افغانستان - پاکستان رهایش دارد. اما در هر دو طرف مرز از طریق خویشاوندی و خونشریکی آمد و شد دایمی و کار و بار مداوم دارد. او را بنام جاسوس دولت پاکستان در این اطاق تاریک از چندین ماه بدین سو حبس کرده و در این اواخر یکی دو پایوازی را هفته یک بار یا دو بار یا در ماه دو بار اجازه میدهند، از او دیدار و درعین حال رخت و نان به او برسانند. میگفت زمیندار و مالدار است، گذاره زندگی اش می شود. سواد داشت و به اردو و پشتو و کمی

انگلیسی آشنا بود و در دور و برش کتبی قرار داشت که نشان میداد کتاب می خواند. اما چون اطاق روشنی کافی نداشت، مطالعه اش هم مرتب نبود.

از اوضاع جهان با خبر بود. منم او را در جریان گذشتم که برای تحقق دموکراسی واقعی نبرد می کنم، در جریده «شعله جاوید» همکارم و حال با عده از رفقا و دوستان دیگر به چنگال استبدادی که با استعمارنو در ارتباط است اسیریم و اینست که در جوار آن اسیر قرار دارم. به او گفتم که بخاطر بسپار که هیچ گونه زیان و ضرری از رهگذر من بتو نمی رسد و من با ظلم و استبداد از ته دل نفرت دارم و علیه آن می جنگم.

درب اطاق باز شد، سرمامور پولیس، بختیار گل، که از یکی دوسال خودش و فامیلش تحت مداوایم قرار دارند و با هم آشنایم داخل شد. با وی چراغ دستی کمک می کرد، اطاق را بیشتر روشن کند. وقتی مرا دید گفت متاثرم شما را در چنین حالتی می بینم. بوی گفتم. نگران مباش، من کسی نیستم که از این گرفتاری زبان شکوه بگشایم. او امر کرد، فوری یک گروپ، صد شمع را با لاین موقتی در اطاق کار سازی کنند. پس از یک ساعت اطاق روشن شد. من و آن محبوس دیگر بیشتر و بهتر یکدیگر خود را دیدیم.

در مدت چند روز بهم آنقدر آشنا شدیم که اعتماد متقابل را فراهم آورد. با هم یک جا نان می خوردیم و از هر دری سخن میزدیم. مسرور بودم که فرصت دست داد محاوره زبان پشتویم خوب شود و افاده رساتر گردد.

برای رفع حاجت روز یکی-دوبار و در صورت ضرورت بیشتر از آن اطاق تاریک بیرون می شدم و به اطفانیه ولایت کابل، در تشناب های عمومی رفع حاجت می کردم.

روز دوم یا سوم حبسم در آن اطاق مرا از اطاق بیرون کشیدند و در دفتری که در جوار در ورودی اطاق بود و در پهلوی آن تحویل خانه مواد مسروقه قرار داشت، روی چوکی ای که پیش رویش میز تحریری قرار داشت تحت تحقیقات گرفتند. هینت تحقیق در اطاق دیگری که دفتر معاون اول قوماندانی ولایت کابل بود، و امر آن خلیل نام داشت، گردهم آمده بودند و من روی مبارکشان را ندیدم. آنها سوال ها را روی کاغذ ثبت و بدست افسر پولیس که حفیظ نام داشت میدادند و او کاغذ را آورده بالای سرم یا در کنار من ایستاده می ماند تا جواب را می نوشتم.

سوالها همه در پیرمامون مظاهره و سخنرانی ها، محتوای سخنرانی، خواست مظاهره چیان، نقش ما، هدف ما و از این قبیل چیزها دور می خورد. در یکی از سوال ها چنین تحریر شده بود:- جناب داکتر صاحب! شما در جوابهای خویش از مفاهیم،

اصطلاحات و لغات پیچیده ای کار می گیرید، که درک آن برای ما هیئت دشوار و حتی سرگیجه آور است. لطفاً در توضیح آن اصطلاحات ما را کمک کنید.

خود حفیظ می گفت، که هیئت تحریر می گویند، داکتر خیلی ها درشت و با خشم جواب میدهد، در حالیکه فلانی بسیار ملایم و آرام جواب می نویسد. برای حفیظ گفتم فلانی شاید پیر شده و من که هنوز جوانم. در جواب آن هیئت نوشتم که دولت هر روز از قدرت و صلابت خویش سخن بر زبان دارد و در خدمتش نه تنها عاملان خود فروخته، بلکه مشاورین اجیرهم وجود دارد. شما که تقصیری ندارید. از سالیان دراز بدینسو همیشه با جرایم اخلاقی- اجتماعی، با دزدان، رهنان، قاچاقبران، آدم کشان و جنایتکاران روبرو بوده اید و معامله داشته اید. حال که مواجهه بیک مسئله سیاسی- فرهنگی هستید، ناگزیر مشکلاتی دارید و نارسائی ها شما را تکان میدهد. منکه از خود دفاع می کنم و همین سبک تحریر و سیاق کلام می باشد. در آن تصنعی راه ندارد. برای درک ترمینولوژی، یا اصطلاحات، شما یا به قاموس رجوع کنید و یا از اهل خیره که با شما همراه و دستیارند کمک بگیرید.

بیاد داشته باشید که من مجرم نیستم، مبارز سنگر دموکراسی واقعی برخاسته از میان توده های مردم، برای مردم و در خدمت مردم. تذکر می دهم که باید با علم سیاسی برخورد علمی صورت گیرد. در غیر آن یک مبارزه سیاسی را با معیار اخلاقی، جرم، جنایت ارزیابی کردن دامن تحقیق عادلانه را با ناپاکی آلوده ساختن است.

چنانچه معلوم شد که پرس و جو دامنش کوتاه شد و دیگر مرا از آن اطاق تاریک بیرون نکشیدند.

اتفاق نا بهنگام

یک روز که برای رفع ضرورت به تشنابهای اطفانیه رفتم جوانی از بین همزمان آنجا وجود داشت و مرا در جریان گذشت. از اینکه کارکنان رسمی این دفتر با بندی های سیاسی پیش آمد نیک و انسانی ندارند و ما همه به تنگ آمده ایم. امروز، بنیاد مرا رهنمون شد بیک اعتصاب و مظاهره دست بزنیم. در فرصت معین همه از اطاقهای خود، سرها را از کلکین بیرون آوریم و هورا گویان شعار مرگ بر ارتجاع، مرده باد استبداد و زنده باد آزادی دادیم. پس از یک ساعت پولیس ها با دنده برقی آمدند، ما را لت و کوب

کرده، اولچک زدند و دو دشنام نثار ما نمودند. خود بنیاد را نیز اولچک کرده اند. به او گفتم، امکان دارد، بنیاد را بفرستی که چند کلمه رد و بدل کنیم و بدانم طالب چه هستند. او رفت و بنیاد آمد. حالی شدم که بنیاد با ماجراجویی بدین عمل دست زده و خود میداند که این حرکت هیچ دردی را دوا نمی کند. وعده کرد، که موضوع را به اطلاع سایر رفقا می رسانم و تلاش می کنم، زندانبانان را وا بداریم تا اولچک ها را از دستهای شما دور سازند. آدمم و قضیه را به اطلاع انجنیر که در همان تعمیر نزدیک هم و در اطاق های جدا از هم بودیم رساندم. وقتی بسوی اطاق خود روان بودم، خلیل معاون اول قوماندانی ولایت کابل را روبروشدم. سلام کرد. به او گفتم شما خوب میدانید که قول و قرار «دموکراسی» خود را یک قلم زیرپا نهاده و ما را بدون حکم صریح کدام مقام عدلی به حبس کشیده اید. حال علاوه از اینکه به حقوق معمول انسانی ما پا می نهد، زجر و شکنجه اضافی دیگر را نیز بر رفقای ما عملی می سازید. رفقای ما را شکنجه و اولچک کرده اید. باید آنها را از این عذاب خلاص کنید و او با عجله به اطاقش رفت. معلوم است که مطلب را آنطور که دل خودش می خواست چرپتر و خوفناکتر به اولیاء امور سپرد و در زمینه امری را بدست آورد که در نیمه شب همان روز بر ما تطبیق گردید.

حواشی زندان دهمزنگ

نزدیک به دوازده بجه شب، درب اطاق ما باز شد و یک تولی مشر با دوسه عسکر داخل اطاق گردید. سلام کرد و خود را معرفی نمود که ظاهر نام دارد و موظف است مرا از اینجا بمکان دیگر انتقال دهد. از جا برخاستم و بستر خود را جمع کردم تا داخل بستره پیچ کنم آن عسکرها کمکم کردند. وقتی بارم آماده شد با آن هم اطاقی ام وداع کردم و با او گفتم از مهربانی های چند روزه و پیش آمد انسانی خاطر نیک با خود می برم. او هم از من به قدردانی یاد کرد. بیرون برآمدیم دیدم یک امبولاتس ایستاده است. بستم را به عقب آن بردند. دراین اثنا صدای گفتگو بگوشم رسید، خود را به عقب موتر رساندم. دو نفر از همزمانم را دیدم. به آن تولی مشر گفتم منم با این ها در عقب موتر می نشینم. دیدم آن هر دو در دستهای خود اولچک دارند. از موتر فرود آمدم و به آن تولی مشر گفتم، چون قضیه مشترک داریم، یا مرا مثل آنها اولچک بزن و یا آن ها را هم از اولچک آزاد ساز. در غیرآن من اعتصاب کرده و بموتر بالا نمی شوم. تولی مشر چون اصرار مرا جدی تلقی کرد، کلید را بدست من داد و گفت اولچک را باز کنید، اما اگر بین راه کسی موتر را ایستاده کرد تا تفتیش کند، اولچک ها را دوباره بدست آنها بیندازید. موتر حرکت کرد ما از احوال همدیگر با خبر شدیم. چون هر دو جوان و محصل فاکولته

بودند، بسمع شان رساندم که در راه مردم روانیم و کاروان آزادی را دنبال می‌کنیم. راه طولی، پر پیچ و دشوار گذار است. بدون شک پیروزی نهانی از آن مردم رنجبر و زحمت کش است و این رژیم غدار بمردم و خاین بمنافع مردم سقوط کردنی است. باید مردانه مقاومت کنیم و از خود گذر باشیم. از جیب خود پول کشیدم و صد صد افغانی بهرکدام دادم. آنها نمی‌گرفتند. عرض کردم که این صدقه و خیرات نیست. همت شما معلوم است. ما در یک کشتی قرار داریم. وقتی قصد کرده ایم در خدمت گذاری بمردم از سر خود بگذریم، پول، زر و نقره چه ارزش دارند، جز اینکه در راه تحقق آرمان انسانی ما مصرف شوند. اگر یک جا ماندیم با هم خرج می‌کنیم. اگر از هم جدا بودیم، نکند بی‌خرج بمانید. بعراضم گوش دادند و پول را گرفتند. موتر در حرکت بود، وقتی از ولایت کابل برآمد بسوی چهارراهی ملک اصغر تاب خورد، پس از آن بجاده ایوب خان چرخ زد و از آن جا بسوی دهمزنگ راهپیما گردید. از منار عبدالوکیل که گذشت، بجانب زندان دهمزنگ رو آورد. اما در درب عمومی زندان توقف نکرد و بالا رفت پس از آنکه میدان وسیع یک جناح محبس دهمزنگ را گذاشت داخل یک درب بزرگی شد که در آن عمارتی و کردگلی وجود داشت و در همانجا توقف کرد.

درب عقبی موتر را باز کردند. تولی مشر آمده گفت داکتر صاحب فرود آید و آن دو رفیق دیگر را گفت جای شما در محل دیگرست. بستر مرا پایین کردند. با آن دو رفیق وداع کردم. درب موتر را بستند و موتر از آن محل خارج شد.

دانستم که این محل به تولی سوار قوماندانی امنیه کابل متعلق است که گزمه شبانه را هم بدوش دارد و از خود ماجراهایی دارد، که شمه از آن را درج این رساله خواهم کرد.

با افسر خوش برخوردی مواجه شدم که قادر نام داشت. بشاش و مرد بی ساخت بود. با مهربانی از من پذیرائی کرد و حتی ابراز کرد از این دم و دستگاه دل خوش ندارد و از خود مسلک پولیس نفرت دارد. اما چه کند که برای ادامه زندگی به پول نیاز دارد و از مدرک معاش ماهوار با اهل فامیل خود گذاره می‌کند. در یک ساعتی که با وی یک پیاله چای هم نوشیدم از روی برخی از مفاسد دستگاه حاکمه پرده برداشت و می‌گفت بمن اعتماد دارد که این سخن‌ها را می‌گوید. میدیدم که جنبش «شعله جاوید» در حد اقل توانسته از احترام و اعتماد مردم برخوردار باشد و ایثار و فداکاری بیشتری می‌خواهد تا این احترام حفظ شود و درعمل ثابت گردد که جنبش انقلابی «شعله» خادم مردم و برای رسیدن مردم به سالاری رسالت پیش‌آهنگی دارد.

آن تولى مشر ظاهر آمد و ذریعه عساکر بستره مرا گرفته در چند قدمی تولى سوار در عین چهار دیواری به داخل یک تعمیر علیحده در اطاقی داخل ساخت و روی چارپایى فرش کرد. تولى مشر گفت، این در اصل دفتر تولى است. فردا میز، کتاب و الماری را به اطاق دیگر نقل میدهد و اتاق را در اختیار من می گذارد. من گفتم چون خیلی مانده ام و شب هم از نیمه گذشته می خواهم یک چشم بخوابم. او با محیلی گفت اگر اجازه بدهم امر کرده چای دم کنند. یک دو پیاله چای می نوشد و بعد از آن از اطاق می رود. چیزی نگفتم. چای آمد جناب تولى مشر به چای نوشی مشغول شد من هم ناچار روی بستم نشستم. در این وقت تولى مشر اولاً با کلمات چرب و نرم پرهانی به کلاه من زد و سخنان بی مزه و بی ربطی را بزبان آورد، بعداً سخنانش از قدرت دولت، اردوی مستحکم و مجهز با سلاحهای عصری، پولیس تربیه دیده و سازمان یافته، دایره استخبارات مجهز، زندان ها و دستگاهای عدلی و ... سخن گفت و طور مصطلح هم از رحم و هم از قهر خدا و سایه آن نکری بعمل آورد و نتیجه گرفت با این حرکات، اعتصابات و مظاهرات ضد دولتی خوردترین صدمه یا لطمه ای به پایه محکم این دولت به اصطلاح غمخوار مردم نمی رسد. تهدیدهای بچگانه و طفلانه اش شروع شد.

من شدیداً به خشم آمدم و او را گفتم که زبان نگهدار با این چوکی مقام سخن را بزمین مزن و با این یاهو گونی مرا نترسان. خوب میدانم که دولت چیست و پایه آن کدام است. مردم خود به این آگاهی رسیده که خدمتگاران خود را بشناسند و آنائیکه بمنافع شان غدر و خیانت کرده و می کنند. نشانی کند. لذا لازم نیست در این اطاق و در نیمه شب تو منقبت بخوانی و هذیان را نام سخن دهی. از او پرسیدم تو کیستی و چرا این گستاخی را براه انداخته ای؟ از جا برخاست، تیاری شد و گفت تولى مشر، ظاهر هستم و برحسب وظیفه این کار را کردم. پس از آن گفت که ما وظیفه داریم که روحیه زندانی را امتحان کنیم و مورالش را تعیین کنیم... وقتی سخنانش پایان یافت علاوه کرد، که جای اصلی شما محل دیگر نیست. به آن محل می رویم. گفتنتی نداشتیم. بازبستره ام جمع و بشانۀ عسکری بار شد. راه پیاده از تولى سوار خارج شدیم و از جاده عقب زندان دهمزنگ گذشته در مقابل درب بزرگ دیگر رسیدیم که با صدای تولى مشر درب از داخل باز شد و به آن قلعه درآمدیم. به یک اطاق تاریک داخل شدیم که حس میشد مرطوب و نم ناک است و قتی شمع را روشن کردند دیدم سطحش کاملاً نمناک و تراست یک چهارپایی در آن وجود داشت و بستره ام را رویش هموار کردم و تولى مشر و عسکر را رخصت کرده دراز کشیدم و خواب رفتم. وقتی صبح چشمم را باز نمودم سقف را فروافتاده، بداخل خمیده و با زنگوله های دود آلوده یافتم، دیوارها هم دور بر سطح اطاق از جوی که از میان محبس می گذرد و آب کثیف دارد بحدود سی - چهل سانتی متر پایین واقع شده و آب آن سطح اطاق را همیشه نمناک و ترنگمیدارد. با خود گفتم- گرفتار را چاره صبر است و بس.

فقط کاری را که در روشنی روز مدیریت محبس انجام داد این بود، که یک گروپ صد شمه را از طریق یک لین موقتی در اطاق نصب کرد که شبها روشن و روزها گل می شد. علاوتا در جناح دیگر این جوی، مواد فضله و کثیف خاک انداز انبار میشد که بوی آن خیلی اذیت ناک بود. اینست که میدیدم و سر گوشت و پوست خود تجربه می کردم که پرده از روی «دموکراسی تاجدار» بالا کردن و ماهیت دولت ستمگر را ب مردم معرفی کردن، چه جزای سنگینی در قبال دارد. فریاد می کشیدم که: -

«زیر زنجیر ای مبارز مرد زور نشکستی بده تو نشان»

این محل را قلعه کرنیل می گفتند. که بعد از این بخش عمده ایام و لیالی حبسم در همین قلعه سپری شد. اما آغاز آن از همین اطاق شروع گردید.

رفقا و همزمان که فرصت و امکان یافتند در آن دخمه تاریک مرا ببینند، می گفتند که محل بود و باش من با مقایسه با سایر همزمان، خیلی ها بد و نهایت تاریک، تر و بدبو است. میدانستم که استبداد از من دل آزده و نارام دارد و فرا گرفته بودم که مورد خشم و نفرت دشمن قرار گرفتن امر خوبیست نه بد. مرا هم درس میداد بر مقاومت و رزمندگی ام بیش از پیش استوار و مداوم کردم و باشم.

پس از یکی دور روز از طریق افراد محافظ که با لطف و برادری و وطنداری بما کمک بیدریغ می کردند فهمیدم که دو نفر از همزمان همزنجیرما در اطاق دیگر در همین قلعه محبوسند. به تولی مشر فشار وارد کردم، که ما همه بیگ فقره حبس شده ایم. دوره تحقیق هم سپری شده، علاوتا چون پایوازی های ما قدغن شده، پول کافی هم نداریم، اگر هر سه غذای مشترک صرف کنیم. از اضافه خرچی جلو می گیریم. پس از دو سه روز ما بیکیدیگر نزدیک شدیم و در اوقات فراغت باهم نشستیم صحبت می کردیم. چو آن دو جوان با وجودیکه از نیروی جوانی برخوردار و غم ها را با لب های پر از خنده و چهره های بشاش بدرقه می کردند تازه به مبارزه آشنا و باین عقاب و زهرچشم دشمن برای اولین بار روبرو می شدند. برای آنها تا آنجا که دانش من اجازه میداد مطالب سودمند و انگیزنده انقلابی را توضیح می نمودم و فضای زندگی ما در همان دژ دشمن از صمیمیت، وفا و صداقت آثاری داشت.

دربار سلطنتی به مانور دیگری دست زد. دربهای زندان را برای چند هفته به روی پایوازیهای ما بست و حتی اعضای فامیل ها را نگران، مضطرب و حتی به اندوه مبتلا نمود، که از زندانیان خیر نداشتند. نمی دانستند، بکجا تحت چه شرایطی قرار دارند. طوری که بعدها معلوم شد، پایواز هر بندی، بهرجائی که فکر میکردند بندی را زندانبانان

می اندازند می رفتند. از هرکسی می پرسیدند که محبوسین شان در کجاست، اما قادر نمی شدند خوردترین خبری در باره زنده یا مرده محبوس خود بدست آورند.

من در همان اطاق تاریک خود، یک دو جلد کتاب تاریخ داشتم و آن را مطالعه می کردم. یک جلد کتاب را از کتابخانه محبس، از طریق مدیر زندان بدست آوردم و به پشتو ترجمه شده بود و عنوان «ژب پیروند» داشت. مترجمش حبیب الله تبری بود. که می گفتند او و رحیم الهام را سردار محمد داود خان به امریکا فرستاده بود تا «مارکسیسم» را بیاموزند و در جنبش آتیه در بین جوانان، از خانواده سلطنتی با نقاب عاریه مارکسیستی پیروی نمایند. تبری که به شهرت و مقام و ثروت تشنگی داشت، توانسته بود تا حدی به حلقه جوانان راه پیدا کند و در باره اش از این و آن سخنانی می شنیدی که گویا «مارکسیست» است و حال این اثر را از روی آن اثر معروف ستالین «مارکسیسم و مسله زبان» به پشتو برگردانده بود. یک جلد روحیات را هم بزبان پشتو از همان کتابخانه خواندم و شنیدم که دیگر کتاب خواندنی ندارند.

حال بیک ملاقاتی که خیلی تکان دهنده، عبرتناک و پر از هتاک و بی حیانی اهل دربار و نوکران بی خرد یا باخرد منقادش بود اشاره می کنم. در همین روزهایی که ما را از جامعه تجرید کرده و اجازه نمی دادند از مرده و زنده ما خانواده های ما اطلاعاتی داشته باشند یک روز دروازه را کسی تق تق کرد. گفتم بفرما. درب باز شد. چهره مدیر محبس با یک لوا مشر و یک جوان دیگر که به لباس ملکی- دریشی- ملبس بود در مقابل خود دیدم. سلام علیک کردند. پهره داران چوکی هائی را که با خود داشتند، روی زمین ماندند و آنها هر کدام به چوکی ای نشستند. لوا مشرگفت، داکتر صاحب، حتمی رخت جان تان چرک شده و نیاز دارید که آن را با جامه پاک تعویض کنید. اجازه میدهید که برای شما از خانه تان لباس آورده شود. فکر کردم که اجازه میدهند کدام پایوازی برایم لباس شسته بیاورد و این لباس چرکین را برای شست و شو ببرد. گفتم چطور؟ در جواب شنیدم، که این جوان، افسر قوماندانی ژاندارم حاضر است که این کار را انجام دهد. منتهی اجازه شما را می خواهیم.

خواننده گرامی! با شنیدن این خبر تو گویی منفجر شدم و با خشم نهایت زیاد، فریاد کشیدم که این دستگاه فاسد، خاین و غدار بمنافع خلق، چقدر بی شرم و عاری از ننگ و عار است، که با وجود پا ماندن به حق مدنی ما محبوسین، حال می خواهید، به خانه های مان هم راه باز کنید و به عفت و ناموس ما چشم بدوزید. شرمناکتر اینکه در این مورد غیرت ما را هم آزمایش می کنید و به اصطلاح اجازه خود ما را هم می خواهید. یک سلسله از فساد اجتماعی- اخلاقی رژیم موجود را شمردم و گفتم، هرچه زودتر اطاق

را ترک کنید. آن جوان از جای خود برخاست و با عذر گفت، داکتر صاحب چرا مرا توهین می کنید.

به او توضیح کردم. که من یک زندانی در همین اطافی که شما با شش چشم تا سقف و دیوار و سطح آن را می بینید و بوی متعفن را هم می بویید، تنها روز را به شب می آورم و در این تاریکی از نور مطالعه هم محرومم. اگر ریشم برسد، موهای سرم ببر شود، شپش در موها جاگیرد، ناخن دراز شود، از چرک جامه و تنم چاک چاک گردد، بوی بد از اندام بلند شود، چون با خود و تنهایی خود زندگی می کنم نه شکایتی دارم و نه از دربار و اجیرانش کدام توقعی دارم. اما از تو جوان می پرسم؟ اگر تو خودت حبس باشی و دربار بخواهد، جوان دیگری را بنام اینکه بتو کمک می کند، رخت می آورد، بخانه ات، آنهم برضای خود فرستاده، آیا ننگ و غیرت قبول می کند؟ علاوه کردم، میدانم محل زندگی ما محبوسین را دقیق دولت شما میدانند. این را هم میدانم که استبداد- استعماری اخلاق انسانی را زیر پا مانده و به غیرت و ناموس مردم می تازد و تاخته. شما بخوبی از فجایع شرم آور دربار با خبرید. ازین رو بروید و بگذارید، ما با همان فکر و ذکر خود در این دخمه، بنام زندان به کار و بار خود برسیم. آنها رفتند.

وقتی به آن دو نفر رفیق دیگر چگونگی قضیه را توضیح کردم، آنها هم از فرط غیظ بخروش آمدند و گفتند، درست است که این دولت بی عار و کان فساد و دشمن سر سخت مردم رنجبر، زحمتکش، ستمدیده و شجاع تسلیم ناپذیر افغانستان است.

این امتحان سرکار هم به نتیجه مطلوبش نرسید و باز در بها باز شد و در روزهای معین پایاواها بدیدن ما آمده و منهم موقع و اجازه یافتم در تشنابی که در جوار اطاق آن دو رفیق دیگر وجود داشت هفته یکی دوبار استحمام کنم .

ماه ها گذشت نه از محاکمه خبری در میان بود و نه معلوم بود که ما را با کدام جرم و برای چه مقداری از زمان بازداشت کرده اند. ماکولات هم نداشتیم. از یکسو بناحق زندانی و از سوی دیگر نان خوردن هم بدوش فامیل های ما بود.

رفقا تصمیم گرفتند، دست به اعتصاب غذایی بزنند و با گرسنگی، نخوردن غذا، دستگاه استبداد را بلرزه آورده و مردم را از بی عاطفه گی و بیرحمی و سنگدلی ظالمان آگاه سازند. پایاوا سیاسی ما هم وعده سپرد آواز این اعتصابات را به طریق ممکنه به گوش مردم برسانند.

ما که از رموز اعتصاب غذایی آگاهی نداشتیم. علاوه از اینکه از خوردن غذا

ابا ورزیدیم، از نوشیدین آب هم دست کشیدیم. چون ماه گرم تابستان بود این عمل خودش زودتر ما را از پا انداخت. در روز چهارم یا پنجم اعتصاب بود که موظفین محبس ورقی را آوردند و بما نشان دادند که عنقریب محکمه دایر و به قضایای ما رسیدگی صورت می گیرد و علاوه از آن گفتند که رفقای ما در تولی سوار این سند را قبول و اعتصاب خود را شکستند. از آن دو رفیق پرسیدم که رای شان چیست، ابراز کردند که چون رفقای دیگر قبل از ما اعتصاب را شکسته اند، ما هم اگر از آن ها پیروی کنیم، کار بدی نکرده ایم. من هم با آنها موافق بودم بخصوص که یکی از پایوازهای ما گواهی داد که خودش بچشم دیده که آن رفقا با دیدن این سند، اعتصاب خود را شکستند. پایواز رفت و نان چای آورد و ما بخوردن شروع کردیم. تحویلدار مدیریت محبس آمد و گفت برای هر کدام از محبوسین دوسیه «مظاهره چیان ۲۵ جوازا» روزانه ۲۰ افغانی جیره معین شده و پول دو ماه و چند روز را برای هر کدام ما داد و در مقابل در لیست معین امضای ما را گرفت.

چند روز دیگر در همین اطاق قلعه کرنیل با آن دو رفیق دیگر آمد و شد داشتیم و چون متن انقلابی در دسترس نبود که آنرا به صورت منظم با آنها مشترک می خواندیم. از یاد داشتهای ذهنی کمک گرفته در ساعات معین موضوع را به تحلیل می گرفتیم و بیشتر موقع میدادم آنها خودشان ابراز نظر و مشق و تمرین سخنرانی کنند.

نامه هائی از رفقا

روزی سرگرم مطالعه بودم که دفعتاً دروازه باز شد و در آستان در یک عسکر حیران که دور و برش را بدقت نگاه می کرد و معلوم بود عجله و شتاب دارد، گل کرد و نام مرا گرفت و گفت، آکو، تو کیستی؟ بدو گفتم، بچه وطن همان نامی را که گرفتی من هستم. یک ورق پاره مجاله شده در دستش را بسویم پرتاب کرده، گفت فلانی از «دهلیزمرگ» روان کرده، بسرعت در را بست و رفت و من از روی بستر بلند شدم، درب را باز کردم و دیدم که در دور و بر اطاق کسی نیست. آمدم و کاغذ را هموار ساختم، خواندم. پارچه شعر نغزی از یک شاعر توانا و دردمند همان زمان بود و در من احساسی را دامن زد که طور عاجل قلم شکسته را در کاغذ آشنا ساختم و چیزی نوشتم. فقط برخی از مصراعهای آن دردی را که روی کاغذ ریخته بودم بیادم مانده و از آن شاعر بارور آن روز اثری دارم و از آن شعرترش با تاسف چیزی بخاطرم مانده است.

فکر میکنم نوشته بودم:-

تو از دهلیز مرگ ای شاعر فردا سخن گفتی

من از این دخمه ای تاریک زندان با تو هم آواز

نماند این سیاهی، این سیاهکاری

دیدم که آن عسکر باز پیدا شد و جواب نامه را گرفت و علاوه کرد، باز بیدارم می آید. آموختم که استبداد و استعمار مشکل می تراشد، سد ایجاد می کند، روزنه ها را گل اندود می کند، فرزندان آگاه مردم را از نفس مردم دور میکند، تجرید مینماید تا از یکدیگر و از حال مردم بی خبر مانند، در خدمت مردم قرار نگیرند، مردم را از ماهیت دولت سفاک آگاه نسازند... و و. اما این اولاد های مردم، که بنام خدمت زیر بیرق، عسکر و پولیس عادی می شوند خود پُلی میگردند. اولاً رابطه زندانیان خدمتگار حقیقی مردم را بر قرار سازند و ثانیاً احوال این فرزندان زندانی را بمردم برده، اوامر و خواسته های مردم را بگوش فرزندان شان می رسانند. با وجودیکه بی سوادند، اما در زود ترین فرصت در همان سطح محدود آگاه، هوشیار، جسور و متهور می شوند و در مواردی کارهای عظیم هم انجام میدهند.

چند روز بعد باز همان عسکر به آستان در آمد و در این بار استوار بود و مرا هم بهمان نام و نشانی که بوی داده بودند مورد اعتماد قبول کرد. با لطف سلام کرد و علیکم گرم مرا هم پذیرفت.

نامه امروزی، از شاعر تحصیل دیده فاکولته نبود، از یک کارگر رنج کشیده و محنت دیده بود، که آگاه و مبارز بود. این نامه شجع و قافیه نداشت. درد داشت و سوز. از آن عمده تر رویداد اسفبار درعین حال شرم آور و عبرتناکی را داشت که برای من تکان دهنده بود. توضیح شده بود که روشنفکر، موچنگ پاچه تنگ، شیک پوش و حراف دیروز، درمیدان مبارزه و امتحان، ادعای انقلابی اش را پای محک عمل لرزانده و ثبات و پایمردیش را شست، به عجز و زاری و گریه رو آورده و دامن حسین نصرتی خارنوال دولت را با التجا گرفته، از طریق آن، از درباری که دیروز در روی سستی مقابل مردم، آن را خونخوار، فاسد، غدار، خاین بمنافع مردم و در زدوبند با استعمارنو میدید، امروز طالب عفو، از گناه کرده یا نکرده خود می گردد، سر توبه را بدر آن اهریمن می ساید و هوس رهایی از زندان را دارد.

چنانچه بهوشش رسید.

کارگر از یک دید وسیع و بی ابهام از دیالکتیک ماتریالیستی بر این روشنفکران انتقاد نمی کرد، بلکه از یک تنگ نظری کارگری که خودش نیز هنوز در سنگر کارگر

مزدور قرار نگرفته و از علایق خرده بورژوازی نبریده بود، به روشنفکران طعن و لعن می فروخت. اما در همان زمان دردی داشت و نمی شد تسلیم طلبی آن جوان را که نام «روشنفکر» را حمل میکرد از یاد برد و این داغ ننگ را از دامانش بزودی زدود.

در جواب این رفیق نوشتم، که درک من اینست که ایمان کمونیستی از دانش انقلابی ما، باور به این دانش و عمل انسانی انقلابی ترکیب می شود. تنها خوش سخن گفتن و ادا و اطوار سخنورانه را از آن خود ساختن نشانه آن نمی شود، که صاحبش «روشنفکر» آنهم روشنفکر انقلابی خادم مردم است. خوب شد تا این محک، محک عمل به میدان آمد، تا خود ادعای هر کدام از مبارزین و در جمله کل ما را بخود بزند و معلوم کند، کی نمش است و کی سیمین؟ تذکر دادم که مبارز انقلابی راه مردم، علم و هنر و فضیلت را برای تزئین قد و اندامش بکار نمی گیرد، بلکه آن را وسیله هایی می سازد تا جوهر انسانیش را کامل و محیط هستی را انسانی سازد. شاعری میگوید:-

«ای دل نفسی به یار همدم نشدی

در خلوت کوه دوست محرم نشدی

قاضی و فقیه و مفتی و دانش ور

این همه شدی و لیک آدم نشدی»

اضافه کردم. میدانی همرمز عزیز! که راه دراز، پر از خطر و پستی و بلندی است و ما هم نوسفر. کوره ها را باید پیمود و از خامی به پختگی و سوختگی رسید. اینکه این بزدل و نامرد به چه قیمتی به اصطلاح «آزادی» اش را خریده نفرت انگیز است و روشنفکر خرده بورژوا است و ستنج طبقاتی اش از نظر اقتصادی در تزلزل است. عده ای از آن به سوی بورژوازی بزرگ می رود و تعداد زیادش به صف کارگران می غلتند. با همین هستی اجتماعی در حال نوسان، فکرش هم ثبات ندارد و پای مقاومتش نیز لرزان و به تردد دچار است. اما باید بین روشنفکران انقلابی وفادار به توده های مردم و این شیک پوشان بازاری فرق قایل شویم و همه را به عمل شرم آوری که این «آغا» انجام داده بیک شلاق نکوبیم. نامه را اینطور به پایان رساندم که این پارچه نغز شاعر دری گو در گوشم طنین دارد که می گفت:-

«سوختم و سوختم و سوختم تا روش عشق تو آموختم

اجازه بده توضیح کنم که این عشق، عشق به زلف و خط و دانه و رخسار ماهیاره ی نیست، بلکه عشق به انقلاب، عشق به مقام والای انسانیت از طریق جهش بنیادی کیفی

«هندونی دیدم بدر سومنات گفت حدیثی که من آموختم

حاصل عمر سه سخنی بیش نیست خام بودم، پخته شدم، سوختم»

می بینی هم‌رزم عزیز! که ما هنوز خامیم و آرزو داریم پخته شویم. البته پختگی به آسانی و زودی میسر نمی‌شود. باید کوره دیده و گدازآموخت. سختی‌ها را گذشتاند و با درد‌ها آشنا گشت. ما به سرمایه‌داری جهانی و مناسبات ما قبل سرمایه‌داری به سطح جهان نبرد اعلام کرده‌ایم. زور و توانایی خود مان را حداقل در همین سطح آگاهی که قرار داریم، میدانیم. بین این دو نیرو تناسب منطقی هنوز وجود ندارد. فقط ایمان به توده‌های مردم و عشق به انقلاب، با ایثار و فداکاری، می‌تواند درد دراز مدت پله‌ترازو را به جانب مبارزین صدیق مردم در پناه مردم سنگین و سنگین‌تر سازد و وجه ذهنی انقلاب را آن طوری فراهم آورد که با وجه عینی خوانائی داشته باشد و انقلاب تحقق پذیرد. شاد و مسرور باشی!

هنوز در قریه کرنیل قرار داریم. دولت تشنه‌بخون مردم برای اینکه برای ما زهر چشم‌نشان داده باشد، دو-سه باری در میدان وسیع این قلعه دار برپا کرد و دوسه نفری را بنام اینکه «مجرم» اند، قصاص کرده، بدارآویخت... وقتی از جرم و مجرم سخن در میان است، باید علت جرم (جرثومه جرم) یعنی ریشه اجتماعی جرم تشخیص شود و مجرم که به او جرم نسبت داده می‌شود، بدرستی نشانی شود. اگر دولت‌مردان امروزی با حيله و تدویر و شیادی که دارند و علمای معدودی را هم خریده و در خدمت دارند، علت جرم را ارثی بدانند و حتی کروموزوم یا DNA او را هم علامه‌گذاری کنند، یا در مواردی آن را به فامیل معینی ربط و نسبت دهند، در حقیقت امر ریشه جرم را کشف نکرده و فقط غرض شخصی-سیاسی خود را برآورده ساخته‌اند.

جرم علت اجتماعی دارد. فساد جامعه خود در قبائش اخلاق جامعه را به فساد می‌کشاند و پای افراد را می‌چسپد. رژیم اجتماعی که مبتنی بر استثمار انسان از انسان است، انسانی را که وسایل تولید را در اختیار دارد حق میدهد و مجاز می‌سازد تا انسان دیگری، یا انسانهای دیگری را، که فاقد وسایل تولید اند بخدمت بگیرد، آنها را به زمین خود وابسته سازد، یا آنها را برده خود بشمارد و یا اینکه با یک مبلغ معین پول در وقت، نیروی کار و قوای فزیکتی و دماغی آنها را بخرد و در نتیجه از قوای شان ارزش و ارزش اضافی تولید کند، خود مایه فساد است و افسد مفسدین. این رژیم جرم می‌زاید و مجرم. پس باید رژیم را جزا داد. خود این دوران و هیئت منتصب دولت خونخوار مشاهده می‌کنند که هر چند گاهی، زید و بکر و عمری را به پای دار می‌آورند و با تشریفات

خاص حلق آویز می نمایند. اما چون ریشه جرم را ضربه نزده اند، بازهم Y, X و Z دیگری پدید می آید. یعنی رژیم، دزد می زاید، قاچاق بر، جانی، رهن، اختلاسگر و بطور معروف چهار عیب شرعی! بیایید برای یکبار و همیشه رژیم های فاسد را از بین ببریم. محیط را پاک و انسانی بسازیم و با آگاهی تاریخ جامعه را بسازیم تا در این محیط انسانی، انسان تولد، انسان رشد، و نمو کرده، بارور شود و گل انسانیت معطر گردد.

ما دیدیم که در سه مورد مختلف، اوقات مختلف، سه نفری را که مجرم شمرده بودند و یکده از افراد تماشاجی را اجازه داده بودند مربعی را تشکیل و تحت نظارت قوای ضربه و پولیس خموشانه به صحنه نگاه کنند، چسان با دلآوری و شجاعت به میدان آمدند و همینکه دست و پای شان از زولاته و اولچک باز شد، غریدند، بمستی افتادند، به دشمنان و هیئت دولت عتاب و خطاب کرده، نشان دادند از مرگ هراس ندارند. پس از آنکه هر کدام طبق عقیده پذیرفته خودش مراسم دعا را بجا آورند، وقتی پای دار برده شدند، هر کدام حلقه دار را بوسیده بگردن آویختند. مامورین موظف از ته پای شان چوکی را دور کرده و آنها هر کدام حلق آویز شدند تا نفس از تن شان برآمد و مردند.

آخرین صحنه درام قلعه کرنیل در همان اطاق تاریک و تر این بود، که روزی یک خورد ضابط داخل اطاق آمد و پس از رسم تعظیم گفت:- قوماندان صاحب عمومی ژاندرم و پولیس وزارت داخله تشریف آورده اند و می خواهند با شما ملاقات کنند، آیا اجازه می دهید- بیایند؟ خنده آور است و تعجب انگیز! از یک اسیر بدام افتیده صیاد، پرسان می شود که به نوکر وفادار صیاد اجازه میاید و به بال و پر ریختن ات کف بزند؟ به این خورد ضابط گفتم. برادر! اگر قوماندان صاحب وظیفه دارد از من دیدن کند، چون در خیل زندان بان قرار دارد، اجازه من در کار نیست می آید و از من دیدن می کند. اما چیزی که بمن مربوط است، اینست که کدام علاقه شخصی بدیدن شان ندارم. از نظر رسمیات هم چون مراسم تحقیق گذشته کدام شکوه ندارم و از این رو نباید انتلاف وقت شود.

خورد ضابط رفت و از قوماندان صاحب خبری نبود. وقت چاشت رفقا یک جا شدیم، آنها مرا حالی ساختند که قوماندان عمومی ژاندارم پولیس (کتوازی) وقتی شما ملاقاتش را رد کردید، آنقدر در غرور و خشم ناشی از غرور پندیده بود که فکر می کردی می ترکد. نزد آن دو نفر رفته و گفته، ببینید من آدمم که با داکتر صاحب از نزدیک ملاقات کنم، چون این ماموریت را تازه اشغال کردم ام (بیاد دارید که او دو سه ماه قبل حین سرکوب جنبش «شعله جاوید» قوماندان امنیه کابل بود، و حال شاید به استحقاق اینکه در سرکوب آن جنبش امر اولیا امور را بنده وار تطبیق کرده، به این مقام ترفیع کرده اند). اما داکتر صاحب از دیدنم نفرت دارد.

پس از آن ضمیرش را بزبان آورده و بگوش های این دوجوان نغمه خوانده که دولت نود و چند فیصد گمان می برد که در کشور سازمانی وجود دارد. اما تا حال ما برگه و سندی در دست نداریم.

می بینی خواننده عزیز! که قوماندان صاحب بی غرض و بی مدعا بدیدن بندی سیاسی نمی آید. ماموریتی دارد و خود مامور معذور است. او شاید در سر می پروراند که در ملاقات با داکتر بو بکشد، که او در چه فکر است؟ آیا سازمانی دارد؟ چنانیکه در وقت تحقیق نیز از من سوال شده بود که آیا سازمانی دارم؟ آیا خیال دارم آینده سازمانی بسازم؟ آیا در کدام سازمانی عضو می باشم؟ که من در همان زمان به هینت که خودشان را نمیدیدم و نوشته شان را حفیظ افسر می آورد، جواب داده بودم، که از من تنها می توانید در باره «شعله جاوید» و مظاهرات سوال کنید. زیرا من غیر از همین فعالیت مشهود که در پیش نظر مردم شجیع ما قرار دارد، کدام ضبط و ربط دیگر ندارم و شما حق ندارید، انگیزه دوره تفتیش عقاید قرون وسطایی را بخاطر بیدار سازید.

اما در حال می بینم که قوماندان صاحب عمومی ژاندارم و پولیس با چال و نیرنگ دیگر می خواهند همان سوالها را طرح و برای خود برگه ای را تهیه بدارد. خوبست که تیرشان بخاک خورد.

یکی از آن جوانها گفت:- چه فکر می کنید، رفیق داکتر؟ آیا کدام سازمان وجود دارد یا نه؟ در حالیکه گواه بودم که سازمان جوانان مترقی وجود دارد، نمی توانستم و نباید در چنین حالتی که جان یکعه از افراد در معرض خطر قرار داشت، حقیقت را بیان کنم. گفتم! شما می بینید که جنبش شعله روز تا روز مردم کثیری را بسوی خود جلب کرده در صف گسترده بصد دولت بسیج کرده است، این خود از نظمی گواهی میدهد. اما بچشم سر می بینید که در درون این جمع غفیر نابسامانی و تشنت وجود دارد، که بی نظمی را افاده می کند. باند ضد دموکراتیک ضد خلق، که حمایه دولت و دست نوازش شوروی رویزیونیستی را پشت خود دارد، هم از دامان جنبش مردمی طرد و تجرید می شود. از این سبب تمام قوای ضد انقلابی و ارتجاع جهانی که در راس شان- امپریالیسم جهانی قرار دارد و مدافعین استعمار نو در جرگه شان شامل شده، با وجود حمل و تضاد های درونی خویش حال در فکر همین غرض شوم هستند که جنبش «شعله جاوید» را تار و مار کنند و لذا در صدد اند برای آن برگه و دستاویز به اصطلاح قانونی پیدا نمایند.

اینست که تا نود و چند فیصد حدس وجود سازمان را می زنند، اما خود شان می گویند، برگه و سندی ندارند. خودم این زنگ خطر را حس می کردم و با پایواز سیاسی نگرانی خود را در این باره اظهار کردم. از او جویا شدم در خود سازمان چه می گذرد، وضع زندانیان همزم ما در بازداشتگاه های دیگر چسان است؟ این شایعه از کدام

شاریدگی آب می خورد. ضبط و ربط تشکیلات چقدر سفت و محکم بر حکم سنترالیسم دموکراتیک از یک انضباط برخوردار است؟ که معلوم بود جوابها روشن و قانع کننده نبود.

حصار تولی سوار

دوسه روز پس از قهر ضد انقلابی قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس در یک نیمه شب مرا با بستره ام از اطاق خارج آورده و از قلعه کرنیل به تولی سوار انتقال دادند. در اینجا اطاق با مقایسه به آن اطاق قلعه کرنیل هم روشن، هم فراخ و هم پاک بود، نم هم نداشت. خودم نمی دانستم چسان جزایم را تخفیف داده اند! اینقدر حس می کردم که در عقب این خم رفتن دام دیگر صیاد گسترده است. پنج یا شش روزی گذشت. در حوالی ساعت ده روز، یک روزی، تولی مشر ظاهر آمد و پس از سلام و علیک، گفت یک دوست نزدیک دارد که از اهالی پغمان و استاد ساینس در لیسه حربی می باشد- چند سال است که غیر مستقیم از زبانهای چیزهایی شنیده و حال آمده که شما را از نزدیک ببیند و از صحبت تان به اصطلاح فیض ببرد! من گفتم، میدانی تولی مشر پادشاه! که من یک بندی سیاسی ام. در همین اطاق خود افتیده و صرف بخواندن آثار تاریخی، ادبی، فلسفی، اجتماعی اشتغال دارم. تا کمی بدانش خود بیفزایم. دعوی علم و دانائی نکرده و نمی کنم. علاوه از آن با کسی که هیچ آشنائی ندارم نمی توانم صحبت هم کنم. عذر مرا بپذیر و برو پی کار خویش. او رفت، اما چون پلانی داشت، باز هم عذر آورد که آن استاد دیگر وقت پیدا نخواهد کرد که بدیدم بیاید، چه می شود یکبار بخود زحمت داده بملاقات او به دفتر تولی بروید. مجبور با تولی مشر براه افتیدم. داخل اطاق شدم، استاد را با دریشی نو و مرتب و نکتائی بگردن شیک و جوان یافتم. مشکوک شدم که استاد باشد. پس از جور پرسائی کمی دورتر از او روی یک چوکی نشستم. تولی مشر که مرد ابله، اما جاسوس کارکشته بود، با خنده های بی مزده اش، آن استاد را سامع ساخته و سخنانی را تحویلش میداد. یکعدد خربوزه روی میز تولی مشر قرار داشت که آن را با کارد چهار شقه نمود، یکی را پیش روی استاد گذاشت، یکی را بمن داد، که من بلادرنگ آن را به عسکر محافظ سپردم، تولی مشر اعتراض کرد، گفتم هنوز دوقلم دیگر وجود دارد. در همین آوان کسی درب ورودی را به انگشت زد، تولی مشرگفت بفروماید. مرد قوی الجثه کوتاه اندام با لباس وطنی داخل شد. تولی مشر از جایش برخاست و گفت، او ملک صاحب را آوردید. بیانید که خربوزه تیار است. چون ملک با هرکدام مصافحه کرد، منم به احترام او از جا

برخاستم و باهم دست دادیم. او در چوکی دیگر نشست. هنوز به قلم خربوزه که پیش رویش نهاده شده، دست نبرده بود که تولی مشر از او پرسان کرد، ملک صاحب داکتر صاحب را نشناختید. او در جواب گفت، کدام داکتر صاحب را! ملک صاحب که آن استاد جعلی را با لباس مفشن داکتر قبول کرده بود، جواب داد من آنها را در عمر خود ندیده و این اولین بار است که با او روبرو می شوم. فتنه کارگر نیفتاد. تولی مشر گفت، من این استاد را نمی گویم، این داکتر صاحب را می گویم که نام مرا مشرح بیان کرد. ملک صاحب فهمید که من محبوس داکترم. او گفت ذکر خیر او را از زبان دیگران شنیده و خودش را اینک می بیند. تولی مشر که تیرش بهدف نخورده بود، از من پرسید، که داکتر صاحب شما این ملک صاحب را که از اهالی کلکان است، اولاد های شان در قضیه «شعله جاوید» در قلعه کرنیل اسیر، هیچگاهی ندیده اید. به او گفتم، که چرا اینقدر بی ربط سخن می زنی و وقت گرانبها را بیهوده سپری میکنی. من جناب ملک صاحب را که شما معرفی اش کردید در عمر خود ندیده و تنها در حال با ایشان معرفی می شوم. چرا خود را تکلیف میدهی و گاه بیدانه را بباد می سپاری. ملک صاحب از اینکه چند کلمه من بدل او چنگ زده بود از جا برخاست و بسوی من آمد و با کلمات وطنی و مملو از احساس با هم همآغوش شدیم و دعا کرد که خدا اولادهای با درد، فداکار و دانسته را زیاد کند تا ببرد مردم مظلوم و بی پناه پتی و مرحم گذارند.

از تولی مشر تقاضا کرد، به اولیاء امور خاطر نشان کند که ازین پیش مایه نگرانی فامیل های ما نشوند و اجازه دهند هفته یکبار ما از فرزندان خود دیدن کنیم و حوایج زندگی شان را در حد توان فراهم آوریم.

ملفت شدم که توطئه بدین قرار بود تا در حضور آن استاد که خرنوال دولتی بود، من و ملک باهم مواجه شویم و یکدیگر را بگرمی استقبال کرده و مراد این دشمنان را برآورده گردانیم. که اینکه شعله جاوید با جنبش دهقانان کلکان ربط و ظبط دارد و وقیام مردمی در دست اجرا بود.

اما دیدند که نه ملک مرا می شناخت و نه من ملک را و این تنها دست دشمن بود که ما را باهم آشنا ساخت، اما نمی توانست بسادگی و آسانی هم جهت و بخصوص هم فکر سازد.

آن استاد نه سوالی داشت و حتی نه حرف و کلامی، فقط ناظر صحنه بود و از کجا که تیبی هم درآغوشش نبوده باشد.

وقتی این مضحکه را دیدم از جایم بلند شدم، بخصوص با آن ملک وداع کرده از اطاق برآمدم و خود را بالای بسترم رساندم.

طولی نکشید، که باز سرو گردن تولی مشر پیدا شد و سوال کرد، راستی داکتر صاحب! ملک را نمی شناختی، به او گفتم، سخت مسخره ای. من در حضور پنج نفر، بشمول خودت با صراحت گفتم و آن را حال تاکید می کنم که این بار اول بود با چنین قد و قواره آشنائی سطحی حاصل کردم و از زبان شما شنیدم ملک است. احتمال دارد با وی نه دیگر روبرو شوم و نه علاقه دارم با وی که خان و ملک است رابطه داشته باشم. پرو دامن توطئه را کوتاه کن. شما حالا می دانید که آنها جزای مرا تخفیف نداده بلکه در صدد بودند دوسیه جعلی دیگری را بر «جرم» نکرده سابقه ضم کنند، تا جزای نهایت سنگین تری را در باره ام تطبیق کنند. خوب شد که حقیقت روشن و سیاه روی رسوا گردید.

در حوالی عصر که اجازه داشتیم در برنده پیش روی اطاق ها قدم بزنم و تمدد عضلات و اعصاب کنم، وقتی از اطاق بیرون شدم یک تکرری بزرگ پر از انگور کشمشی در جوار درب قرار داشت. از نوکریوال نظام قراول پرسیدم، بچه جان این تکرری انگور از کیست و چرا در این جا گذشته اید. بخنده ملیح گفت:- دا خو ستا برخه ده. باز سوال کردم چطور؟ گفت ملک صاحب ارسال کرده. به او گفتم، برادر برو و تولی مشر را اطلاع بده که به این مسخره گی پایان دهد. بیاید، تکرری انگور را ببرد یا بصاحبش بسپارد و یا بخود متعلق سازد. تولی مشر از اطاقش بیرون شد و گفت، که انگور را ملک از شمالی آورده بود تا برای اولادهای خویش برساند. هنوز اجازه نیست به آنها از خارج زندان چیزی برسد، لذا گفت که همین «برگ سبز را به داکتر صاحب برسانید!» اظهار کردم که از لطف ملک مشکورم اما این تحفه را قبول کرده نمی توانم و علاقه ندارم انگور بخورم. بالاخره تولی مشر آن تکرری انگور را به اطاقش برد و دید که توطئه اش ناکام مانده است که باید بماند. ولی می گویم که ما و ملک صاحب هیچ گونه رابطه عرفی، اجتماعی و بخصوص سیاسی نداشتیم و نه بعد از آن پیدا کردیم اگر اولاد های شان که تحصیل کرده بودند تحت تاثیر افکار سیاسی- ایدئولوژی شعله قرار گرفته باشند این خود قضیه جداگانه است.

برای من این حدس پیدا شد که انجنیر صاحب با همرزمانی از کلکان در رابطه قرار داشته، چون شخص لیبرال است و خبر ندارد که سازمانی در نشر «شعله جاوید» دست دارد، با حرکات بازش چنین استنباطی را به دولت داده که بین «شعله جاوید» و شورش دهاقین در کلکان رابطه زنجیری وجود دارد. از این رو دولت بتلاش افتیده که این رابطه را در پای من بشکند و بذهن بیمارش دوسیه ام را ضخیم تر سازد.

وقتی گزارش را مانند گزارش های قبلی به سمع پایواز سیاسی ام که دیر- دیر نایل می شدم چهره او را ببینم، می رساندم، چنان تصور دست میداد که گفته هایم را بگوش کر سازمان تحویل میدهم. فکر میشد سازمان به ضبط و ربط درونی اش مشغول و

در خود سازی و دوباره سازی اش مصروف باشد. اما چنین برداشتی را هم عمل تانید نکرد. زندانیان دور افتاده از هم را سازمان نتوانست بواسطه رابطه منظم از حال یکدیگر خبر کند و خواسته های همه را جهت و شکل واحد داده، حتی بگوش مردم رساند. در مقابل وعده هائی که به زندانیان میداد، در عمل وفا نکرده و بتدریج خود را در نظر زندانیان بی اعتبار ساخت.

و اما در خود تولى سوار چه گذشت! دانسته شدم که چند هم‌رزمی در تولى سوار هم زندانی هستند. از هر دو طرف تلاش کردیم تا بهم برسیم. موفق شدیم که شبها دور هم آیم، یکجا نان بخوریم و از صحبت یکدیگر استفاده کنیم. یک جوان پر شور و با احساس در جوار یک رفیق سازمانی قرار داشت، که بجز از خنده های بی مزه، صحبت های معمول ابتدائی و چند وجیزه خنده دار، نه جذابیتی داشت و نه می توانست اعتماد آن جوان را جلب کند. او را متوجه ساختم، ما بار امانت سنگینی را بدوش می کشیم و در این زندان نیز متعهدیم و باید مسئولیت خود را حس کنیم و در انجام وظیفه بیش از پیش بکوشیم. تا حد توان کتاب بخوانیم. آنطوری که با هضم مطلب آن را در شرایط موجود کشور خود تطبیق کنیم. آن جوان زبان شکوه گشود و گفت، این فرد (سازمانی) نه تنها خودش به خواندن کتاب علاقه ندارد، بلکه با یاوه گویی مرا هم مزاحم شده از کار می کشد. با افسران تا ناوقتهای شب و حتی در خلال روز مزاح و شوخی میکند و به فکر جدی نیست.

این عضو «سازمان» که از سبب نشر مقاله ای در «افغان ملت» نزد مبارزین شهرتی پیداه کرده بود، در اوایل توجه جوان را بخود جلب کرده، اما با این حرکات طفلانه اش، نه تنها آن شهرت را از بین برد بلکه شک و تردید را هم نزد آن جوان پیداه کرده بود.

خوب بیاد آوردم که من برای مدت ۱۷ روز بیک سیمینار مجادله مرض توپرکلوز، از طرف سازمان صحی جهان دعوت شده به دهلی رفته بودم. وقتی از آنجا باز گشتم، شنیدم سازمان مقاله را به رد چرندیات دستگیر پنجشیری تحت عنوان «راه سوم!» نوشته و تحت نام این عضوی که حال زندانی است نشر کرده است. وقتی مقاله را خواندم و سطح دانش و استدلال این عضو را بخاطر آوردم به یکی دو رفیقی که به دیدنم پس از باز گشت از سفر آمده بودند، گفتم مقاله خوب تحلیل شده، اما کسی را که باید از آن دفاع کند درست انتخاب نکرده اید.

حال می بینم که آن عضو در یک مدت زمان زیاد این زحمت را بخود نداده که آن مقاله را بکلی هضم و جوانب آن را برای خود روش سازد. از سازمان کمک بگیرد تا خوب مطلب را ذهن نشین و حتی بطور تکاملی تحلیل نماید و بدیگران القا کند.

نتیجه میگیرم که اگر گندم تر بود آساب هم کندی داشت. فقط بطور موقت و زود گذر دستگیر پنجشیری عضو باند ضد دموکراتیک ... سرجایش نشانده شده بود اما سازمان خود نمی دانست که هدف عمده ترش تامین وجه ذهنی انقلاب، حزب پیش آهنگ پرولتاری، ستاد فرماندهی پرولتاریاست. از این رو مکلفیت دارد که نه تنها این یا آن عضو را مسئولیت دهد این یا آن مقاله را بنام خودش در مطبوعات نشر کند، بلکه او را بهمین نهج تحت تربیه منظم بگیرد که به کدر و آنهم کدر حرفوی انقلابی مبدل شود.

پایواز سیاسی ما هم این عضو را خوب می شناخت و از عادات و اوصافش با خبر بود. اما چرا درتنبیه اش نمی آمد و چرا رهنمونی اش نمی کرد که ترک عادت کند و اوصاف یک زندانی سیاسی را کسب نماید؟ سوال انگیز است.

از طریق این عضو سازمان بیک نفر دیگر که با سیاست سروکار نداشت و حتی جوان خوش گذران و عیاش و از خانواده های اشراف و ثروتمند فکر می کنم لهوگرد بود آشنا شدم که (اکبر) نام داشت. معلوم بود که او در یک فقره جرمی، که با پسر اسمعیل مایار، بر کدام دختر خارجی، شاید آلمانی، تجاوز کرده بودند، چند روزی در همین تولی سوار بندی (بخوان مهمانی) بود، با همرمز ما طرح دوستی ریخته بودند و پیوسته پس از رهائی از او دیدن کرده، حتی خوراکه و پوشاکه برایش می آورد. دلچسپ است که از زبان اکبر، رفیق سازمانی ما بمن توضیح داد که برخی از اعضای سازمان ما (از آنها نام برد) قبلا خبر داشتند، که دولت در روز شنبه ۲۵ جوزا، بر مظاهره چیان حمله میکند و عده ای را به بند می کشد. اینکه آن اعضا اولاً از کجا این خبر را گرفته بودند و ثانیاً چرا آن را به رفقای مسئول دیگر انتقال ندادند، که تا با آگاهی علاج واقعه را قبل از وقوع میکردند، خودش سوال برمی انگیزد. این رفیق سازمانی میگفت که چگونگی این قضیه را به پایواز سیاسی گفته، ولی از او جوابی نگرفته است.

چون در چهار دیواری زندان هر مسئله ولو خیلی کوچک و بی اهمیت وقتی در فکرچاق شد، مزاحمت خلق میکند. وقتی پایواز سیاسی آمد، بار دیگر برایش مطلب را یاد دهائی کردم و پرسیدم این افراد باکی ها رابطه دارند و چطور از این وقایع قبل از وقوع خبر شده بودند و حال شما در این مورد چه تصمیم گرفته اید؟ جوابی نداشت گفت بار دیگر که بملاقات بیاید، در این مورد توضیح خواهد داد.

او را متوجه ساختم که رفیق زندانی ما چطور با آن یک جوان هرزه که بجرم مشهود چند روزی در همین تولی سوار هم با عیش و عشرت گذراند، طرح دوستی ریخته از ولخرچی او استفاده می کند. این رابطه را قطع کن، که به این کار موفق شدیم و روی «اکبر جان» را دیگر ندیدیم.

افسران پایان رتبه تولی سوار خود از اینکه به دود چرس معتاد بودند، نشه می شدند، در برخی از شبها برای من و آن دو هم‌رزم و هم زنجیر دیگر ما قصه های عجیب و غریب می کردند که از حقیقت حکایه می نمود. اطاقهای پر از میوه های مختلف، سبزیجات و اموال ببرد بخور دیگر نشان میدادند که در وقت گزمه شبانه، حاصل دست شان شده بود. در شب زمانی که تاریکی در شهر حاکم و نفس ها در خواب عمیق فرو رفت، اینها وقتی بدهات، قرا، قصبات و نفس شهر گزمه می روند، فرصت کافی و خلوتی در قبال دارند که می توانند بهر عملی دست بزنند. به باغ ها در آیند، کشتزارها را پامال کنند، برخی از دکانها را باز نمایند، شتر بدزدند، گاودزدی کنند و در نیمه شب قصابهای آشنائی که دارند گاو و شتری را که دزدیده ذبح و بنرخ معین برآن قصاب سودا کنند. سیم برق و سیم تیلیفون را بدزدند و بفروش برسانند، درب خانه ای اگر باز باشد در حریم خانه درآیند و اگر امکان یافتند امتعه ببرد خور را با خود بردارند. اینها باکی نداشتند که با آب و تاب این حقایق تلخ و زنده را که رهنمی و دزدی و جرمهای دیگر نام داشت باز گو کنند.

شما خوانندگان عزیز! یکبار دیگر با همین چند سطر مختصر متوجه می شوید ، که دولت از طریق رادیوی سرکاری بار بار تکرار می کرد، که بیدار است و امنیت در سراسر کشور برقرار. قوای امنیه محافظ امن و امان و پاسدار ناموس هموطنان است! حال نیروهای پولیس او بزبان خود می گوید که در نفس شهر، پایتخت کشور در زیر ریش «دموکراسی تاجداد» امنیت را اخلال می کند، اگر زمینه میسر شد به ناموس مردم می تازد.

آیا بازهم ثابت نمی گردد که رژیم سفاک نیمه فنودالی- نیمه استعماری، خودش مادر جرم و جنایت است. جرم در دامان او نطفه می بندد، تغذی می کند و از آن عمده جانی حرفوی در پناه همین رژیم و همین دولت محفوظ و مصنوع است. به مقامات بلند می رسد، ترفیع می کند و دستیار دولت فاسد شده، در کان فساد غرق می گردد.

کارو بار من مطالعه کتب و نشراتی است که از طریق پایواز ها بدستم می رسد. روزها و شبها تا ناوقت و تا آن حد که قوای جسمی- و دماغی ام اجازه میداد، مطالعه میکردم. یادداشت می نمودم. در افکار خود نقشه می کردم که هرچه زودتر این رژیم آدمخوار را بگور بسپریم. بدرستی و حقایقیت می گویم که نفرتم روز تا روز به این رژیم کان فساد بیشتر می شد و چاره درد را در از بین بردن و به قبر سپردن ان میدانستم. بیاد می آورم که «مانیفست حزب کمونیست» در پایان کتاب می گوید:- ما کمونیست ها عار داریم هدف خود را پنهان سازیم، هدف ما بگور سپردن این رژیم هانیست که مبتنی بر استثمار انسان از انسان اند. بگذار طبقات حاکمه از این اعلام ما بر خود بلرزند و با توب

و تشر و سلاحهای دیگر با ما به نبرد برخیزند. ما در این رزم بزرگ چیز دیگری را بجز از زنجیر اسارت از دست نخواهیم داد. در مقابل، ما جهانی برای فتح داریم.

در همان زمانیکه هنوز در قلعه کرنیل، در همان اطاق تاریک زندانی بودم، می دیدم در یک قسمت آن مخروبه و وسیع دولت مشغول ساختن چند عمارت در جوار هم است و روزی از مدیر محبس که به دیدن عمارت آمده بود پرسیدم، شکورخان، این عمارت را به چه منظور روی دست دارید، گفت برای مامورین بی بضاعت محبس محل رهایش آباد می کنیم. به او گفتم، می بینید روشن دانهای خیلی بلند نصب شده و داخل اطاق را از تابش آفتاب محروم می سازد. او گفت چون مامورین اولادهای خورد دارند که شوخ و سرکش اند، اگر کلکین نصب کنیم، خسارت زیاد می شود. حصص زدم که قضیه اصلی از چه قرار باید باشد. حال که در تولى سوار قرار دارم، می شنوم که بیش از سیزده حویلی در آن محل آباد شده و نزدیک به اكمال است.

تابستان گذشت و خزان فرارسید. نه از محاکمه خبری است و نه دولت دیگر در باره دوسیه ما سخنی بلب می آورد. در یکی از روزهای خزانى که هوا هنوز سرد گزنده نشده بود و روز پنجشنبه بود، درب اطاق باز شد و دو افسر پولیس داخل اطاق آمد و پس از سلام و علیک و جور پرسانی معمول گفتند، داکتر صاحب می خواهیم رهایش شما را تبدیل کنیم. به ایشان حالی ساختم که از زمان گرفتاری و اسارت تا حال چند بار محل رهایش مرا تبدیل کرده و مزاحمت هایی خلق کرده اید. از این عمل خودچه نتیجه گرفته اید که باز جای سکونتم را تعویض می کنید. گفتند، این آخرین بار خواهد بود که مزاحم شما می شویم. برخواستم، تا جای خود را جمع کنم. گفتند، بگذار افراد پولیس جای شمار را جمع کرده در عقب شما بیاورند. فقط چین خود را بردارید و با ما ب حرکت افتید. با آنها از اطاق بیرون آمدم و در نزدیک امریت تولى سوار جیبی ایستاده بود که هنوز چالان بود، یکی از افسران دروازه پیش روی را باز کرده مرا بداخل آن دعوت به نشستن کرد. بعد خودش از آن درب دیگر در پشت جلو نشست و موتر به حرکت افتید.

ساعت دوونیم روز را نشان میداد. میدان پیش روی تولى سوار را طی و بسوی درب بزرگ محبس دهمزنگ راه پیمود. اما داخل محبس نشد. از منار (مینار) عبدالوکیل گذشتیم و در محمد خان وات داخل، از چهار راهی ملک اصغر داخل ولایت کابل شدیم. در بین راه پولیس های عادی افراد درسیت عقبی موتر جا داشتند، بیکدیگر میگفتند، که برادر یاور قوماندان ولایت کابل را سیزده سال حبس کردند. وقتی این خبر را شنیدم تعجب کردم، که آن جوان، در طول مظاهرات یکبار سخن گفت و سیزده سال حبس دید. فکر میکردم که از ۱۱ ثور ۲۵ جوزا در هر روز چند بار سخن گفته و علاوتا عضو نشرات «شعله جاوید» می باشم. لذا جزای من سنگین تر و حتی شاید اعدام باشد. بهرحال:

«هرچه آید برسر اولاد آدم بگذرد.»

در داخل ولایت از درب دخول تا مقابل عمارت ولایت کابل دو طرف عساکر در حال آماده باش و برچپک ایستاده بودند. وقتی موتر در پهلوی نهری که از میان ولایت کابل می گذشت توقف کرد. آن افسر پولیس از موتر پایین شد. از آن افراد پرسیدم، برادرها در باره کی سخن گفتید، جواب دادند که برادر یاور صاحب را سیزده سال حبس کردند. از آن ها پرسیدم می توانم از موتر پایین شوم، گفتند بلی، اما دور نروید. از موتر فرود آمدم و پس از مدت چندین ماه یکعده همزم ها و رفقا را دیدم. با هر کدام بغل کشی و احوال پرسی کردم و در همان فرصت مختصر از چگونگی زندگی شان خبر شدم.

تالار محکمه دستوری

کسانی که خیریت سیاسی داشتند، درک می کردند که این «دموکراسی تاجدار» آن مقام الهی شاه خونخوار و ستمگر را با همه لعاب و رنگش پوشانده نتوانست و از نقاب پاره «دموکراسی»، اوتوکراسی این «سایه خدا» نمایان شد و از همه عمده تر که طشت بدنامی و رسوائی آن از بام به ملا عام افتاد. مثال می خواهی بگیر:-

روز پنجشنبه دو بجه بعد از ظهر است، روز رخصتی. چون همین «سایه الهی» زمان کار در روز پنجشنبه را تا دوازده روز تعیین کرده بود، اما ذات شاهانه بالای قانون است و حکم او را باید بندگانش در همه جا بدارند و از او چون و چرا نخواهند، و نمی توانند بخواهند، زیرا «واجب الاحترام غیر مسئول است؟!».

یک داکتر علم حقوق که تحصیلات عالی خارجی هم دارد و با قاضی القضاات حکیم ضیائی- که صوفی و شاعر هم است- نسبت شاگردی استادی داشته، بدیدن او در دایره رسمی شاه رفته و از او در باره سرنوشت برادرش که بندی سیاسی بود معلومات می خواست. این داکتر که با من میانه دوستانه داشت روزی از روی این راز پرده برداشت، که وقتی با حکیم ضیائی در دفتر کارش ملاقی شدم و او یکه و تنها نشست، سر بجنب تفکر با خود بود و در خلسه فرورفته بود. وقتی مرا دید از آن حالت بیرون آمده و حسب عادت گفت:- فقیرا، چه حال داری. جواب دادم خوبم. شما چطورید؟ با یک لبخند گفت حالم ببین و احوالم می پرس. در حالیکه جای می نوشیدیم، آهسته آهسته شروع به صحبت کرد و گفت. روز پنجشنبه ساعت دوازده روز زنگ تلیفون صدا آمد، برداشتم،

از آن طرف سوال شد، کیستی، جواب دادم حکیم ضیائی، سوال کننده گفت از دایره دارالانشائی «حضور اعلیٰ حضرت!» سخن می گوید. اعلیٰ حضرت ارشاداتی دارند، گوشه بگوشه شان است. گفتم حکیم ضیائی- قاضی القضاة در خدمت تان است. شاه پرسید قلم و کاغذ بدسترس است. گفتم حال تهیه میدارم. وقتی به اوشان اطمینان دادم که قلم و کاغذ آماده است تا اوامر شاه را حمل کنند. نامه‌های یکجده از زندنیان را با الترتیب با ایام حبس آنها ذکر کردند و امر دادند، محکمه را فی الفور دایر و احکام را بگوشه «مجرمین» برسانم. حیران بودم چطور قاضی ها و خاارنوال را تهیه کنم. به دفاتر مختلف تلیفون کشیدم، پنج قاضی را جمع و جور کردم و خاارنوال هم آماده شده. در تالار محکمه ابتدائی ولایت کابل تخصص دادم تا محبوسین سیاسی را یک یک خواسته و ایام حبس هر کدام را ابلاغ کنند.

می بینید که شاه در راس رژیم نکتبیار سلطنتت موروثی مطلقه دست دراز و زبان آلوده دارد. بدون اینکه بدین بیندیشد که رخصتی است، حکم می کند بهر قیمتی که می شود دادگاه دایر و احکام شاهی در معرض تطبیق قرارگیرد.

از زبان یا قلم هاشم میوند وال که چند زمانی صدر اعظم منتصب شاه جابر بود می خوانید یا می شنوید، که در اخبار مساواتش می نویسد: در دربار شاهی یک حلقه فشار وجود دارد، که در راس جنرال جوانی از خانواده شاهی وجود دارد (اشاره به والا حضرت سردار عبدالولی، داماد و عمو زاده شاه) و اختیارات عام و تام در لوائ «سایه خدا» به او تعلق میگیرد. همین صدراعظم می نویسد:- اگر از خانواده فقیر غیر از خانواده شاهی کسی صدر اعظم شود، حکم یک قابوچی (دربان) را دارد. اگر رئیس شورا شود، بچه وردار است و اگر جنرال شود، یک اردلی است. او دیگر نگفت که این قاضی القضاة چیست؟ شاید، خاکروب.

فراموش نمی کنیم که ضیائی، نسبتی به «ضیاء الملة و الدین» امیر عبدالرحمن جلال دارد و رابطه خونی با دودمان شاهی. از این رو شاید میوند وال با آن شم سیاسی خاص خودش که داشت لازم ندید به مقام او تماس بگیرد.

خواننده محترم! حال دانسته شده باشی که چطور این محاکمه دستوریست. بگذار آنچه من بچشم سردیدم و بگوشه هوش شنیدم از این به اصطلاح محکمه چند سخن برایت بگویم.

وقتی نام مرا صدا زدند با دونفر محافظ داخل اطاق تالار شدم. می خواستم بسوی میزی بروم که در پشت سر آن پنج قاضی نشسته و در طول چپ خاارنوال دولت قرار داشت اما عتاب قاضی «ذوی الحکم» (اختیاردار!) مرا واداشت بجایم ایستاده شوم.

او گفت پس برو و در اخیراطاق باش تا نوبتت برسد. رفتم در گوشه ای ایستادم. یکی از همزمان روی چوکی ای که پیش رویش میز کوچکی قرار داشت نشسته بود، با قضات گفتگو و استدلال می کرد. قاضی به اصطلاح با اختیار به او گفت، تکلیف را یکطرفه کن، سه سال حبس شدی برو.

وقتی شنیدم که این هم‌رزم سه سال حبس شد، در حالیکه در مظاهرات مختلف چند بار سخن گفته، باز هم متحیر بودم که یکی با یک سخنرانی ۱۳ سال حبس می شود و دیگری با چندین سخن رانی سه سال، به «عقل» شاه آفرین گفتم و از بهر وی عدل «تحيات»! فرستادم. حینی که آن هم‌رزم از اطاق بیرون شد، قاضی نام مرا گرفت و حکم کرد روی همان چوکی بنشینم. وقتی به چوکی نشستم گفت، کاغذ را بردار. فکر کردم، با قرعه سرو کار دارم. دست به کاغذ نازم و علاوه کردم جناب قاضی! در طول عمر همیشه با بخت آزمایشان روبروشده و فال بین ها در باره آینده ام سخنانی زدند. از این گونه بازی ها خسته و ملولم چرا با صراحت بزبان خود تان بمن حالی نمی سازید که قضیه از چه قرار است و من در این دادگاه «عدلی» کدام حق دفاع از خود دارم یا نه؟ او گفت همین کاغذ متعلق به خود شماست آن را بردارید. من پارچه کاغذ را برداشتم، وقتی آن را رو کردم اسم و ولد و شهرتم در آن ثبت بود و در پایش حبس ۱۳ سال نوشته شده بود. از قاضی پرسیدم، حق دارم اظهار نظر کنم. توضیح خواستم که نه خازنوال صورت دعوی خود را پیش کرد و نه از من خواسته شد بدفاع از خود برخیزم، شما در غیاب حکم صادر کرده و مرا به ۱۳ سال حبس محکوم ساخته اید. در عقب سر شما در دیوار نوشته شده «اعدلو هو اقرب بالتقوا» عدالت کنید ای آنانیکه به پرهیز کاری نزدیکترید» شما که در دار قضا نشسته و از فقهای معروف مانند ابویوسف، ابوحنیفه ... وجیزه هایی در گوش دارید، میدانید که در عقب امروز فردایی و در پس حکم شما حکم حقیقی دیگری وجود دارد. چرا از این مقام مَنیع درس نمی گیرید، تا از یکسو پرهیز گاری تان ثابت و از جانب دیگر عدالت به کرسی حق بنشینند. من جرمی نکرده ام و یک روز جزا را هم از عدل و انصاف دور می بینم. من دموکراسی حقیقی می خواهم و در همین مورد بزبان ابراز مکنوفات کرده ام. از افرادی که در مقام های بالا خلاق عدل و انصاف، خلاق مصالح مردم و منافع علیای کشور کار می کنند انتقاد کرده و چهره اصلی شان را بمردم نشان داده ام کجای این عمل جرم است؟ قانون معمول کشور اجازه داده در جماعت های دایر شده بروم و برای دموکراسی و آزادی حقیقی مردم مبارزه کنم. همین کار را تا حد توان کرده ام و تا زنده ام می کنم. میدانم که شما هم مجبوریتی دارید. ببینید امروز پنجشنبه و قرار قانون همین الان وقت رخصتی است. اما آئی محکمه دایر است. معلوم است که اختیار دار بزرگی به صلاحیت خودش خلاف اصول امر کرده، محکمه دایر و احکام قبلا صادر شده به محبوسین ابلاغ شود. خوب می دانم که شما در تعدیل و تغییر آن نه صلاحیت دارید و نه اختیار.

قاضی گفت، میدانم که طرف ما عالم است و به مسایل وارد. جواب دادم قاضی صاحب، درست نیست که علم را حبس کنید. جهل، تاریکی و بی سوادی در طول اعصار بلانی بر سر بشریت آورده که تا حال هر قدر تاوانش را می پردازیم از دستش خلاصی نداریم. بگذارید روشنی بر تاریکی چیره شود و گنبدیگی مورد تماشای مردم قرار گیرد و کسانی که مایه فساد اند یا تربیه شوند، یا تجرید و به جزای اعمال ضد انسانی شان برسند. باز می گویم که عادل باشید به پرهیزگاری نزدیک. از روز محاکمه حقیقی بترسید؛ ختم. «دموکراسی تاجدار» در مجموع به دوسیه «مظاهره چیان ۲۵ جوزا، ۱۳۳ سال حبس را تعیین و تطبیق کرد. چرا؟ از سببی که مظاهره هواداران «شعله جاوید» با وجودیکه مسالمت آمیز و بدون حمل سلاح بود، با کلمات آتشین خویش که از حقایق الهام میگرفت قلب استبداد استعماری را می سوخت و به کاخ سلطنتی نفرین عمیق خود را نثار می نمود. از این سبب شاه ستمگر نشان داد که تحمل شنیدن حقایق را ندارد. لذا نقاب مکر «دموکراسی» اش را دور ریخت و چهره کریه و منحوس، شاه مطلقه، اوتوکرات آمیخته با لعاب تنوکراتیکشن را بنمایش گذاشت.

او تنها نبود. باید می آوردیم که آن دندان خانی ها و بچه ترسانی های کارکنان سفارت شوروی رویزیونیستی سوسیال امپریالیستی مقیم کابل چسان با «شعله جاوید» و کار کنانش مقابل شدند، و آتش کین ضد انقلابی خود را باربار در معرض تماشا قرار دادند. امروز دیگر انتقام فرا رسیده و با نفوذ اقتصادی، نظامی و سیاسی ای که در دربار سلطنتی دارند، می توانند مستقیم یا غیر مستقیم در اصدار حکم دخیل باشند. از همین رو جرم دوسیه ثقیل شده و جزا هم در حد اقل ۱۳۳ سال حبس است. در اکثر، طوریکه برخی از وکلای ولایت پکتیا به من گفتند، بدار زدن عده از کارکنان جریده بود. آن وکیل توضیح داد، که معرزمین و مردم با رسوخ ولایت پکتیا را شاه مکار، نزد خود خواسته و از «عصیان» و «بغاوت» و «تمرد» آنها داستانی تهیه و مشوره آنها را در قتل پنج نفر از این «متمردین» در خواست کرده است. این وکیل علاوه کرد وقتی لیست را مرور می کردیم، یکی از کلان کارهای قومی، متوجه نام تو شد و آهسته بما فهماند، که این داکتر دو ساله اقامت و خدمتش در ولایت پکتیا با مردم با سلوک انسانی معامله کرده و نیک نام بوده است. از این سبب به شاه گفته اند، طوریکه مردم زمزمه می کنند، این مظاهره چیان افراد بردر خور و تحصیل دیده می باشند، با قلم و کتاب سرو کار دارند. احتمال دارد در اثر تادیب و حبس بخود آیند و در فردا به کشور مصدر کاری شوند آیا امکان ندارد «ذات شاهانه» در باره آنها «لطف» کنند و قصاص را تخفیف دهند!؟

می بینید که شاه فاسد و خونخوار با نقاب «دموکراسی تاجدار» چطور برای حفظ منافع خانوادگی اش سفاک، جلا و بیرحم سنگدلی است، که برایش کشتن اولادهای صدیق مردم مانند کشتن یک حشره است.

اما مردم دیگر آن مردمی نیست که ۲۰ سال قبل بدون اینکه دلیلی بیاورند اوامر ضد انسانی پدربدارش را اطاعت کرده و به اصطلاح «یاغیان» را به منافع مردم «خاین» قبول کرده، حکم اعدام صادر شده از جانب شاه را مهر و تانید می کردند. از جویای مبارز آموختم:-

«نیست باک از شدم آواره و خاشاک سوخت خوب شد باعث بدنامی صیاد شوم»

این مظاهره چپان بیست و پنج جوزا بقول سرکار و مبارزین سیاسی سنگر نبرد مردم ضد استبداد استعماری به برداشت ما، اگر حبس، زجر و شکنجه دیدند، پروا ندارد، همینکه طشت بدنامی و رسوائی «دموکراسی تاجدار» را از بام به ملا عام انداختند، شاد و مسرورند. اما خوب میدانند که این هنوز آغاز کار و شروع یک حمله نهایت بزرگ، پیچیده، دشوار و پر از خطر به دژ استبداد و کاخ استعمار نو و کهنه است.

پس از آنکه با رفقای هم‌رزم خود در صحن ولایت کابل یکدم ملاقات گرم و چند کلمه با احساس رد و بدل کردیم، از هم وداع نمودیم. همان افسر و چند نفر فرد پولیس با جیب مرا به تولی سوار آوردند و پس از آنکه بستره ام را برداشتند، داخل قلعه کرنیل ساختند. اینبار به آن اطاق متعفن و تاریک نبردند، در مقابلم یک تعمیر به اصطلاح نو قرار داشت که همان بوی نهایت کهنه دژخیمان قرون وسطا را به مشام می رساند. دیدم که انجنیر و برخی از رفقای دیگر را قبل از من آورده و در حویلی جابجا ساخته اند. در اصل سیزده حویلی ساخته بودند که چند عدد آن یک اطاقه و بقیه دو اطاقه اعمار شده بود. تشناب در جوار اطاق ها قرار داشت و حصار حویلی را یک درب ضخیم و بزرگ چوبی از میدان قلعه جدا می ساخت.

مراهم به اطاقی بردند و بستره ام را روی چارپائی موقت قرار دادند. زیرا گفتند، باید چهار پائی ذریعه پایواز خودی از بیرون تهیه کنیم. از این لحظه به بعد یک زندانی محبس دهمزنگ (قلعه کرنیل) هستم، تا مدت ۱۳ سال و احتمالاً طویل تر از آن را بسر رسانم.

«همتم بدرقه راه کن ای ظاهر قدس

که دراز است ره منزل و من نوسفرم»

از وجدان تحولی - تکاملی ام درخواست می‌کردم، مرا در این سفر طولانی پر صعوبت تکیه دهد و از آگاهی انقلابی کوره راه مبارزه را چنان منور سازد که آزمودگی، کار کشتگی و مقام استوار یاور و مددکار مان گردد. تا به جوانان نشان دهیم که در هر حال در خدمت مردمیم و در راه آزادی و دموکراسی پرولتاری پیوسته می‌رزمیم و با

زندان دهمزنگ

زندان آن چهار دیواری محصور، افق تنگ، محدودیت فعالیت فیزیکی و تجرید از اجتماع انسانیت، که انسان، مخلوق اجتماعی، مناسبات تولید اجتماعی، را از کناره اجتماع تجرید می کند و آن را در همان حوزه محدود، از قالب انسانی بتدریج بیرون آورده، یا به جنون سوق میدهد، یا تاب مقاومتش را کاسته به عنصر ضعیف، بی اراده و مطیع امر و نهی دشمنان طبقاتی پرولتاریا مبدل ساخته، بزدل و جبون بار می آورد. دانسته ایم که انسان جوهر کامل آسمانی ندارد و از همین روی زمین مانند نبات و حیوان بالا آمده و در مناسبات تولید اجتماعی قالب انسانی گرفته و از نبات و حیوان متمایز شده است.

هنگامیکه دشمنان انسانیت، آناتیکه در اثر مناسبات تولید اجتماعی مبتنی بر استثمار انسان از انسان، خود طبقه حاکم را می سازند، از انسانیت دور و به از خود بیگانی انسانی مبتلا شده اند، مبارزین انقلابی را از کنار تولید اجتماعی، آنهم تولید بزرگ اجتماعی دور می سازند، در قدم اول گناه بزرگی را که مرتکب می شوند، این مبارزین را از فکر بزرگ دور می سازند.

در ثانی آنها را با محدود ساختن فعالیت های اجتماعی به خسارات فیزیکی - جسمی معروض می سازند. اما نباید از یاد برد که صاحبان عزم و اراده آهنین در زیر این همه رنج و شکنجه ها نشان میدهند که از قماش خاصی بریده شده و با این همه فشار های بیحد دشمنان باز هم مقاوم اند. در راه مبارزه در خدمت مردم پویا.

روزی از زبان مبارز کبیر انقلابی، دوکتور محمودی فقید، شنیدم که در همین محلی که امروز این دژ آدمخوار مهیب دهمزنگ را بلند کرده اند، در جنگ مردم افغانستان علیه امپراطوری بزرگ بریتانیا دشمنان متجاوز تلفات نهایت سنگین داده و کشته های زیادی از خود بجا گذاشتند. وقتی باز بواسطه غلامان خود فروخته در اریکه قدرت دولتی غیر مستقیم نفوذ کردند، برای اینکه از مردم شجاع، سرتیر و دشمن سوز انتقام گرفته باشند، زندان دهمزنگ را ساختند و در طول سالیان دراز در این حصار جان عده بی شمار مردم را گرفتند.

می توانید بطور نمونه به کتاب «زندانی خاطرات» که در سال ۱۳۷۹ هـ. ش. نشر شده (بازبان پشتو) مراجعه کنید، که در این زندان، چطور از مبارزین آزادی خواه و علاقمندان دموکراسی حقیقی انتقام میگیرند. خانواده شاهی هنوز هم از بادران انگریزی اش در جزا دادن مردم آزادی خواه فرمان می برد. زمانی می نویسد: «تا دخیل انگریز بادر د خوشالولو دپاره څه ناروا ظلمونه ددی قهرمان ملت په زامنو وکړ او دجهالت په تورتم کښي دی وساتل تا هیڅ څوک د دوی نه نشی خلاصولی.

ای د برمنگهم زمانی تالی څټ غلام ابن غلام.....

نادره! وطن زموږ مور ده او تا د خپلی مور لمنه چکه کره ځکه درته حرامی وایم.

این خصی هجرا رایکار مکار دروغجنه هاشمه!

ای د استعمار فراش باشی وطن دشمنه شاولیه!

ای د شمالی د بیوزلو خلکو د قتل عام خونکار جلا د شاه محموده!

ای کاغذی بی روحی لولی تش په نامه بی مسولیته باچا ظاهرگیه! ته خپل عشرت کوی د ملت د درد و رنج نه هیڅ خبر نه ئی... تاسی پیر زیات مسولیتونه لری- ص ۲۰- ۲۱ همین اثر

زمانی صاحب در همین کتابش، طور نمونه از «جرم؟» بابا عبدالعزیز و جزای ضد انسانی ای که دربار سلطنتی در حق او روا میدارد تصویری ارایه می کند. اجازه دهید، گفته های زمانی را از زبان پشتو فصیح و جذابش، به فارسی دری بیاورم.

البته خلص مطلب آن را تذکر می دهم:-

می نویسد:- بابا عبدالعزیز الکوزی قندهاری شخصیت ملی بزرگ است. هنگامیکه نادر خان(شاه جلا د) وکلای شورا را دعوت کرد، او از جانب اهالی قندهار وکیل انتخاب شد. مجموع وکلا ۹۲ نفر و رئیس شورا از جانب شاه، عبدالاحد تعیین یا منتصب گردید. به او هدایت داده شد که قرار داد اسلحه با دولت انگلیس را بتصویب شورا برساند.

در آن فرصت که مسئله در شورا مطرح شد، بابا عبدالعزیز با این مسئله از در مخالفت شدید برخاست و به وکلا گفت، «دافغانستان خلک و ملت هیڅکله دا نغواری چه دبرطانیی له دولت سره دی د دوستی یا دوسلی اخستلو قرار داد وکړی». تمام مردم افغانستان از انگریزها خاطرات بد دارند و آنها را دشمنان خود میدانند (معلوم است که مردم انگلستان از دولت انگلستان جدا می شوند). (بابا با جذب و شور آزادی خواهی اش

نشان میداد که از آزادی واقعی و وطن‌دوستی شرشار ملهم است و سخنانش در گوش هوش و کلام موثر می افتاد. در عین حال این سخنان در قلب دشمن نشتری را می ماند که سبب خونریزش میگردد.

این نظر وطن‌پرآسته بابا، از که معرفت علمیش الهام می گرفت، آتشی به جان خانواده شاهی افگند و بابا را به زندان دهمزنگ سپرد، که در زمان ظاهر مکار و نادر غدار و رژیم های بوروکراتیک - استعماری بابا عسرت زیاد، و عذابهای جانکاهی را متحمل شد. اما نشان داد که علامه مقاومت است. ۱۵ سال در چنگال وحشی و بربری دشمنان مردم گرفتار رنج و عذاب و درد بود، و وقتی از زندان کوچک دهمزنگ پا به زندان سراسری کشوری نهاد که دودمان سلطنتی زندانیانش بودند، باز هم در سنگر مردم ایستاد و برای آزادی و دموکراسی واقعی فریاد کشید.

آن لحظه ای را بیاد می آورم که بابا عبدالعزیز را با قد میانه، ریش نظیف سفیدش در مطب دوکتور صاحب عبدالرحمن محمودی فقید مشرف شدم و دیدم چه مردم پاکباز، با اراده و متین پر شور مبارزه راه آزادی است و به پشتو و دری صحبت می کرد و خیلی خوش برخورد، شیرین زبان و مرد جذاب بود.

در لحظه ای که افغانستان عزیز از ظلم و جور دودمان شاهی بیک زندان بزرگ برای مردم افغانستان، کارگران، دهقانان، پیشه وران، ستمکشان و بخصوص روشنفکران پیشرو، فرزندان و خادمان حقیقی مردم مبدل شده، از زندان های کوچکی چون زندان دهمزنگ، زندان ارگ، سرای موتی و غیره و غیره سخن گفتن، خودش آن ماهیت ضد مردمی، ضد انسانی، ضد ترقی، ضد انقلابی، رژیم فاسد و نکبتار شاهی را پرده می اندازد، یا خوبتر بنمایش نمی گذارد. اما ترسیم دهشت و وحشت رژیم و نوکران گوش بفرمائش، بذات خود می تواند در راه روشن ساختن چهره آدمخوار رژیم کمکی باشد.

در زندان قلعه کرنیل، از رفقای هم‌رزم و هم‌رنجیر خواهش اول من این بود، که اگر کدام مسئله ای بین دو رفیق پیدا می شود، آن را روبرو با طرح و در صدد حل آن برآیند. در غیاب یکدیگر صحبت نکنند و گرهی که بدست باز می شود، نگذارند به آن حد پیچیده شود که دندان هم از بازکردنش عاجز باشد. مرآوده ما با انجنیر و رفقاییش همانطوری که در دفتر «شعله جاوید» صمیمی، بی ریا و رفیقانه بود، در داخل زندان نیز از صفا و اخلاص بهره می گرفت. روز تار روز بهم نزدیک تر می شدیم و فضای خوبی در اطاق و حویلی ما حاکم بود. متونی را با هم مشترک مطالعه کرده در تحلیل آن شرایط موجود کشور را در نظر گرفته نتیجه گیری میکردیم.

برخورد رفیقانه ما خودش در عمل و نظر، مامورین خورد رتبه زندان را داشت، اعتراف کنند، که در بین ما نفاق وجود ندارد و با یک رنگی و هم جهتی زندگی را در زندان سپری می‌سازیم. شنیدیم که می‌گفتند وقتی کدام مسئله را خادمان دولت طرح میکردند و از رفقای ما جویای نظر بودند، به نزد هرکس که رجوع می‌کردند، اولی می‌گفت بهتر است این قضیه را اول با فلانی در میان گذارید یعنی در بین رفقای زندان این گپ بمیان نیامده بود که کی کلان و کی خورد است. رفقا با وجود تفاوت سن در یک صف رفیق، هم فکر، هم‌رزم و هم‌رنجیز، برادر و برابر هم بودند. برتری و فروتری، زبردست و زیردستی وجود نداشت. این خودش افاده می‌کرد که ایدئولوژی کم و بیش در سنج فکر ما تاثیر کرده بود.

کار این نحوه تفکر و درک از ایدئولوژی انقلابی پرولتاری با پشت کار خستگی ناپذیر و تبلیغ، ترویج و سازماندهی انقلابی تکامل می‌یافت، تا بشکلی از اشکال در دژ اتفاق و هم‌رنگی رخنه تولید نمی‌شد و صدای مخالف و مخالفت گوش از خود و بیگانه را تخریش نمی‌نمود.

ماه‌ها سپری گشت، و سال پی سال آمد. گرم جوشی و هم‌رنگی جایش را به شک و تردید‌هایی داد که احساس را بر تعقل و شناخت منطقی چیره می‌ساخت. بویژه که «سازمان» از بی‌کفایتی، بی‌کاری چنان در لاکش فرو رفت که گروه‌های داخل سازمان و بیرون از آن را که همه داد «شعله جاوید» می‌زدند، بفرگ وادشت و با خیالات واهی همراه سوء تفاهمات و سوء تعبیرها را بمیان آورد.

دیده و شنیده می‌شد که مدعیان رهبری در سازمان از شهرت و نیک‌نامی عده‌ای از هم‌رزمان‌شان در زندان رشک می‌برند و حسود شده‌اند. از این رو دست و پا زدند برای این یا آن گروه پرونده بسازند و پای حرمت این یا آن فرد نیک‌نام خسته بشکنند. چندین بار خبرهای ناملایم و تخریش‌کننده را بگوش انجنیر رساندند که فلان هم‌رزم این کوتاهی را دارد و بهمانش مرتکب این خطا شده است. حتی گفتند که در فلان متینگ از جیب آن هم‌رزم انجنیر تیب ریکاردر را بیرون آوردند.

بدون شک پای‌واژه‌های سیاسی انجنیر نیز بگوش او می‌سپرد که در بیرون از زندان کشمکش‌های گروهی از چه قرار است و دروغ زیاد است و اعتبار افراد در بین مردم بچه‌منوال می‌باشد!

سازمان که نه نشریه موقوت مخفی داشت و نه توان روشن کردن ارگان نشراتی را، این توان و جرئت را پیدا نکرد که در افق مطبوعات دوباره نشریه‌ای را دست و پا کند و راه «شعله جاوید» را دنبال نماید. در خود خوری و «شخصیت» سازی

این یا آن فرد مشغول شد و پایوازها می گفتند که اقارب و خویشواندان برخی از افراد، در حواشی جنبش های خود جوش، چه بشکل متینک، اعتصاب یا مظاهره بگوش افراد بی خبر زمزمه می کنند که رهبر اصلی « شعله جاوید» کی ها هستند و آنها در تنوری چقدر مهارت و لیاقت دارند. گپ را بجائی رساندند که از این یا آن فرد متعلق به سازمان «ماوتسه دون کوچک» تراشیدند. گفتند این برادر در اقتصاد سیاسی «تبهتر» دارد و آن دیگرش در «فلسفه» «نامدار و بی همتا» است. بازار خویش را گرم ساختند و مشک را بالاتر از وصفش ستودند. تعجبی ندارد اگر برای خرید این مشک خریداری پیدا نشد. از زبان پایواز سیاسی، عضو برجسته سازمان بهمین گوشهای خود شنیدم، که اعضای گروه های دیگر حاضر نیستند با رهبران سازمان جوانان مترقی برای مفاهمه یا مذاکره روی مسایل جاری بنشینند. آنها را با ذره بین شک و تردید مینگرند و به اصطلاح تحویل نمی گیرند. پایواز سیاسی افسوس می خورد که کاش رفقای کار کشته و با اعتبار شان حبس نمی شدند. به او گفتم، روی کاش و اگر نباید تکیه کرد و روی همین فاکت های موجود ارزش قابل شد. به فرد و شخصیت که محصول شرایط خاص اجتماعی اند نباید آن قدر بها داد که فعالیت جمعی سازمانی تحت شعاعش قرار گیرد. البته بنفش شخصیت در تاریخ به همانگونه ارزش باید داد که شرط مشروط در راه تکامل همونوا و هم جهت گردند.

اینست که زبان اعتراض انجنیر باز شد. حتی به کسی که در بیرون از زندان احترام خاص قابل بود، شک کرد و گفت، چرا یکعده فعال هنوزهم در بیرون از زندان از هوای آزاد برخوردار اند. علاوه کرد که نزد او خود زندان هم یک معیار است. یعنی سیاستمداری که زندانی نشده احتمالا چوبیکی در بیخ گوش دارد. باری به انجنیر صاحب گفتم، اگر «نگاهی بتاریخ جهان» جواهر لعل نهرو را خوانده باشند، او در استبداد استعماری بریتانیای کبیر، در نیم قاره قند، به مبارزین راه آزادی هوشیار باش میدهند که در مبارزه بی امان خویش از حبس و زندان نترسند، و می گوید، زندان یک مکتب سیاسی است و هر مبارز آزادی خواه باید از این مکتب بگذرد.

بازهم بعرض رساندم که شرایط تغییر کرده و درست نیست قالب بندی کنیم و ما مبارزین را دعوت نمائیم خواهی نخواهی یکبار از «مکتب سیاسی» زندان بگذرند.

در هنگامیکه مبارز به چنگ دشمن می افتد و در محبس ارتجاع حبس می شود، بر اوست نشان دهد که بیشتر مقاوم و تسلیم ناپذیر است و زندان مانع فعالیت انقلابی او نمی شود و حاضر است از زندان هم در وجوه مثبت - منفی اش درس ها بگیرد.

این شک او ناگزیر در روحیه همزمان دیگر که جوان و بیخبر از کنه مسئله

بودند تاثیر ناگوار میکرد و آنها را نیز به چرت و سودا انداخته و مقابل افراد بیرون از زندان در شک و تردید می انداخت.

بطورمثال از زبان جوان فعال و مبارز سرسپرده که تازه داخل زندان برنامه و آیین نامه «سازمان» را خواند و به خوشی عضو سازمان گردید، شنیدم که بمن می گفت یار! رفقای همزمم بیرون از زندان ترا تجرید کرده اند! او خود از تجربه اش اندوخته بود، که بارها وقتی از پایواز خواسته که فلان اثر را بیاورد که بدان نیاز شدید دارم، نیاورد است. و حتی از او خواسته که چون شاعر توانا و چیره دست است اشعار نغز خودش را بیاورد که بازهم نیاورده، متحیرشده که چه نوع سازمان است و کیفیت آن چیست؟ بخصوص که «سازمان» کانگرة سوم خود را دعوت و انجام «موفقیت آمیز» آن را بگوش اعضای سازمان رساند، ما منتظر بودیم، گزارش سیاسی و قطعنامه آن را بگیریم و از متن آن آگاه شویم که در ظرف دوسال گذشته سازمان چه دست آوردهای سیاسی- مالی- تشکیلاتی و فرهنگی دارد؟ در جامعه چقدر نفوذ کرده و روابط او با سایر گروهها چیست؟ کدام تاکتیک نوی را در زنجیر استراتژی همین مرحله انقلاب علیه سرنگونی رژیم موجود روی دست دارد؟ و غیره و غیره.

گزارش سیاسی را هرگز ندیدیم. در باره آن سخنان ضد و نقیض و پست و بلند چند شنیدیم و اینقدر دانسته شدیم که برخی از افراد تلاش داشتند برای یکی از رفقای زندانی دوسیه بسازند و به این یا آن نارسائی اش که زاده خیال خود شان بود، او را در ذهن خود جزای انضباطی دهند، شاید «عضومعلق» سازند و شاید جزای سنگین تر دیگری، اما فیرشان بخاک خورد و در رایگیری دموکراتیک آن محبوس جانبداران بیشتری نظر به هواداران دسیسه کار داشت.

همینکه قطعنامه را برای ما فرستادند، پیش از آنکه قلم اعتراض من و یک رفیق مسئول دیگر در کانگرة دوم سازمان روی کاغذ آشنا شود، همان جوان با نیرو و شور انقلابی انتقاد های وارد و اصولی خود را روی کاغذ آورد و به چند عضو سازمان که اسیر بودند داد. از مطالعه آن خوش شدم که عضو جوان واقعاً خون تازه شعور انقلابی را در بدن سازمان جریان میدهد. فقط در اصلاح یک یا دو کلمه بر آمدم که نویسنده آن را پذیرفت. همه ما در پای آن اعتراضات امضا کردیم و در روز پایوازی تسلیم پایواز سیاسی نمودیم.

میدانید که برخورد رهبران با این اعتراضات چه بود؟ اینکه متن اعتراضات وارد است، اما چرا بیک عضو جوان تازه وارد به سازمان موقع داده شده که به «نخبگان» انگشت انتقاد بگذارد! و عجب! اصول سنتریالیسم دموکراتیک فراموش می

شود و حق دموکراتیک این عضو بدین سبب مورد سوال قرار میگیرد که جوان است و نباید به «بزرگان» انتقاد کند!

به پایواز سیاسی خاطر نشان ساختم:- بجای اینکه خوش شوید و این عضو جوان را که درک منطقی اش را بنمایش گذاشته ترغیب و تشویق انقلابی کنید، و در عمل از دموکراسی داخل تشکیلات به پیشانی باز بدرقه کنید، با روابط بوروکراتیک و همان رابطه «خوردی» و «بزرگی» عنعنه فئودالی- خرده بورژوازی را در سازمان جوانان مترقی باب می سازید. ترقی را میگیرید و تسلیم ارتجاع می کنید.

اینست که مکرراً می آموزیم آن جوان درست درک کرده که این، همزمان، مرا «رفیقانه» تجرید کرده و چنان در سر می پروراند که دور از کتاب و مطالعه در زیر فشار جسمی- روانی چهار دیواری زندان بیوسم و با جهل و نادانی راه گم شوم! امید این آرزوی پوچ و ضد انقلابی را بگور ببرند.

شک انجنیر به حدی رسید که در درون زندان به آن عضو سازمان که در کانگرة دوم سازمان بحیث یک عضو کمیته مرکزی انتخاب شده بود، هم نسبت داده شد. روزی بمن گفت، در حالیکه در چشمانش اشک حلقه زده بود، که می ترسد فلانی (اشاره بهمان عضو است) میانه من و ترا بهم بزند. هر قدر تلاش کردم او را از این شک بیرون آورم و توضیح دادم من او را از نزدیک می شناسم و در باره همزمان داخل زندان بخصوص انجنیر هیچگونه بی حرمتی از او ندیده اما همیشه روی تفاهم و حسن رفاقت و هم جیتی کار می کند، کمتر بگوش انجنیر می چسبید. زیرا عملاً میدید که آن عضو از زبان پایواز سیاسی خبرهای ناگواری را بگوش انجنیر می رساند. یعنی ارتباط نزدیک با پایواز سیاسی دارد و سخنان او را در باره همزمان انجنیر تانید می کند.

انجنیر ذهن آن همرمزم دیگرش را که رشته های فامیلی بهم داشتند، مشبوه ساخت و روابط او هم با دیگران تغییر خورد.

من در این آوان مشغول ترجمه یک کتاب درسی «اقتصاد سیاسی» بودم که آنرا علما و استادان شوروی نوشته و برای تازه آموزانده ها فراهم آورده بودند. متن به زبان آلمانی تهیه شده بود و من آن را در همان سطح دانشی که داشتم به دری برگردانم. بیاد دارم که از آن آنقدر فیض بردم که می توانستم با «کاپیتال» مارکس و «امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» نئین با آگاهی نسبتاً بیشتر ور بروم و مطلب را آشنا شوم. در ضمن بعضی از پارچه های نثر و نظم گرد می آوردم که از پشت دیوار یک خشته زندان، نیمه های شب نظم را بگوش «شاعر فردا» می رساندم و مبالغه نیست که تشویق او را با خود داشتم.

بر علاوه با رفقای هم اطاق متن مشترکی را مطالعه و در تشریح بحث آنچه من در توان داشتم سهم خود را ادا می‌کردم. یکبار این فرصت دست داد که در یک حلقه درسی بیش از هفت نفر گردهم آنیم و با خواهش هم «کاپیتال» را مطالعه کنیم. چون دیدند و درک کردند که محبت کالانی دشوارترین بحث کاپیتال در سر آغاز کتاب برای عده بیشتر از هم‌زمان سرگیجه آور و حل مطلب پیچیده و غیر قابل درک است، خود اعتراف کردند که فهم این بحث عالی، مقدمه ای را درخواست می‌کند، که باید با مفاهیم و اصطلاحات (ترمینولوژی) اقتصاد سیاسی آشنا شوند.

بار دوم که یک اثر بنام «دانش زندگی» که رساله های پیهام آن نشر می‌شد، بدسترس ما رسید، که فصل اولش تنوری نسبت انیشتین را در بر می‌گرفت و دو فصل دیگر شامل علم بیولوژی و کیمیا، و سوشیولوژی می‌شد. این بحث را چهار- پنج نفر از آغاز تا پایان دنبال کردیم. تذکر می‌دهم که بحث تنوری نسبت را انجنیر صاحب خیلی دقیق جالب و جاذب توضیح کرد و سعی نمود در ذهن شنوندگان بقدر فهم شان جاگیرد. دو بحث دیگر ساینس و علوم اجتماعی را در حد فهم خودم به رفقا توضیح و تشریح کردم که مایه دلچسپی شان بود.

دیگر این فرصت دست نداد که چند نفر دورهم اثر معینی را با جنبه تطبیقی اش بشرایط خاص کشور مطالعه و تحلیل کنیم.

پیشنهاد کردم که هرکدام از رفقای هم‌زم که در شق اختصاصی تحصیل و دیپلوم بدست دارند با تهیه کنفرانس اساسات رشته های تحصیلی خویش را تهیه و به دسترس رفقای جوان بگذرانند، تا آنها در طول اقامت شان در زندان از فیض علم بهره گیرند و ما همه از رشته های مختلف، که در نهایت علم زندگی انسان در طبیعت است معلومات منظم، هم آهنگ و هم جهت داشته باشند و قبول کنند که علم اجتماع از علوم طبیعی جدا نیست و هر دو بسوی تقرب می‌روند نه تباعد. و علوم اجتماعی انسان را مطالعه و در خدمت انسان قرار می‌گیرند و باید بگیرند. از مارکس می‌آموختم که:- بسوی علم شاهرهای وجود ندارد. فقط آن کسانی که این راه ناهموار و پر از نخب را بسینه می‌خزند تا بسوی بلندی علم گام بردارند و از مشکلات نهراسند می‌توانند به نتایج درخشان علم برسند.

یا:- در مقابل درب علم مانند درب دوزخ باید شک را دور انداخت و هراس را زیر پا گذاشت.

باز تکرار می‌کنم علمی که با باور به علم و عمل در پرتو علم به ایمان انقلابی، شعور بالنده پرولتاری راه نهد و آن را چراغ پراتیک انقلابی نسازد، علم پیشرو نیست و در

خدمت انسان و تکامل انسانیت مدد نمی رساند.

می بینید که امروز علم و هنر را سرمایه داری جهانی در رشته های نامرئی «سرمایه» اسیر ساخته و عالم را چون ملعبه ای در دست خود دارد. او را در خدمت سرمایه و افزایش سود قرار میدهد. پیش از آنکه عالم استاد در مدرسه یا یونیورسیتی شاگرد عالم تولید کند، باید سود کند و سرمایه بسازد، در غیر آن علمش برای سرمایه دار به جوی نمی ارزد.

علم مهر طبقاتی می خورد و تابع سیاست حاکم است. طور مسطح یک روز شیر را سفید نمی، بلکه «سیاه» می شمارد و روز دیگر «ذغال» را می خواهد که «سفید» بشمارد!! و در این سو برداشتها و تعبیر های بکلی غلط پایش روی زمین وجود ندارد، در لای ابرها حرکت می کند، از حقیقت دوری جسته به وهم و هذیان و بر صام می چسپد. فزیک و طبیعت را ترک و بقدرت «ماورای» طبیعت، چیز مرموز نا موجود تکیه می کند و گویا به نادان ها القا می کند که علم خود عطیه «الهی» است و از آن دورها، بالاها، آسمانها با بال «فرشتگان» که قماش انسان خاکی ندارند، لطیف و ملایم اند از چه... چه... چه بافته شده اند به «بندگان خاص خدا» می رسد تا گمراهان را هدایت و با مشیت خداوندی راغب و راضی سازند. عصیانگران را سزا دهند و از عذاب الیم ربانی، دوزخی که در آن سنگ های عظیم سوزنده وجود دارد و مار و عقرب گزنده ... و ... بترساند و به توده فراخواند سزاوار «بهشتی» شود که در آن همه وسایل زندگی، خورد و نوش و عیش و عشرت و جود دارند! از توضیح جزئیات می گذرم و بخاطر خواننده عزیز می سپارم که انبوه یادداشتهای محبسم در جمله هزارها ورق پاره هانی که در طول حبسم در زندان فراهم آورده بودم و مشغولیت فکری مرا شاهد بود، در آتش خشم ضد انقلابی- ضد انسانی علاقه داری شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل سوخت و از خاکسترش هم اثری باقی نماند. از آن رو فقط آنچه حافظه ام یاری می دهد و سطح دانش فعلی ام به آن کمک می کند، این یاداشتها را روی کاغذ رقم می زنم. و اگر از این سو آن سو سندی بدستم آید، مختصر روی آن هم درنگ می کنم.

با تمام فتنه انگیزی عده از همزمان در بیرون از زندان، بلند پروازها و خود ستانی- «نخبگان» - سازمان ما در زندان بکارهای مشترک دست زدیم و از آن زندان پست استبداد استعماری و ارتجاع را بلرزه آوردیم. یکبار دربهای حویلی را با قهر انقلابی شکستیم، زیرا دولت فاسد در مقابل حقوق انسانی ما در زندان سد خلق می کرد. بار دیگر باز به اعتصاب گرسنگی دست زدیم که در روز پنجم اعتصاب دولت وادار شد بخواست ما تن دردهد و محاکمه دستوری خود را برای بار دوم دایر و در باره سرنوشت ما تصمیم خود را از ذهن به کاغذ بیاورند. و بار سوم که فصل سرما رسیده بود و دولت غدار می

خواست خرج تسخين اطاق ها را بدوش خود ما بگذارد و از اين رهگذر فشار اقتصادى اضافى را بر ما تحميل نمايد، به اعتصاب دست زديم كه ضربه خنك عده اى از ما را به برونشيت حاد منتشر مبتلا ساخت و دولت را به عقب نيشنى واداشت كه وسايل تسخين را فراهم كند.

بقية رويداد ها را در جلد دوم اين رساله تعقيب ميكنم.

با احترام

ختم جلد اول

19 ماه مارچ 2005

سازمان با تن پریشان و روح لرزان

سازمان جوانان مترقی، مدعی بود در تنش روح انقلابی پرولتاری دمیده و عروق و شریانیش را آمال والای انسانی پر کرده و بجز از انسان کارکن، سر تسلیم و شکن در در پیش بتان و بت پرستان ندارد و از اهریمن زمان نمی ترسد، حال در عمل درمانده، پریشان با حواس پرت و روح لرزان وقت گذرانی می کند. چهار بار به زندانیان سیاسی که از نزدیک یار و همکار بودند و حال در چنگال دشمنان طبقاتی پرولتاریا اسیر اند وعده کردند که با شروع عمل اعتراضی آنها در داخل زندان علیه جابران و حق تلفان، صدای رفقای هم‌رزم خویش را بگوش مردم افغانستان می رسانند، یعنی میتینگ ها و مظاهراتی را سازمان می‌دهند. اما خورده‌ترین عمل نکردند و در هر چهاربار نقض عهد نمودند.

ما، رفقای سازمان در محبس، که از نزدیک واقف بودیم، سازمان جوانان مترقی وجود دارد، بیشتر از سایر هم‌رزمان، هم‌سنگران و هم‌زنجیران خود حیران متعجب و حتی خشمگین می شدیم، که چرا آن دوستان متعهد، اینقدر بی اعتنا و بی پروا شده و از حال اسیران غافلند. درک نمی کردیم، که روح انقلاب و رمق انقلابی در سازمان ندمیده و از ترقی هم نشانی اگر مانده کمرنگ و کم‌رونق است. روحیه محفلی بالا گرفته، روح مذهبی محسوس و قوم گرایی ملموس است. رهبران می بینند که اگر از ثبات قدم و پافشاری روی مبارزه زندانیان در سنگر مردم علیه استبداد استعماری، مردم کشور را با خبر سازند، ریشه شخصیت سازی و شهرت طلبی خود را به تبر خود قطع می کنند و از کجا که سبب شهرت زندانیان نشوند.

سعی می کردند، همانطور که خود عاطل و کند کار شده و در فصول چهارگانه سال فقط در روز های معینی از قبیل اول ماه می، قتل اصیل، نهم سنبله، سوم عقرب... در مظاهرات خود جوش مردمی چند سخنگویی را به ستیز بکشند، دیگر کاری به کار سرکار نداشته و در راه تحقق اهداف انقلابی وظیفه پیگیر تبلیغی، ترویجی و سازماندهی ندارند. لذا باید زندانیان سیاسی هم از این رهبران پیروی کنند، شروشوری برپا نکنند و مزاحم سرکار نه شوند!؟

اما مبارزین زندان دهم‌زنگ (قلعه کرنیل) با عزم راسخ زندان سرکار را بیک دژ مقاومت و مبارزه علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا مبدل ساخته و نشان میدادند که عزم

پیکارشان توقف ندارد، تا اینکه یا به پیروزی برسند و یا مرگ فرا رسد.

تحلیل بهاره

پس از انتظار نهایت طویل، سازمان دل بدریا زد و تحلیل «بهاره» را نشر و یک نسخه آنرا بدسترس ما گذاشت. پس از این فرصت کافی طولانی و فکر، سازمان باید نشان میداد که در خموشی شعور پخته پرولتاری را کسب و آن را برای یاران زندانی اش ارمغان میدهد. ما در این تحلیل خام کاری ها، پرت و پلا گویی هانی را دیدیم که نشان نمیداد سازمان هم آهنگ با ترقی و تکامل به پیش قدم بر می دارد. قلم برداشتیم و نکته های بارز تحلیل را مستدل به نقد کشیدیم. تاکید کردیم که سازمان روی تعهدش در راه عملی ساختن انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی استوار حرکت نمی کند. چنانچه در عمل اعضای سازمان و مبارزین دیگر را در تنوری و عمل رهنمون نمی شود تا از دموکراسی واقعی، دموکراسی پیگیر پرولتاری بدفاع برخیزند. مثال زدیم. تمامی دفاعیه های که بدسترس رفقای زندانی در قلعه کرنیل رسیده، از روحیه انقلابی دموکراتیک برخوردار شده بود. در حالیکه رزمندگان دیگر در دخمه های دیگر خود سرگذاشته شده یا به آن ها القاء شده بود، بگویند بحیث تماشاچی در مظاهره گیر کرده بودند. طوریکه در یکی از دفاعیه ها قید شده بود، مبارز نوشته: از چوک جاده میوند می گذشت تا به نزد داکتر بالکمنداس برود و علاج اسهال خود را بکند که پولیس حمله کرده و او را هم در ذیل مظاهره چیان به اطفانیه آورد. علاوه کرده بود، که او اهل سیاست و مبارزه نیست. وقتی پولیس از او سوال کرده بود چرا نزد داکتر داخله برای معالجه نرفته، زیرا بالکمنداس متخصص یورولوژی است. او جوابی نداشته و دروغش رنگ نگرفته است.

توضیح داده بودیم، که در این کشوری که سیاست مال خاصان و نخبگان دربار است و در گاو صندوق اسرار مقفول و کلیدش هم در دست خانواده سلطنتی، لازم و ضرور است ما رزمندگان را حد اقل به مفهوم دموکراسی که مهر طبقاتی را حمل می کند آشنا سازیم. آنها را دموکرات بار آریم.

باز هم به نکته دیگر درنگ کرده و از زبان یکی از همزمانی که عضویت سازمان را داشت و جدیداً بداخل قلعه کرنیل آورده شده بود، مستند نوشتیم، که شما نوباوگان را تشویق می کنید تا به درب سفارت چین در کابل بروند و کتابها و آثار انقلابی را مفت بدست آورند. وقتی عده از آن ها به چنگ پولیس می افتند و بزندان می

رود، با تأسف از احوال شان بی خبرید. نمی دانید که این دستگاه استبدادی- فاسد با اطفال نوباوه در «کره خان» چه بازی براه می اندازند و از آنها چه چیزی بارمی آورند. آن رفیق سازمانی می گوید که اگر دست سخاوت و جوانمردی و کیل اندخوی، عمراندخویی شامل حال این اطفال نمیگردید، از گرسنگی زجر کشیده و پای شان بورطه فساد که رژیم والد سکه آنتست کشانده می شد. به سازمان خاطر نشان ساختیم که از خود ستانی، شخصیت پرستی و لاف و پتاق بکاهند و در عمل مردم- انقلابی انهماک ورزند.

وقتی انتقادات ما به رفقای سازمانی رسید، در هفته نامه دیگری از آنها گرفتیم، که نوشته بودند اعتراضات همه بجا و وارد است. برای اینکه گریزی زده باشند، علاوه کرده بودند، که چون رفقای کارکشته و ارزنده ما در زندان است این اشتباهات از ما سرزده و سعی می کنیم تکرار نشود.

انجنیر که شکاک شده بود، وقتی این کمزوری، حيله تراشی ها و ریا کاری های کسانی را میدید که در بیرون از زندان به آنها اخلاص و ارادت داشت و حد اقل احترام قایل بود، حال با مشاوره رفقای بیرون از زندانش، خود را گوشه گیر می ساخت و بدین فکر افتیده بود که بیرونی ها می خواهند به شخصیت او آسیب رسانند و او را نزد مردم بی اعتبار سازند.

عده از همزمان زندانی ما هم احتمالاً طبق اشاره و ایما پایواز سیاسی که گویا فرمان سازمان را با خود می آورد بدون اینکه به دور نظر بدوزند و جنبش انقلابی پرولتاری را از هوسبازی های خرده بورژوازی منورالفکر رهائی دهند، با حرکات غیر مسئولانه، انجنیر را از خود می رنجاندند.

دولت در اثر اعتصاب گرسنگی دوم ما در زندان دهمزنگ که صدای آنرا پایواهای فامیلی زندانیان بگوش مردم و درب محاکمه رساندند، مجبور شد، برای ما صورت دعوی ترتیب و خارنوال حسین نصرتی را مامور سازد از آن صورت دعوی علیه ما اقامه دعوا کند.

چندین روز مشغول دفاع از خود و رد اتهامات ناروا شدیم و مبالغه نیست که اعضای سازمان در ترتیب و مشوره دفاعیه های رفقای زندانی نقش خود را داشتند و مسئولیت خود را درک کردند. بیاد دارم که در دفاعیه خود پرده از روی حقه بازی های دولت ستمگار برداشته و اولین اعتراض این بود که خارنوال ما را متهم ساخته بود، روز اول ماه می، روز بین المللی جشن کارگر را بدرقه کرده و به پیشواز آن رفته ایم. لذا به پیروی از کافران، راه «الحاد» پیموده ایم. توضیح داده بودم که جناب خارنوال! آیا میداند که ما از چندین قرن بدین سو روز اول حمل را بیاس خدمات دهقانان، روز دهقان

دانسته و از آن تجلیل و احترام می‌کنیم. میدانید که این سنت و آیین، از کیش زردشت بما به ارث رسیده و زردشت و زرشتیان مسلمان نه، بلکه کافر و ملحدند. پس بدین قرار آبا و اجداد ما از این کافران پیروی کرده ملحد بوده‌اند و تا حال هم هستند. ما بدین نظریه که کارگر و دهقان نعمت می‌آفرینند، زندگی می‌سازند، و با سخاوت خانه‌ها را آباد، سفره‌ها را رنگین و تن عریان انسان‌ها را رخت و لباس می‌بخشند. اگر از کارگر با تولید بزرگ صنعتی فکر بزرگ را هم به زندگی دعوت کرده تجلیل و احترام در خور حالش می‌کنیم، کفر را مرتکب نشده، بلکه در اصل به مقام انسان واقعی سر تعظیم خم می‌کنیم.

پس از آن در باره دموکراسی، آزادی اقتصادی، آزادی اجتماعی، آزادی سیاسی و آزادی فرهنگی را با مثالهای زنده روز عنوان کرده و از آن پس بحث روانشناسی- و روانکاری خارنوال صاحب را که ملهم از فرونیديسم پان سکسوواليسم فرونيد بود با کمک از پسيکولوژی علمی رد نموده بودم.

در بحث سوسیولوژی- خط سرخ فاصل بین سوسیولوژی ذهنی، اوتوپي و سوسیولوژی عینی- علمی کشیده و قانوندی تکامل جامعه را تماس گرفته به تضاد اساسی آن استناد و در مبارزه گروهی از موقف طبقه کارگر که مولود مناسبات تولید سرمایه داری است بدفاع برخاسته و موضع طبقاتی خود را مشخص ساخته بودم.

در اخیر به این اتهامی که من گویا عقده شخصی دارم، چون داکتر محمودی فقید را دست استبداد بقتل رسانده، در صدد انتقام برآمده و علیه دولت پیکار می‌کنم. از زبان من نقل شده بود:-

«پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی»

در جواب نوشته بودم:- اولاً این فرد شاعر را من در مظاهره بزبان نیاورده بودم. ثانياً توضیح من این است که دکتور عبدالرحمن محمدی- مبارز دلیر و فداکار و فقید پدر من نیست. و او در اصل به فامیل معین تعلق ندارد، مبارز راه آزادی مردم است. فرزند واقعی مردم رنجبر و ستمکش است و مبالغه نیست که بزرگی او از پنهای کشور بیرون آمده و جهان شمول شده است. محاسبه او محاسبه دولت خونخوار با مردمان ستمکش است.

من خود باور دارم که محصول همین شرایط و تمامی فشار استبداد را بر گوشت و پوست خود لمس کرده و لمس می‌کنم. بچشم سر می‌بینم که رنجبران، کارگران، جوانی‌ها، تبنگ فروش‌ها، کراچی کش‌ها، سقاوها، چوب شکن‌ها، ناف‌ها، پرچون فروشها و سایر کسبه کاران، مامورین خرد رتبه این دم و دستگاه جان کنی دارند

و بگفته شاعر انقلابی که می گوید:

«زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم»

و آنرا زندگی می خوانند. نان شکم سیر ندارند، تن شان لباس نو را ندیده و بالای سر خود سقف ندارند. کرایه نشین و همسایه نشین اند و یا در مخروبه ها و غزدی ها زندگی می کنند .

اینست که دردم زور میگیرد و به حرف می رسد و حرف هم به کلام مبدل شده، فریاد می شود و مبارزه رویا روی بگوش ظالمان می رسد:-

«در نیمه شب که خواب از چشم پرید

گویی که مرا درد شدیدی بگزید

این درد بحرف آمد و حرف به کلام

از خامه من به روی کاغذ بچکید»

در پایان دفاعیه ام، قید کرده بودم، که من این دستگاه استبداد که محکمه اولش را دیدم و عدالت را پامال جفا یافتم. انتظار «معجزه» ندارم. میدانم که او با مردم چه معامله ای دارد. این دفاعیه را به دل مبارزین نستوه و سرسپرده راه مردم که در سینه هایشان تپیدن دارد، از طریق حواس سمعی بصری شان راه میدهم تا دامن مبارزه بر حق مردم علیه استبداد، استعمارنو و کهنه و ارتجاع را ترک نکنند و بیاد داشته باشند:-

اگر مایه زندگی بندگیست دو صد بار مردن به از زندگیست

میدانید که «سازمان جوانان مترقی» دفاعیه های مبارزین زندان دهمزنگ (قلعه کرنیل) را در زبان وصف کردند، ستودند، در ساحت مبارزات دموکراتیک بی نظیر و کم نظیر خواندند، اما در عمل همان نسخه مرقوم دفاعیه مرا محفوظ و مقفول نگهداشتند و در تکثیر آن دست نزدند زیرا احتمالاً این شهرت، شخصیت رهبران را زیر می گرفت و نمایه کوچک آن را صدمه می زد.

دیدم که در باره ترجمه کتاب درسی اقتصاد سیاسی هم بی لطفی نمودند. گفتند که در فلان جمله کلمات پیچیده عربی وجود دارد، عوض گوشت عضله نوشته شده و عوض رگ و پی و عا- یا این اثر را رویزونیست های معاصر طبع و نشر کرده اند. فلان

نقل قول از اولبرشت یا ذکر نام خروشف، همه زحمت های نویسنده گان بارز و استادان معروف شوروی را به صفر ضرب می زد. مراد این بود که ترجمه را هم بی اعتبار سازند. به پایواز گفتم که سازمان می بیند، در دو جا که از اولبرشت نقل قول شده یا از خروشف نام برده شده، تبصره مترجم وجود دارد و کلمات راه هم سازمان حق دارد به دری سلیس برگرداند.

اما می دانم که متن در کل از «کاپیتال» مارکس و «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» نلین الهام گرفته و در موارد مختلف برای تأکید و تأکید و وزن ساختن مضمون از این آموزگاران نقل قولها دارد. فکر میکنم در این حالیکه ما آثار ارزنده علمی- انقلابی کمتر به زبان درسی بدسترس داریم و رفاقا به زبانهای خارجی هم قدرت مطالعه را ندارند- این اثر ارزش خود را داشته باشد. پایواز که دیگر به قول و گزارش او هیچ کس باور و اعتماد نمی کرد زیرا بسیار دروغ گفته و اکثر نقض وعده و قول کرده بود، بمن گفت که در حال هم آن اثر بدست رفقای سازمان در ولایت قندهار رسیده و از آن استفاده می کنند.

دو سه نوشته دیگر را با خود برد. پس از چندی بمن سپرد که در پای هر کدام نوشته شده بود، اثر تبلیغی است. از پایواز پرسیدم که گفت این آثار، ترویجی است آیا حقایق برملاء امروزی را در صحنه بین المللی محتوا می کند یانه؟ اگر آن گونه است پس بدرد خور است و باید رفقای همرمز ما در صفوف از متن آن آگاه شوند. گوش کر پایواز بسوی من و هوش او با رفقای سازمانیش بود.

قلعه کرنیل و زندانیان مختلف القماش

اگر برای چند مدتی زندان قلعه کرنیل تجرید گاه زندانیان سیاسی جنبش «شعله جاوید» محسوب می شد، بعدها دربار سلطنتی درب او را به رخ زندانیان دیگر هم گشود و دامن قلعه خود کانون تضاد های درون جامعه در همان حد معین خودش گردید.

در یکی از حویلی ها سه نفر عضو جناح «خلق» باند ضد دمورکراتیک را جا دادند که در انتخابات شورا (ولسی جرگه) گویا از فرمان اولیا امور سرپیچی کرده و یا کدام سو تفاهم بین اولیاء امور و این بندگان درباری بمیان آمده بود. اسمای اینها، زیری، دستگیر پنجشیری و هادی کریم. اول و دوم به شش شش سال حبس و سومی به ۱۰ سال حبس محکوم شده بودند.

هادی کریم پس از زمان نهایت کوتاه در زندان به گریه و شیون افتید و یک حالت بحرانی روانی را خواه تصنعی یا واقعی نشان میداد که با پادرمیانی غلام بچه، رحیم پنجشیری از حبس رها شد و رفت.

زیری قرار گرفته محافظین، با بته فقیر درد خود را به نشه و خمار تسکین میکرد و بمشکل از اطاقش خارج می شد. دستگیر با ما آمد و شد داشت و سعی میکرد با گذشت و حوصله بین ما نزاعی صورت نگیرد. رفقای ما هم بدین فیصله رسیده بودند، که هرچه باشد، او فعلاً زندانی است و با او انسان دشمنی نداریم. همان سلام و علیک و عرفی عنعنوی را بجا می آوریم. ناگفته نماند که او در موارد مختلف از مسایل روز، حتی در گوشه های تاریک پرده بر میداشت و سخنانی را بگوش من می رساند. اظهار می کرد که از هم‌رزمانش دل پردرد دارد و حبس او از جانب رهبر «کبیر» شان کار سازی شده و امر بادران را حمل می کند. روزی او گفت، ببرک کارمل برای او پیامی فرستاده که اگر از تبلیغاتش ضد او دست نکشد، او هم می تواند شش سال دیگر بر حبس بیفزاید!

او که بچشم سر میدید، رفقای نهایت جوان جنبش شعله با سرشاری و شور انقلابی زندان را به درس خانه مبدل ساخته و درباره مسایل روز و اوضاع جهانی وسعت نظر دارند، اعتراف می کرد که در «سازمان» خودشان اهل مطالعه و بحث وجود ندارد. تنها از میر اکبرخبر نام می برد که حوصله مطالعه را دارد، اما به سخنان او کسی گوش شنوا ندارد.

یک روز که یکی از رفقای هم‌رمز و هم‌سنگر ما پس از انقضای مدت حبسش از قلعه کرنیل بیرون می رفت و او هم حاضر بود با آن مرد وداع کرد. پیش از آنکه دوباره به اطاق خود برگردد، به من که نزدیک درب حویلی ایستاده بودم، خودش را رساند، گفت، میدانم جنبش شعله در بین مردم از اعتبار برخوردار است و علاوه نمود، اگر در «سازمان» پای فلان و بهمان فرد از پنجشیر دخیل نمی بود، قبول کنید، جوانان پنجشیر اکثراً از این جنبش جانبداری می کردند. به او گفتم، اولاً، میدانی که «شعله جاوید» یک جنبش عام مردمی است که از آرمان دموکراتیک انقلابی الهام میگیرد. هنوز کدام سازمانی در راسش نیست. ثانیاً این کسانی را که تو از ایشان نام می بری من هرگز نمی شناسم. از تو خواهش من اینست که بهر قصد و غرضی که داری نباید سخنان تفتین انگیز را در زبان آوری.

چند روز بعد در قلعه کرنیل، چند جوان شیک پوش را که در راس آنها نجیب «گاو» و وکیل قرار داشت و به جناح پرچم، باند ضد دموکراتیک ... مربوط بودند آوردند و معلوم شد اینها در مظاهره ای سهیم بودند که دولت خود در سازماندهیش دخیل بود، تا به اکتیو معاون ریاست جمهوری امپریالیسم امریکا نشان دهد، که سیاست آن قدرت

بزرگ سرمایه داری انحصاری چقدر مورد تنفر مردم افغانستان است. اما این جوان ها از حدی که دولت تعیین کرده بود، قیل و قال میان تهی و چند شعار پوک، گام فراتر نهاده به مقابل لیموزین زیبای اگنیو، تخم مرغ و بادنجان رومی پرتاب کرده اند. چون این عمل خشم بادار را بار آورده به دولت مزدورش امر کرده این عصیانگران را جزا دهد. لذا برای اینکه خاطر عاظر بادار امپریالیستی اش را آزرده نسازد و دست لطفش را بر پشت سرخود دو باره حاصل کند، این گستاخان را سرزنش یا گوشمالی می کند.

دستگیر پنجشیری بیان می کرد، که نجیب به او توضیح داده:- قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس این پنج نفر را نزد خود خواسته و گفته شما چند روزی در قلعه کرنیل «مهمان» دولت می باشید، تا اینکه سفارت امریکا مقیم کابل از سر خشمش فرود آید و هنگامه فرونشیند. از این رو دولت برای شما روزانه یکهزار افغانی تخصیص داده تا با خاطر آسوده خواروبار وسایل زندگی تان را حسب دلخواه تهیه بدارید. پنجشیری با طنز ادامه داد که در زندان قلعه کرنیل «یک بام و دو هوا» بکلی مصداق پیدا کرده است. بزعم او اولادهای غریب، بی واسطه را روز بیست افغانی جیره میدهند، اما نور دیده های استعمار نو رویونیسم معاصر سوسیال امپریالیسم را روز دو صد افغانی میدهند که ۴۵۰ افغانی آنرا هرروز یک بوتل شراب درجه یک بخرند و بقیه را با خوراکیهای درجه یک در بیست و چهار ساعت به مصرف رسانند.

می بینی خواننده عزیز! که این «زعماء» (بخوان بردگان استعمار نو و ارتجاع جهانی) چگونه چاق و فربه می شوند و در هر جانی که باشند، مورد لطف و شفقت طبقات حاکمه قرار دارند و اگر اشتباهی از آنان سرزند، جزا نمی بینند، مورد نوازش قرار می گیرند و تشجیع می شوند در راه خدمتگذاری به ارباب غافل نباشند و نشوند.

در یک روز روشن، عده از ملاها و مولوی های مو دراز و تسبیح بدست را به زندان قلعه کرنیل آورند و در دو سه حویلی جا دادند. در باره آنها زمزمه می شد، که اینها را نظر به هدایت دولت خانواده حضرات قلعه جواد، از گوشه و کنار افغانستان به کابل آورده و با برنامه خاص بگوش آن ها سپرده که در کابل عده ای از «ملحدان»، «مشرکان» خدانشناس «کمونیست» ها پیدا شده و به سنن و آیین دینی پشت پا زده علیه سلطنت، بغاوت و عصیان کرده! «سایه خدا» را لعن و طعن می دهند. سرسخت ترین و مضر ترین این «کمونیست ها» آن گروهی است که به «شعله جاوید» نسبت دارند. اینها بهیچ نوع سازش و مدارا و تسلیم و شکن خو ندارند و از دشمنان آشتی ناپذیر سلطنت اند. باید بجزا برسند و کیفر به اصطلاح شرعی ببینند.

این ملاها در چند روز اول تحت تاثیر این تبلیغ زهرناک علیه «کمونیست» ها شعار داده در نفس شهر در مسجد پل خشتی هیاهو بپا کردند. اما بتدریج درک کردند که

قضیه بگونه دیگر است و فساد در خود این دولت و ایادی و همدستانش شیوع دارد. سمت مبارزه تغییر خورده و خشم ملاها و پیروان شان دامن دولت را گرفت. دربار بهراس افتید، حضرتی که این ها را رهبری می کرد، به این بهانه که مریض است و به معالجه و مداوا محتاج، به انگلستان پناه برد و سردار عبدالولی امر کرد، تعدادی از این ملا های سرکش را زندانی کنند.

چرا نگران می شوید اگر در بین این مولوی ها مرد هشتاد ساله - زمینگیر هم بندی شده و پس از سه روز سکتة قلبی می کند و در قلعة کرنیل کفن و دفن آن سر و سامان داده می شود.

پس از مرور چند روز ملاها با ما جور پرسانی و احوال پرسی کردند و دیدند که ما هم با پیشانی باز با آنها برخورد انسانی و هم وطنی داریم. بتدریج دریافتند که ما به جنبش «شعله جاوید» تعلق داریم. آنچه شنیده بودند و آنچه دیدند، به گفته نمایندگان شان از هم بکلی متفاوت بود.

این ملاها، با وجود اینکه پیروان شان و یا مریدان آنها جوانی جوانی مواد خوراکی و وسایل زندگی را برای شان فراهم می آورند و حتی سقف اطاق شان از گوشت بره گوسفند پوشیده بود تا غذای کافی در زمستان داشته باشند در دو سه هفته اول از زندگی زندان خسته شده و به ستوه آمده بودند. تلاش میکردند با عذر و زاری توبه و هر وسیله ذلت و پستی دیگر اولیاء امور را سر رحم بیاورند تا از زندان رها شوند.

دولت خونخوار هم میدانست که ملای شکمباره و هوسباز تاب مقاومت سختی و ناملایمات را ندارد و عصیان او از این سبب نیست که با دربار سر مخالفت دارد، بلکه از این باعث است که زیر تاثیر کدام تبلیغ دیگر رفته اند، که منبع آن برای سرکار درست تشخیص شده بود.

در همین حال یکعده از افراد تاجر پیشه و خوانین شهر هرات را به زندان دهمزنگ (قلعه کرنیل) آوردند که در بین شان معاون ریاست بلدیة شهر هرات هم قرار داشت. او مرد ادیب و شاعر مشرب بود. از صحبت آنها درک کردیم که این ها را دولت تحت فشار و اذریت قرار داده تا بر اولادهای خود فشار آورند که از پشتیبانی و همناوی با جنبش «شعله جاوید» دست بکشند، نان از خود بخورند و دعای سر دولت را کنند؟! آنها به دولتمران گفتند، که اولاد آنها در دامن همین معارف پرورده شده و از دانش امروزی برخوردار اند. از خود منطقی دارند و بگفته والدین تمکین نمی کنند. آنها فکر جوان دارند که با افکار کهنه پیخها همناوی ندارد و حتی ضد آنست. این خوانین توضیح داده بودند که در هرات اگر از جنبش های دیگر نام و نشانی هم باشد، تک تک و خال

خال است. اما جنبش «شعله جاوید» پهنای خودش را دارد.

می آموختیم که «شعله جاوید» در میان مردم جا باز کرده و از اعتباری برخوردار است. اما این هنوز آغاز کار، آغاز یک مرحله نهایت طویل و دشوار گذار است. این اعتبار اولاً باید تعمیم یابد، ثانیاً از کمیت به کیفیت و آنهم کیفیت معقول و منطقی به دستور ماتریالیسم دیالکتیکی تبدیل شود، ثالثاً حفظ و مداوم شود... بمنظور تحقق همین نمایه باید سازمان انقلابی پرولتاری پدید آید، تحکیم گردد و بدان نیروی مادی-ایدئولوژیک مبدل شود که همه فعالیت ها و امور انقلابی اجتماعی را رهبری نماید.

در همان چند زمان محدود که با هم آمد و شد داشتیم در نظر و عمل نشان دادیم که بعهد خود استوار و به وفای مردمی پایداریم. با هرگونه دشمنان مردم رنجبر و زحمتکش کشور خود می رزمیم و از سر و مال خود در این راه و در تحقق انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی تیریم.

معاون بلدیة ولایت هرات که دلیر تخلص میکرد، در عصر یک روز در حضور چند نفر، چهره اصلی «مولوی فیضانی» را با دلاوری خاص بماتشان داد که در پشت نقاب عاریتی یا ریانی این مرد موزی، شخصی پنهان است که به اصطلاح «چهار عیب شرعی» دارد. بیاد مولوی فیضانی، که خودش نیز حاضر بود، آورد که در شهر هرات چه کارهای بد و نا روا کرده و در ساز و سرود، رقص و شراب و کباب عمر را از جوانی به شیخی رسانده است.

فیضانی اولاً به شوخی دلیر را عذر می خواست از این سخنان بگذرد و موضوع دیگر را عنوان کند، چون دید که دلیر، دلیرتر شده و جوانان را از کید و مکر این اهریمن بر حذر می سازد. از جایش بلند شده و بسوی اطاقش رفت.

فیضانی که در یک نوشته پر از هذیان و لاطیلاتش زیر عنوان «جهان در تلسکوب قران» بدون احساس مسئولیت و خبرت و آگاهی در علوم مثبتة و علوم اجتماعی هر چه دلش خواسته بقلم سپرده می خواست خود را «عالم!» «عالم»، «فاضل»، «فاضل» نشان دهد و از این طریق در اذهان جوانان زهر بپاشد، آنها را یا بفشار کشاند و یا در صورت امکان، یک احتمال ضعیف، عده سست اراده، تسلیم طلب و روشنفکر بوالهوس را بدام دولت شکار نماید، یعنی با وعده و وعید باغهای سبز و سرخ از راه مبارزه انقلابی باز دارد و به آشتی طبقاتی راغب سازد!! خوب شد که مشتش باز، افسونش افشا و هوس او با خاک یکسان شد.

عساکر خود با تعجب بیان میکردند، که در داخل اطاق فیضانی اطاق با یک پرده به دو

قسمت تقسیم شده، در پشت پرده یک ماشین روی میزی قرار دارد که از ظهر مولوی پشت یک چوکی در آن طرف پرده روی آن ماشین کار می کند و ظاهراً به محافظین می گوید که مشغول عبادت و خواندن اوراد قرانیست. زمزمه بود که او در خدمت سردار عبدالولی قرار دارد و یک جاسوس پخته دولت است.

فدا محمد «فدانی» را هم بزندان قلعه کرنیل آوردند. او که عضو برجسته حزب افغان ملت بود و در حال صاحب امتیاز و مدیر مسئول نشریه «ملت» است، فعلاً در زندان قلعه کرنیل آورده شده هنوز نه محکمه دیده و نه حبسش تعیین شده است.

چون چشمم به فد و اندام فدانی از نزدیک آشنا شد، بیاد آوردم که او نویسنده پرکار، توانا و وارد در علم اقتصاد است که از سالیان دراز بدین سو در مجله «بانک»، نشریه «زیرمه»، «ثروت» و سایر نشرات کشور از حساب بیرون مقاله و تحلیل های اقتصادی نوشته و خوانندگان را به رموز آفرینندگی اش آشنا ساخته است. فکر میکردم در این (خلاقیتش) فرصتی که میسر شده از فیض صحبتش بهره ها خواهم گرفت و در بحث ها نکته های بکر، جالب و آموزنده خواهم شنید.

همینکه مورد اعتمادش واقع شدم، روزی که در مقابل در حویلی روی چوکی نشسته و سه- چهار نفری گرم صحبت بودیم و در ضمن چای می نوشیدیم، از فدانی، خواهش کردم بحث را اقتصادی، آنهم اقتصاد سیاسی بسازد و از غنای اندوخته هایش ما را به مسایل اقتصادی و راههای حل آن مسایل رهنمون شوند.

فدانی، چیزی نگفت وقتی آن دو هم‌رزم دیگر ما را ترک کردند، فدانی لب به سخن تر کرده گفت، داکتر صاحب! دانش مرتب من تا کدام صنف و تحت چه شرایطی شکل گرفت. غلام محمد فرهاد مرا به آلمان فرستاد تا ضمن آموختن کار فنی بزبان آلمانی آشنا شوم و اگر امکان یافتم تحصیلاتم را بالا ببرم.

در آلمان آنقدر زیر بار کار ثقیل جسمانی و دوری از وطن و اهل وطن خسته می شدم که وقتی به محل رهایش می امدم نان شام در دهنم، خواب بر اندامم غلبه میکرد. در ظرف دو- دوونیم سالی که در آنجا ماندم از نظر فنی - علمی چیزهای آموختم. زبانی آلمانی را در همان شکل عام معمول در بین توده های مردم کم و بیش آشنا شدم. در خواندن کتب مشکلات دارم و زبان علمی را آشنا نیستم. مقاله ها از کسی دیگریست، که من هم بخود حق ندادم، نویسنده مقالات را آشنا شوم.

اما بخاطرم گشت که چرا آن نویسنده دانا و با خبر که در برخی از مقالاتش از «کاپیتال» مارکس هم نقل قول دارد و میداند که سانسور دولت، نویسنده ای را که یک

سطر از نوشته اش مفاد خانواده سلطنتی را آسیب رساند، کیفر میدهد، این مرد را، در مدت طولانی همین قدر هم کمک نکرده که بفهمد چه چیز بدست نشر می سپارد در صورت لزوم اگر در جزئیات و باریکی ها نمی تواند از نوشته ها دفاع کند، درعام یک تصویر کلی از مقالات داشته باشد.

در وجه دیگر خود فدائی را انتقاد میکردم که چرا اینقدر بی علاقه، تنبل و تن پرور است که خطر را بجان می خرد، اما برای دفع خطر و دفاع از حق خود، زحمت نمی کشد، نوشته هایی را مرور، با مسئولیت مرور و به کمک دوستان در باز کردن گره ها از آن خود سازد. نتیجه می گرفتیم که سطح جنبش یا نهضت فرهنگی در کدام پایه قرار دارد و این مشکل مبارزه انقلابی را چسان متضرر می سازد.

دو سه جوان دیگری را «ستمی» مهر زدند و جانبدار «باحث» و بزدان دهمزنگ آوردند. میانه شان با رفقای ما نیک بود و در کسب تنوری انقلابی مشکلات وافر داشتند و حاضر نبودند در درس خوانی های جمعی رفقای ما سهیم شوند. زیرا از نظر تنوری آنها مسئله ملی را جدا و مهم تر از مسئله انقلابی میدانستند. در حالیکه ما مسئله ملی را در عصر امپریالیسم، مسئله ضد امپریالیستی و جزء انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی میدانستیم.

یک نفر، خان، ارباب را هم زندانبانان، از زندان عمومی دهمزنگ به این بهانه در یک اطاق زندان قلعه کرنیل جادادند که خطر امنیتی او را تهدید می کرد و افرادی در صدد بودند او را به قتل رسانند. در اصل معلوم بود که اولیای امور از این خان، مجرم جنائی، احتمالاً- قاتل- پول گزاف گرفته و او را در قلعه کرنیل جا داده بودند.

تماشائی است که دولت عده ای از هی پی های ولگرد، مشهورالفساد را هم در یکی دو حویلی قلعه کرنیل زندانی کردند، که به چرس و هیروئین معتاد بودند.

ما از فغان و واولیای آنها خواب را هم از چشم از دست دادیم. وقتی آن چرس روزانه خود را نمی یافتند یا دیر تر بدست می آوردند، چیغ و ناله شان گوش آسمان را هم کر می کرد. میگفتند که هر روز با پول گزاف آنهم به دالر تلی های چرس را از طریق مامورین محبس بدست می آورند. و فروشندگان روز تا روز نرخ را بلند می برند که تا کیسه این هیپی های مرموز زودتر تهی شود و در آن صورت به امر دولت تمکین نمایند.

اینکه بین این ملنگ های عصری که از یکسو از زندگی ماشینی و شیوه تولید مسلط کالائی سرمایه داری خسته شده پا بفرار مانده و با این وضع و قیافه وحشیانه دوباره به زندگی در دامان طبیعت و جنگل پناه میبردند و فرهنگ اعتیاد به مواد مخدره حتی

Palytoxi coma no (اعتیاد به مواد عیدیه مخدره) را ترویج و تلقین می نمودند و از جانب دیگر بازدوبند به دایره جاسوسی دولت های مقتدر سرمایه داری، به امر سیاست مشغول و باعث مزاحمت و درد سر مبارزین آزادی خواه و انقلابی می شدند باید درنگ و توجه شود و مسئله جدی تلقی شود.

سیاست انحصاری و انکار از

وجود سیاست مخالف دولت

گفتیم که دولت خود کامه، مظهر استبداد قرون وسطانی- آسیایی سیاست را در انحصار خود داشت، مال خاص و یگانه اش می انگاشت و بجز از ایادی و نوکران وفادارش را اجازه نمی داد در این قلمرو خاص داخل شده و مخالف مشی دولت و رضای «سایه خدا» سخن مخالفی به زبان آورد. چنانچه دوسیه سیاسی ما را زیر عنوان «مظاهره چیان ۲۵ جوزا» قید و زیر همین نام با ما برخورد میکرد. بکلی انکار می کرد که در محابس متعلق به دولت کسی یا فردی بنام سیاس و سیاستمدار بندی باشد. بارها موسسه عضو بین المللی و بنیاد حقوق بشر و از دولت سوال کردند که آیا در محابس خویش بندی سیاسی دارند، در جواب شنیدند که نی و باز هم نی!

این دیگر یک دیده درائی و بی حیائی محض است که در جامعه طبقاتی، که در آن مبارزه طبقاتی حاکم است و سیاست در روبنا از منافع اقتصادی گروه های موجود در جامعه افاده ای دارد انکار شود که طبقه یا طبقات حاکمه سیاست دارد یا دارند و طبقات محکوم سیاست ندارند. این بدان معناست که طبقات محکوم برای تمدید حیات اقتصادی خود تلاش نمی کنند و خواسته های خویش را در زبان سیاسی افاده نمی نمایند.

درست که طبقات حاکمه ستمگر، طبقات محکوم را نه تنها از نظر اجتماعی- اقتصادی تحت فشار قرار داده خواسته های اجتماعی، اقتصادی شان را نادیده گرفته و با زبان سرنیزه جواب داده، سرکوب می کنند، بلکه از نظر فرهنگی هم آنها را بی سواد و جاهل نگهداشته و حق سیاسی شان را شدیداً پامال می نمایند.

از اینکه نمایندگان سیاسی مردم را اجازه نمی دهند تا دورهم جمع شده، با سازمان منسجم سیاسی علیه سیاست حاکم طبقات فراماترو ابراز رای کنند، هر نماینده را

جدا جدا بنام باغی، طاغی، یاغی در لفافه دین بجزا می رسانند و آنرا تعبیر متافیزیکی میکنند، که این ها علیه اولوالامر («سایه خدا») برخاسته مخالف خدا و «پیامبرش» عمل کرده و مستحق شدیدترین جزا اند.

هنگامیکه ما پا فشاری کردیم و شدیداً از موقف خود بمثابة سیاستمداران مردمی به دفاع برخاستیم، که ما سیاست می کنیم و در قطب مخالف سیاست دولت قرار داریم، علیه ستم و استثمار انسان از انسان می رزمیم، یعنی حق سیاسی داریم و باید با ما از همین در برخورد شود، پادوان خوش خدمت دولت خودکامه، طبق هدایت بادارانشان، می گفتند که نی خدا نکند که شما افراد سیاسی باشید. در قاموس دولت سیاسی، جاسوس خارجی است که برای اجنبیان کار می کند. شما مردمان معزز و فرزندان محترم این ملکید و مظاهره چپان ۲۵ جوازا.

ما تاکید کردیم که فرزندان و خادمان صادق مردم رنجبر و زحمتکش کشور خود، افغانستان عزیز هستیم، بودیم و خواهیم بود. اما تاکید مجدد می کنیم که ما سیاست می کنیم و سیاست ما از منافع مردم الهام میگیرد و در خدمت منافع آنهاست، یعنی سیاست مردمیست. اینکه چرا دولت از سیاست مردمی انکار میکند و بالای این حق مردم پا میگذارد، خودش یک عملیست، ضد دموکراسی، ضد مردم سالاری.

چنانچه در سطور قبلی این رساله دیدید، که دولت از اینکه ما دوبار اعتصاب غذائی کردیم، مجبور شد، روزانه ۲۰ افغانی ماکولات حواله کند و از جانب دیگر موعد حبس ما را «لا علی التبعین» نگذارد و در قید قلم در رسمیات آورد.

می بینید خوانندگان عزیز! که این «دولت خداداد» (بخوان عطیة امپراطوری کبیر برتانیا، که بعد امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی دست حمایه خود را پشت سر آن گذاشتند) در حریم کشور ما استبدادی را جاری و ساری ساخته بودند که به اولادهای آگاه مردم حق نمی داد صدای مخالف را علیه سیاست انحصاری دولت بلند کنند. و اگر می کردند، آنها را بنام سیاس، سیاستمدار مردم مخالف دولت جزا نمی داد و زیر عنوان «مفسد فی الارض» جزای شریعی میداد و بیخش را خشک می ساخت.

من خود بدین درک نایل آمدم که در راه سیاست، آنهم سیاست انقلابی پرولتاری، کار دوامدار سازمانیافته، تبلیغ و ترویج تنوری های انقلابی در بین توده های مردم، به انقلابی های حرفوی ای نیاز است که شغل دایمی و همیشگی شان سیاست باشد و پیوسته مردم را شعور سیاسی دهند.

اینکه مردم از تجربه خود آموخته بودند، دولت خونخوار با چه قساوت و

بیرحمی، فرزندان‌شان را بجرم سیاسی از آغوش شان کشیده و تحت شکنجه های طاقت فرسا جان آنها را می‌گرفتند و نعش شان را هم به خانوادهٔ مربوطه نمی دادند از ترسی که بر اذهان شان مسلط شده بود، به باقی مانده ها می گفتند ، که شولهٔ خود را بخورند و پرده خود را بکنند! «قاطر سرکار را نرمانند». «غریب بچه نباید به کار سرکار کاری داشته باشد» زیرا «امور مملکت خویش خسروان دانند»!؟

زهری را که روحانیون مرتجع خادم استعمار خارجی و همدست استبداد داخلی در کام مردم، بنام فرمان خدا و امر رسول می ریختند خودش افسونی بمیان می آورد که مردم را سرگیجه ساخته و وامیداشت فرزندان شان را از گشت‌وگذار در وادی سیاست برحذر دارند. مثلاً افسانه ای ساخته بودند که روزی ولی یی، مرد بجارسیده بود و مقرب به «خدا» امیر عبدالرحمن را تکان داد، از روز جزا و آخرت بترسد و اینقدر خون نریزد و بندگان خدا را نیازارد. امیر مکار، خونخوار و خود کامه آن «ولی» را نزدیک خود نشاند و دو انگشت دستش را باز کرده و گفت از خلال آن به افق دور نگاه کن، تا دریایی، من طبق کدام هدایت و ارشادی به این عمل (یعنی جنایت) مبادرت می ورزم، «ولی» دید که روحانی با جامهٔ سفید و موهای انبوه سر و ریش، به امیر حکم می کند، فلانی را بکش، فلانی را تیل داغ کن.... این افسانه از یکسو مو بر اندام مردم راست می کرد و از جانب دیگر مردم را درس میداد اولادهای خود را منع کنند تا در حریم سیاست پانگذارند.

آخر ظاهر شاه هم خلف همان امیر غدار نامدار است. چرا ادعا نکند که سیاست را «خدا» به لطف و عنایت خاصش به او و خانوادهٔ او داده و لذا حق فطری و الهی اوست؟! رعایا باید به «رضای خدا» سر تسلیم خم کنند. از سیاست نام نبرند و بروند، از خود بخورند و دعای سر پادشاه اسلام!! را کنند که در کشور «امن و رفاه» قایم کرده است.

در همان دخمه زندان متوجه می شدم که ۹۰ در صد مردم در چنگال جهل اسیر و از نورسواد بی بهره اند، در دریای خرافات دست و پا می زنند. میدانستم که چنین میتنگ خیابانی، نشر چند شماره جریدهٔ انقلابی اگر کار نیک هم باشد که است، کافی نیست، که مبارزین بر آن ببالند و روی آن بلمند و بخواب روند. باید مردم را تکان داد. زلزله ایجاد کرد و توفان برپا. با این تکان ها شعور طبقاتی پرولتاریا را بسط و گسترش داده تا مردم از حالت خمود بر آیند دست یکدیگر را بگیرند به سازمان خو، بو و انس پیدا کنند و بقیام رو آورند. انقلاب کار توده های مردم است و رهبری از آن پرولتاریاست.

ولی با تاسف ملاحظه می‌کردم، که در درون زندان از سبب فتنه انگیزی افراد بیرون از زندان آن صمیمیت و همکاری سابقه حاکم نیست و موریاتل شک و تردید آنقدر

نفوذ کرده که فضای سلام و علیک عادی را هم ابرهای تیره پوشانده و انزجار و نفرت را محسوس ساخته است.

انجنیر با آن رفیق دیگرش با عده زیادی از رفقای دیگر نه تماس دارند و نه سلام و علیک می کنند، گرفته و خموش است. خموشی پیش از توفان. او که عصیان تخلص می کرد در حال جوشیدن و طغیان بود. از بیرون زندان هم اطلاع می رسید که افرادی قد بلندک دارند و پای عهد و کار جمعی خط باطل می کشند و اصالت فرد را پیروی می نمایند. نتیجه این بود که زور آزمایی برای هژمونی و مقام «رهبر» خود ساخته از عمق به سطح می آمد.

در همین فرصت مشغول خود سازی یا دوباره سازی خویش بودیم و در حلقه های معدود آثار کلاسیک مارکسیسم- لنینیسم را با دقت و توانایی ای که داشتیم در زمینه اقتصاد سیاسی- فلسفه و سوسیالوژی علمی مطالعه و با سطح درک خود سعی داشتیم زمینه تطبیقی آنها را در همین مرحله انقلاب در افغانستان مشخص سازیم. میدانستم که این، خواهان بررسی و تحقیق اوضاع مشخص کشور در زمینه تولید اجتماعیت. باید چگونگی تولید زراعتی که بخش عمده و تعیین کننده را در اقتصاد فعلی میساخت، پیشه وری، صنعت مانوفکتوری، تجارت، امور بانکی با آمار و ارقام نشانی و با همین داده ها پلان اقتصادی دقیق برای اعمار جامعه پس از انقلاب طرح و تطبیق می شد. به امور فرهنگی اهتمام صورت می گرفت تا با پیروی انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی، فرهنگ پرولتاری تعمیم و مسلط می شد. انقلاب فرهنگی عملی می شد. ریشه بی سوادی خشک و درب آموزشگاه به سویه ابتدائی، متوسطه و عالی به رخ مردم باز می شد. تا انسان آگاه تاریخ جامعه فردا را با آگاهی رقم میزد. از جبر طبیعی و اجتماعی آزاد می شد و با آزادی و آگاهی نعم می آفرید و رفاه و امنیت را گواه می شد.

در زندان قلعه کرنیل یک جوانی که هنوز از اعتماد انجنیر و آن رفیق دیگرش یک اندازه برخوردار بود، تلاش کرد آن دو نفر را قانع سازد در یک گردهم آئی چهار نفره که خود او شاهد باشد روبرویم بنشینیم و مسایل را با صراحت طرح و تحلیل کرده اشتباهات عمدی یا غیر قصدی را نشانی و عاملین را تشخیص و قضایا را حل و فصل کنیم. اما قادر نشد که آن ها را به مذاکره حاضر سازد. می گفت که آن استاد، همرمز انجنیر از پیش نهاد این جوان اول با پیشانی باز و بخوشی استقبال کرد. اما روز دیگر دلیل می آورد یا سفسطه می کرد، که چنین است و چنان است و در نتیجه مذاکره را بی ثمر دانسته بکلی رد کرد.

آن جوان خود به این عقیده بود که دستهای تفتین و بهم اندازی از بیرون محبس بفعالیت افتیده و این حالت برافروختگی رفقا را دامن می زند.

به پایواز سیاسی حالی ساختیم، خشم انجنیر و رفیقش بحدی رسیده که به عقل شان چیره شده و با حرکات نادرست و کلمات رکیک نوجوانان زندانی را تخریش و تحریک می کنند، تا زد و خوردی در زندان بین ما همزمان صورت گیرد. توضیح دادم که اگر جلو قهر دو نوجوان از رفقا را نمی گرفتم آنها بدون تامل با انجنیر و رفیقش دست و گریبان می شدند.

خود پایواز را هم گفتم که وقتی از کنار آن دو نفر می گذشت دشنام رکیکی را بگوش خود شنید و آن را ناشنیده گرفت. پیشنهاد کردیم موضوع را جدی بگیرند و در برخورد خویش با گروههای دیگر اصول را مدنظر گرفته و با شکیبانی در حل مسایل اهتمام ورزند. او خود میگفت که کی ها در بیرون از زندان دست بهم داده اند تا انجنیر را بدین موقف برسانند، که خودش یکه تاز میدان است و محبوب و مورد احترام جنبش یعنی بر خود خواهی و خود رانی اش تحریک و تشویق می کرد. انجنیر به بهانه ای نیاز داشت که فغان کند و کوزه و کاسه را بسر حریفان بشکند.

آن بهانه را به بسیار سهولت «سازمان جوانان مترقی» بدستش داد.

اعلام سازمان و طغیان «عصیان»

عضو نو به دولت رسیده ایکه، روحیه ضعیف و بی انضباطی و انارشیکری و سطح دانش پائین او از مارکسیسم- لنینیسم در زندان قلعه کرنیل زبان زد رفقا بود و بجز از شوخی های بی نمک در سطح ابتدال مصروفیت دیگر نداشت، در این مقام نو، خود را گم کرده، به دیدار همزمان آمد، او پیامی داشت که منظور نظر رفقای محبس، عضو سازمان، قرار نگرفت. او می گفت کمیته مرکزی حکم صادر کرده، به انجنیر ابلاغ کنیم در این کشور «سازمان جوانان مترقی» هم فعالیت دارد. به او فهماندم که وضع انجنیر بحرانی است و خبر های که از بیرون زندان می آید، فضا را برای اعلام این خبر مساعد نمی سازد. خود پایواز سیاسی ما که او عضو کمیته مرکزیست، تانید کرد که دسیسه کاران در فعالیت اند که انجنیر و رفیق دیگرش را تا سرحد انفجار به همزمان دیگر بدبین و منزجر سازند. پس نباید از موجودیت سازمان خبری در میان آورده شود. او میگفت که سازمان امر کرده این کار را من اعلام کنم. در موجودیت دو نفر رفیق دیگر به این پیک گفتم، تو نو به دولت رسیده و از نشه آن خود را گم کرده و عقلت را خیره ساخته ای. این کار را نه من می کنم نه بتو و رفیق دیگری مشوره میدهم که بدین عمل

مبادرت ورزد. او رفت و از انجنیر خبر گرفت. چند دقیقه ای نگذشته بود که انجنیر با فریاد توأم با خشم از جایش بلند شد و به این پیک فحش و دشنام داد و گفت از مدت هاست که انجنیر میدانست، این پیک خاین، جاسوس و گماشته است و حال می بیند که از حسن اعتماد او و رفقای دیگر چطور این انسان هرزه سو استفاده کرده است. رفیقش را صدا کرد و به او گفت، بیا بشنو که چه فضاحتی در کار است وقتی آن رفیق انجنیر هم مطلع شده که «سازمانی» وجود دارد بر پیک بیشتر خشمگین شده و گفتند به سازمانی بیش آب خود را نثار می کنند، که آنها در بنایش دخیل نباشند. این فهم آن همزمان تعجب انگیز است. سازمان طبق ضرورت و مناسبات معین اجتماعی شکل میگیرد و افرادی را به فعالیت فرا می خواند. به گل روی احمد، محمود، کلبی یا مقصود نه می بیند و نه انتظار می کشد. اما خود خواهی انجنیر صاحب مافوق این مقررات اجتماعنیست و حکم می کند انتظار جناب شان را بکشد تا از جا بلند شوند و با دست «بزرگواری» خویش سنگ تهداب «سازمان» را بگذارند. این دیگر یک واقعیت بود که «سازمان جوانان مترقی» در همان سطح آگاهی و توانایی معمولش شکل گرفته و مضمونی را حمل می کرد. هستی و موجودیت داشت. اینکه چه توانایی داشت عمل آنهم عمل انقلابی محکمش بود، اما از موجودیتش نمی توان منکر شد.

درست است که کمیته مرکزی «سازمان» غیر مسنولانه و با درک سطحی از مسایل، آب را نادیده موزه را از پا کشید و آگاه یا ناآگاه، سهوی یا قصدی در فضای نا مساعد و شرایط ناگوار به انجنیر و رفقاییش از موجودیت سازمان پرده برداشت، و اختلافات موجود را بیشتر پهنا و عمق داد. آن پیک در حالیکه رنگش پریده و بر اندامش لرزه مستولی بود، نزد ما آمد و از چهره اش خوانده می شد که انتظار چنین برخوردی را نداشت. شاید خیال می کرد که با اعلام «سازمان» انجنیر به سر و روی او گل نثار می کند!

از این پس خط فاصل انجنیر با ما روشن و هویدا بود. هر قدر افراد مسنول سازمان واسطه ارسال کردند تا انجنیر را از سر خشمش فرود آورند و راه آشتی را هموار سازند موفق نشدند، تا اینکه نوشته «پس منظر تاریخی» بدست نشر رسید.

پس منظر تاریخی

این نشریه که از جبن و بزذلی رهبری جدید «سازمان جوانان مترقی» پس از چندین ماه،

آنهم در دست دیگر در محبس قلعه کرنیل پیش چشم قرار گرفت، اگر در وجه مثبتش اثر گوارا بر جنبش انقلابی پرولتاری کشور نداشت، زیرا از روحیه انقلابی مارکسیستی - لنینیستی برخوردار نبود و از منطق دیالکتیک ماتریالیستی عاری. اما در وجه منفی اش در جنبش روشنفکری شک و تردیدها را دامن زد و فرصت طلبان را موقع داد که گاه بیدانه را بدست باد دهند.

وقتی متن را مطالعه میکردم، متوجه شدم که غیظ و تعصب چطور ملکات عقلی نویسندگان این جزوه را زیر گرفته، که فراموش کرده اند چند زمان از همزمان همسنگران و حتی همزمان «شعله جاوید» بودند و پوشیده نیست که با صداقت و دلآوری همکاری کردند. حالا چرا فراموش می کنند که «شعله جاوید» یک ظرف و مظروفش، مارکسیسم - لنینیسم انقلابی و منطقتش دیالکتیک ماتریالیستی بود. بکدام فرد یا گروه خاص تعلق نداشت و از آن کسانی بود که به مارکسیسم - لنینیسم باور علمی داشتند و در عمل از همین سنگر بدفاع بر می خاستند.

حال خود ذریعه نمایندگان شان خبر شدند که «سازمانی» وجود دارد و آنها از روی تعصب به آن هستی ارزش هم ندهند! چرا فراموش می کنند که «شعله جاوید» از جانب همین سازمان، رهبری می شد و به نشر می رسید. اینست که این محفل، گروه، خیل یا هر نام دیگری که بخود گذارند، توانایی آن را نشان ندادند که «شعله جاوید» را تکامل داده و از موقف روشن تر شعور پرولتاری بر سایر رقبا انتقاد کنند و مزیت سیاسی- فرهنگی خویش را به جنبش نشان دهند.

تصور کنید که آنها چقدر ساده گرا، سطحی نگر و ظاهر بین اند، که یکی از همزمان خویش را، که در عالم رفاقت از او به نیکی یاد میکردند و در خور احترام میدانستند، با یک چرخش یکصدو هشتاد درجه، در گرو چند مقاله یک فرد می بینند! زیانم لال اگر رویه بالمثل کنم و به انجنیر صاحب چنین نسبتی را بدهم. فقط بخاطر شان می آورم، که در «شعله جاوید» رهبر اصلی، ایدیال والای شعور پرولتاری بود: - مارکسیسم - لنینیسم و بلا تردید «سازمان جوانان مترقی» این وظیفه و رسالت را داشت که از آن نشریه دیده بانی کند.

در این جا فرد تابع مجمع افراد و کمیت تابع کیفیت بود و این کیفیت کمی، ولو از کمیت های معین و مقدار معین تشکیل شده بود، کیفیت بلند تر از آن کمیت ها را داشت ولی زاده اشباع همین کمیت ها بود.

در اینجا نه گروگانی وجود دارد و نه موضوع گروگانگیری در میان است. هیچ کس مفتون گل روی کس دیگر نیست و نه شایق حسن و جمال دیگری. همه در گرد

ایدنولوژی واحدی گردهم آمده و بدرجات مختلف در تناسب سطح درک خویش از آن ایدنولوژی پیروی می کنند.

ما دیدیم که پس از نشر «پس منظر تاریخی» محفل انجنیر نوشته های دیگری از قبیل «پیرامون دولت»، «ارتجاع به انقلاب یاری می دهد» ... و بعدها «معراج مومن» به جنبش عرضه کردند و گواه این موضوع بودند و شدند که از مارکسیسم - لنینیسم دوری اختیار کرده و ترک منطق دیالکتیک ماتریالیستی نموده به چاه متافزیک ایدالیستی غلتیده اند. زمانی را بیاد آوریم که انجنیر عثمان آگاه یا نا آگاه، خواسته یا ناخواسته، «تحلیلی از وضع کنونی و مناسبات طبقاتی جامعه ما» می نوشت و جوهر ماتریالیسم تاریخی را تماس میگرفت. یا به رد تنوری «راه رنده غیر سرمایه داری» رویونیسم شوروی سوسیال امپریالیستی، چندین مقاله را نشر می کرد و از منطق کوبنده ماتریالیسم دیالکتیک پیروی می نمود و خبر نداشت که سازمانی در رهبری این «شعله جاوید» قرار دارد. او با عده ای از رفقای سازمان آمد و شد صمیمی و صادقانه داشت و در حقیقت ما از احترام و اعتماد متقابل هم برخوردار بودیم.

رفیق دیگر انجنیر که شاعر ورزیده و تواناست بکارگرحطاب می کند و در «شعله جاوید» به یادبود نخستین روز ماه می، می نویسد:-

«تو شاهینی قفس بشکن به پرواز آه و مستی کن

که بر آزادگان داغ اسارت سخت ننگین است

مگر ای کارگر ای پوررنج آخر نمی دانی

تلاش زندگی در کار زارمرگ شیرین است»

می بینی که «شعله جاوید» روح رزمنده شاعر را به شور آورده و زندگی را «در کارزار مرگ»، رزم رویاروی با دشمن طبقاتی، «شیرین» تصویر می کند. اما وقتی به غیظ می آید و «معراج مومن» نشر می کند، آن روح رزم انقلابی مرده و افسرده در رشته های نامرئی سرمایه «اسیر» و حتی با یأس گرانیده و تسلیم گردیده است. دیگر از رزم انقلابی صحبت نیست. از تهذیب پولیس امپریالیسم بریتانیا وصف و ستایش است، زیرا خود این سخنگو به مکنث رسیده و در سایه لطف «سرمایه» آرام و مصنون! است. اما فکر نمی کنم وجدان او آرام باشد.

دیروز این استاد زبان ادبیات دری در «شعله جاوید»، «مارش نبرد انگیز کارگران...» را درود و ثنا می گفت و می نوشت:- «کارگران قهرمان کرانه های شمالی

کشور باب نوین این جهش بزرگ به پیش را در تاریخ مبارزات طبقاتی افغانستان گشودند. این مارش پر افتخار طلایه صبح فردای رهانی زحمتکشان کشور از رنجبران افغانستان است»

اما بعدها که از آن شعور روشن انقلابی پرولتارای دور می شود، اولاً بدامان اپورتونیسیم افتیده و در قدم های بعدی مزه «سرمایه» در طعمش گوارا می افتد، نعره می کشد که امروز سرمایه داری جایش را به مینیجرالیسم داده، سرمایه دار در کارگاه حضور ندارد و منیجیر که خود کارگر است امور اداره کارگران را بدست دارد، یعنی ستمی وجود ندارد!؟ گونی طبقات یک شبه از بین رفته اند، مبارزه طبقاتی وجود ندارد و استثمار انسان از انسان معدوم شده..!؟

ملاحظه می کنید که آن برداشت در «شعله جاوید» با این برداشت نویسنده در آثار بعدیش چقدر از هم متفاوت، متناقض و متضاد است. سرمایه داری تعویض نشده و سرمایه دار چه در فابریکه باشد یا نباشد، حکم مناسبات تولید سرمایه داری، مناسبات کار مزدوری و سرمایه، است.

منیجر («منتظم» خواه کارگر باشد، کارگر فنی یا تکنوکرات، چوکی سرمایه دار است و پلان سرمایه داری را تعقیب و تطبیق می کند. باید ارزش و ارزش اضافی- سود تولید کند تلاش کند سود اعظمی به چنگ سرمایه انحصاری بیفتد. این نویسنده معترف است که از «خدا جوئی» به «خداپوئی» رسیده و توبه کرده که چندی دامنش به شرک و کفر آلوده شده بود. او دیگر ابا نداشت برای کوبیدن لنین از لارڈ برتراندراسل، که در رحمت «سرمایه» لمیده و بمقام لارڈی رسیده کمک بگیرد و بگوید لنین ستمکار بود و از ریختن خون دشمنان لذت می برد!؟ این جناب که روزی طبقات رنجبر و ستمکش را هوشیاری میداد تا بمیدان رزم بروند و با زور انقلابی قفس اسارت را بشکنند و بر دشمن محشر کبرا برپا کنند، حال وقتی می شنود که اگر چند خونخوار بزرگ و ملاک در چهار راهی عام بدار حلق آویز شوند تا میلیون ها کارگر، زحمتکش و دهقان از بند زمین آزاد شوند، اشک می ریزد، اما نمی ببند که در زمان شاه خونخوار، ملاک بزرگ اسحق زی، که وکیل منتخب شاه در ولسی جرگه بود، در سمت شمال تعدادی از دهاقین را که از فرمان او سرباز زده بودند، بدرخت ها بسته کرده و در داد و کسی به شمول شاه خونخوار قادر نشد از این ستمگار خورد ترین سوالی بکنند. اما اشک از چشمان این استاد جاری نشد. زیرا گرمی سرمایه او را به اصطلاح بهوش آورده که از زندگی، ولو ننگین و حقارتبار باشد، لذت ببرد و فراموش کند، که روزی در «شعله جاوید» نوشت:-

«چه باک از مرگ آخر زندگی در بردگی ننگ است»

او دیگر جوهانی از مردی کم کرده فارغ بال زندگی می کند. از نام و ننگ، عار و شرم... سخن بر زبان نمی آورد و سخنگوی رادیو بی بی سی این زبان گویای امپریالیسم انگلیس است.

«سازمان جوانان مترقی» در مقابل جزوه «پس منظر تاریخی» سپرانداخت. خموش و ساکت ماند. پایواز سیاسی گفت که جوابیه تهیه شده سازمان مورد تانید ۹۵ در صد اعضاء سازمان قرار گرفته، ولی کمیته مرکزی (که در آن روح جبن و ترس سلطه پیدا کرده بود) به صلاحیت خودش آن نوشته را حفظ (بایگانی) کرد.

در زندان رفقا مرا واداشتند آن جزوه را تحلیل انتقادی کنم. در چند صفحه، نه مفصل بلکه مختصر و مجمل، فشرده متن آنرا به نقد کشیدم و نشان دادم بین دو محفل در کسب مقام «رهبری» چطور نزاعی گرم شده و محفل های دیگر را بین دو پله آسیاب سنگ خود، خورد و خمیر ناچیز می سازند، فکر نمی کنند که این مردم، تنها مردم است که می تواند و باید در عمل و آنهم عمل متهورانه انقلابی رهبر خود را تعیین کند و گورکن خویش را رهبر نسازد. آن نوشته را رفیق به پایوازی داد و تصادف پس از چند سال یک قسمت آن را در نشریه «اخگر» که در هامبورگ، یکی از شهرهای آلمان، بزبان دری نشر می شد خواندم. ندانستم که بخش دوم آن هم نشر شد یا نه، اینقدر بیاد دارم که رفقای زندان از تحلیل و نتیجه گیری آن راضی و خوشنود بودند. خودم خوب میدانم که مبارزه علیه اپورتونیسیم، ارتداد از مارکسیسم، اوانتوریسم، تروریسم، سکتاریسم و فرکسیونیسیم، کار دوامدار اصولی- انقلابی می خواهد. کاری که از عهده یک سازمان پیکارجوی استوار انقلابی پرولتاری ساخته است که توانایی رهبری ایدئولوژیک- مادی همه فعالیت های جنبش انقلابی را داشته باشد.

درزی را که نشر «پس منظر تاریخی» در جنبش «شعله جاوید» ایجاد کرد، اگر که در کوتاه مدت تاثیر آسیب آور نداشت و سازمان آن را چنین تعبیر کرد، که با رفتن یک مو از سر، سر کل نمی شود، اما در اصل در سازمان که هنوز حکم موری را در مقابل جنبش «شعله جاوید» داشت حکم شبنم در خانه مور بمثابة یک توفان را داشت.

پایوازاها می گفتند، که شکایات و انتقاد مبهم در حواشی جنبش پدید آمده و آثار شقاق ها و نفاق ها محسوس شده و در این درز دشمنان طبقاتی پرولتاری تیشه می زنند و عناصر دو پوشه هم بیکار نه نشسته اند.

در همین گپرو دار یک روز دستگیر پنجشیری «جزوه» ای را بدست من داد که عنوانش «شعله جاوید در زیر خاکستر جاوید» بود. در حاشیه آن قید شده بود، این مضمون را به تقریب تجلیل از صدمین روز تولد ولادیمیر ایلیچ لنین، نشر می کنند.

نویسنده آن هم اسماعیل دانش معرفی شده بود. دستگیر می گفت که متن را مشاورین (رویزیونیسم) شوروی نوشته و زیر نام اسماعیل نشر گردیده است.

متن را خواندم و درک کردم که عقل رویزیونیستی باید تیرک بزند و از این چیز بهتر نزاید. عنوانش هم گواهی میدهد، نویسندگان این خبرت را ندارند تا دریابند، شعله، لمپه تابان آتش، زبان آتش است. از خاکستر دور در بالاها رقص دارد و خاکستر از آن دورمانده در گرد و نواح آن برقص می آید. بیدل بگوشم می خواند:-

«خاکسترم همان به کز شعله پیش تازد

مرگ است داغ خجلت از همراهِان کشیدن»

تفہیم کرده بودم که با این «دانش»، «شعله جاوید» را به نقد کشیدن، نویسنده یا نویسندگان را مسخره کردن و به ریش خود خندیدن است. تا حد توان آن جزوه را در فقرات مختلف و متعدد به نقد کشیدم و وقتی تمام شد در حضور رفقای هم‌رزم و هم‌زنجیر خودی ما در حالیکه دستگیر پنجشیری وجود داشت آن متن را چند ساعتی خودم قرائت کردم. فکر می کنم که او اعتراف کرد، جواب قانع کننده است. اما چکنم که از ترس و جبن رهبری سازمان و بی باوری ما به آن رهبری آن اوراق بالای اوراق دیگر قرار گرفت و طوریکه تذکر دادم روزی به آتش خشم ضد انقلابی مزدوران شوروی امپریالیستی در علاقه داری کابل، سوخت و خاکسترش را باد برد.

گروه انتقادی

خنجر ولو خنجرکندی را که «پس منظر تاریخی» در بدن جنبش «شعله جاوید» فرو برد، اگر اثر نا پایدار داشت، نمی توانست از درزی که ایجاد کرده بود، بکلی بی اثر هم باشد. در حواشی و کنار جنبش اعتراضات فردی و خودخواهی هایی را دامن زد و شکوه ها و گله هائی را بمیان آورد. زمانیکه رویزیونیسم معاصر شوروی بدست بردگانش غذای زهرناک «شعله جاوید- زیر خاکستر جاوید» را نشر کردند، با این مضمون آن اعتراضات شکل گرفت و به «گروه انتقادی» میدان داد در این گروه ناراضیان آشکار و پنهان بهم دست دادند. در اوایل با خرده کاری های روشنفکرانه خرده بورژوازی قافیه بافی «چپ» می کردند و آهسته آهسته چهره اصلی خود را نشان دادند که ابن الوقت، فرصت طلب، اپورتونیست اند.

در زندان قلعه کرنیل، از زبان پایواز های می شنیدم که جلوس ها، و شب نشینی های متعدد و مختلف در لیلیه پوهنتون دایر می گردد و سخن گوین داد سخن میدهند، یکی انتقاد می کند و آن دیگر بدفاع از «شعله جاوید» و غیر مستقیم از سازمان، جواب انتقاد را میدهد.

چیزی که مایه تشویش بود این بود که «پس منظر...» رهبران را در لاک سازمان فرو برده و جین را بر آن مستولی ساخته، از پویایی انداخته و به انزوا کشانده است. از این پولیمیک های آراسته با تصنع و گلو صاف کردن ها و رگ گردن پنداندن ها، احتمال داشت تالار لیلیه خاطره ای در خود ثبت کند، ولی رهگشاه کارسازمان یافته انقلابی نمی شد، که بن بست را ضربه بزند.

جنبش خود بخودی در همان روزهای معین سر بلند می کرد و پیروان «شعله جاوید» را فزون تر از پیش افزونی کمی میداد. اما کیفیت آن که روح انقلابی پرونتاری را حمل کند نه محسوس بود و نه در دورنما ملموس.

موجی می آمد، هیبتی پدید می شد، جوش و خروشی هویدا می گشت، اما آنی و زود گذر بود. زیرا سازمان دیگر توشه و توان رهبری انقلابی را از دست داده بود و رهبران بمقام پرستی و منصب داری علاقمند بودند.

بیاد می آورم، که در زندان قلعه کرنیل جوانی را می گفتند محصل فاکولته طب و داکتر سنآزیر است یا احتمالاً داکتر، بنمایندگی از سازمان و بخصوص به نمایندگی از فلان «رهبر» نزد انجنیر فرستادند که در دوسیه پایوازی آمد و سخن هائی ته و بالا کردند، اما انجنیر را از سر خشمش فرود نیاورد. همان بود که «پس منظر» نشر گردید.

حال از زبان یک همکار یا هم رزم نزدیک وی که او نیز داکتر است می شنوم، که همان داکتر، پیک سازمان، خودش به عصیان رو آورده و در خیل انتقادیون قرار دارد و دارد سازمانی را با چند رفیق دیگر تدارک می بیند.

از پایواز سیاسی پرسیدم، این داکتر با سازمان چه رابطه ای دارد و چطور او را پیک سازمان ساخته اید. او گفت با فلان رفیق، نه تنها رفاقت دارد و داشت بلکه از طریق او جذب سازمان شده، عضو سازمان است. او را حالی ساختم که این جناب از یکسو عضو سازمان جوانان مترقی است و تا آن حد نزد سازمان اعتبار پیدا کرده که پیک سازمان با انجنیر است، و از سوی دیگر زبان انتقاد خصمانه را باز کرده و در صدد ساختن سازمان دیگرست سرش به هوای دیگر ودلش در جای دیگر است.

با این بازی های روشنفکرانه خرده بورژوازی می بینید که نه از درک انقلابی

پرولتاری اثری بر جا ماند و نه از عهد و وفا، بجای صمیمیت و صداقت انقلابی، روحیه اندیویدوآلیستی (اصالت فردی) بیداد می کند و بزرگمنشی ها آنقدر سنگین و ثقیل می گردند که زمین هم از حمل آن عاجز می ماند. کجایش شگفت انگیز است که از میان این گیرودارها «گروه انتقادی» جایش را برای «گروه انقلابی!» میدهد.

«گروه انقلابی»!

طنین دار و خوش آهنگ است که هرگروهی خود را انقلابی بخواند و شعار انقلاب دهد. اما وقتی از تنوری انقلابی روح انقلابی اش را بکشد و عمل انقلابی نکند، خیانت به انقلاب و آرمان انقلابی می کند، «گروه انقلابی» با نشر «طرد اوپورتونیسیم...» خود، نشان داد که هوادار اکونومیسم و خرده بورژوازی یعنی اپورتونیسیم است، نه مبارز کوی و برزن انقلاب پرولتری. این «گروه...» اذعان می کند که چند زمانی شعله ای بوده اما از شعله بریده، زیرا سروپا «شعله» را در ورطه «اپورتونیسیم» می ببند و حال از موقف به اصطلاح انقلابی بیرحمانه به شعله می تازد!

یکاش «گروه..» می توانست مستند ثابت سازد که «شعله» در مذلت اپورتونیسیم افتیده و این قهرمان «انقلاب»، انقلاب پرولتری را از کسر راه نجات میدهد. این «گروه» مثلاً «شعله» را به شلاق «انتقاد» می بندد که نگذاشت مبارزه اقتصادی کارگران جنگلگ سیر طبیعی خود را سیر کند و آن را به سطح مبارزه سیاسی رساند، یعنی بالا کشید.

«گروه...» از مکتب انقلاب پرولتاری از کلاسیک های مارکسیستی- لنینیستی درس منظم انقلابی فرا نگرفته و حداقل ندانسته که سازمان انقلابی پرولتاری وظیفه دارد تا مردم را سیاسی بسازد، کارگران را به سطح آگاهی سیاسی طبقاتی برساند و در کالبد مبارزه اقتصادی کارگران روح مبارزه طبقاتی، روح سیاسی بدهد. شعور طبقاتی پرولتاری، فرهنگ و سیاست پرولتاری را درخواست می کند.

در جای دیگر «گروه...» از رژه دوبری (روش این شخص در کوی و برزن انقلاب پرولتری ثبات قدم ندارد و با تزلزل همراهست) نقل قول می کند، که «حزب وقتی در شهر مدت درازی ساکن باشد خصلت انقلابییش را از دست می دهد». از این سبب او که خود نو تولد شده و حتی آوان طفولیتش را در گهواره هم چند صباحی بسر نرسانده، در همین شیرخواره گی، ترک شهر میکند و به نزد «توده های تا بن استخوان سرخ»

می رود. این «گروه...» طور معروف شنیده که علی آباد شهر است. اما تشریف نبرده که ببیند، علی آباد یک ده هم نیست.

«گروه ..» که دم از پیروی از اندیشه ماوتسه دون می زند، چرا اینقدر بخود زحمت نمی دهد که فراگرد حزب کمونیست چین در تکامل خود چه راه دشواری را پیموده و در چه شرایطی تکوین یافته است. حزب کمونیست چین در اول در شهرها تا سال ۱۹۲۷ کار کرده، پس از آن کار مقدمش در دهات بوده، باز قبل از پیروزی در سال ۱۹۴۹، کار مقدمش در شهرها بوده است.

توده های مردم شایق آزادی و ستون فقرات انقلاب اند. اما این که تا بن استخوان سرخ باشند خودش سوال انگیز است. اگر مراد از سرخ، با کنایه انقلابی پرولتاری باشد، باید گفت که در کشور پرگنه عمده مردم، ۸۵ درصد آن، دهقان است. دهقان دموکرات است و آزادی از بند ارباب را می خواهد. اما هنوز به مالکیت خصوصی وسایل تولید علاقه دارد، سوسیالیست نیست. باید به او شعور انقلابی کارگری القا شود و عده ای از آن ها را که درک انقلابی پیدا کرده به سازمان راه دهیم.

سند «طرد اوپورتونیزم...» در دسترس نیست تا روی بعضی از فقراتش تانی می شد و سیاه روی سفید قید میگردید، تحلیل می شد و انتقاد اصولی میگردید. بیاد می آورم که اخیر این نوشته، از کنار کودتای والا حضرت سردار محمد داود، عاملان می گذرد و می نویسد: چون این رژیم ادامه همان بساط دیروزی است، لذا در باره اش گفتنی ندارد! مایه تعجب است.

کودتای ۲۶ سرطان خود نفوذ سیاسی رویونیسم سوسیال امپریالیسم شوروی در افغانستان است و دست زمامداران شوروی سوسیال امپریالیستی از طریق افسران پرورده شده در اکادمی نظامی مسکو، هوید. اگر تا دیروز نفوذ سرمایه، نفوذ فرهنگ، نفوذ قدرت نظامی شوروی سوسیال امپریالیستی بدرجه های متفاوت آزادی کشور را تحت سوال می برد، حال با این کودتا، نفوذ سیاسی این قدرت بزرگ مدافع استعمار نو، زنجیر های استعماریش را سفت تر بر کشور ما پهن می سازد.

پس «گروه...» که نقاب انقلابی، هم بچهره دارد چرا به این تغییر عمده توجه نمی کند؟ خودش ماهیت اپورتونیستی اش را بنمایش می گذارد. هرچه نباشد، روابط خونی و قومی در بین است و پاس روابط اشرافی و یا انگلستان خود را از آتش مبارزه انقلابی پرولتاری دور محفوظ نگهداشتن.

«گروه...» نشان نداد که از تنوریهای نشر شده در «شعله جاوید» چقدر فهم و

درک داشته، چرا از «شعله جاوید» پیروی کرده و بعد از کجا و روی کدام فقرات یا مباحث یا مقاله ها اپورتونیسیم «شعله...» را تشخیص و در دریای انتقاد آن افکار روشنفکران انقلابی را روشن ساخته، تا معلوم می شد بدرستی و برحق، اپورتونیسیم را طرد و پویای راه انقلاب «سرخ» پرولتاری شده است.

از آنجا که عده از «روشنفکران» از همان وضع موجود ناراضی و شاکی بودند، حرکات پراگماتیستی «گروه..» این خیل ناراض را موقتا بسوی خود جلب کرد، اما چون خودش ایمان و صداقت انقلابی نداشت در جذب آنها قاصر آمد.

«گروه ...» چرا چشمان خود را در روز روشن بست و ندید که در فردای شبی که کودتای ۲۶ سرطان پیروز شد، پرچمی ها با شادی و پایکوبی تانکها و سلاحهای جدید روسی را که روی آن آفتاب ندیده بود، در ملا عام و چهار راهی ها با گل پوش کردند و نام کودتا را «انقلاب بدون خونریزی» نهادند! چرا بگوش های خود پنبه غفلت نهاد تا در بیانیه «خطاب بمردم افغانستان» از طریق امواج رادیو کابل نشنود، که متن این خطاب با مرام باند ضد دموکراتیک ضد خلق در جریده «خلق» چطور یکسان و سردار والا چطور پیرو تئوری «راه رشد غیر سرمایه داری» شوروی ریزیونستی - سوسیال امپریالیستی گردید. چرا ندید که در کابینه جناب والا حضرت محمد داود این «شهزاده سرخ» حسن شرق کیست و چه مقام دارد؟ جیلانی باختری کیست و چه مقام دارد؟ نعمت الله پژواک کیست و چه مقام دارد؟ فیض محمد کیست و چه مقام دارد؟ - جلالی کیست و چه مقام دارد؟ حاکمان و علاقه داران پرچمی به چه تعداد و کدام کار نامه های سیاه و پر از فساد در خدمت رژیم قرار دارند و غیره.

آیا این یک تغییر ماهوی در رژیم شاهی- جمهوری نیست که والا حضرت سردار محمد داود در راس آن قرار دارد و اما با رشته نامرئی سرمایه داری طراز نو شوروی دست و پایش بسته و افغانستان کشور نیمه فنودالی استعماری است و سلطه امپریالیسم شوروی ریزیونستی بارز.

چون رهبر «گروه...» برادری داشت افسر بلند رتبه پولیس که رابطه تنگاتنگ با قدیر نورستانی بعد ها وزیر داخله جمهوری - شاهی داشت، و این رهبر از حمایت برادر برخوردار، آگاهانه طرفه می رفت که به رژیم نه تازد و کار بکار قاطر سرکاری نداشته باشد.

روزی یکی از کارگران مبارز که زمانی شعله ای مشتعل بود بمن گفت، در خانه این رهبر «گروه...» با چند دوست دیگر در اطافی صحبت داشتیم که صدای برادرش از اطاق همجوار بگوش آمد که با کسی حرف می زد. خود رهبر «گروه...» پیش دستی

کرد و گفت، این بردارم پولیس است و افسر بلند مرتبت، با قدیر- وزیر داخله رابطه دوستی نزدیک دارد (معلوم بود که قدیر هم یکی از فدائیان والا حضرت بود) لحظه ای خموش باشید تا او برود، بعد بحث را دوام می دهیم. این کارگر از او سوال کرده، در حالیکه می بینید در کشور از بیداد این رژیم اختناق شدید سیاسی وجود دارد، شما چطور در زیر ریش افسر پولیس رتبه بلند، جلسه دایر می کنید و بطور مصطلح از زیر ریش سرکار خر سوار تیر می شوید؟ رهبر با خنده محیلانه، جواب داد که این خود هنر است که در زیر ریش دولت بنشینیم و تارهای ریشش را بکنیم.

خواننده با خبرت میدید که اگر هنر نباشد رابطه نهفته دیگری خو است که این رهبر را مجاز ساخته به چنین عملی مباردت ورزد و آسیب یا گزندى هم نبیند. در باره فرد بیش از این سخن گفتن ضیاع وقت است، چه تئوری و عمل «گروه...» خود گواهد است که این «گروه...» حاصل کدام پیام و اعمالگر کدام نمایه و مرام است.

از تخم بد حاصل بد درو می شود. اپورتونیسیم راست و رویزیونیسیم حاصل دیگری نداشت جز خیانت به مارکسیسم- لنینیسم، کمونیسیم علمی. از این سبب گروهگرانی های بعدی تحت نام های «پیکار»، «اخگر»، «دسته پیشرو»، «شاهین خراسان»، «کمیتۀ تدارک»، «گروه قاضی»، «گروه امان» و قس علها بدرجات مختلف و اشکال گوناگون رویزیونیسیم را حمل و نقاب «سوسیالیسم» را به چهره داشتند.

یکبار از تروتسکی تغذی می شدند، و بار دیگر ناخود آگاه زیر نام «مردم» درک نادرست از مبارزه حزب کمونیست چین در انقلاب ۱۹۴۹ بدست میداد و نام عمل خود را مارکسیستی- لنینیستی می شمردند. اما در اساس یکنوع ناسیونالیسم عامیانه را تقلید می نمودند.

عده دیگر «راه گذار مسالمت آمیز» را هم در پهلوی قهر انقلابی، قیام مسلحانه توده ای می پذیرفتند و از انگلس نمی آموختند که انقلاب بهر شکلی که بروز کند جلوه ای از قهر است. یعنی یک راه گذار انقلابی وجود دارد: راه قهر انقلابی. از همین سبب لازم دیدیم با کمک و رهنمائی «خلاف جریان» شماره ماه جنوری ۲۰۰۵ زبان آلمانی پیرامون «تیزهایی علیه رویزیونیسیم معاصر» مکشی کنیم:

اولین نمود رویزیونیسیم معاصر، و پیش منظر تاریخی آن.

تاریخ جنبش کمونیستی از زمان مارکس و انگلس هم چنان تاریخ مبارزه علیه جریانات اپورتونیستی است.

در زمان حیات لنین و ستالین تا شروع جنگ دوم جهانی مبارزه علیه مرتدینی

از قبیل کاوتسکی، تروتسکی تا بخارین، که به مارکسیسم پشت کردند، مبارزه علیه اپورتونیسم است.

رویزیونیسم معاصر برخلاف جریانات گذشته در اساسات کمونیزم علمی، بخصوص پس از سال ۱۹۴۵، تجدید نظر می کند.

بیاد داشته باشیم که هر نیرو و هر شخصیت مدعی کمونیزم، کمونیست نیست. هستند نیروهایی که از مارکس، انگلس، لنین و ستالین نقل قول می کنند و تلاش دارند با این مانور مردم فریبانه، در نکات عمده و بنیادی کمونیزم علمی تجدید نظر نمایند.

رویزیونیسم معاصر امروزی از تاریخ پیشین که برنشتین و کاوتسکی در انترناسیونال دوم به ایده های عمده مارکس دستبرد زدند، آن ها را تجدید نظر نمودند، تا اشکال جدید رویزیونیسم معاصر که پس از پیروزی قوای انتلافی ضد فاشیسم هتلری، پدید آمد، قبل از همه تیتونیزم، شاخه ای از هواداران کاوتسکی، تروتسکی، بمثابة ناسیونالیسم، تغذی می کند و در عین حال از مارکس و لنین یاد می نماید.

در عمل راه فروش سرزمین را برای امپریالیستهای غربی هموار می سازند.

این رویزیونیسم معاصر در حالی تجدید قوا می کند که قدرت دولتی را در اختیار دارد.

رویزیونیسم تیتو، ایدئولوژی و سیاست رویزیونیسم معاصر را غذا می دهد و بعد از سال ۱۹۴۵ نیروی جاذبه ای برای مرتدین و عناصر متزلزل بود که قانونمندی های روشن تئوری های عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری را نه فهمیده و پس از پیروزی قوای انتلافی بر فاشیسم هتلری به رویای پایان «مبارزه طبقاتی» گرفتار شدند، عصر زیست باهمی در جوار یکدیگر را زمزمه می کردند، بدین خیال بودند که قدرت های بزرگ امپریالیستی و اتحاد شوروی سوسیالیستی (بعد ها دموکراسی های مردمی) «مشترکاً» برای رفاه بشریت دست همکاری بهم دهند. رویای «خوبی» است که با واقعیت جامعه طبقاتی و مبارزه طبقاتی خوانائی ندارد و در توافق نیست.

سیاست واقعی رویزیونیسم تیتو، با وجودی که با شعارهای «بیطرفی»، «آزادی ملی» پوشانده می شد، در داخل کشور نیروهای واقعی کمونیستی را با ترور خونین تعقیب می کرد و دولت یوگوسلاوی تیتونی را حوزه نفوذ امپریالیسم امریکا-انگلیس و بعد ها امپریالیسم آلمان ساخت. نفوذ اتومسفریک تیتونیزم تا اندازه ای در احزاب دیگر کمونیستی بخصوص در اروپای غربی محسوس بود که با جملات «راه خاص ملی»، «راه مسالمت آمیز»، «مبارزه ضد دکماتیزم» به این بهانه که «شرایط

جدیدی» پدید آمده است التباس می گردید.

برای اینکه ریشه های تاریخی رویونیسم خروشچف را ملموس ساخته باشیم لازم بود مختصراً این سطور را در باره تاریخ گذشته رویونیسم تذکر دهیم تا جنبش بین المللی کمونیستی بتواند بصورت جذری بر این جریان انحرافی غلبه حاصل کند.

بیاد می آوریم که مبارزه تاریخی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) و دفتر کمینفارم علیه رویونیسم تیتو، خود جهت یابی عمده ایدئولوژیک را احتوا می کرد و دو اثر مارکسیسم و مسایل «علم زبان» و «مسایل اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» از اهمیت خاص برخوردار اند.

انتقال (گذار) رویونیسم خروشفی به

سوسیال امپریالیسم برژینفی

درست پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ معلوم شد، که ایدئولوژی زهرناک تیتو، تحت فشار امپریالیسم امریکا و سایر قدرت های امپریالیستی، نیروهای رویونیستی در اتحاد شوروی سوسیالیستی و در حزب کمونیست شوروی از مدتی موقعیت هایی را اشغال کرده و مبارزه ای را علیه «کیش شخصیت استالین»، علیه «دگماتیسم» و به این بهانه «که به نقش توده های مردم بها داده نمی شود» آغاز و تدارک کرده بودند. بزودی رویونیسم تیتو را احیا کردند، بی پرینسپی و مردم فریبی را هسته تبلیغات خود ساختند و درست در سال ۱۹۵۶، در بیستمین کانگرس حزبی خروشچف رهبریش را ایجاد و محکم کرد، برنامه رویونیستی اش «نفی ستالین»، همکاری با امپریالیسم، تبلیغ یک راه مسالمت آمیز و احیاء دوباره سرمایه داری در اتحاد شوروی را با وضوح کامل روی دست گرفته توانست.

این برنامه (رویونیستی)، در آن زمانیکه تیتویست ها از جنبش جهانی کمونیستی طرد شدند، ذریعه سیاست توطئه و دسیسه، محکوم ساختن نیروهای کمونیستی، اعاده حیثیت مرتدین، احیاء دوباره سرمایه داری، که با ارتشاه دولتی همراه بود، بخشایش دارائی های دولت برای تطمیع افراد و تحفه و هدایا، عملی می گردید.

«پلان اقتصادی» دولتی، پس از کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا از جانب رویزیونیست های خروشچفی، بهیچ وجه نیاز مردم شوروی، اکثریت زحمتکشان آن را در نظر نمی گرفت، بلکه هرچه بیشتر در خطی حرکت میکرد که بصورت تدریجی حصول و تداوم پرنیسیپ سود اعظمی را بخصوص در تجارت خارجی، در زراعت و تصدی های صنعتی مرعی می ساخت.

در مرحله اول و قاطع رویزیونیستی احیای سرمایه داری با دست و پا کردن «تنوری های کمونیستی» رفورمیستی پس از مرگ ستالین و بخصوص در زمان خروشچف، از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۴ دیکتاتوری پرولتاریا از بالا به پایین زده شد و دیکتاتوری بوروکراتیک دارو دسته رویزیونیست ها جابجا گردید. وسایل قدرت دولت، ارتش و مراتب عالی قومانده دهی بدست رویزیونیست ها افتید، حزب کمونیست رنگ بدل کرد. نباید فراموش کنیم که در ماهیت حزب ضربه کاری وارد آمد. روح انقلابی آن محکوم و ایده های رویزیونیستی بر فضایش حاکم شد.

تحت نام «وحدت» تصنی (ساختگی، نمایشی) جنبش جهانی کمونیستی در ملاقاتهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ اعلامیه های منتشره خود روپوش رویزیونیسم خروشچف شدند و مانع آن گردیدند تا از چهره کریمه رویزیونیسم معاصر پرده بلند شود، زیرا عاملانۀ القا کردند که به وحدت جنبش جهانی کمونیستی رخنه وارد می شود. تا اینکه در ۱۹۶۳ در «پولیمیک» (Polemik) داخلی، حزب کارآلبانی و حزب کمونیست چین ضرباتی بر این رویزیونیسم وارد آوردند و لو در یک حوزه محدود.

در صحنه جهانی تا سال ۱۹۶۴ همکاری با امپریالیسم جهانی مشخص است:-
حمایه خروشچف از امپریالیست ها علیه مبارزه آزادی خواهی، هم چنان در الجزیره، پشتیبانی از حکومت هند از حملاتش ضد چین سوسیالیستی، خود مثالهای زنده ای هستند، که خیانت به اصل انترناسیونالیسم پرولتری محسوب میگردد. از این زمانست که «قدرت بزرگ» اتحاد شوروی در استثمار آلوده به تجارت قدرت های بزرگ دیگر امپریالیستی سهمیم می شود. مناسبات رویزیونیسم معاصر شوروی با کشور های اروپای شرقی و دول آنها در «پاکت وارسا» به صورت روز افزون از پرنسیت های کلاسیک امپریالیستی، تجارت نا برابر، آب می خورد.

از رویزیونیسم بریژنیف، سوسیال امپریالیسم می روید که خیانت آشکار به کمونیسم عملی است.

در ظاهر در این دوران ارتداد خروشچف از جانب بریژنیف در سال ۱۹۶۴، خود رد اصل دوره شگوفانی رویزیونیسم معاصر تا سالهای ۱۹۸۰ بود. در این زمان مبارزه

آتشین و در بسا نقاط انتقادات کامل حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی و نیروهای دیگر کمونیستی در سطح جهان که نشریات زمان خروشچف را از اعتبار آن ساقط ساخت و اما گروپ بریژنیف راه خروشچف را بدون خروشچف برای ۲۰ سال در سیاست اتحاد شوروی و پاکت وارسا به عمل پیاده کرد.

شگوفائی رویونیسم بریژنیفی – سوسیال

امپریالیسم و خیانت های وی

وقتی با روش دیپلوماتیک ارتداد خروشچف از جانب بریژنیف در سال ۱۹۶۴ به انتقاد گرفته شد، این خودش آغاز شگوفائی رویونیسم بریژنیف است که تا سال ۱۹۸۰ دوام آورد. پس از آنکه انتقاد های آتشین و در موارد مختلف حق بجانبی حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی و سایر نیروهای کمونیستی در سطح جهان به رویونیسم معاصر شوروی مواجه می شود، نشریات جهانی رویونیسم خروشچف را دور می ریزد، اما گروپ بریژنیف برای ۲۰ سال دیگر در سیاست اتحاد شوروی پاکت وارسا مسلط می گردد.

برای اینکه توده های مردم را در کشور خودی فریب بدهند و موفقیت خویش را تحکیم نمایند، ناسیونالیسم بزرگ روسی و ایدئولوژی قدرت بزرگ روسی بشدت دوباره احیا گردید. استثمار کشورهای دیگر زیر نام «کمک» حتی با مداخله نظامی سربراه گردید و بمثابة یک قدرت بزرگ امپریالیستی با سایر رقبای امپریالیستی اش یکی از ممیزات سیاست رویونیسم بریژنیفی گردید.

مجموع سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی در زمان بریژنیف امپریالیستی و ضد انقلابی بود، خدمتگذار قدرت بورژوازی و در حزب بورژوازی نوظهور گردید.

خیانت های رویونیسم بریژنیف شامل لیست طویلی می گردد، که در ظاهر به مارکس و لنین اینجا و آنجا تکیه می کنند، حمله به ستالین هم خفیف می شود، اما در حقیقت، وجود دارد و با نزاکت همراه است.

عمده ترین خیانت موقف ضد انقلابی رویونیسم معاصر شوروی در مقابل چین توده ای است و هم چنان مقابل جمهوری مردم آلبانیا. در سرحدات چین تحریکات و

مانور های نظامی صورت می گیرد و در سال ۱۹۶۶ تصادفات خونین را شاهد است. در سال ۱۹۷۳ در چیلی با حریف اش، امپریالیسم امریکا، صحنه خونینی را بار می آورد، که کودتای پینوچت به پشتیبانی و مداخله نظامی امریکا بر صحنه حاکم و نیروهای کمونیستی تلفات مهش می بیند، زیرا رهبری حزب بدست عمال رویونیسم معاصر بود که او در صدور ضد انقلاب دست کمی از امپریالیسم امریکا نداشت.

اشغال چکوسلوواکیا، که زمامداران آن هم تمایل رویونیستی داشتند، بواسطه ارتش رویونیسم معاصر و پاکت وارسا، سیاست امپریالیستی شوروی رویونیستی در اریتره (Eritrea) و انگولا تا تجاوز آشکار نظامی اش در افغانستان از رقابت او علیه امپریالیسم غرب، بخصوص امپریالیسم امریکا نشانه هائی در دست میدهد.

ما در افغانستان دیدیم که این خاینان- جاتی به امر مارکسیسم - لنینیسم، چطور کمونیست های انقلابی را تعقیب، شکنجه و حبس دادند، بقتل رساندند، عده از آنها را برای انجام کار شاق و اجباری به سایبریا فرستادند، عده دیگر را در زندان های قرون وسطانی آنقدر زجر و تکلیف دادند که قوای جسمی- روانی شان آسیب رساندند، یکعه را مجبور به ترک وطن آبائی شان نمودند، به دهقان- کارگر چنان بیرحمانه تاختند که مزارع و کارگاهها را از انسان خالی نمودند. بیش از پنج ملیون انسان رنجبر و زحمت کش را در کشورهای همجوار مفرور، آواره و مهاجر ساختند و تولید اجتماعی کشور را چنان صدمه کاری زدند که سالیان دراز دیگری کار دارد تا نیروی کار و وسایل تولید چه در زراعت و چه در صنعت یاری آن را پیدا کند که تولید را دوباره به سطحی برساند که نیاز های عمده باشندگان این وطن را تکافو کند.

بالخره این رژیم رویونیستی معاصر، بزبان گریپچف که آخرین خنجر را در پیکر حزب کمونیست شوروی وارد آورد و صاف و پوست کنده با «پرسترویکا» دوباره سازی و «صراحت» اش بورژوازی نوظهور روسی را نمایندگی کرد، اعتراف نمود، قشون کشی رویونیست های سوسیال امپریالیست به افغانستان یک اشتباه بزرگ بود. او نگفت که خیانت بزرگ به کمونیسم علمی و جنایت عظیم بحق بشریت، بخصوص مردم رنجبر، زحمتکس و انقلابی های واقعی افغانستان بوده و است.

این جنایتکاران در زمان گریپچف هم، نقاب عاریه «سوسیالیسم» از چهره دور نکردند و مجال دادند رقبای دیگر شان، بعوض اینکه با سوسیال امپریالیسم شوروی، بیفتند، کمونیسم علمی را هدف قرار دهند. مردم دور افتاده و از هر سو گرفتار جهل زیر تبلیغات زهر آگین و مداوم دشمنان طبقاتی پرولتاریا، اعم از امپریالیسم غرب، سوسیال امپریالیسم شوروی، ارتجاع بین المللی، سوسیال دموکراتهای کشورهای سرمایه داری و فنودالان بومی این فرصت را نیافتند، تمیز دهند، که شوروی، شوروی سابق عهد لنین و

استالین نیست. از سوسیالیسم بریده و درست در قطب ضد سوسیالیسم قرار گرفته، کانون ضد انقلاب و آستان ارتجاع است. از این رو زیر بار تبلیغ می افتند و گمراه می شوند، تا پندارند، که «کمونیست» هم به تجاوز و برده ساختن مردمان تمایل دارد. حمله سوسیال امپریالیسم را ناحق حمله کمونیسم قبول می کنند و بردگان گوش بفرمان سوسیال امپریالیسم: «خلق» و «پرچم» را «کمونیسم» می انگارند. وظیفه دشوار و پیگیری در قبال کمونیست های انقلابی وجود داشت و کماکان دارد، تا ترویج، تبلیغ و سازماندهی انقلابی پیوسته و استوار به این زهرهای ضد انقلابی پاد زهر های انقلابی بدهند. جوانان را روشن سازند که کمونیسم چیست؟ یعنی اینکه کمونیسم علمی، آن نظام اجتماعی وارسته از استثمار انسان از انسان و فارغ از ستم طبقاتی را پدید می آورد که انسان را از رقیب و بردگی مناسبات اجتماعی آزاد ساخته و از جبر طبیعی آزاد می سازد. نه دعوی تسخیر زمینی را دارد و نه در هوای توسعه جونی پروبال می گشاید. طبیعت و زمین را از آن انسان به معنی دقیق و عام کلمه میداند و انسان را صاحب اختیار زمین. نه زیر دست می شناسد و نه زیر دست. همه برابر همه و یکی برای همه و همه برای یکی شعار اوست و که تطبیق عملش اش هم در دست انسان آگاهست.

باید اولتر از همه اذهان معشوش و مختل مردم جهان که زیر تاثیر تبلیغات مسموم کننده نشرات، رادیو ها، تلویزیون ها، انترنت ها، وسایل پیشرفته تخنیکی دیگر قرار گرفته با تبلیغات علمی مستند مارکسیستی-لنینیستی به روشنی آورده شود تا آن ها خود تمیز کنند بین کمونیسم علمی و سوسیال امپریالیسم شوروی چه شگاف غیر قابل عبوری وجود دارد. یکی از آمال والای انسانی آب می خورد و دیگری از حرص و آز سود، آتیم سود اعظمی، قصد تسخیر سرزمین های دیگر را دارد و می خواهد بر جهان بتازد و حاکمیت جهانی داشته باشد. کمونیسم علمی، در جامعه بی طبقه نه حکومتی دارد و نه میل به حاکمیت جهانی. در مرحله اولی، تکامل سوسیالیستی اش هم، دولت را نیمه دولت می خواند و دیکتاتوری پرولتاریا را برای این علم می کند، که هنوز بورژوازی شکست خورده و معدوم، قصد دوباره احیا و رسیدن بجنّت گم شده خود را دارد. و از آن عمده تر امپریالیسم در قسمت عمده جهان دست دراز دارد و علیه دیکتاتوری پرولتاریا دسیسه و تفتین می کند. بیاد مردم جهان بیاوریم که در زمان حاکمیت شوراهای کارگران دهقانان و سربازان، دولت شوروی سوسیالیستی بهیچ کشوری هجوم نبرد و خورد ترین «جهان گشانی» از و صادر نشد. فقط در جنگ دوم جهانی از خود دفاع کرد و به حمایه از مردمان ستمدیده جهان برخواست و پوز فاشیسم امپریالیستی آلمان را بخاک مالید.

باز می گوینم که تبلیغ، ترویج و سازماندهی انقلابی در پرتو تئوری های مارکسیستی-لنینیستی وقتی فراهم می شود که حزب انقلابی پرولتاری تشکیل، تحکیم و

قادر به رهبری ایدئولوژیک- مادی جنبش انقلابی و توده های مردم گردد.

باید درک کنیم کیه بین نیروهای کمونیستی واقعی و ایدئولوژی ضد انقلابی رویزیونیسم معاصر، کدام نیمه راهی، کدام مصالحه ای، کدام مناظرهٔ اکادمیک و هیچ گونه آشتی وجود ندارد. اعلان جنگ بی امان تا قلع و قمع این قدرت بزرگ امپریالیستی است.

رویزیونیسم معاصر علیه کمونیسم علمی موقف گرفته و در خدمت منافع امپریالیسم قرار دارد، یکنوعی از ایدئولوژی بورژوازیست و با ارتجاع همدست. باید در سنگر نشرات و تبلیغات زهرآگین او هم حمله برد و مشت این افسونگر عصر را باز و متاعش را به لقایش حواله کرد.

سقوط

رویزیونیسم - سوسیال امپریالیسم شوروی

خوبست بیاد آوریم که تا سال ۱۹۸۹ در مبارزه رقابتی بین سوسیال امپریالیسم شوروی و امپریالیست های غربی امپریالیسم غرب دست آورد های با اهمیتی را تصاحب کردند. بخصوص وقتی سوسیال امپریالیسم به افغانستان تجاوز کرد اعتبارات و سرمایه گذاری های روز افزون او:- صدور سرمایه و تضاد بین استثمارگریان و بربری واقعیت سرمایه داری و پوشش رویزیونیستی اش که با گذشت هر روز بی لزوم و بیکاره می شد افزایش یافت. در سال ۱۹۸۹ سوسیال امپریالیسم منفجر شد. دیدیم که امپراطوریش هم تکان خورد و از هم پاشید.

تأثیر رویزیونیسم بر چین، البانی، کوریا،

ویتنام و کیوبا

حزب کار آلبانی تحت رهبری انور خواجه و حزب کمونیست چین تحت رهبری ماوتسه دون تا اواسط سال های ۷۰ نقش رهبری کننده در افشای سوسیال امپریالیسم خروشچف-بریژنیف و دنباله روان شان داشتند و تئوری های رویزیونیسم معاصر و ایدئولوژی آن را انتقاد نمودند.

بی تردید این انتقادات در بست به درجات مختلف نکات ضعیفی هم داشتند که رویزیونیسم معاصر را خوب عریان می ساخت. از زمانی که جمهوری چین توده ای در اواسط دهه هفتاد و پس از مرگ ماوتسه دون رنگ بدل کرد، و چند زمان بعد جمهوری مردم البانیا تغییر رنگ نمود، افاده می شد که جنبش بین المللی کمونیستی شکست فاحشی را متحمل می شود، که آغاز این شکست سال ۱۹۵۶ نشانی می شود. از این تجربه می آموزیم که رویزیونیسم در جلوه گریهای گوناگونش خطر بزرگی را حمل می کند و اما پرنسیپ های کمونیسم علمی هزار ها مرتبه بیشتر از بته تجربه سربلند بیرون می آیند و تائید می کنند که از کدام ضرورتی تغذی می شوند، آغاز تئوری و پراتیک انقلابی شان از کجاست و چطور در هر سرزمینی طبق شرایط خاص آن قابل تطبیق است. بشرط اینکه علم انقلابی را درست فراگیریم، آن را هضم کنیم و بزبان توده های مردم ترجمه نموده و به توده ها برسانیم.

امروز در سطح جهان هنوز هم دولی وجود دارند که خود را سوسیالیست می نامند و وقتی به خط حزبی شان توجه کنیم اوصاف رویزیونیسم را می بینیم. تمامی اوصاف بورژوازی و دیکتاتوری بورژوازی را ملاحظه می کنیم: به جمهوری مردم چین، جمهوری مردم کوریا، جمهوری مردم ویتنام نظر اندازید و هم چنان به کیوبا توجه کنید، می بینید که همه درها را به روی امپریالیسم جهانی باز کرده اند، با وجودی که در جملات «دیکتاتوری پرولتاریا» را قلقله می کنند، در عمل دیکتاتوری پولیسی در خدمت سرمایه گذاری امپریالیستی قرار دارد و هم چنان در داخل، استثمار سرمایه داری بلا مانعه روز افزون است.

نکته شایان توجه دیگر این است که در زمان جاری برخی از جریان ها از نام ماوتسه دون و انورخواجه سو استفاده می کنند و در لوای آن اپورتونیسم راست را دنبال

می نمایند. ما از موقعیت کمونیستی ماوتسه دون و انور خواجه به دفاع می خیزیم و از آثار انقلابی شان که با مارکسیسم - لنینیسم خوانائی دارد می آموزیم. اما می گوییم که باید اشتباهات شان انتقاد شود. چنانچه لنین از یکسو به روزا لوکسمبورگ بحیث یک کمونیست احترام قایل بود، ولی از سوی دیگر اشتباهاتش را انتقاد می کرد.

مبارزه علیه رویونیسم معاصر و اشکال گوناگون آن را باید به پیش برد و دوام داد

همانطوری که مبارزه ما در راه اعمار حزب کمونیست انقلابی باید پیگیر و خستگی ناپذیر باشد و جنبش انقلابی را در مبارزه علیه استعمار، ستم و ارتجاع رهبری کند، مبارزه علیه رویونیسم در اشکال گوناگونش وظیفه عمده نیروهای کمونیستی را می سازد.

رویونیسم معاصر خطر عمده ای در راه ساختمان حزب کمونیست - هم چنان در بین صفوف خودی است و می باشد.

برگردیم باز به زندان قلعه کرنیل، وضع سازمان و حرکات لیبرالی، بی بندوباری انجنیر و رفیق زندانش در قلعه کرنیل.

از یک رزمنده انقلابی دیگری سخن به لب می آوریم که با حرف «ث» نام او در گوشم زمزمه دارد و بیان می کند، چند سالی دور از وطن در پاکستان با عبدالحی و سید محمد میوند و عده دیگر از جوانان نشریه ای پخش و چهره اصلی خانواده سلطنتی، دودمان طلایی یا اهل یحیی را به خوانندگان آشنا می ساختند. بیادم آمد که در همین آوان رادیو

پاکستان برنامه خاصی بزبان دری داشت تحت عنوان «گنبد سپهر». گوینده آن مهرخان، از نزدیک با دودمان سلطنتی در کابل آشنا و خصوصیات شان را بلد بود. در آغاز هر گفتگوی رادیویی اش می گفت:-

«از جور دهر دون ستم دهره دون کشیم

یا رب چه جرم ماست چه جور دو دون کشیم»

در این برنامه هم دودمان سلطنتی در خدمت امپراطوری بریتانیای کبیر معرفی و کاسه لیسی اش بنمایش گذاشته می شد.

این مبارز («ث») می گفت، که عبدالحی حبیبی پس از چند زمان از نشر آن جریده موقوته دست کشید و ما را واداشت همه با هم بکابل بیاییم. آمدم او را کسی چیزی نگفت و حتی غیر مستقیم از نوازش دربار هم بخوردار شد. این مبارز و چند تن دیگر از رفقای شان بزندان افتیدند و عذاب و شکنجه دیدند. سالیان چند در داخل قلعه جدید بود و بعد ها او را به قلعه کرنیل آوردند و با وجودیکه عذاب و شکنجه او را با درد های جسمی- روانی گرفتار ساخته بود، روح رزمندگی اش خسته نشده بود. با رفقای ما در یک حویلی زندگی می کرد. بزبانهای انگلیسی، اردو، پشتو و فارسی سلطه داشت و با یک رفیق ما کتابی را («نگاهی به پیش و نگاهی به عقب») از انگلیسی به دری آوردند. او خود می گفت که این راز را تا هنوز کشف نکرده که آن مخالف به اصطلاح دو آتشه که سیر و پودینه خانواده شاهی را معرفی کرد و فکر می شد، با این رژیم دشمنی آشتی ناپذیر دارد، چطور سالم تحت حمایه رژیم خونخوار قرار میگیرد و یک تار مویش هم آسیب نمی بیند.

رفقای انجنیر، شبنامه ای را تحت عنوان «موش های انقلابی» پخش کرده بودند که چند شماره آن داخل زندان قلعه کرنیل راه باز کرده بود. در این نوشته مرا بیشتر مورد حمله قرار داده و آنچه در دل داشتند با نفرت و انزجار در قدم من ریخته بودند.

فراموش نمی کنم، که می خواستم محافظی را به کمک بطلم تا از بازار مواد طرف ضرورتم را بیاورد که برای چاشت چیزی تهیه کنم. وقتی از درب حویلی پا بیرون نهادم، دیدم انجنیر هم در آستان درب خود قرار دارد. همین رزمنده («ث») هم با یک رفیق دیگر در دهن حویلی خویش ایستاده و با هم صحبت داشتند. پس از جور پرسی «ث» به آواز بلند گفت، داکتر صاحب! هرگز خود را با این چرندیاتی که افرادی بی مسئولیت روی کاغذ سپرده اند خراب نکنید. معلوم است که به لق لق سگ دریا مردار

نمی شود. با شنیدن این کلمات انجنیر درون حویلی خزید و درب را هم بست. من به «ث» گفتم، صبر کنید آتش مردها دیر پخته می شود هنوز آغاز مبارزه است و مبارزه انقلابی راه طویل را در پیش دارد. راهیکه نه تنها امپریالیسم جهانی، سوسیال امپریالیسم شوروی، ارتجاع بین المللی ... در ساختن سدها و مانعه ها از پیشرفت انقلابیون جلو میگیرند، بلکه اپورتونیست های رنگارنگ هم آب به آسیاب ارتجاع و امپریالیسم ساخته و انقلابیون را تخریش نموده، ضرر می رسانند. عمل خودش محک اصلی است که مس هرکس نمایان و سره را از نا سره جدا می سازد.

گانگرة چهارم «سازمان جوانان مترقی»

رهبران برای اینکه آرزوی هژمونیسیم خود را حد اقل در چهار دیواری خانه و در حصار «سازمان» آب داده باشند به تلاش افتیدند، که هرچه سریع تر گانگرة چهارم را دعوت و در آن روابط قومی و رشته مذهبی، مذهب معینی را سلطه بخشند و در چنین خلوتی ادعای رهبری خود را بکرسی نشانند. پایواز سیاسی خود اعتراف می کرد که در این گانگرة معاییر دموکراتیک را زیر پا گذاشتند تا از نفوذ دوستان داکتر «ف» جلوگیری کرده باشند اما در اصل معلوم شده که از ورود افراد کارکشته و فعال سازمان که جرئت ابراز نظر را با صراحت کامل داشتند و احتمالاً انتقاد های وارد را به روی «رهبران» حواله میکردند، با همین بهانه جلو گرفتند. رهبران، می خواستند در عالم خیال «گانگرة وحدت» را دعوت کنند و با قوم گرانی و مذهب ستانی، همدستان و همبازان به اصطلاح یکرنگ را گرد هم آورند. اما در عمل به افتراق، انشعاب و اصطکاک تضاد های نهفته در سازمان دامن زدند و خیل اعتراضات را موجب گردیدند.

پس از انقضای این گانگرة، ما در داخل زندان نه از گزارش سیاسی اثری بدست آوردیم و نه از قطعنامه ای. از هر زبان می شنیدیم که در «سازمان جوانان مترقی» شیعه گری نفوذ کرده است. وقتی این مطلب را با پایواز سیاسی در میان گذاشتم، او گفت، با تاسف در سازمان قوم گرانی بر مذهب گرانی چربی می کند.

حقیقت این بود که «سازمان جوانان مترقی» را از درون حشرات قومگرانی و مذهب پرستی می خورد آثار ترقی اش را ارتجاع مذهبی می زدود و گام ها به عقب می برد.

«سازمان را که در اساس با ایدئولوژی انقلابی پرولتاری بحرکت افتید و با ماتریالیسم دیالکتیک، جامعه موجود کشور را با برداشت مادی منطق دیالکتیک به تحلیل میگرفت به ورطه متافزیک ایدالیستی انداخت. اگر در اوایل این «رهبران» با جبن و ترس، محافظه کار و به اصطلاح محتاط شدند، در زمان های بعد انحطاط کردند و به مذهب رو آوردند و آن عهد و وفای اولیه را فراموش نمودند.

روزی در قلعه کرنیل، در داخل اطاق یکعده از جوانان شعله ای بدیدم آمدند و سراپا خشم و انزجار بودند. هر کدام از رهبری سازمان شکوه ها و گلایه ها داشتند. پایواز سیاسی هم حضور داشت. به انتقاد های آن جوانان نه جواب میداد و نه خود مطلبی داشت که بتواند نشان دهد، پس از کانگرة چهارم وحدت فکر و عمل قدم های استوار به پیش برداشته و شاهراه تکامل «سازمان» برحسب اصول انقلابی پرولتاریست. مجبور شدم از پایواز سیاسی بزبان رمز و کنایه سوالهانی کنم، که جواب روشن نیافتم و این مسئله خود سبب شد، پایواز سیاسی به «رهبران» اطلاع دهد، که داکتر هم زبان انتقاد را باز کرده است. دیدم که عناصر سازمان یکی از پی دیگری «سازمان» را ترک و عصیان کردند. حتی شاعر شیوا بیانی که دیروز «شعله جاوید» را آمال و آرزوهای تکاملی خود میدانست، حال شعری می سراید زیر عنوان «سراب» و در آن جنبش «شعله جاوید» را سرابی می خواند، یعنی غیر مستقیم «سازمان» را چنکد میگیرد. به او و چند جوان همراه او در همان زندان گفتم، که این جنبش سراب نبود، اگر آب زلال انقلابی پرولتاری هم نبود آب بود و نیاز داشت مبارزین انقلابی حرفوی فعلی او را از حالت سازمان مترقی بیک کانون انقلابی پرولتاری مبدل سازند. اگر انگشت انتقاد اصولی را بسوی سازمان اشاره می روی، سعی کن به نقش اعمال خود و امثال خود نیز دقیق شوی و محاسبه کنی چه به جنبش داده اید تا از او چه اندازه توقع داشته باشید. این سهل است که چشم خود را ببندیم، دهن خود را باز کنیم و هرچه در دهن می آید به بیرون پرتاب کنیم، اما هیچ احساس مسئولیت نه نمائیم.

ببنید که «شعله جاوید» از آغاز نشرانش تا حال از شش جهت از جانب دشمنان برهنه طبقاتی پرولتاریا بمباردمان می شود، و با همین جثه ضعیفش از پا ننشسته و هواداران جنبش از آن پاسبانی می کنند. از اینکه در یک شور عقب نگهداشته شده از کاروان ترقی که در آن استبداد کور قرون وسطانی- آسیای بیداد می کند، «سازمانی ...» بمبارزه انقلابی دست یازیده افرادی را گرد هم آورده، نباید چنین انتظار داشته باشید که این طویله ناپاک موجود از رژیم اجتماعی را که به صدها بار ناپاکتر از طویله لوژیانس ۱۳۴ است، پاک میکرد، انقلاب می نمود و شما را به شادمانی می رساند. پیش از آنکه شما از شعور سالم انقلابی به ارزیابی مسایل مدد جویند، با جوش احساسات خرده بورژوازی به مدح و ستایش ممدوح میبیرآید و هنوز تف نرسیده بجوش می آید.

بر آن مدح خود نفرین نثار می کنید و ممدوح خود را هم اگر از بین نبرید مجروح و مصدوم می سازید.

ما در آغاز یک مرحله نهایت بحرانی بدون اینکه خود ما کوچکترین گامی در راه حل این یا آن مسئله برداشته باشیم، دست روی دست میگذاریم و از دیگران « معجزه» می خواهیم. این بدان معنی نیست که «سازمان» دچار اشتباهات فاحش نشده و نباید از او خورده بگیریم یا انتقاد کنیم. بلکه این بدان معنی است که جنبش را با این حرکات ناسنجیده و احساساتی خویش از درون نپاشیم و دشمنان طبقاتی پرولتاری را شادمان نسازیم.

در آن زمان مشکل بود کسی به سخن کس دیگر گوش دهد. خشم بر ملکات ذکائی سلطه داشت و بحال فکر سالم و صائب را می ربود. هر قدر به رفقای سازمانی عرض کردم که از «سازمان» نبرایند و سعی کنند در کانگرة دیگر از طریق انتخابات دموکراتیک راه به کانگره ببرند و رویاروی، حق این حقه بازان را بکف آنها بگذارند، کمتر گوش شنوا یافتیم. می گفتند که گپ از این سرحد گذشته و «سازمان» را فساد و انحطاط فرا گرفته است. یعنی از علاج خارج است.

برخی از رفقاییکه مدت حبس شان در زندان بسر رسید و از این زندان تنگ به زندان بزرگتر، زندان سراسری کشور برای مردم رنجدیده و زحمتکش، که رژیم منحوس نیمه فئودالی - نیمه استعماری، زندانبان آن بود، قدم نهادند، با تجارب اندوخته از تنوری های علمی، که محصول رنج مبارزین انقلابی کشور های دیگر است و با آرمان انقلابی، آرزو داشتند، با رفقای سازمانی در بیرون از زندان قلعه کرنیل، در تحقق امر انقلاب مصدر کاری شوند.

یکی از این رفقا وقتی با دو سه رفیق سازمانی که در کمیته مرکزی عضویت داشتند، رو برو شده و به مذاکره می پردازد. به گفته خودش، گرز رستم را به از رستم می یابد. آن تعاریف را که از دیگران در باره این افراد شنیده بود معتبر می یابد و برای من می گفت، که این افراد نه از رهگذر حیثیت اجتماعی و نه از رهگذر دانش انقلابی پرولتاری و پیش آمد معمول افراد جامعه ما این شایستگی را دارند که پیش آهنگ، پیش کسوت، رهبر گردند.

برای من این موضوع خیلی دردناک بود که در ظرف چند سال افراد فعالی که دانش انقلابی داشتند، در جا زده و دست از مطالعه کشیده، فقط در چوکی رهبری تن به غفلت و خود ستائی داده، در حال در مقابل این جوان که در درون زندان خود را با دانش انقلابی، شعور پرولتاری، مجهز ساخته لاجواب می مانند و بازهم ادعای رهبری دارند.

روزها می گذشت و از سازمان نه در ساحة تنوری انقلابی و نه در وادی عملی مردمی- انقلابی اثری پیدا بود.

یک روز دوستی بدیدم آمد که با وی نه تنها دوستی و برادری مرسوم عنعوی داشتیم، بلکه چند سال در کوی و برزن سیاست هم رفیق یکدیگر بودیم. اما در این اواخر از فعالیت سیاسی دست کشیده و می گفت به افرادی انقلابی علاقه و احترامی خاص دارد. از دیدارش خوش شدم. پس از احوال پرسى مروج، در حالیکه با هم چای می نوشیدیم، اظهار کرد، که او را رفیق «الف» پیامی داده که باید با من در میان گذارد. از احوال رفیق «الف» جويا شدم. گفتم وقتی نسخه های دوکتور های معالج را دیدم متوجه شدم که این جوان فعال و دانشمند به جنون جوانی- Schizo phrenio مبتلاست. از ته دل متاثر شدم و حتی پیشنهاد کردم «سازمان» او را بمنظور معالجه و مداوا به خارج بفرستد. حال که او پیامی فرستاده، حاضریم آن را بگوش و هوش بشنوم. قاصد بیان کرد، که رفیق «الف» از این وضع بحرانیکه دامن «سازمان» را گرفته و از آلودگی هایی که بر دامن بعضی از رفقای رهبری چسبیده و بوی گند او مشام همزمان همسنگر سازمان را آذیت می کند، دل آزرده و خاطر افسرده دارد و میگوید که صبر و شکیبایی شما را قدر دانی می کنم که از مسایل با خبرید، اما راز دری کرده، دامن سازمان را بلند نمی کنید. خواهش او اینست که باز هم بر صبر و تحمل خود بیفزایید و مجال ندهید درز و شقاق دیگری بر درزهای موجود افزود شود. به این قاصد گفتم، نمی دانم تا چه حد از مسایل موجود برای شما پرده برداری شده، اما اینقدر میدانم که رفیق «الف» بشما بدیده احترام و اعتماد می بیند. من گفتنی زیادی ندارم. با وجدان در حال تحول و تکامل خود عهد بسته ام در هرحال و احوال راز دار باشم و مهر رازها را نبردارم که چیزی افشا شود. فقط اینقدر به تو رفیق و دوست عزیز می گویم، که خواه در اثر غفلت و بی بندوباری محفل بازی های خرده بورژوازی و خواه در اثر خیانت عده از افراد که حال زبان زد صفوف سازمان است، مسایل پدید آمده که حل آنها خانه تکاتی شدیدی را ایجاب می کند، تا در یک محاسبه رفیقانه انقلابی پاک از ناپاک جدا شود و با تجدید عهد راه انقلاب سرخ گلگون گردد یکپارچه نظمی را که ترتیب داده بودم و گویای برخی از مسایل موجود بود، برای این دوست قرانت کردم. او در اخیر گفت، چیزی را که بچشم سر دیده برای من بازگو می کند، خودش نشان می دهد که در «سازمان» دسیسه ای در حال جریان است. او بیان کرد. در شبی که فردای آن در صحن پوهنتون میتنگ جوانان مورد حمله قرار میگیرد، این قاصد را یکی از رهبران با موترش در خدمت گرفت و خود را بدین طریق به کارته نو رساند.

در آنجا چهار رفیق دیگر در یک خانه ای گرد هم آمده بودند و من در اطاق دیگر تنها مشغول چای نوشی بودم. این پنج نفر تا نیمه های شب، گفتگو داشتند و بکدام

فیصله ای نرسیدند وقتی من دو سه نفر از این رفقا را بخانه‌شان می‌رساندم، از مذاکره‌شان دانستم که فردا در پوهنتون میتنگی برپای می‌شود ولی از قلعه جواد به پشتیبانی دولت، مردمان وطنی، مریدان حضرت، با سوت و سلاحهای قتاله به مظاهره چیان حمله می‌کنند. بی طاقت شدم، از آن‌ها پرسیدم شما در این مورد چه فیصله کرده و چه اقدامی دارید و همه خموش بودند.

به این دوست توضیح دادم که رفقای دیگر برای من شرح دادند که در همان روزی که میتنگ برپا شد از سخنرانان مشهور و معروف «شعله جاوید» کسی در صحنه وجود نداشت اما هم‌زمان دیگر که به «شعله جاوید» وفا دار بودند روی سنیژ بر آمده نفس «شعله» را گرم ساختند. این است که مورد حمله قرار گرفتند. سیدال شهید شد، عصمت قندهاری و اکبر را من خود بچشم سردیدم که در شفاخانه محبس عمومی به چه حالتی قرار داشتند. علاوه کردم: می‌بینی دوست و برادر عزیز! که «سازمان مشغول چه بازی طفلانه است، چقدر غیر مسئولانه بمسائل حیاتی جنبش برخورد می‌کند و جنبش خودبخودی با چه قیمتی به این بی‌پروائی جواب داده و چه تلفات مدهش را مواجه می‌شود. بیادم آمد، که در مورد بیست و پنج جوزا هم بعضی از اعضای سازمان خبر داشتند، دولت بر مظاهره چیان حمله می‌کند، اما به افراد مسئول خبر ندادند و آن حادثه پدید آمد. در هر مسئله که عمیق می‌شود، میدیدی که «سازمان» از درون پوسیده و بفساد گرانیده است. اگر «سازمان» بعدها استحاله کرد و جایش را «سرخها چهار» گرفت، این دیگر اضرار بلا اجتناب «سازمانی» بود که درون گرا، قوم پرست و مذهب گرا شده بود. از همین سبب به این دوست عزیز خود سپردم. اگر واقعا به ماتریالیسم دیالکتیک از ته دل اعتقاد داریم، پس باید قبول کنیم که بدون تصفیه انقلابی «سازمان جوانان مترقی» امکان ندارد که با گرفتن این گرد و آن غبار از روی آینه سازمان این سازمان را از تهلکه نجات دهیم. باید و باید تغییر بنیادی کیفی را دعوت کنیم. انترناسیونالیسم پرولتاری را بر این، قوم گرانی چیره سازیم، در مقابل متافزیک-ایدالیستی، ماتریالیسم دیالکتیک را حمل و از آن در حل مسائل بهره‌جویم.

یک قاصد دیگر:

پس از مدت‌ها داکتر رحیم «محمودی» بدیدنم آمد. او حامل پیامی بود. پیامی ناخوش آیند و پوست‌کنده ضد انقلابی. او توضیح داد چندیست دو نفر از وکلای شورا، یکی آن وکیل شکرکرده بود آن دیگرش را معرفی نکرد، و خانواده علمی چند بار نزد وی آمده از شاه، این پیغام را دارند، که اگر شما- شما فامیل «محمودی» از مبارزه علیه رژیم خسته نشده اید، او- شاه و احتمالاً دودمانش- احساس خستگی می‌کند. از این رو شاه مایل

است از درب آشتی و صلح پیش آید و این پیام آوران هم در ذرایع، وسایل و طرق مختلف داکتر رحیم را ترغیب می کنند، از این موقع استفاده کند و از در آشتی پیش آید. دوکتور رحیم گفت: مسئله را با اعضای فامیل در میان گذاشتم. پس از جروبحت آنها گفتند موضوع را با هادی در میان گذار و نظر او را در مورد بپرس. اینست که من آمده ام تا نظر ترا بشنوم. به او گفتم به اوضاع بحرانی جاری در کشور عمیق شوید، تا دریابید رژیم شاهی از درون پاشیده و در حال فرو ریختن است. هر روز آوازه ها بگوش می رسد که کودتائی در شرف وقوع است. و قراری که از قراین برمی آید این کودتا را هم باید یکی از اعضای فامیل سلطنتی برای حمایه از منافع خانواده خویش رهبری کند، که فکر می شود والا حضرت محمد داود باشد. پس در چنین حال و احوالی، نباید شما که انقلاب می خواهید، با رژیمی که از ریشه با منافع مردم مخالف و دشمن اصلی مردم- کارگر دهقان- است دستی آشتی دراز کنید و لکه های ننگ او را غیر مستقیم حمل نمایند، تاکید کردم که من خود بکلی ضد این آشتی طلبی طبقاتی موقف می گیرم و احتمال دارد در همین زندان جان بسپارم، اما لکه ننگ این آشتی را نمی پذیرم. او رفت و پس از چند روز بازگشت و گفت، آنها دست از سرم برنداشته و راههای مختلف صلح و آشتی را پیش می کشند. به داکتر صاحب گفتم! درست نیست اعتبار و حیثیت خود را مفت و هدر از دست دهید و به مکرو حیله این آستان بوسان و کاسه لیسان فریب خورده، خود را در دام صیاد افکنید. من نظر خود را بی پرده و با وضاحت کامل پیش روی شما نهادم. با این کیادی های شیاد سر سازش ندارم در راه انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی هر روز بیشتر از روز پیش مصمم می شوم و یا مرگ یا پیروزی- می گویم. داکتر صاحب رفت بار دیگر نیامد.

در صحن حویلی قلعه کرنیل مصروف قدم زدن بودم که دستگیر پنجشیری بمن نزدیک شد. پس از سلام و علیک ، گفت نقشه کودتای روی دست است. میر اکبر خیبر را به جنوبی (ولایت پکتیا) فرستاده اند در این زمینه کار کند و ذهن مردم برای قبول زعم آینده آماده سازد.

در اردو هم دید و دید هائی در جریان است. از من پرسید چه فکر می کنید، که در راس کودتا قرار داشته باشد؟ جواب دادم تا جایی که من به جنرالها، چند لوامشر حتی چند غنم مشر اردو از نزدیک آشنائی دارم، و روحیه انقیاد آنها را از دودمان شاهی بیاد می آورم، بمشکل می توانم قبول کنم که بیرون از اعضای خانواده شاهی، کسی دیگری در این اردو مطیع اوامر «شاه»، دست به کودتا بزند. دستگیر گفت که آوازه این است که والا حضرت سردار داود کودتا می کند. چون من در همان شب و روز یک مضمون را از تریکنتینتال تحت عنوان «موج جنبش یا عدم آرامش در قاره آسیا» از انگلیسی به فارسی برگردانده بودم که نویسنده اش جک ووریس بود، فراگرفته بودم که چطور

کودتاها در قاره آفریقا و حتی قاره آسیا وقتی به صحنه می آیند، در پی یک حلقه، حلقه دیگر را دعوت می کند و در اصل زنجیر کودتاها را می سازد، به دستگیر گفتم، احتمال دارد والا حضرت روی مصلحت تامین منافع خانواده کودتا کند، اما طوریکه ضرب المثل وطنی می گوید، پیر مردن آسان است اما رخنه مرگ را باز می کند. کودتای والا حضرت حلقه های دیگر کودتا را دعوت و آسیب آنها زندگی مردم- کارگر دهقان و روشنفکران انقلابی را بیشتر به عسرت، تنگدستی و فقر می کشاند.

چنین استنباطی دست میداد که دودمان سلطنتی بدین فیصله رسیده بود که «شاه» را کنار بگذارند و با زود بند با سوسیال امپریالیسم شوروی، کودتای را پیاده نمایند که والا حضرت جمهوری دم بریده شاهی را علم کند و منافع فنودالان - بورژوا بوروکراتان وابسته به سوسیال امپریالیسم را حفظ نمایند. دودمان شاهی، بدون شاه ظاهر از منافعش بهره برداری کند.

در درون زندان بدین درد می سوختم و سوزش درونی ام، استخوان سوز می شد، وقتی می دیدم، نیروهای انقلابی متشتت و پراکنده شده و با یکدیگر روی این یا آن مسئله می رزمند و نیروهای رزمنده انقلابی واحدی را که باید علیه فنوالیسم، امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و ارتجاع بکار بندند، آسیب رسانده مصرف می کنند. این دیگر گواهی میداد که سازمان انقلابی بیک ارگان نشراتی انقلابی اشد ضرورت دارد که این ارگان هم مبلغ، هم مروج و هم از طریق مواضعش سازمانده انقلابی می شد و آرمان های انقلابی را ب مردم می رساند. این دیگر یک آرزو بود، ولو آرزوی انگیزنده، باز هم بحال آرزو می ماند و ماند. زیرا جنبش خود بخودی که تازه در آن روح انقلابی دمیده، اما انقلابی نشده بود از بالا کشیدن انقلابی های حرفوی عاجز و «سازمان جوانان مترقی» که تعهد کرده بود سازمان انقلابی پرولتاری شود از عهد خود تخطی کرده بدامن ارتجاع افتید.

رهائی از زندان

بگذار قبیل از آنکه مرا از زندان دهمزنگ (قلعه کرنیل) بیرون کنند و نامش را «آزادی» گذارند کلمات چند را در مدت چندین سالی که در آن دخمه ها زندگی کردم تحویل این کاغذ نمایم. فراموش نمی کنم که من از آمیزش با افراد مختلف اعم از عساکر، افسرها، رفیق های زندانی از هرگوشه و کنار کشور، درسهای گرانبها و خاطرات زیاد اندوختم و

آموختم. فرصت یافتم از نظم، انضباط و خود آگاهی بهره گیرم. در وقت معین از خواب بیدار شوم و در وقت معین به بستر بروم. در صفائی اطاق، دهلیز و حویلی سهم بگیرم. در شست و شوی ظروف نقش ببازم. بستر خوابم را مرتب و نظیف نگهدارم. به هزارها کتاب را از ته دل بخوانم و تا حد توان مطالب عمده هر کدام را به حافظه بسپارم. در آموختن مطالب علمی اعم از اجتماعی، اقتصاد سیاسی، علم سیاست و فلسفی رفقا را کمک کنم و از نحوه تحلیل برخی از این رفقا نکات دقیقی را آشنا شوم. در دوبار اعتصاب گرسنگی که هر کدام پنج روز را در برگرفت از دل گرسنه فاقه ها بیایم، با سختی های زندگی آشنا شوم. وجه تاریک زندگی را لمس کنم. شکیبانی و استقامت را بیاموزم و یک مکتب دیگر زندگی را تجربه نمایم. هزارها هزار صفحه را یادداشت و مشق نویسندگی نمایم. اینست که حالا روزی را می بینم که مرا از آن تنگنا می کشند و می گویند، بسترت را بردار و از این زندان بیرون رو. میدانم که جای رهانیم تبدیل شده، اما از زندان بمعنی دقیق کلمه نه رهائی یافته و نه آزاد شده ام. اگر آموخته باشید که آزادی در اصل بازگشت مناسبات تولید اجتماعی بخود انسان است، آزادی ضرورت است، آزادی درک ضرورت است، آزادی یک عمل تاریخی است، پس می دانید که نه آن ضرورت احساس و درک شده که نظام های اجتماعی مبتنی بر استثمار انسان از انسان بکلی از بین برده شوند و انسان از جبر اجتماعی و طبیعی آزاد گردد و نه هنوز آن عمل تاریخی تحقق پذیرفته که پرولتاریا این رسول اجتماعی عصر و زمان، نظام های فرسوده اجتماعی مبنی بر استثمار فرد از فرد را طرد و دیکتاتوری پرولتاریا را جای دیکتاتوری بورژوازی علم کرده باشد، تا در لوای آن به جامعه بدون طبقات و استثمار برسد.

میدیدم که عده از اعضای فامیل و همزمانم با خوشی به بدرقه ام آمده اند و گویا مرا از زندان دهمزنگ (قلعه کرنیل) بخانه خسر می برند و شاید فکر کنند که محبوسی را از بند رها ساخته و به آزادی رسانده اند.

منکه پیش از پیش به ازم انقلابی انس و الفت پیدا کرده و تشنگی بیحد به آزادی واقعی پیدا کرده بودم با هرکی روبرومی شدم، ابراز میکردم که راه طولانی خونباری پیش رو داریم و پیکار ما با دشمنان طبقاتی پرولتاریا هنوز در حکم یک کوچه هم قرار نگرفته است.

پایم به حویلی خانه خسر رسید و با اعضای فامیل و اقارب، خویشاوندان و قسما همزمان مصافحه بغل کشی جور پرسی و داخل صحبت شدیم. در زندان همزنجیران از روزنه دیگری به زندگی نگاه می کردند و متن و طرز صحبت آنها به گونه دیگر بود. اما حال فضا دیگر است و متن و چگونگی صحبت هم شکل دیگر. می شنیدم و اگر مجال می یافتم چند کلمه ای من هم ابراز می کردم. ولی باید بگویم که هنوز به

صحبت گرم و گیرائی مواجه نشده بودم که از آن دم انقلاب تازه می شد و آتش انقلاب جرقه می پذیرفت، چه رسد به اینکه مشتعل می شد.

روزها از پی هم می گذشت. آمد و شد زیاد بود و از هر قبیله مردمان را ملاقی می شدم. در متن سیاسی موضوع داغ منازعه زبان، بین پشتو زبان ها و فارسی زبان ها بود که تالار پارلمان را بیک کشمکش داغ روبرو ساخته و دست تفتین دربار را در گرم ساختن این نزاع درازتر نشان میداد. بدین طریق آن بحرانی را که دامن سرکار را چسپیده بود و آوازه سقوط سلطنت را در اذهان جا میداد با این زد و خورد لسانی- قومی پرده پوشی می کرد و تا چند زمان دیگر تضاد مردم با دولت را در حاشیه می گذاشت و تضاد قومی- لسانی را بارز می ساخت.

کسانی که خبرت سیاسی داشتند از زبان مقربین و خدمتگزاران دولت حکایت می کردند که شبها صدر اعظم اعتمادی بیرک کارمل و صدیق فرهنگ را زیر نظر خود به امر شاه، هدایت میداد این یا آن مقاله را ترتیب و از سچگی و پختگی زبان فارسی بدفاع برخیزند و شبهای دیگر ننگ یوسفزی را وظیفه میداد که مقاله ای را ترتیب و از قداومت زبان پشتو بدفاع برخیزد و در اصل با این مکدر ساختن آب، دولت ماهی مطلوب خودش را بدست می آورد، بقا و دوام چند زمان دیگر رژیم پوسیده سلطنتی. بیاد دارم چند وکیل شورا را که با چند جوان همراه شان بدیدنم آمده بودند و خود از هواداران زبان دری فارسی بودند مخاطب ساخته، گفتم، این دیگر روشن است که زبان دری در سطح جهان امروزی جای خود را بمثابة یک زبان زنده علمی- فرهنگی اشغال کرده و از زبان های زنده جهان ترجمه های قیمت دار را به خوانندگان زبان پارسی پیش می کند. تا اینکه زبان پشتو به این پایه و مایه پختگی برسد نسل ها کار است و زمان های طویل پشت کار عملی. اما مطلب اصلی اینست که ما به وحدت فکر و عمل انسانی پرولتاری نیاز اشد داریم. برای ما عمده اینست که رنجبران، زحمت کشان یعنی ستمکشان تمامی اقوام، طوایف و ملیت های کشور را در یک کانون گرد آوریم و علیه ستمگران از هر قوم، قبیله و ملیتی که باشند، به ازم طبقاتی آشنا و بسیج کنیم. اگر از در تعصب بمسائل نگاه کنیم. در قبال مبارزه طبقاتی که باید به دیکتاتوری پرولتاریا منجر شود مسنول می شویم و فردا نسل های مبارز انقلابی ما را مورد مواخذه قرار خواهند داد.

متوجه بودم که آن ها با حرکات لیبرالیستی خویش هنوز به قانونمندی های عینی تکامل جامعه پایبندی نشان نمی دهند و دربند همان طنطنه وکالت شورای خویش اند و می خواهند از راه- پارلمانتاریم، سلطنت را سر عقل بیاورند و اگر توفیق یابند، شاهی مشروطه را با «دموکراسی تاجدار» تزیین نمایند؟! اینها را رفورمیست های تمام عیار یافتیم. شایق منصب، مقام و چوکی بودند. به سالاری مردم، دیکتاتوری دموکراتیک

انقلابی کارگر- دهقان، علاقه نداشتند، اگر کدام روزی غیر شعوری از زبان چنان شعاری در گذشته بیرون زده هم باشد، در حال انکار می کنند و از تکامل تدریجی در چهار چوبه همین رژیم صحبت بر زبان دارند.

انسان شاخ می کشد، وقتی بگوش هوش خود از زبان یکی از وکلای شورا که در بین جوانان به «انقلابی» شهرت دارد کلمات سبک و دور از شان چنین فرد انقلابی را می شنود. او در یک محفل مهمانی، پس از آنکه شکمش از غذاهای لذیذ پر و بخار سیری به فرقت زده بود، با چند جوان نغمه می خواند که یک بخش عمده از میوه های لذیذ و خوش ذائقه، شیعه اند، هم چنان طاهران خوش پروبال و خوش الحان شیعه اند، بقیه میوه های خشن و بد طعم و پرنده های بدشکل هم سنی. من و یک رفیق دیگر به این سنخ فکر و طرز صحبت آن وکیل «نامدار»! متوجه شدیم. برداشت من این بود که سطح جنبش مترقی در کشور ما بکدام ابتدالی آشناست، که تا هنوز از این مزخرفات و آلودگی ها دامنش تر است و نماینده سیاسی اش به این ابتدال گرفتار. من و آن رفیق از مهمان دار پوزش خواستیم و خانه را ترک نمودیم. در بین راه آن رفیق بمن توضیح داد که آن وکیل «شورا» از بیرون با تهنیب، شیک پوش و مردم فریب است، اما از درون خیلی کاواک، پوچ و مزخرف. بارها دوستانش بوی گفته اند که جوانان به او بیجا حرمت قایلند و وی باید در حفظ این حرمت بکوشد. اما او در جهان خودی اش غرق است و از این هرزه گوئی و هرزه درآئی دست بردار نیست. به رفیق خود یاد دهانی کردم که این عمل آن وکیل ضربه به حیثیت جنبش نوپای کشور است. زیرا او را «انقلابی» مهر زده اند و در حلقه های سیاسی به او به نگاه پیشرو و دانشمند علم انقلاب چشم دوخته اند. دیدم که آن فرد جابلب در خیر به پست «رئیس عمومی فابریکه های نساجی افغانستان» نصب شده و درعلاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی دست ببرک کارمل را بوسید.

عده از دوستان که از اطراف و اکناف کشور بدیدم آمدند، تا جائیکه اطلاع حاصل کرده بودند در جنبش «شعله جاوید» درزی و شقاقی پیدا شده، خیلی غمگین بودند و می گفتند آنها فکر می کردند همین جنبش از آمال انسانهای دردمند و ستمدیده نمایندگی درست می کند و مشت آهنینی به دهن دشمنان مردم است. آنها از چگونگی امر آگاه نبودند و همه می گفتند که بهر طریق و هر وسیله که میشود از پتی و پریشانی جنبش جلوگیری شود و به دشمن مجال داده نشود که از این نفاق بهره ببرد. خودم با دردی که مغز استخوانم را می خورد و می سوخت بهرکدام عرض می کردم که جوانان با احساس و مسنول و متعهد نزد شعور بیدار خویش تلاش دارند این مسایل راه حل علمی بیابند. یک روز در یک خانه با بشیر هروی روبرو شدم. با شکیبانی و انکسار خود، یک موجود دانشمند بهفهوم دقیق کلمه بود. او را پر معلومات و در عین حال کمال یافته از

حسن سلوک انسانی یافتم. او اظهار کرد، وقتی شنید در جنبش شعله، درزی ایجاد شده و نامهایی را بر زبان آورد که اینها را مردم مفتن و نفاق افکن نشانی کرده و مورد نفرین قرار میدهند. من برداشت خود را به آن مرد محتشم ابراز کردم و گفتم، تا جنبش در گرو- روشنفکران خرده بورژوا باشد، چون موقف طبقاتی این قشر در حال تزلزل است، سنخ فکری شان هم تزلزل و تردد دارد. امروز در رویاروی انقلاب گرفتارند و فردا تسلیم رفورم شده سوی منصب دولتی، شهرت، تحصیل بیشتر در کدام اکادمی خارجی... و غیره تمایل پیدا کرده طور مصطلح بعقل می آیند، که از زندگی زود گذر استفاده کنند، و از این رو قهر انقلابی را ترک و در موقع آشتی طبقاتی واعظ و ناصر می شوند.

بهرحال! باید سراغ مردان و زنان انقلابی ای رفت که سر در کف به سنگر مردم ایستاده و تا دم آخر از همین سنگر از منافع مردم دفاع می کنند و شعار شان یا مرگ یا پیروزی است.

اشاره کردم که در سطح جهانی آن جوش و خروش چند سال پیش فروکش کرده و رویزیونیسم معاصر با خیانت آشکار به آرمان انقلابی پرولتاری با زهر پاشی اش اذهان روشنفکران خرده بورژوازی را مسموم ساخته و قسما به «گذار مسالمت آمیز» و «مبارزه پارلمانتاریسم» آشنا نموده است. باید به جنگ رویزیونیسم معاصر رفت و آن نقاب عاریتی «سوسیالیستی» اش را دور افگند و بمردم جهان اعلان کرد که جنگ علیه امپریالیسم، فنودالیسم و ارتجاع جدائی ناپذیر از جنگ علیه رویزیونیسم است.

ما که در زندان با جوش انقلابی، هر مسئله را از همین زاویه قهر انقلابی تحلیل میکردیم و چنان می اندیشیدیم که روند تکامل انقلاب را دستور روز قرار داده و عصر مارکسیسم و انقلاب پرولتاری، عصر لنینیسم است، حال در واقعیت امر بیک چیز دیگر روبرو می شویم که برداشت از «دموکراسی» بشکل عام، گنگ و بی مفهوم است. هنوز از محتوای «شعله جاوید»:- ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین- خبر و تحلیل در میان نیست. کسانی که هنوز «شعله» ای اند یا به هوای شعله پرو بال می گشایند، نمیدانند که شعله چه پیامی را حمل میکرد.

یک روز جمعه یک‌عده از رفقای هم‌رزم و هم‌سنگر و یک استاد پوهنتون که از جمله دوستان بود در اطاقی گرد هم قرار داشتیم و از هر دری صحبت می کردیم که یک نماینده برجستل سازمان داخل اطاق آمد. پس از احوال پرسى و اینکه نفسى براحت کشید، همان استاد پوهنتون او را مخاطب قرار داده گفت:- چند روز قبل در تالار کتابخانه پوهنتون استادان میتینگی داشتند. در آن جلسه بنیاد نوبت گرفت، پشت میز خطابه رفت. پس از آنکه چند کلمه ای در باره موضوع مطروحه برزبان آورد، در فرآورد بیاینه اش آن استاد کرسی فزیولوژی فاکولته طب را که منسوب به «جنبش شعله جاوید» بود،

جاسوس خواند و به طعن و لعنی که به او داد «شعله جاوید» را هم ردوبد گفت. آن اسناد که در صف شاهین نشسته بود نه از حیثیت خود دفاع کرد و نه از حرمت «شعله جاوید». حاضرین خیلی حیران ماندند که چرا یک پیرو «شعله جاوید» در مقابل این حمله، سیر انداخته و برای اولین بار، جواب دندان شکن نمی دهد.

این استاد پوهنتون از آن نماینده سازمان تقاضا نمود در این مورد ذهن او را روشن سازد. این نماینده گفت. این استاد کرسی فزیولوژی از کدام «شعله» دفاع میکرد، زیرا به برداشت این نماینده:- دیگر شعله ای وجود ندارد که کسی از او بدفاح برخیزد. برداشت این نماینده این بود «گاومرد و گاو دوشه شکست!؟»

راستش را بپرسید که کلمات این نماینده سازمان در مغز من مانند چکشی فرود آمد و مرا خیلی نامتوازن ساخت. به او خشم آلود گفتم:- جناب «شعله جاوید» حامل یا ظرفی است که محمول و مظروفش، «اندیشه های دموکراتیک نوین»، دموکراسی پیگیر پرولتاریست و از مارکسیسم - لنینسیم ملهم است. بگذار برای یک لحظه قبول کنیم که جنبش شعله جاوید شکست خورده، زخم برداشته و مصدوم شده است. اما باید از یاد نبریم که آرمان، محمول و مظروفش وجود دارد و وجود خواهد داشت. آن استاد کرسی فزیولوژی که در زمان اعتلای جنبش، «فیلسوف» معروف بود و موعظه میکرد، رهبر جنبش است، حال چرا در وقت شکست جنبش نامرد و جبون شده نه از حیثیت خود دفاع می کند و نه از حرمت «شعله جاوید»، آرمان انقلابی پرولتاریا و ستمکشان جهان. شما با زندگی ما با یکنوع بی بندوباری و غیر مسنول برخورد می کنید. تا حال هرچه کردید، گذشت. از این ببعد فکر نمی کنم، «شعله یی» های با ایمان، معتقد و از خود گذر به این و امثال این مدعیان «انقلاب» که در عمل جرئت دفاع از خود را هم ندارند اجازه بدهد که سر سنیژ برآیند و خود را منسوب به «شعله جاوید» بدانند. زمان تعویض شده و کارزار انقلابی دانش، باور به دانش انقلابی و عمل انقلابی را توأمان می خواهد. این اعلام خط سرخ را بین ما و آن کسانی بکشید که از «انقلاب» رمیده و به ارتجاع رو آورده اند.

پس از آنکه چند ماهی گذشت و رفقای با هم آشنا به درد یکدیگر بیشتر پی بردیم، دست یکدیگر را محکم تر فشردیم و شروع کردیم از نوسنگر بندی کنیم و رفقای دیگر را دعوت نمائیم، تا هرچه زودتر، جنبش منظم آگاهانه را پایه ریزی کنیم. مشکل عمده این بود که این رفقا با وجودی که عده زیاد شان در رشته های اختصاصی علوم مهارت و لیاقت خاص داشتند از کلاسیک های مارکسیسم بصورت منظم و مرتب درس نگرفته و اندوخته تنوریک شان پاشان و پریشان بود. عزم راسخ به عمل انقلابی داشتند، اما در فرا گرفتن علم انقلاب کمبود های جدی وجود داشت.

با آمیزش به افراد دیگر در طول چندین ماه عملا فرا گرفتیم که اکادمیسین ها از

دور انگشتان خود را به آتش مبارزه طبقاتی نشان داده و عزم جدی ندارند در کوره مبارزه در آیند و از خود انقلابی حرفوی بسازند. دیدم که سه انجنیر ماهر و دو استاد کرسی بیوشیمی در فاکولته طب که هر کدام در شقوق اختصاصی شان مهارتی داشتند وقتی با هم در مطالعه اقتصاد سیاسی گردهم آمدیم، در مشکلات اصطلاحات این علم شکوه ها سر دادند و چنان افاده نمودند که فراگرفتن آن از عهده آنها ساخته نیست. چنانیکه پس از مدت کوتاه به ستوه آمده و حتی اشتراک در جلسه های هفته وار را نیز ترک کردند.

عده از افراد دیگر را مواجه شدیم که «میراث» گرانبھائی را بدوش داشتند، بالا می نشستند، کلمات کلفت و به اصطلاح بزرگ را از دهن بیرون پرتاب می کردند به هرکس بنگاه تحقیر منیگریستند و گویا خود را مستحق احترام و شایسته تمجید و تقدیس وانمود ساخته، به نظم و دیسپلین پشت پا می زدند. در جیب های شان تاپه های زیادی وجود داشت که مخالفین را به زودی با آن لکه دار می ساختند و خوردترین احساس مسئولیت نمی کردند.

دیدم که یکعده از مبارزین منسوب به جریان «شعله جاوید»، شعارهایی را بر تابلوها نقش و در چهارراهی ها بلند کردند و به ستایش از رهبر «انقلاب سفید» والا حضرت سردار محمد داود که در اصل در رأس کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ قرار داشت پرداختند و به روی خود نیاوردند که مناسبات تولید اجتماعی فنودالی بیشتر مورد نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی قرار گرفته و مردم ستمدیده ما بیشتر مورد فشار چپاول استعمار نو واقعه شده اند.

از مبارزین «انقلابی» شنیدم که راه «میان بر»، راه کوتاه برای رسیدن به قدرت سیاسی، راه کودتاست. چنانیکه عده از تحصیل دیدگان در اکادمی های شوروی رویزیونیستی مکررا ذکر می کردند، چه می شود اگر در اردو نفوذ کنیم و با کودتا کار این دولت خونخوار را بسازیم. وقتی برای آنها توضیح می شد، که انقلاب خود در روند تکامل جامعه انسانی خوانانی با قانونمدی های عینی جامعه دارد و کودتا، یک عمل ضد انقلابیست، در بحث اگر خموش می شدند، بدین معنی نبود که در عمل از کودتا دست می کشیدند.

چندین بار از جانب صاحب منصبان دعوت شدیم تا رویاروی با هم بیشتر بنشینیم و در این مورد بحث کنیم. بخصوص برخی از رفقای جوان ما که در اردو کار میکردند زیر تاثیر تبلیغات روز افزون شایقین کودتا، چند باری طرح کردند، که فلان افسران آرزو دارند با رفقای ما دیدار و قصد کودتائی خود را مطرح سازند. با دلایل روشن به این رفقا گوشزد کردیم، از صحبت آنها دوری نمایند و هوس کودتا را از سر

دور کنند.

چون جنبش انقلابی ته کشیده و حوصله یک‌عه از افراد سر رفته و طور معروف کاسه صبر شان لبریز شده بود، کودتا بازی اذهان را بخود مشغول می ساخت. همین بود که والا حضرت و دستیاران نزدیکش پیش دستی کردند و تصفیه خونینی را در اردو برآه انداختند و عده از جوانان رشید (در حدود پنج صد تن) را بقتل رسانده و عده دیگر را به زندان سپردند.

تا اینکه رفقای ما به کار منظم و سازمان یافته با انضباط خو و عادت گرفتند یک - یک نیم سال سپری شد. ما دیگر در اوقات معین نشست هایی داشتیم. یک متن کلاسیک را مطالعه کرده و سعی می کردیم که محتوای آن را در حل مسایل موجود جنبه تطبیقی داده بدرستی راهنمایی عمل خود سازیم. با گروه های دیگر آمد و شد منظم داشتیم. میدیدیم که آنها در امور تشکیلات نارسایی های جدی دارند و هم آثار اپورتونیستی را دور نینداخته و راه گم اند. اما چه چاره که بی اعتمادی و ناپاوری آنقدر فضای سیاست را تیره ساخته بود که نمی شد با تحویل دادن چند وجیزه و نقل و قول علت اصلی را زدود. آنچه بدست می آید، خوشبینی های زود گذر، یا اعتمادهای فوری و آبی ای بود که در جلسه های بعدی از بین می رفت باز با یک چهره نو، نماینده نو این گروه شما مجبور بودید از نو کار را آغاز و پس از مدت زمانی باز یک مقدار اعتماد گروه را بدست آورید.

ما شکل گرفتیم

پس از آنکه رفقای خودی ما در اثر پیکار خستگی ناپذیر یک تعداد تنوری انقلابی اندوخته و از دامان تجربه مطالبی را گرد آوردند، بدین تصمیم نایل شدند، که گذشته را تحلیل انتقادی کنیم و سند کتبی ای به جنبش عرضه نماییم.

این آغاز یک مرحله دیگر از هستی اجتماعی ما است که هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی حایز توجه است. آن تحلیل صورت گرفت، تحت عنوان «توطئه ضد انقلابی در پرتو تنوری انقلاب» که بعد عنوان تغییر خورد و «تحلیلی از گذشته» شد. آن نوشته را بدست رفقای خودی در صفوف قرار دادیم و یاد دهانی کردیم با دقت بوجوه مختلف آن نگاه کنند و پیش نهاده های سازنده خود را با آن ضم کرده بما بسپارند.

وقتی سند تکمیل شد، از آنجا که از نظر مالی، فنی تندگدستی شدیدی داشتیم، با نسخه هانی که به قلم رفقا از روی نسخه اولی تهیه میشد، برداشت خود را دست بدست به بخش های دیگر جنبش دادیم.

مبالغه نیست که در جنبش از اعتباری برخوردار شدیم و آمد و شد با سایر مبارزین کسب شدت و وسعت کرد. با گروهی که خود را «راه سوم» نام دادند هم بتماس شدیم و نماینده آن که در تنوری رویزیونیستی، اقتصاد سیاسی تحصیل کرده و نشان میداد در تنوری صلاحیت دارد، با ما آمد و شد داشت. آثار جدیدی که بزبان انگلیسی از بنیان زبانهای خارجی در مسکو طبع و تکثیر شده بود و در دسترش ما قرار داشت. به او در میان گذاشتیم که خود بیان میکرد چقدر از «کاپیتال» و «امپریالیسم بمثابه آخرین (بالترین) مرحله سرمایه داری» انحراف دارد و چطور سود انگیزه تولید معرفی می شود. او خود پذیرفت که نماینده ما چیزهای تازه برای گفتن دارد که به استناد به آنها شوروی امروز را شوروی سوسیال امپریالیست می خواند. او طبق روال تکامل کلاسیک سرمایه داری، نشانی از سرمایه داران خصوصی در جامعه فعلی شوروی نمی یافت و لذا رابطه کار مزدوری و سرمایه را در آن جامعه مطرح نمی دانست. اینکه سرمایه دار از طریق بوروکراسی که جای دیکتاتوری پرولتاریا را گرفته و سرمایه داری انحصاری دولتی را در خدمتش دارد، چرا جلب توجه این نماینده «راه سوم» را نمی کرد، خودش سوال انگیز است.

او بزعم خودش می گفت نه راه مسکو را دنبال می کند و نه راه پیکن را، «راه سومی» را اختیار می کند. به او حالی ساختیم یا باید از مارکسیسم - لنینیسم انقلابی پیروی کرد و یا ضد آن قرار گرفته و در قطب ضد انقلاب افتید، راه سوم خودش اپورتونیسم، راه ابهام، تردد و شکاکیت است و افتیدن به چاه ایدالیسم متافزیک.

یکی دیگر از رفقای این گروه «راه سوم» میگفت، تاریکی فرهنگی کشور ما آنقدر مهیب و سهمناک است که مبارزه در ساحت فرهنگ انقلابی و تعمیم این فرهنگ در بین مردم نیاز به سالیان دراز و نسل های مبارز پرتوان دارد. او میگفت که مانند انقلاب بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹، باید اصحاب دایرة المعارفی گرد هم آیند و کار فرهنگی مداوم را براه اندازند. به او گفتم که میدانید، در انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه این اصحاب دایرة المعارف، طویله اورژانس ۵۷۸ فنودالیم را از موقف علم و فرهنگ رفت و روب کردند و زمینه فکری انقلاب را آماده نمودند.

ما اکنون در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری در کشوری زندگی می کنیم، که بورژوازی جهانی از حالت رشد و تکاملش بازمانده و سرمایه داری انحصاری در بحران عام و عمیقی دست و پا می زند. علاوه از آن در اردوگاه سوسیالیسم جهانی،

رویزیونیسم معاصر سر بلند کرده، در راه سرمایه داری گام نهاده و هنوز با تاسف نقاب، سوسیالیسم را به چهره دارد. در این کشورها نه تنها دوره تفتیش عقاید قرون وسطایی به شدت در جریان است و بالای سر هر روشنفکر چماق تکفیر بلند است، بلکه مدافعین استعمار نو هم در راه اختناق فکری همدست ارتجاع و فنودالیسم بومی، مبارزین انقلابی را از بین می برد، هر کسی که به حکم این قدرت بزرگ سرمایه داری انحصاری دولتی طراز نوین تن ندهد زیرنام «ضد انقلاب» زجر، توبیخ، تعقیب، شکنجه حبس و اعدام می شود.

اگر شما حاضرید با نشر یک جریده موقوته دست ارتجاع، امپریالیسم رویزیونیسم معاصر و فنودالیسم را در سنگر مبارزه فرهنگی بلند کنیم و لکه های خون بیگنگان را در کف آن دست ها بمردم نشان دهیم و در عین حال اذهان مردم را با فرهنگ عالی پرولتاری آشنا و بسوی انسانیت سوق دهیم، دست ما برای همکاری دراز است. ضرور نیست بنام مبارزه فرهنگی، ما داستان های معمول ادبیات رنگ رفته گذشته را تعقیب و فرهنگ را جدا از سیاست بسازیم. باید فرهنگ در خدمت سیاست و سیاست انقلابی پرولتاری رهنمود فرهنگ باشد.

همینکه از سیاست نام بریم، مشخص سازیم، این سیاست از کدام ایدئولوژی الهام میگیرد و در خدمت کدام ایدئولوژی قرار دارد. اگر ما ایدئولوژی پرولتاری را از آلودگی های کنونی پاک و منزه نسازیم، دامنش را از رفورمیسم، لیبرالیسم، اپورتونیسم، بخصوص رویزیونیسم پاک نکنیم و در قبول ترمینولوژی انقلابی اذهان را آماده پذیرش آن ها نسازیم، به انقلاب خیانت می کنیم و خود خواسته یا ناخواسته، آگاه یا ناآگاه خادم ارتجاع میگردیم. چون رهروان «راه سوم» با رویزیونیسم معاصر درزد ویند بودند، نمی توانستند از این «دوست بزرگ شمالی» دل بکنند.

معلوم شد که این ها با «ستمی ها» هم آهنگ اند و در یک مرحله بعدی هم جهت شدند. فقط آرزو داشتند از رقبای «خلق» و «پرچمی» در قلمرو دولت چوکی های چربتر و مقام های بلندتری را کسب کنند. بفرکر دگرگونی های کیفی بنیادی جامعه نبودند. «دانش» را از این سبب بیش عنوان می نمودند تا به حریفان نشان دهند، اینها نزد ارباب خویش شایستگی های بهتر دارند. اینها نمی دانستند که اربابان رویزیونیستی- سوسیال- امپریالیستی آنها در گروپ های «خلق» و «پرچم» خدمتگاران سرسپرده را ترتیب کرده اند، که این نوآموزان بگرد پای آنها نمی رسند. و این گواهینامه دانش وقتی مورد پسند ارباب قرار میگیرد، که این ها در عمل نشان دهد در راه تامین منافع ارباب بیشتر آماده جاتبازی و فداکاری اند و با مقایسه به آن برده ها، برده تراند.

رفقا بیشتر به این موضوع لنگر انداختند تا صف تشکیلات خودی را بر مبنای

سنتریالیسم دموکراتیک نظم و ترتیب دهند. از این رو تصمیم گرفتیم، برنامه، آیین نامه، برنامه آموزشی، برگ و صفی، لایحه ترتیب جلسات را فراهم آوریم. وقتی این اسناد آماده گردید، آن را از طریق رفقای مسنول بدسترس حلقه ها و سلول ها رساندیم تا با فراغت خاطر نظر انتقادی خود را پیش کشند.

روشن است که ما کدام تافته جدا بافته از جنبش عام انقلابی نبودیم و اشتباهات خود را حمل می کردیم. اما قصد داشتیم بر حسب قانون تکامل به پیش گام برداریم. خلاهای تنوریک خود را پر و درعمل تا حد توان پویای انقلاب باشیم. به صداقت انقلابی حرمت قایل گردیم و دست حيله گران، فتنه انگیزان را بیدریغ بالا و افشا کنیم.

با یکده از رفقای تماس حاصل کردیم که تازه از «گروه انقلابی» بریده و بر آن گروه انتقاد هایی داشتند. پس از چند جلسه، وقتی «تحلیل از گذشته» را خواندند با ما همراه و هم جهت شدند و از آن زمان به بعد با هم در یک سنگر قرار داشتیم.

در همین زمان یکی از استادان پوهنتون که سابقه و ضمنا شهرتی در کوی و برزن سیاست داشت، تمایل نشان داد که حاضر است با ما در مبارزه طبقاتی علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا همگام شود. رفقا هم کدام مانعه ای ندیدند. در عمل معلوم شد این استاد پویانی کافی در راه انقلاب ندارد. در ساحت تنوری های انقلابی فقط معلومات او در سطح نهایت پائین قرار داشت. چند زمانی با ما همراه بود و بعد ها لنگش و تن پروری اش بار دوش رفقا گردید. بخصوص که ما از زندگی علنی اجبارا به زندگی مخفی رو آوردیم، بهانه گیری ها و علت تراشی ها روز افزون شد، تا اینکه خود بهانه ای تراشید که در فلان محل، دامادش او را دیده و نکند از این ناحیه خطری عایدش شود، رفت و خود را علنی ساخت و از ما دور شد. اینکه بعد ها چه لباسهایی بپوشد و شاید هنوز هم ادعای سیاست کند، یک نکته در باره اش گفتنی داریم و آن اینست، که شخص نهایت محافظه کار، اپورتونیست و فرصت طلب است و به اصول انقلابی بکلی نا آشنا.

ما دیگر مفهوم بودیم که چه مرامی داریم، وسایلی را که این مرام را در عمل پیاده سازد چسان فراهم آوریم. طرق نیل به این مرام کدام است، بیشتر سعی کردیم با همزمان دیگر در گروه های دیگر، مرام خود را با صراحت عنوان کنیم و نشان دهیم انقلاب بلا تردید به یک حزب انقلابی پرولتاری نیاز دارد.

گروه های درگیر مبارزه که خود را به «شعله جاوید» منسوب میدانستند به وجدان آگاه خویش گواه اند که در راه وحدت فکری و عملی جنبش انقلابی در حد توان سعی و تلاش کردیم تا با حسن تفاهم راهی بسوی یک تشکیل وسیع که نیاز جنبش را برآورده سازد، باز کنیم.

ما تا این زمان اینقدر قدرت مالی پیدا کردیم، که «تاریخ مختصر حزب کمونیست...» را ده نسخه در تایب تکثیر کنیم. اولاً ترجمه «اقتصاد سیاسی» را هم در ده نسخه تایپی تکثیر نمودیم و بعد آن را در گسنتنر بیشتر تکثیر نمودیم.

دید و وادیدهای ما با همزمان دیگر از نظمی برخوردار بود، اما نتایج آن نامعلوم و مبهم. اگر روزی در یک جلسه قدمی به پیش برمیداشتیم، میدیدی که در جلسه دیگر نماینده این یا آن گروه عوض شده و آن تفاهم دیروزی بکلی از بین رفته، دو سه گامی به عقب می رویم.

ذریعة رفقای جدید خویش ما با کلکانی آشنا شدیم و در ملاقاتهای متعدد او در باره رفقای ما نظر نیک و خوشبینانه پیدا کرد و روزی خودش میگفت: «گروه انقلابی» در رأس آن داکتر (ف) به گروه ما، بخصوص به فلانی، منظورش من بودم، نظر نیک ندارد و گفته ضد و نقیض می گوید. از این سبب کلکانی را وظیفه داد تا از نزدیک با ما ملاقات کند و احوال دقیق بدست آورد. کلکانی ادامه داده گفت: چون من از نزدیک با شما دیدن کردم و آنچه را درغیاب درباره شما شنیده بودم در عمل خلاف آن را یافتم، خیلی خشمگین شدم که چرا این انسانهایی که ادعا دارند در راه انقلاب روانند، وجدان انقلابی دارند، در باره یک همزم خود افتراهای را پراه می اندازند، که دیگران را وامیدارد از چنین افرادی احتراز جویند. او ادامه داد. وقتی من راپورهای ملاقاتها را در جلسه خودی توضیح میدادم و میگفتم. من از آشنایی با داکتر و رفقایش خیلی خورسند و راضی ام، سخنانم به طبع «مبارک» داکتر «ف» خوش نمی خورد، حال گپ بجای رسیده که میانه من و داکتر «ف» برهم خورده و احتمالاً مرز جدانی مشخص شده است. تا اینکه بلاخره سخن بدان جا کشید که مجید و فیض از هم جدا شدند و ما با این رفقا چند زمانی همسنگر بودیم. باید تذکر کرد که از نظر ایدئولوژی، بین ما درز اصولی وجود داشت و از نظر تشکیلاتی هم آن رفیق و همزممانش به چیزیکه تمکین نمی کردند، انضباط و اطاعت از یک اصل سازمانی بود. از آنجا که رفیق مجید شهرتی داشت، او بیشتر لیبرالیسم را پیروی میکرد تا انضباط پرولتاری را. فکر می کرد، اعتبار و شهرتش، او را مختار می سازد و از هر نوع قیدوبند تشکیلاتی فارغ و خود باید بالاتر از آن قرار گیرد. یکعه از همزمان نزدیکش نیز او را تشویق و ترغیب می نمودند، قهرمان یکه تاز خود رای باشد و به این تن در ندهد که اصول تشکیلاتی بر کار و بارش قید و بند بزند.

او که می دید طورمثال، ترهکی بی سرو پا و گمنام به مقام «ریاست جمهوری» رسیده، وی که شنید که رادیوهای جهانی از قبیل بی بی سی و رادیو مسکو، در باره مجید کلکانی که او را «روبین هود» افغانستان می خوانند و تبصره هانی دارند بدین قرار می رسید، که هرچه زودتر و سریع تر از هر طریقی که شود به آن مقام برسد و تا

نشان دهد از آن بی سر وپای پس نمی ماند و حتی قدم ها پیش تر است. شهرت خود با انضباط تشکیلاتی تکر می کرد و حل این تضاد خودش برای ما معضله ای را می ساخت که تا آخر لاینحل ماند.

پدیده «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» ساما، از همین تضاد آب می خورد، تضادی که خودش مولود توطئه روشنفکران خرده بورژوازی است که شایق شهرت و نام اند نه علاقمند انقلاب پرولتاری، بخصوص انقلاب دموکراتیک- ضد امپریالیستی.

ما خود فرا گرفتیم که با گذشت های غیر اصولی از امر انقلاب اجتماعی، چطور در دام این توطئه گیر کردیم و مدت زمان چند عمر گرانبها را تلف نمودیم. «ساما» از «گروه انقلابی» بریده بود. این مطلب در شکل صدق می کرد. اما فکر و راه «گروه» را دنبال می کرد. با وجودیکه در مشاجرات رویاروی نمایندگان جناح کلکانی، اعتراف کردند در تحلیل مسایل رفقای جناح ما از موقف مارکسیسم - لنینیسم دفاع کرده و حق بجانب اند، باز هم «ساما» از جناح دیگر ملهم بود و در مبارزه راه انقلاب را پویا نشد.

ما نظر خود را نوشته «نیاز میرم جنبش انقلابی ما» را ترتیب و نشانی کردیم که چه وقت از برداشت ما «ساما» سامای انقلابی پرولتاری می شود. در ضمن از اشتباهاتی که مرتکب شده بودیم انتقاد جدی کردیم. خوب بیاد دارم که رفیق مجید پس از خواندن آن متن، گفت، محتوای آن از سطح دانش او بلند است و حق ندارد در آن مورد چیزی بگوید. یکی از دو رفیق دیگرش نیز در مورد آن نوشته کلمات بلند بالای تحسین آمیز گفتند. اما در عمل نشان ندادند که راه کودتا را ترک و به راه انقلاب پویا شوند.

ما به کمک آثار مارکسیست- لنینیست های کشورهای پیشرفته، مضمونی را تحت عنوان «کمونیسم چیست»؟ ترتیب دادیم تا به آن همزمان آگاهی دهیم که کودتا از ریشه با انقلاب پرولتاری که هدف نهایی اش تحقق کمونیسم است در تضاد است.

همچنان یک اثر دیگر را که «نقش و موقف زن در مسیر تاریخ» بود، به آن همزمان سپردیم. تا مطالعه کنند و نظر خود را در آن باره اظهار دارند. پس از آنکه نوشته را جالب و مفید خواندند، تصمیم گرفته شد تکثیر شود تا بدست جنبش قرار گیرد. پس از مدت ها دو سه نسخه آن بما سپرده شد، اما اثر آن در جنبش پدید نیامد. برای ما معلوم شد که در مقابل نوشته های جناح ما قصدا مانع می تراشند.

ما در آمد و شد با همزمان دیگر پنهان نمی کردیم که با وجود همکاری در «ساما»، اختلافهایی در سطح فکری ایدئولوژیک داریم. و این معلوم است که اختلاف ایدئولوژی خودش در تشکیلات اثرش را وارد آورده و صف واحد سازمانی را شکل نمی

وقتی ملاحظه کردیم که جناح مخالف از یک «دموکراسی» بی دم و بال صحبت می کند و طرفدار یک جمهوری اسلامی است، ما جداً از «دموکراسی پرولتاری» و دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگر- دهقان بدفاع برخاستیم و سرحد جدائی ما آشکار شد.

درک کردیم که آن جناح از «اسلام مبارز»، «اسلام پیشرو»، «اسلام مترقی» ... بدین جهت دفاع می کنند که از علوی های سوریه الهام گرفته و پیرو حزب «بعث» سوریه می باشند. شما در «مشعل رهائی» که «گروه انقلابی» مدعی بود از حالت گروهی ارتقاء کرده به «سازمان»! دست یافته است، این تصانیف اسلامی را بصراحت می بینید و ملتفت می شوید «ساما» و «گروه انقلابی» از نظر ایدئولوژیک از کدام ایده ها الهام میگیرند و چطور از ماتریالیسم دیالکتیک بریده و به ورطه ایدالیسم متافزیک می غلتند.

ما به آن رفقا اعلام کردیم که اگر در ظرف دو ماه به انتقادهای روشن و مستدل ما جواب قانع کننده کتبی پیش نکنند ما مجبوریم کانگره موسس خود را دعوت و از خط مشی انقلاب پرولتاری در همان حدود ضبط و ربط خودی ما تبعیت کنیم.

پس از آنکه رفیق مجید، خلاف فیصله رفقای مرکزی، که رفقا به میکرویان نروند، زیرا در آنجا دام گرفتاری شان پهن است، به میکرویان رفت و با تاسف به چنگ دشمن گرفتار شد، آن جناح دیگر «ساما» خود سرانه برنامه ای را تریب و تکثیر کرد که در آن از «جمهوری اسلامی» دفاع می شد و «دموکراسی» بی مهر و نشان طبقاتی را موعظه میکرد. این عمل کار ما را سهل کرد و ما به رفقای خودی اعلام کردیم، آمادگی بگیرند تا کانگره موسس خود را دعوت کنیم.

با این هم چند زمان دیگر با عده ای از رفقای شمالی آمد و شد داشتیم و آنها را در جریان گذاشتیم که آن نمایندگان چه کار خلافی را مرتکب شده و ما در کدام حالت قرار داریم. در همین ضمن با رفیق انجنیر سرور آشنا شدیم که در یک جلسه او را آگاه نمودیم کار ما با رفقا از کجا آغاز و چطور رشد نمود و حال در چه منگنه ای قرار دارد. او را یک نسخه از «نیاز مبرم جنبش...» را دادیم که مورد قبول و تاکیدش قرار گرفت. و عده کرد بار دیگر به دیدن ما می آید، اما دیگر معلوم نشد. علتش را هم ندانستیم.

با آن رفقای شمالی اعلام کردیم اگر مایل باشند حضور شان را در کانگره موسس بحیث رفقای شاهد مانع نمی بینیم. اما عذر پیش کردند.

کانگرهٔ موسی «ساوو»

سازمان انقلابی و وطنپرستان واقعی

اولا وضع سیاسی کشور را به تحلیل می‌گیریم. کودتای ۲۶ سرطان که در آن دست تجاوز سوسیال امپریالیسم شوروی در اریکه قدرت سیاسی رخنه نمود با اینکه غرور والا حضرت محمد داود را با لقب «شهزادهٔ سرخ» آب داده او را بر رهبری کودتا «شاه» نخواند و «رئیس جمهور» خطاب کرد، خود آغاز استعمار نو سوسیال امپریالیستی در کشور بود. این «جمهوری» دم بریده برای شوروی سوسیال امپریالیستی تختهٔ مشقی بود که بردگان گوش بفرمان فردا، آینده اش را در آغوش این رژیم به اصطلاح نو پرورش میداد. والا حضرت را واداشت در «خطاب بمردم» همان مرام نامه باند ضد دموکراتیک ضد خلق را قلقله کند و از امواج رادیو بگوش مردم افغانستان برساند. یعنی از «تنوری راه رشد غیرسرمایه داری؟!» رویونیسم معاصر جانبداری و پیروی کند.

معلوم بود که این رژیم کودتا با جنبش «شعله جاوید» تا چه حد دشمنی داشت. زیرا میدید که نشرات شعله داشت در قطب مخالف و ضد این تنوری رویونیستی قرار گرفته و آن را راه رشد سرمایه داری بوروکراتیک وابسته به سوسیال امپریالیسم شوروی می‌خواند و میدانست. چند سالیکه والا حضرت، در زیر زنج خود افراد برجسته باند ضد دموکراتیک... را داشت و با آن ها هم جهت در خدمت منافع مدافعین استعمار نو قرار داشت، زمامداران خاین بمنافع مردم و آرمان سوسیالیسم، در شوروی او را مورد لطف خود قرار داد و کیسه کمک های اقتصادی تخنیکی را از او دریغ نکردند. ولی وقتی والا حضرت دید که «کمک» های اقتصادی سوسیال امپریالیست شوروی حرص و آز سرداری اش را اقتناع نمی‌کند، بزعم خودش خواست سگرت امریکانی را با گوگرد روسی روشن کند. یعنی با طنطنه «سیاست فعال مثبت بی طرفی»، هم از آخور بخور و هم از انبان، برود و دست اربابان امپریالیستی دول غربی را بگیرد. تا به نیازمندی هایش جواب داده بتواند. او که با سایر دستیاران کودتائی اش فکر می‌کردند با از میان برداشتن «شاه ظاهر» مصایب و بدبختی ها علاج و چاره می‌شوند دیدند که «شاه» در بین نیست، اما شاهی بمنابۀ یک نظام اجتماعی ولو تاپهٔ «جمهوری» خورده، در راس-سلسله مراتب فنودالی پا برجاست، جای «شاه ظاهر» را «شاه داود» گرفته که خود را «شاه» نمی‌خواند، «رهبر» و «ریس جمهور» میدانند.

او غافل بود که نظام کهن پوسیده را کندن و از ریشه خشکاندن، فقط با انقلاب اجتماعی، دگرگونی کیفی بنیادی امکان پذیر است و بس، که در عصر امپریالیسم انقلاب پرولتاری عهده دار آن است.

در عمل هم این نظام کودتا و هم مردم افغانستان فرا گرفتند که تعویض فرد، تعویض رژیم نیست. این رژیم نیمه فنودالی- نیمه استعماری که در حال دست شوروی سوسیال امپریالیستی در قدرت مالی، فنی، نظامی و سیاسی دخیل شده کماکان در گیر بحران است و بیرون رفت از بحر، انقلاب می خواهد نه کودتا که خود مانع ای در راه انقلاب است.

فرصتی فرا رسید که رژیم رویونیستی- سوسیال امپریالیسم شوروی و این نظام کودتایی او در افغانستان از اعتماد متقابل عدول کردند، بیک دیگر به نگاه شک و تردید دیدند و از همدیگر سلب اعتماد نمودند. «جمهوری» شاهی به «رهبری» داود از شوروی رویونیستی رو گشتاند و با چرخش ۱۸۰ درجه بسوی امپریالیسم غرب در رأس آن امپریالیسم آمریکا رو آورد.

از دول دیگر در منطقه طلب کمک مالی- اقتصادی کرد که بشکلی از اشکال در رشته های سرمایه انحصاری آمریکا ربط داشتند و بصورت غیر مستقیم از آن دولت تبعیت می نمودند. داود دیگر اعلام کرد که با «ایدئولوژی وارده در کشور» کدام رابطه ندارد و خودش پیرو، «ایدئولوژی ملی» است. از این سبب حزب «غورخنگ ملی» را عنوان کرد. بدین شکل در زیر نام «ایدئولوژی وارده» مخالفت و عناد عمدی اش را علیه کمونیسم انقلابی اعلام کرد. او دیگر بخطا اندر بود که باند ضد دموکراتیک ضد خلق را پیرو ایدئولوژی پرولتاری می خواند. او نمی دانست که این وطن فروشان دشمن منافع مردم، کارگر- دهقان و روشنفکران انقلابی، اند و با پیروی از رویونیسم معاصر به مارکسیسم- لنینیسم انقلابی خیانت می کنند.

داود باید به اربابان امپریالیستی غربی اش نشان میداد که چقدر از «سرمایه» فرمان می برد و تا چه حد با کمونیسم نفرت دارد. از این رو وقتی میگفت از «ایدئولوژی ملی» پیروی می کند، می خواست افاده کند که او مفهوم بورژوازی به اصطلاح ملی را درک می کند و از این حد پا فراتر نمی نهد. بیچاره نمی دانست که در توضیح عملی لنینیسم، این مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری، ملی کسی است که ضد امپریالیسم موقف می گیرد. داود بدین معنی یک فرد ملی نبود، زیرا او از مناسبات فنودالی و وابستگی به امپریالیسم فرمان می برد و لذا- به خود کلمه ملی هم ناآگاهانه صدمه می رساند.

والا حضرت یک - یک نیم سال دیگر با این احساس ملی خواهی اش ته و بالا دويد، در چوکات اداريش رفوم هائي را بکار بست، خود را از طريق انتخابات دستوري «رئيس جمهور» ساخت. اما وقتي خواست نوکران وفادار سوسيال- امپرياليست شوروي را محکوم به حبس و جزا سازد، ندانست که در اين مبارزه جانش را از هم از دست می دهد.

اگر از توضیح جزئیات و فرضیه های فیلسوف مآبانه احتراز کنیم و از قافیه بافی دوری جوینیم، می بینیم که حلقه اول کودتای ۲۶ سرطان در زنجیر کودتاها، حلقات دیگر را بحرکت آورد که نظام کودتایی داودی به کمک مشاوران نظامی رویزیونیست شوروی چندین کودتا را کشف و در نطفه خفه ساختند. ولی بیچاره داود نمی دانست که در حلقه بعدی کودتایی حادث می شود که شوروی سوسیال امپریالیسم شوروی چند گام دیگر در اریکه قدرت سیاسی کشور ما نزدیک شده و از پشت پرده اداره کشور را در اختیارش قرار میدهد. اینست که کودتای ۷ ثور پدید آمد و گلیم جمهوری- داودی را بکلی چید.

کودتای هفت ثور

در کودتای هفت ثور که آن را نادرست، برای فریب اذهان مردم، «انقلاب» خواند، سوسیال امپریالیسم شوروی با سایر رقبای امپریالیستی اش در عمل نشان داد که با قدرت اقتصادی- نظامی اش، می تواند کشوری را در جهت منافع سیاسی- اقتصادی رهبری کند و در تقسیم مجدد جهان شناخته شده قلمرو و حاکمیتش را وسعت بخشد. با این عمل شوروی سوسیال امپریالیستی عکس العمل دول دیگر امپریالیستی از شدت و حدت برخوردار نبود و اگر تبصره های هم وجود داشت بی نمک و کمرنگ بود.

امپریالیسم امریکا از این برگه استفاده کرده جنبش پیشرو انقلابی گرینادا را سرکوب و آن کشور را تحت اداره استعماری خود قرار داد و گویا با شوروی سوسیال امپریالیستی تباری کرد، که من ترا چیزی نگفتم. تو هم مرا چیزی نگو. هر دو «بحق» خود رسیده ایم و زور ما حق را تعیین می کند. اگر کسی بدین فکر باشد که حق زور است، رویای او در این نزدیکی ها آنهم با موجودیت قدرت های بزرگ امپریالیستی، که بازور خویش «حق» را تعیین می کنند، تعبیر عملی پیدا نمی کند.

حال که از موقعیت فعلی به جنبش نو پای انقلابی «شعله جاوید» نظر می

افکنم، میدانم که هواداران جنبش انقلابی پی نبرده بودند «شعله جاوید» در یازده شماره نشراتی خویش چسان دست رویزیونیسم معاصر شوروی و مشت او را باز کرده، که شوروی رویزیونیستی، دیگر اتحاد شوروی سوسیالیستی نیست، بلکه علیه کمونیسم علمی موقف گرفته است. از این رو خطری که جنبش «شعله جاوید» را تهدید میکرد، حس نکرده آن را بنظر سطحی می نگریستند. اکثریت افراد این جنبش هنوز به شناخت عقلانی- شناخت منطقی نرسیده و با احساسات بمسایل برخورد می کردند. حتی درک نکرده بودند که در مبارزه طبقاتی، تنها مبارزه اقتصادی و سیاسی بسنده نیست، بلکه باید در پهلو این دو نوع مبارزه، به مبارزه تنوریک هم توجه شود.

یادم می آید که روزها با رفقای گروه های دیگر روی اصطلاحات معمول علوم اجتماعی تبادل فکر میکردیم و چنان می پنداشتیم که این اصطلاحات هضم شده و در بحث های بعدی سازنده تر به نقد اصولی با متن برخورد خواهیم کرد، اما دیده می شد که این رفقا در جا زده و قصد نداشتند با مسایل حاد سیاسی برخورد جدی- انقلابی کنند.

در چند هفته اول کودتای هفت ثور، شور و شوقی پدید آمد و می گفתי این کودتا رفقای جنبش «شعله جاوید» را تکان داده تا هرچه زودتر به اصول انقلاب بیش از پیش تکیه کنند و در قدم اول برای ایجاد حزب انقلابی پرولتاری، ستاد فرماندهی پرولتاریا، مساعی خود را بکار بندند. ولی دیده شده که آن شور و شوق سرسری و احساساتی بود، زود پدید آمد و سریع از بین رفت.

اینست که ما با توانایی مادی محدود ایدئولوژیک خویش که به علم انقلاب پیمان داشتیم، ضرورت احساس کردیم کانگرة موسس را دعوت و در چند روز گرد هم آئی مسایل را مسئولانه تحلیل و نتیجه گیری کنیم تا نشان دهیم «سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی»، ساوو چرا پدید آمده، کدام هدفی را تعقیب و برای تحقق این هدف از کدام وسایل کار گرفته و بکدام طریق راه می پوید.

ما برنامه، آیین نامه، برگ وصفی، «نیاز مبرم جنبش انقلابی ما» را با دقت مورد تحلیل انتقادی قرار دادیم و به تصویب رساندیم. کمیته مرکزی را انتخاب و اعضای علی البدل آن را تعیین نمودیم. با شور زایدالوصف متوجه شدیم که کانگرة ما نمونه وحدت فکر و عمل است.

در قطعنامه، تذکر دادیم که این سازمان، بخشی از جنبش انقلابی پرولتاری کشور است که تلاش می کند با بخش های دیگر تماس صمیمی انقلابی برقرار و در جهت نیل بوحدت انترناسیونالیستی پرولتاری، در ایجاد حزب کمونیست دست خود را با شور انقلابی بسوی همزمان دیگر دراز کند، تا در پرتو تنوری های انقلابی- مارکسیسم -

لنینیسم عمل انقلابی را دنبال کنیم. چون توانایی مادی-ایدئولوژیک روشن کردن یک ارگان نشراتی مرکزی را نداریم عجالتاً طور موقت از نشر شبنامه‌ها استفاده می‌کنیم.

در این راه از اولین شبنامه‌ایکه زیرعنوان «وطن در خطر است» تا شبنامه‌های متعدد دیگر دُکری بمیان نمی‌آوریم. بعدها به عهد خود در عمل پابند بودیم.

بازهم در آمد و شد خود با رفقای دیگر بیش از پیش اهتمام می‌نمودیم. در حالیکه عده‌ای از رفقای ما بشمول خودم، اجباراً زندگی علنی را ترک و به زندگی مخفی رو آورده بودیم. تماس با گروه‌های دیگر را برقرار ساخته بودیم. در یکی از جلسات با گروه پیکار، یکی دو روزی در خانه‌ی یکی از رفقای سربرآورده‌آن گروه ماندم. چون متنی برای خواندن نداشتم از صاحب‌خانه پرسیدم، کدام اثری برای مطالعه روی دست ندارد. او لبخندی زد و گفت، متن انقلابی ندارد. اما چند نوشته‌ای از امام خمینی در زیر توشک وجود دارد. یکی آن را که عنوان «ریاست» داشت و خمینی در وقتیکه در عراق زندگی میکرد، نوشته بود، بمن داد. قطع و صحافت جیبی داشت. آن را خواندم و متوجه شدم که این «رهبر مذهبی» که مدعی امام‌زمان بود را چطور تربیه کرده اند، از عراق با شاتلی فرانسه رسانده و از آنجا به «بهشت زهرا» در تهران پیاده کردند و ثمره انقلاب ضد شاه-ضد امپریالیست را که مردم مبارز در ایران تلفات جانی-مالی خویش به آن دست یافتند، در پای این «امام‌زمان» قربان نمودند. امپریالیسم با چه نیرنگ و صحنه‌سازی ارتجاع را کمک کرد انقلاب مردمی را پامال و جمهوری اسلامی را در خدمت امپریالیسم و زدو بند با فنوالیسم، جای یک دولت دموکراتیک انقلابی تودها بلند نماید.

در این نوشته تفسیر و تعبیر اصطلاحات سیاسی را از نظر یک مرد مذهبی، که از متافزیک ایدالیستی ملهم بود آشنا می‌شدم، اما با خود می‌گفتم، چرا این مبارز «انقلابی» که داکتر طب هم است، بجای اینکه در ته‌بالشت یا بسترش متون با ارزش انقلابی داشته باشد، آثار «مذهبی» را قرار داده است. وقتی او آمد، از او جویا شدم، چرا ای دوست ارجمند، از متون کلاسیک انقلابی پرولتاری استفاده نمی‌کنی تا ذخیره دانش انقلابی شما عمق پیدا کند، با همان لبخند خود گفت، وقت مطالعه آن آثار علمی را ندارد. اما معلوم می‌شد که این نوشته‌ها را می‌خواند. گرایش مذهبی داشت و از این سبب نمی‌توانست «امام‌زمان» را بچشم حقارت ببیند. تجربه نشان میداد که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی پدید آمده نمی‌تواند. و بازهم آگاهی میداد که سازمان انقلابی بدون ارگان نشراتی مرکزی که این تئوری انقلابی را تبلیغ، ترویج و سازماندهی کند امکان ندارد و مفهوم انقلابی پیدا نمی‌کند.

ما تجربه کردیم که با گروه‌ها چه بصورت تک تک و چه بصورت اینکه چند گروهی، نه یکبار، بلکه چندین بار مذاکراتی انجام دادیم، گاهی بتفاهمی رسیدیم، حسن

مراوده داشتیم، اما زبان مشترک پیدا نکردیم و قادر نشدیم در یک جهت، از یک سنگر و بیگ زبان علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا در صف واحد برزیم.

با اخگر، گروه قاضی و یک گروه دیگر که خود اذعان کرد ستمی است، یک جا نشستیم، با وجودیکه با آن دو گروه اولی به تفاهماتی رسیده بودیم. در این نشست نه تنها قدمی دیگری به پیش نگذاشتیم، بلکه همان تفاهم قبلی هم زخمی شد، قدم ها به عقب رفتیم.

با پیکار، دسته پیشرو و گروه امان قرار ملاقات داشتیم وقتی به میعادگاه رفتیم، از گروه امان نماینده وجود نداشت. پیکار دو نماینده داشت که یکی آن را گروه خاص دیگر نام داد، اما بعد ها اعتراف کرد، بمنظور اینکه در رای گیری دموکراتیک غلبه از آن او باشد به این چال رو آورده است. می بینید که روشنفکر خرده بورژوا، ب فکر انقلاب پرولتاری نیست منصب درجه اول و بلند بالایی می خواهد و در دو لبش شعار «انقلابی» دارد.

دو سه روزی با هم بودیم. دسته چندین دقیقه ای در باره مسایل عمده روز سخنانی داشت که با مضمون انقلابی مارکسیستی- لنینیستی تا اندازه ای همخوانی داشت. ولی خود نشان میداد آماده نیست تئوری های انقلابی را هضم کند و بزبان مردم خود ما ترجمان شود. یعنی قصد نداشت در صف انقلابی های حرفوی قرار گیرد. از آن دو نماینده پیکار نشنیدم که حتی چند جمله مختصر در باره سه جزء و سه منبع مارکسیسم- لنینیسم سخنان مطبوع طبع یک انقلابی بگوش برسد. چون نوبت بمن رسید، با اینکه از این وضع خشمگین بودم سنجیده اظهار کردم: رفقا! می بینید که از چهار طرف از سوی دشمنان سوگند خورده مردم و بخصوص پرولتاری در محاصره قرار داریم و این جلسه، یک جلسه عادی نیست، در شرایط اضطراری و خفقان ترور نوکران مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل دایر شده و برای این گردهم آمده ایم که در راه ایجاد حزب انقلابی پرولتاری در باره مسایل حاد و حیاتی تبادل نظر کنیم و در خطوط عام زبان مشترکی را برای افاده مطالب انقلابی بکار بریم. درست نیست، با اینکه از چند زمان قبل میدانستیم در همین تاریخ و زیر همین سقف دور هم جمع می شویم، چنین خالی ذهن و بدون معلومات کافی حاضر شویم. میدانید که اگر به چنگ دشمن بیفتیم، با ما شوخی نمی کند. جزای ما قبل از اینکه ما را بکشد خیلی با شکنجه و آزار بیش از حد همراه است. پس چرا بخود زحمت نمیدهیم که با فکر سنجیده، عقل سلیم و خرد انقلابی دور هم آیم و از تئوری انقلابی راه عمل انقلابی را روشنتر از دیروز سازیم. گفتم: اجازه دهید مرور مختصری به جنبش انقلابی کشور کنیم تا بدانیم در زمان حال تکلیف ما چیست و جنبش انقلابی در قدم اول به کدام حربه ای بیشتر نیاز دارد. بسته و گریخته از دوره هفت شورا

مطلب را آغاز و سریعاً خود را به بدامن «شعله جاوید» انداختم. امواج خروشنده این جنبش را پیش چشم رفقا مشهود ساختم. «گروه انقلابی» را با ادعاهای بلند بالایش به تحلیل گرفتیم. اپورتونیسیم، بویژه اکونومیسم خرده بورژوازی را نشانی و ضربه او را بجزایان «شعله جاوید» مشخص نمودم. گروه بندی های دیگر را مسموم از اپورتونیسیم و زهر رویونیسم معاصر یافتیم. پس از آن بدین نتیجه رسیدیم، که همه می بینیم با این تکروری های گروه های معدود که هر کدام در لاک خود خزیده و با خرده کاری در راه وحدت فکری- عملی جنبش انقلابی پرولتاری سنگ اندازی می کنند، ما در اصل به ریشه انقلاب تیشه می زنیم.

انقلاب به حزب انقلابی ضرورت دارد. این حزب هم از تنوری، کدر و سازمان تهداب گذاری می شود. لذا باید به سطح کشور خودی از همین گروه های موجود، کدرهایی که حد اقل دانش تنوریک انقلابی دارند، دست همدیگر را بفشردند و آغاز بحرکت کنند تا نیروی مادی- ایدئولوژیک آنها بتواند در پیکار پیگیر و تبلیغ، ترویج و سازماندهی تنوری انقلابی در بین مردم، کارگران- دهقانان و روشنفکران انقلابی اساس حزب انقلابی پرولتاری را پهن ساخته و عمق آن را توان بخشند.

از آن پس گفتیم، از چندیست که ما در مذاکرات بدین نکات متوجه شده ایم که در گذشته ها چه کردیم، چقدر دست آورد انقلابی داشتیم، کدام سهو را مرتکب شدیم، چه کمبودی هائی داشتیم. بکدام انحرافات آشنا شدیم، چقدر از خود و همزمان خود انتقاد اصولی کردیم و در حال با تجربه ای از گذشته چه عزم داریم، توان ما چیست، امکانات ما کدام است، شرایط را چطور ارزیابی می کنیم، تاکتیک ما در رابطه به ستراتیژی ما چیست؟ و غیره و غیره.

وقتی سخنان من، از صحبتی که مبالغه نیست پیش از دو ساعت را احتوا کرد، به آخر رسید، دمی توقف کردم تا نفسم بحال آید. نماینده دسته پیشرو، با یکنوع اطمینان خاطر، از توضیح من اظهار رضانیت کرد و علاوه نمود که سخنانم آن رفقا را به صحنه های گذشته می برد تا خود واقعیت ها را لمس کنند. بزبان دیگر گفت، صحبت زنده و سازنده بود. آن دو نماینده پیکار، بجز اینکه به اصطلاح آفرین، شادباش بگویند چیز دیگر برای گفتن نداشتند. به رفقا پیش نهاد کردم دو- سه ساعتی استراحت می کنیم، تا با قوای تجدید شده دوباره روی مسایل حاد روز در سطح بین المللی و ملی تامل کنیم و راه های حل هر مسئله را مشخصا نشانی، حتی در صفحات کاغذ ثبت کنیم.

هنگامیکه دوباره بکار آغاز کردیم، سوال کردم، رفقا چه نظر دارند که کار را از کجا شروع کنیم. جواب روشن نگرفتیم. تکرار کردم آیا از مسایل جهانی تحلیل را آغاز و بمسایل حاد و مبرم منطقه و کشور خود بیانیم یا برعکس؟ بازهم به خموشی مواجه

شدم. برای من خیلی درد آورد بود که این بضاعت مادی- ایدئولوژیک که همسرحد بی بضاعتی بود، در این فضای وحشت و ترور نوکران شوروی سوسیال امپریالیستی در کشور، بخصوص شهر کابل، چقدر با بی بند و باری به مسأله حیاتی مردم برخورد می شود. فرا گرفته بودم که در گروه های دیگر هم بجز اینکه انگشت انتقاد به «سازمان جوانان مترقی» و در مواردی به «شعله جاوید» توجیه شود، علنی گری مردود شناخته شود، ماجراجویی به شلاق کشیده شود، وعده خلافی ها و دروغگویی ها تلعن گردند، این یا آن فرد نامطلوب و حتی جاسوس مهر زده شود، کدام فعالیت سازنده و بالنده ندیده ام. همگی کور خود و بینای دیگران اند. در انتقاد در صف اول ایستاده اند و تلاش دارند اول نمبر باشند، اما در کار سازمانیافته انقلابی شل و از پا مانده.

ماشالله که ما توانستیم در روز اخیر نشست قادر شویم پای یک سلسله از مسایل بتوافق برسیم. آنها ها را در کاغذ ثبت و تائید هرکدام رابگیریم. به این موافقه رسیدیم که درجلسه دیگر نماینده های با صلاحیت، مطلع از اوضاع جاری و خبرت انقلابی دورهم آیند تا فضای شعور انقلابی درخشندگی خاص پیدا کند و راه وحدت فکری- عملی پرولتاری هموار گردد.

اما نتیجه آن ناخوش آیند بود. از تعهد چیزی باقی نماند و هرگروهی پی کار خود رفت.

باز «دسته» احوال فرستاد که باگروه دیگری از رفقای سمت شمال (تخار- فیض آباد) بموافقه رسیده، هردو تمایل دارند با ساوو به مذاکره بنشینند. رفقای ما بدان پاسخ مثبت دادند. وقتی به محل تعیین شده رفتیم در آن رفقای سمت شمال، دو نفر وجود داشت. اما نماینده «دسته» حضور نداشت. نا وقت های شب نماینده «دسته» آمد و اظهار کرد خسته و مانده است. متعجب شدیم که تحت قیود و مراقبت شدید دولت مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی به چه خواری و دشواری به این محل آمدیم تا راهی برای نزدیکی اصولی- انقلابی پرولتاری جنبش منسوب به «شعله جاوید» پیدا کنیم. ولی می بینیم با چه بی باکی، بی پروائی و بی بند باری جوانان غیر مسنول مواجه می شویم. از نماینده «دسته» که خیلی پر مدعا و زبان دراز بود، پرسیدم، چرا وقتی برای یک مذاکره جدی و سازنده آمادگی نداشتند، ما را درحالی که می دانند چطور مورد تعقیب شدید دولت مزدور قرار داریم در این خانه دعوت کردند؟ و چرا حالا وقتی گردهم آمده ایم اجازه نمیدهند، شروع بکار کنیم و یکدیگر را درست بررسی و تشخیص نماییم. او بهانه آورد که برایش کار ضروری پیش شده که باید فردا برای انجام آن کار زودتر از این خانه برود در یکی- دوساعت، که فرصت دست داد آن دو جوان دیگر را آشنا شوم، دریافتم که در

مسائل سیاسی نو وارد اند، خوش بینی « انقلابی » دارند، اما هنوز نمی دانند، انقلاب مسئله زندگی و مرگ است و علم انقلاب را می خواهد.

بگذار تذکر دهم که در همین شب وروز « ساوو » ضربه مهلکی خورده، کدر های درجه یک، درجه یک، درجه دو وحتى سوم خود را از دست داده و بقیه اعضای شدید تحت تعقیب قرار دارند. خودم نیز در صعوبت و مشکلات زیاد مواجهم. بخصوص که جوانان باقیمانده سازمان در ساحه تنوری انقلابی عقیمانی زیاد داشته و در کار بار تشکیلات هم ورزیدگی ندارند. از این سبب در اکثر موارد مجبورخود به کمک یک رفیق به ملاقات و مذاکرات گروه های دیگر بروم. اما انتظار ندارم که با چنین بی برنامهگی ها حرکات لیبرالیستی ای مواجه شوم که خاصه روشنفکران خرده بورژواست. رفیقی که درجوارم زندگی دارد، با وجودی که فعال است در درک مسائل اشکالی دارد. هنوز موقف ثابت انقلابی پیدا نکرده در حال تزلزل و تردد است. بخصوص که بانماینده « دسته » که سخنور و چرب زبان است، وقتی مواجه می شود، تمامی موازین تشکیلاتی خودی را فراموش کرده، به او تسلیم می شود. خودش می گوید:- وقتی در طرح مسائل به اسناد کتبی « ساوو » دقت می کند، به آن جذب می شود، اگر به مشکلی برمی خورد، از من کمک می گیرد و ذهنش در آن مورد روشن میگردد. اما همینکه با نماینده « دسته » روبرومی شود، صحبت و طرز استدلال او این جوان- نماینده « ساوو » را زیر می گیرد و خواه نا خواه با وی سر می شوراند و گویا همنوا می گردد. بدین صورت اگر بعدا ها از خود انتقاد هم کند، طور معروف قمار را باخته است.

باز هم پیامی از « گروه انقلابی » که حال ماشالله دارد « سازمان رهانی » شده و « مشعل رهانی » را نشر کرده گرفتیم که نماینده گانش حاضر اند، با نماینده « ساوو » روبرو بنشینند و قضا یای مطروحه را تحلیل کنند. من که سند « مشعل رهانی » را خوانده و دران بشمار یکصد و یک نشانی- انتقادی نموده بودم، به رفیق خودی سپردم و گفتم حاضریم با آن ها ملاقات کنم. جای ملاقات را ما تعیین کردیم مسئولیت امنیتی آن را گرفتیم. به آن ها خبر دادیم، چند روزی با هم صحبت می کنیم تا مسائل راه حل خود را پیدا کنند، که جواب مثبت یافتیم.

در روزی که چهار نفر دور هم آمدیم، کی نماینده « رهانی » که عادت داشت آستین دست چپش را با دست راست از مفصل آرنج بالا بکشد و بسخن گفتن ادامه دهد، شروع کرد به صحبت. هنوز کلامش را از لب بیرون نیاورده بود که رفیق دیگرش، که درفرزیک دیپلوم داکتری از شوروی داشت و حتی در اثر لیاقت جایزه لنین را هم گرفته بود، و من در غیاب به او احترام داشتیم، ضمن دو سه کلمه مختصر ابراز خوشنودی کرد، که خوبیست می شنود « ساوو » تحلیل « مشعل رهانی » را وارد قبول کرده و با وی

همنواست و این جلسه وحدت را تجلی خاص می بخشد. من از شنیدن این کلمات تکان شدید خوردم و فکر کردم که این رفیق ما که امروز اجباراً نمایندگی از «سازمان» ما می کند باز دچار کدام اشتباعتی شده و گلی را به آب داده است. بداکتر صاحب گفتم! با ارداتی که بشما دارم خوشنودم بار دوم است در زیر یک سقف با هم یک جا هستیم و از صحبت و دیدار تان خوش می شوم. اما باید بعرض برسایم که تحلیل « مشعل رهائی» را با الهام از اوتیلناریسم پراگماتیسیم که بجاه تنوری اپورتونیسیتی «سه جهان» می غلند آلوده دیده و در آن یکصد ویک انتقاد دارم. آن سند را که با خود داشتیم ورق زدیم و نشانی های متعددی را مشخص ساختم. از رفیق خودی پرسیدیم، که او در حالیکه نظر مرا خوب آشنا بود، آیا خودش نظر دیگر، خلاف نظر من دارد و آیا با این سند « رهائی» توافق نشان داده؟ او گفت نه هرگز نه. من به این نماینده « سازمان رهائی» گفته ام که رفیق داکتر تحلیل شما را انتقاد اصولی می کند حاضر است در روبروی شما انتقاد های خود را تسجیل کند. آن جوان، نماینده «رهائی» شروع به صحبت کرد. بیش از یکنیم ساعت سخن گفت و در ادای مطلب آشنا بود. ادبیاتش طنین دار و آهنگش درنکته های بارز بیاری اش می رسد تا مطالبش را بشنونده حالی سازد. من از نکته های مبهم و انحرافیش یادشها گرفتم که فکر می کنم کم از بیست و چهار صفحه نمی شد.

پس از آنکه نا چاشت را خوردیم و چند پیاله چای صرف کردیم، اجازه خواستم تا بجواب تحلیل آن دوست بپردازم. هنوز صحبت را آغاز نکرده بودم، که داکتر صاحب، بسخن آمدند و گفتند، وقتی می بیند که من بیش از بیست صفحه یادداشت کرده و درخود « مشعل رهائی» هم یکصد و یک نشانی، برای تحلیل انتقادی دارد، چنان استنباط دست میدهد، که صحبت کم از کم چندین ساعت را در برگیرد. به ایشان خاطر نشان ساختم که کار انقلاب حوصله به اصطلاح فیل می خواهد و ما که هنوز در آغاز یک خمی از یک کوچه هم نیستیم. باید آوردم که ما چند روزی دراین محل می مانیم تا بیک فیصله اصولی انقلابی نایل آیم پس نباید شکیبائی را از دست دهیم. آن جوان گفت ما کار دیگری هم داریم که باید امروز به ساعت چند بعد از ظهر برای انجام آن برویم. افاده می شد که آنها گوش شنوا با انتقاد و ازین «کمپایی سعادت» شان ندارند.

نیم ساعت دیگر به تعارفات خشک و معمول اجتماعی موجود گذشت و این جلسه پایان یافت. فقط در نزدیک به پایان جلسه، نماینده «سازمان رهائی» گفت « این استخوان نا شکن ساوو است که پس از این حمله وحشیانه دشمن با اینکه برستون فقرات او ضربه مهلکی وارد آمده، به این زودی، قد راست کرده و صدایش به گوش جنبش انقلابی می رسد» به او گفتم که شما «گروه انقلابی» قبلاً «ساوو» را دفن کرده و حتی بر سر قبرش نهالی را هم سر کرده بودید، اما حالا در «سازمان رهائی» او را

زنده می بینید و زبان به تعریفش می گشایید. بگذراید تاریخ مبارزات انقلابی در باره ما قضاوت کند مردم افغانستان به داوری بنشینند.

تذکر دادم که «ساوو» مورد حمله وحشیانه و بربر منشانه علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل قرار گرفت و در همان فرصت اول چهار عضو، کدر درجه اول خود را از دست داد که من تنها توانستم از چنگ دشمن فرار کنم. بعدها تعداد زیادی از کدرهای برجسته دست دوم و سومش گرفتار شدند. درست نیست ما رفقای «ساوو» را که یک بخش جنبش انقلابی کشورند در اینجا تبارز داده و سایر رفقای جنبش انقلابی منسوب به «شعله جاوید» را که در گروههای دیگر وجود داشتند و مورد حمله دشمنان پرولتاریا و مردم افغانستان قرار گرفتند از یاد ببریم. همه آنها فرزندان صدیق انقلابی کشور خود بودند و نام شان گرامی و خاطر شان جاویدان باد. شایسته است تذکر دهیم که ما نتیجه این مذاکره را جمعبندی کرده، در نوشته ای زیر عنوان «جهت های سیاسی» به جنبش سپردیم و تک گنجینه آنرا به «مشعل رهانی» دادیم». دو نوشته ای که تحت عنوان بیدادی از رفقای شهید و «زندان پل چرخی» که هر کدام را یکی از اعضای «ساوو» که چند سالی در زندان پل چرخی بودند و در محاکمه دستوری سوسیال امپریالیستی در کابل حاضر بودند، بدسترس جنبش گذاشتیم که می توانند از آن قربانی و تلفات «ساوو» راهم تخمین کنند. از آنجا که به روایات متعدد و نامکرر تلفات جنبش «شعله جاوید» در مبارزه انقلابی مارکسیستی - لنینیستی در حد اقل هشتاد هزار تخمین می شود، قربانیان سازمان کوچک ما در ذیل این عدد ناچیز است. ما که شعار میدادیم یا مرگ یا پیروزی اگر نتوانستیم در پناه مردم افغانستان بر دشمنان پیروز شویم چه باک که جانهای خود را فدای راه آزادی ساختیم، سازیم و در آینده هم در همین راه استوار گام برداریم.

یادم می آید که رفقای جناب ما در یک جلسه ای که قبل از گرفتاری بدست دشمن گردهم آمده بودند طبق برآورد و محاسبات خویش بدین فیصله رسیده بودند که شروع کنیم ارگان مرکزی نشراتی ماهوار را روشن کنیم. پیش نهاد من این بود، که یکی دو سند دیگر را هم قبل از آن نشر می کنیم و بعد به آن نشریه با همین که بدرستی سازمان را تکیه، اعتبار و حیثیت می بخشد توجه می کنیم. اما دشمنان قسم خورده مردم برما صاعقه ای را نازل ساخت و این آروزی انگیزنده را هم پامال جفا کرد.

ما در تنگناهای اقتصادی و از آن عمده تر عدم موجودیت پناه گاه مخفی ایکه ما را در خود حفظ کند و مجال دهد به کار انقلابی خویش روبرو بودیم و همیشه پندک کوچکی در پشت سرما از این درب به آن درب می گشتیم. حتی در موارد مختلف مجبور شدیم به آن عده افراد مطمئن رو بیاوریم که ما رابطه نیک شناخت عرفی- وطنی داشتند. خوبست

از پیش آمد نیک انسانی شان قدردانی کنیم. که خطر را بجان خریدند و ما را پناه دادند. اینست که تا حال زنده مانده و به ایثار و فداکاری آن هموطنان هنوز هم در راه انقلابی استوار و باعقیده راسخ قلم را روی کاغذ آشنا می سازیم. اگر نمی توانیم در میدان صف مبارزه انقلابی را با شمشیر آرایش دهیم، قلم را در انگشتان محکم گرفته آرمان های انقلابی را تصویر می کنیم، یعنی قلم در دست فکر انقلابی خود را ابراز می کنیم.

آخرین بار، پیش از آنکه بنا بر اجبار اقتصادی و از آن عمده تر، نبود بود وپاش که حد اقل امنیت را تامین کند، باید کشور را ترک و بدیاریبگاتگان می رفتیم، باز هم قادر شدیم با اخگر، دسته پیشرو، قرار ملاقات بگیریم. جای را ما تامین کردیم. در روز موعود، دو نماینده اخگر و دو نماینده ما حاضر بودیم. از «دسته پیشرو» خبری نیامد. در خلال مذكرات جدی رفقای اخگر قبول کردند، که با این گروگرانی ها نه تنها کار اساسی انقلابی دستخوش نابسامانی و پراگندگی است، بلکه بیشتر از آن مصدر کار مثبت انقلابی هم نشده و نمی شود. بنا باید از یک کانون وحدت فکر و عمل که بنیاد وسیع تر و با اعتبار در بین مردم پیدا کند، کار را آغاز کنیم. اینست که ما باهم موافق شدیم. «اعلام مواضع اخگر- ساوو» خود گواه این مطلب است.

اشاره کردیم که ما مشکلات عدیده را روبرو بودیم و دشمن هم برای گرفتاری ما تلاش بیحد و حصر می کرد، حتی جوایزی را هم پیش کش خوش خدمتان خویش می نمود. در همین جلسه رفقای اخگر هم گوشزد کردند، درست نیست که به چنگ دشمن بیفتیم. پیش نهاد کردند، اگر خود رفقای «ساوو» قادر نیستند، وسایل و ظرف برون رفتن از کشور را تهیه بدارند، رفقای اخگر حاضرند کمک لازمه را فراهم آورد. با قدردانی از حسن نظر آنها وعده دادیم، اگر بمشکلی برخوردیم از آنها کمک میگیریم. اینست که ما بیش از پیش در صدد وسایلی برآمدیم، که سفر ما را کمک می کرد. کشور را بدین قصد ترک کردیم که در کشورهای همجوار سنگر بسازیم و با یاری رفقای همزم آن سنگر مردمی را با اعمال انقلابی مجهز علیه دشمنان مردم بکار گیریم.

تداوم مبارزه انقلابی ما در کشور

پاکستان

از اینکه از کابل تا شهر پشاور پاکستان با پای پیاده و عبور از کوه هانی « خرچتل » و « گژه وزه » و کوهپایه های دیگر با چه مشکلات و خواری ها مواجه شدیم، ضرور نیست داستانی بسازیم و با شرح افسانوی آن وقت خواننده گان با عاطفه را دامن بزنیم. اینقدر می گوئیم، که در راه تحقق آرمان انقلابی باید، هفت دریای خون، هفت دریای آتش، هفت کوه مشکلات .. را تحمل وطی کرد و خود را بمنزل مقصود، سالاری مردم برهبری پرولتاری و حزب پیش آهنگ انقلابی رساند.

افاده کنونی من اینست:-

« چو غم پرورده ام باری میرس از بارغم هایم

که دیدم تیره روزی های میرس از تیره شب هایم

غم، دردم، گذارم رنج این هستی کشیدستم

نگرشورم، سپنجم، التهاب، فریاد، غوغایم

دراین بیکاربیگیر تا هنوز هم استوار هستم

زموج آگهی کوه های دشواری ببیمایم

به راه خود روانم راسخم سرسخت می رزم

بیا ای یار همدل همنا شو در سفر هایم

به رزمجویان نستوهی که عزم انقلاب دارند

شوم همرزم و همسنگر چه پر شور است سلام هایم

به شهر پشاور در رسیدیم و بارفیات خودی ببوستیم بخاطر می آورد که در همان فرصت اول دیدار رفقای خودی را چنان لیبرال (بی بندبار) و دوراز سنن موجود روابط تشکیلاتی یافتیم، که خود مات و حیران شدم. اینها دربین خود رقابت ناجایزی را دامن می زدند، که هرکدام ادعای «بزرگی» از دیگری را داشت. اسناد کتبی «ساوو» را یا نخوانده بودند، یا اگر باری آن ها را مرور هم کرده باشند چیزی از متون آنها در خاطر و حافظه نداشتند و قدرت دفاع از آن اسناد را نداشتند. وقتی پرسیدم، اعلام مواضع «اخگر- ساوو» را گرفته و خوانده اند، جواب مثبت دادند. سوال دیگر این بود که چرا روی آن سند، با اخگر رابطه نگرفتند و با تکیه برسند از سنگر واحد به رزم رو نیاورند، خموشی اختیار کردند. یکی از آن رفقا که بیشتر رگ گو، اما از نظر معلومات علمی

پسمان بود، علاوه کرد، که درک آن متن برای ما پیچیده بود و نمی توانستیم از آن دفاع کنیم.

اینها از کار و بار گروه‌های دیگر مثل «ساما»، «اخگر»، «پیکار»، «دسته پیشرو» روی مردم و روش اجتماعی شان صحبت نمی کردند، بلکه روی اشخاص و ذکر و فکر کاسبکاری آنها معلومات میدادند.

باخبر شدم که «ساما» و «اخگر» در کاسبکاری سیاسی بهر وسیله دست می زنند تا جوانان فراری از استبداد - استعماری را به اشکال گوناگون در صف خود بیاورند و با نمود قدرت در نزد ارباب اقتدار موسسات خارجی، که در ظاهر عنوان جالب «خبریه» دارند، اما در اصل کان فساد اند اعتبار کسب کنند.

معلوم شد که «اخگر» در این نبرد دست بالا دارد، زیرا خودش یک «موسسه کمکی زیر نظر دولت اطریش دارد و نماینده آن بعضا نقش قونسل دولت اطریش در شهرپشاور را ایفا می کند.

پیکار، گروه های کوچک پارتیزانی (چریکی) در شهر کابل دارد و از این درک امور مالی اش را سر براه می سازد. «دسته» هم قوماندانی یکدسته از «مجاهدین» را در تخت نظارت کدام تنظیم دارد و این قوماندان نزد تنظیم خود اعتباری دارد. حتی در رزم رویاروی با دشمن پایش شکسته و فعلا در شهر پشاور به معالجه خود می پردازد.

فضای ترس و تروری که «تنظیم های اسلامی» در شهر پشاور خلق کرده و از حمایه دولت نظامی پاکستان برخوردار بودند، چنان تصویر میکردند، که خوردهترین حرکت «انقلابی» حتی «مترقی» را خود کشی حساب می نمودند.

از همین سبب همه «گروهائی» را که به جنبش «شعله جاوید» منسوب بودند، کرخت و یخ زده می دیدند.

به مجردیکه یک خانه را تدارک دیدند، که با کرایه ماهوار مناسب محل بود و باش رفقای ما گردد پای مان داخل خانه شد به ان رفقا گوشزد کردم که هفته وار، چند ساعتی گردد هم می نشینیم و اولتر از همه بمنظور بلند بردن سطح دانش خود یک متن انقلابی را یکجا خوانده تحلیل می کنیم. پس از آن بمسائل ایدئولوژیک- سیاسی موجود در سطح جنبش می پردازیم به امر تشکیلاتی خود توجه مبذول میداریم و سعی می کنیم با سازمانهای دیگر تماس بر قرار کرده و تاحد امکان درراه رسیدن بوحدت فکرو عمل انقلابی مساعی خود را بکار می بندیم.

باز هم فراگرفتم که نظر و انضباط موضوع خود آگاهی است. اینکه این رفقا خود سر، خود رای، بی بند و بار، سهل انگار، تن پرور بار آمده اند، اگر تشکیل و مسئولان سلول ها ملامت شوند که غفلت کرده اند، خود این ها هم ملامتی دارند که حد اقل بخود زحمت نداده تا از کتب معتبر انقلابی استمداد کنند، چیزی بیاموزند، از جهان خبر ندارند و بالای چند کلمه متداول معمول پرخاش دارند و خوشند که از صداقت و بی آلاچی برخوردارند.

فراغوش نکنم که رفقای ما مانند سایر همزمان در گروه های دیگر «گروه انقلابی» یا «سازمان رهانی» را غده سرطانی یا «دنبل» در بدن جنبش انقلابی منسوب به «شعله جاوید» میدانستند و با آن «گروه» هیچ گونه تماس نداشتند.

در شش ماه اول اقامت در همان محل، حس کردم که بیکاری و بی اشتغالی در امور عملی انقلاب بر اندام اخوت آورده و فضای ذهنی ام را تحت فشار قرار داده است. به رفقا گفتم اگر از این حالت بیرون نیایم، به زنده می مانم که نعش سیاسی خود را بدوش می کشد. لذا راه تماس به سایر گروه را باز کنید ورنه خودم مجبور می شوم با قبول خطر به استقبال همزمان دیگر بروم. نمیدانم که یک رفیق روی کدام غرض سو ویا احتیاط بیش از حد مانعه خلق می کرد، که من در همان لاک خود به تنهایی پیوسم. تا اینکه مجبور شد این مکان را ترک و بکدام حصه دیگر از شهر اقامت کنیم. در این محل از همان روز نخست اعلان کردم که بهر قیمت که میسر شود به همزمان دیگر تماس میگیرم.

به عزم راسخ خود استوار به آروزی خود رسیدم و راه تماس را هموار کردم. با پیکار درآمد و شد بودم که از آن طریق به «دسته» رسیدم. از «ساما خبرگرفتم و با «اخگر» تماس حاصل شد حتی توفیق یافتم با «مزدورکسان» که یک سازمان انقلابی در خود پاکستان بود رفت و آمد کنیم. روزی یکی از نویسندگان که اخبار «صباوون» را در شهر پشاور پاکستان می چلاند و عضو پیکار بود، در حضور چند همزم دیگر بدین امر اشاره کرد که پیش از آمدن «ساوو» در این شهر یک خموشی ورکود سیاسی حاکم بود. او گفت درست نیست مساعی «ساوو» را در احیا جنبش انقلابی موجود در همین کشور از یاد بکشیم و از آن به نیکی یاد نکنیم.

من بنوبه خود گفتم، این کدام شهکاری نیست، وظیفه ایست که هر سازمان انقلابی پرولتاری وفادار به توده های مردم باید درحد توان و فهم خود در انجامش کوتاهی نکند. اصل موضوع اینست که مساعی جملیه ما به آن نکته ای نایل آید که حزب انقلابی پرولتاری را پایه بگذارد. اما نیل به این هدف عالی، تشکل حزب انقلابی پرولتاری، ستاد فرماندهی در روی انقلابی پرولتاریا، نیاز به نشر یک ارگان نشراتی مرکزی دارد که امر

تبلیغ، ترویج و سازمان‌دهی تنوری انقلابی را بدوش بکشد. شما می‌توانید نتایج مساعی « ساوو» را در سندی که بجریان انقلابی کشور عرضه شده، « سیمای واقعیت‌ها» بخوانید، که مدت‌ها با خموشی سایر گروه‌های درگیر مواجه بود و بالاخره « دسته پیشرو» آن خموشی را شکست و به زعم خودش سوال کرد:- « آیا سیمای واقعیت سیمای واقعیت است؟». « ساوو» هم بلادرنگ بجوابش پرداخت:- « بلی سیمای واقعیت‌ها سیمای واقعیت‌هاست». اود دیگر بکلی خموش شد و طور معروف سپر انداخت.

با « اخگر» اولاً درباره « اعلام مواضع مشترک اخگر- ساوو» سوالاتی کردیم، که گفت متن در کل مورد قبول‌شان است، درباره مسایل تخنیکی آمیزش ابهاماتی دارند و مسایلی که باید راه حل بیابد. اما در عمل معلوم شد به آن قرار داد پشت پا زده و با « دسته» روی کدام دسیسه ای بتوافق رسیده اند وگویا متعهد شده اند از یک سنگر مبارزه کنند. در این مورد سوال شد که چطور شد آن متن قبول شده را کنار گذاشتید و این متن فعلی را که روح انقلاب پرولتاری را صدمه می‌زند، پذیرا شده‌اید، در جواب شنیدیم که این غفلت و سهل‌انگاری نماینده « ساوو» در داخل افغانستان است که « دسته» را جرئت داده با رفقای ما در درون کشور به توافق برسند و کار مشترکی را روی دست گیرند. میدانستیم که آن رفیق ما در درون کشور در موارد چندی از خود بی‌کفایتی نشان داده و پای قرار داد‌های مهر شده گذشت‌های غیر اصولی کرده است. در این مورد نیز ندانم کاری اش صدمه شدید را متوجه « ساوو» ساخته است چون نفر دیگری را سراغ نداشتیم که از عهده انجام کار انقلابی‌خوبتر بدر شود، از ناچاری به این زیان مواجه شدیم.

« اخگر» وعده داد که اسناد « ساوو» را به حلیه طبع آراسته سازد. « نیاز مردم جنبش انقلابی ما» را بوی دادیم. چندین ماه گذشت از طبع و نشر آن خبر نرسید. بالاخره گفتند که تایبست نیافتند و کار فنی‌شان با اشکالی مواجه است. چند نسخه فوتو کاپی آنرا بما سپردند. بعد از سالی دیدیم که « اخگر» و « کمیته تدارک» که عضوی از آن درحمایه « اخگر» در شهر پشاور زندگی می‌کرد، از دو جانب مثل دودنده یک قیچی « نیازمیرم را» انتقاد کرده و در برگرفته اند. « ساوو» هم آماده شدن زیرعنوان « به پیشوار نبرد انقلابی» به جواب هردو انتقاد پیردازد. پس از چند روزی آن متن آماده شد و به جنبش عرضه گردید. البته استنساخ قلمی از روی نسخه اصلی. زیرا ما توانایی خریدن تایپ را نداشتیم و بمشکل کرایه خانه وخوراکه که ماهوار فقیرانه خود را تهیه میکردیم. از این دو منبع جواب دیگر نگرفتیم.

در عمل میدیدیم که موجودیت « ساوو» در شهر پشاور « ساما» را عصبانی، « اخگر» را مو دماغ ساخته و « دسته پیشرو» را در وجود رهبرش به وطنه ضد

انقلابی وادشته است. در خود « ساوو » هم میان رفقا کشمکش ها و نزاعهایی که جوانان خرده کار و دور از ربط و ضبط انقلابی پرولتاری را تحریک میکند، بجان هم بیفتند، چون خوره نظم را می خورد و مجال میداد، کارما از رونق انقلابی برخوردار نباشد. وقتی رفقای جوان میدید که رفقای مسئول شان به بهانه ها و عذرهای فطیری به سروعه حاضر نمی شدند و در کارهای آموزشی و تشکیلاتی علاقه نشان نمی دادند، اینها هم بی باکتر از پیش در همان ذکر فکر خودی مشغول و حتی ضد یکدیگر تحریک می شدند.

بالاخره پلانی طرح شد که مرا از شهر پشاور دور سازند به راولپندی یا اسلام آباد مقیم سازند. این پلان در نفس خود خطر امنیتی را احتوا می کرد که رفقا همه متفق القول مرا وا داشتند، بروم و جان بسلامت برم. مجبور بودم از امر آنها اطاعت کنم. رفتم و در اسلام آباد، بستر انداختم. اما خود مصمم بودم بهر قیمتی که شده از هر طریق و وسیله ممکن با هم‌زمان دیگر تماس داشته باشم. به این عزم خود جامعه عمل دادم و لو، میدیدم که در جنبش شور و شوق مبارزه انقلابی روز تا روز ته می کشد. روح لیبرالیسم و انارشسیسم در جنبش بیداد می کند کاسبکاران سیاسی بیش تر از پیش در گمراه ساختن جوانان به کامگاری و زر اندوزی مشغول اند. براستی که راه انقلاب پرولتاری راه هموار ساختن عزم خارا و فولادین و شکیبانی بیش تر از صبر ایوب را خواهانست.

از هم‌زمان خود از کشور های مختلف، قاره های مختلف، نامه های داشتیم که جواب هر کدام آنها را نه تنها بی پاسخ نگذاشتیم، بلکه در حد جا غورنامه هبه نکات عمده محتوای نامه ها تفصیل لازم را ارئه کردیم. باید گفت که نامه ها از گرمی غرایز انقلابی سرشار بودند. ولی راه بسوی شعور طبقاتی پرولتاریا آگاهی لازم برای رهایی بیک حزب انقلابی پرولتاری نداشتند. احساسات در همه حال بر عقل انقلابی چربی میکرد. از این سبب اگر به جوابهای ما روی خوش نشان میداند و درباره آن ابراز رضایت می کردند، ولو امیدواری ای راخلق می کرد، راه را برای هموار ساختن به نیاز مبرم جنبش انقلابی ما فراهم نمی کرد.

آمد و شد دوستان از امریکا و اروپا، ابودبیح و ایران، چند روزی و جلساتی را در محل بود و باش ما گرمی خاصی می بخشید. اکثرا اگر بقرار ها نی میرسیدم، در مرور زمان نتایجش مثبت و قناعت بخش نبود.

از المان، پیامی با قاصدی از ۲۳ ثور داشتیم که اتحادیه افغانهای مقیم در خارج از کشور آن را می چلاند و در آن نقش « اخگر » بارز بود. در مورد آن نشریه که روحیه دموکراتیک داشت، مفصل تبادل نظر کردیم ما براین مطلب تاکید داشتیم که در

اتحادیه بر سایر گروه‌ها مبارز، کسانی که به جنبش انقلابی «شعله جاوید» نسبت دارند غالب است و لو در گروه‌های مختلف رده بندی شده‌اند. از این او بهتر است ۲۳ ثور «ناشر اندیشه‌های دموکراتیک نوین» باشد یا گردد. اگر این «دموکراسی» مهر طبقاتی پرولتاریا را حمل نکند، معلوم است که سرمایه داری جهانی، سران مهر بورژوازی را می‌زند و در همه «دموکراسی لیبرال غرب» بسوی انحراف مایل می‌گردد.

ما باید اول بین خود مسایل ایدئولوژیک را حل کنیم و بدون هراس گذشته خود را انتقاد، از دست آورد هایش دفاع، از سهوها و انحرافاتش نه تنها انتقاد، بلکه دوری و احتراز کنیم. وقتی به وحدت فکری رسیدیم و مرزهای گروهی امروزی در یک وحدت ایدئولوژیک سازمانی حل کردیم، این نامه، نشریه، خودش زبان گویای فکر و رهنمای عمل، می‌گردد. دروغ نیست که پیش نهادهانی ما مورد قبول این پیک «اخگر» واقع شد. او گفت، می‌رود و از طریق تیلیفون رفقای آلمان را در جریان می‌گذارد که می‌شود و باید با «ساوو» همکار شویم. اما از آن طرف جواب مثبت نگرفت. خود این پیک بیک رفیق دیگری که از آلمان آمده بود و ادعا داشت خوش بین جنبش انقلابی است، اما بکدام سازمان تعلق ندارد، اظهار کرده بود، که چرا فلان رهبر «اخگر» در راه این وحدت اصولی اشکال می‌تراشد. وقتی این موضوع را بامن در میان گذاشتند، برداشت من این بود که آن «رهبر» به انقلاب علاقه ندارد و نمی‌خواهد موفق فعلی‌اش، در اثر وحدت ضربه بخورد. او بیشتر به شهرت خودی علاقه دارد، تا به شکل گرفتن یک جنبش انقلابی، که تئوری انقلابی رهبرش باشد.

از آوارگان، نمایندگانی آمدند، که هردونماینده در مورد مرانامه آوارگان، باهم در توافق نبودند. وقتی مرام نامه را مواد به مواد تحلیل کردیم و انتقاد های خود را در مقابل شمار زیاد از آن مواد نهادیم، این رفقا قانع بودند، که آوارگان از جنبش انقلابی دموکراتیک پرولتاریا خیلی دور طی طریق می‌کنند. معلوم می‌شد که روحیه سوسیال دموکراسی غرب، که کانون در آلمان بود به جنبش دموکراتیک افغانهای مقیم در آلمان تاثیر ناگوار کرده و این‌ها تفکیک نمی‌کردند که این سوسیال دموکراتها در خدمت بورژوازی امپریالیستی روح انقلابی سوسیالیسم را تهی کرده و دموکراسی را بطبع بورژوازی نرم و ملایم ساخته‌اند.

با این‌ها هم اگر به توافقی رسیدیم، نتیجه تسکین غرایز انقلابی خرده بورژوازی بود، نه راه حل مسایل از نگاه ایدئولوژی پرولتاریا.

از ایران دو جوانی را برای یک شب و یک روز ملاقات کردیم و از سخنان آنان چنان استنباط نمودیم که نفوذ زهر ارتجاع بین المللی، و تبلیغات زهر آگین مداوم امام

زمان- خمینی- و دارو دسته اش، ادعای دموکراتیک این ها را هم رنگ مذهبی داده است.

وقتی مسایل را با طول و تفصیل به تحلیل گرفتیم، اذعان کردند که در شرایط موجود آنها در ایران مصدر کار انقلابی پرولتاری شده نمی توانند و برای حفظ جان خود باید از همان جو و شرایط تبعیت کنند و عده دادند که باز می آیند و پیام های کتبی ای با خود می آورند. اما دیگر معلوم شان نشد.

رفقای خود ما اشتیاق داشتند در اتحادیه داکترهای افغان مقیم شهر پشاور نقش سازنده بازی کنند. از این رو تقاضا کردند، اولاً مقاله ای برای « نشریه» آن اتحادیه تهیه کنیم و در ثانی چون مرام نامه اتحادیه مورد قبول عده زیاد از اعضای آن نیست، یک مرام نامه جدید تهیه شود. آن مقاله تهیه شد یکی از رفقای ما که داکتر طب بود آنرا بدسترس اتحادیه طبی گذاشت. پس از چندی دوکتوران صاحب صلاحیت اتحادیه طبی، گفته بودند، مقاله خیلی با ارزش و پخته تهیه شده، اما چوکات نشریه آن ها توان حمل آن را ندارد. حتی که از دوکتورها به رفیق ما گفته بود، حدس می زند این مقاله را فلانی نوشته باشد. زیرا افواه شده که او در سرحد زندگی می کند.

مرام نامه اتحادیه تهیه شد. در این زمان دو رفیق ما که هر دو داکتر بودند، وظیفه گرفتند در اتحادیه از این متن دفاع کنند. با داکتری که به گروه «اخگر» مربوط بود و با ما آمد و شد داشت بتوافق رسیدیم که در اتحادیه با رفقای ما همنا حرکت کند. درحالیکه بخش عمده این متن در مرام نامه جدید اتحادیه رسوخ کرده بود، اما تصویب آن با کارشکنی هائی همراه بود که اجازه داران کار کشته اتحادیه، تحت مراقبت دولت پاکستان اجازه نمیداند، برنامه از آیین دموکراتیک پیشرو تبعیت کند. این امر هم شاهد این مدعا بود که باید هرچه بیشتر در این فضای اختناق و ترور، رژیم نظامی پاکستان که تنظیم های اسلامی را اختیار داده خون هر جوان افغان را که به ترقی و انقلاب میلان دارند بی باک بریزند و یا نیروی رزمی آنها را زندان های که دولت خبر دارد در کجا و تحت نظارت کدام تنظیم ها قرار دارند، پوسیده سازند، یگانه راه مبارزه لنگر انداختن بر مبارزه مخفی است، که باید روی ساختمان حزب انقلابی پرولتاری بیش از پیش کار شود. پ « نشریه دموکراتیک انقلابی» بدست نشر سپرده شود.

یکی از رفقای داکترما که تلاش داشت بیشتر به امور مالی توجه کند، پیش نهاد کرد، پلان یک موسس طبی ابتدائی را که به مداوا و علاج عاجل هموطنان ما در کمپ ها برسد طرح کنیم. این پیش نهاد او را پذیرفتیم و خاکه یا سواد آن پلان طرح شد. آن پلان را با خود برد. پس از چند زمان خبر داد که کدام منبع خارجی وعده کرده در تمویل آن پلان کمک مالی- فنی کند. آن داکتر که در کارهای انقلابی لنگش نشان میداد و اکثراً در

فراگرفتن تنوری های انقلابی غفلت، سهل انگاری و بی پروا بود، آهسته آهسته از کار سازمانی دست کشید و بالاخره، کمک مالی ماهواری را میکرد، توقف داد. اما آمد و شدش را به وقفه و دواز و کوتاه ادامه داد. روزی مطلع شدم که همان پلان را کدام موسسه به اصطلاح «خیریه» تمویل کرده و حال در شهر پشاور فعالیت می کند. خود داکتر هم گفتم، که آن پلان را دقیق و از وجوه مختلف کامل یافتند و در تمویلش کوتاهی نکردند. برای اینکه مرا خشنود ساخته باشد، گفت که آن موسسه متعلق به رفقاست و از شماست. من بوی گفتم «خدا» میزد شما کند. رفقا بدان نیازی ندارند. امید وارم حداقل در خدمت مردم ستمکش ما باشد.

یکی از رفقای «اخگر» که از زندان پل چرخی رهائی یافته و به پاکستان آمده بود، بملاقات مان آمد. از رفقای زندانی ورفقای درون کشور سلام های پیام ها داشت. چند روزی با هم به مذاکره پرداختیم و شرح دادم چطور رفقای «اخگر» در پاکستان و آلمان به آن «اعلام مواضع مشترک اخگر- ساوو» پشت پا زدند، و آماده نیستند در راه انقلاب پرولتاری در این عصر امپریالیسم، دست یکدیگر را رفیقانه و صمیمانه بفشاریم و بکار مشترک آغاز کنیم. او درحالیکه خوشبین بود که این نزدیکی زودتر در سازمان واحد انقلابی نظم بگیرد، می گفت، رفقای «اخگر» در درون کشور در همان حدی که با تنوری انقلابی آشنائی دارند، با اشتیاق در پی کار انقلابی مشغول اند. رفقای «اخگر» در آلمان شیفته مقام «رهبری» سازمان بوده، و در حدی توانائی مالی هم دارند. رفقای «کمیته اطریش» خود از منبع مالی سر شاری برخوردار و از این سبب چون قدرت اقتصادی دارند، در رهبری با رفقای آلمان کشمکش دارند، در نتیجه زیان کلی به آن رفقانی می رسد که در سنگر داغ مبارزه رویا روی با دشمنان طبقاتی پرولتاریا قرار دارند.

معلوم بود که ازعهده این رفیق «اخگر» که سابقه نیک داشت و عضو فعال بود، در حالت فعلی کدام کار عمده ساخته نیست و به پیش نهاد، وحدت او کسی گوش شنوا ندارد.

«املا» چگونه شکل می گیرد

رفیقی که آلمان آمده بود و در ظاهر ادعا داشت «عضو معلق» منسوب به جنبش «شعله جاوید» است، اما در اصل به «اخگر» رابطه داشت در اثر مذاکرات جدی بموافقه رسیدیم، همکاری صمیمی کنیم و ازیک دوست دیگر که خود را «عضو کمیته تدارک» می خواند هم دعوت نمودیم در مذاکرات سهم بگیرد. به این نتیجه رسیدیم که اعلامیه

مشترکی را نشر کنیم سواد آن تهیه و پس از تصویب نشر گردید. اما مهر و نشان مشخص نداشت. بعدها نظر به پیش نهاد «ساوو» نام این حرکت: اتحاد - مارکسیست-لنینیست های افغانستان» املا نهاده شد.

« جرقه» ارگان تنوریک - سیاسی آن گردید و به نشر آغاز نمود. مبالغه نیست که جنبش انقلابی کشور را تکان داد و مبارزه ایدئولوژیک حاد را شاهد گردید. خوانندگان متعدد انقلابی که شماره های متعدد « جرقه» را خوانده اند خود تصدیق می کنند، که انتقادات وارده و جواب های املا، گواهی میدهند، جنبش انقلابی بیک پیچ دیگر داخل شده است. اما ما خود از تجربه آموختیم که، سازمان بدون ارگان انقلاب خواهان آن بود. اینک باز از این تجربه می آموزیم که ارگان نشراتی بدون سازمان هم نمی توانست، و نتوانست به آرمان انقلاب اجتماعی- ملی طور شاید و باید جواب مثبت بدهد. خوانندگان « جرقه» ها و اعلامیه های متعدد « املا» اگر از روی احساس مسئولیت و فهم تنوری های انقلابی به متون نشر شده مراجعه کنند، درمی یابند که اشکال تراشی ها از کدام منابع و مراجع سربلند کرده و چطور در پیرامون مسایل حاد و حیاتی جنبش انقلابی، هوسبازی های روشنفکر خورده بورژوازی مدعی « انقلاب » بدسیسه منتج می شود و چون خوره ای این ارگان نشراتی بدون پشتیبان سازمانی را می خورد.

ما خود بدین نتیجه رسیدیم که روشنفکران خرده بورژوا تا به موضع طبقاتی پرولتاریا تمکین کنند و از هوس های خرده بورژوازی که مانع ای در راه انقلاب پرولتاری است تصفیه شوند، باید کوره های داغ مبارزه را طی و تنوری انقلابی را جدی فرا گیرند. روشنفکرانی که هنوز هضم نکرده بودند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در همان حدود دموکراتیکش جنبه عام انقلابی دهند و آن را با انقلاب آتی سوسیالیستی تنگاتنگ گره بزنند، فقط بظواهر امر توجه داشتند، که این یا آن حریف را مات کنند، این یا آن گروه را داغ نمایند و نشان دهند از اهلیت فردی ای برخوردارند.

ما میدانیم که پرولتاریا وحدت معنوی خود را از مارکسیسم - لنینیسم سرشار می سازد و وحدت مادیش در سازمان رونق می یابد از این سبب کسانی که از ته دل تعهد می سپارند از منشا طبقاتی قبلی خویش ببرند و در موضع انقلابی پرولتاری مصمم و پایدار قرار گیرند، باید از خرده کاری های احتراز جویند، تفوق طلبی را زیر پا کنند و درسنگروحدت پرولتاری با فداکاری مثل سایر سپاهی جانبازی کنند. لنین بما می آموزد:-

« فرق است بین اینکه انسان نامی (مثلا انقلابی پرولتاری) *قوس از ماست* روی خود گذارد، تا اینکه عملا آنطور باشد. فرق است بین اینکه محفل بازی را در اصول فدای حزب کنند، یا اینکه از محفل خود دست بشویند». گروهگیری را فدای حزب انقلابی پرولتاری نمایند.

بسیار ساده بود که خود را مارکسیست- لنینیست خواند، اما کسی درست فراگرفته بود که «چه باید کرد» می آموخت، برای اینکه کارگر (اضافه می کنیم روشن فکر خرده بورژوا) سوسیال دموکرات (اضافه می کنیم، مارکسیست- لنینیست) بشود باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی سیاسی مالک و کشیش (اضافه می کنیم اخوندها)، اعیان و دهقان، دانشجوی و ولگرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آنها را بشناسد، بتواند به کنه آن جملات رایج و سفسطه های رنگارنگی، که هر طبقه و هر قشری آن ها نیات خود پرستانه و «باطن» حقیقی خویش می پوشاند پی ببرد.» (تکیه از خود اثر است) .

باتاسف بچشم سر ملاحظه می کردم، که رفقا با بلند پروازی های و بالانشینی و کم کاری خویش، در بند این نبودند، که بخود زحمت دهند و در دانش تئوریک خویش بیفزایند. جملات و عبارات چندی را متحدالمال بگوش این آن شنونده رسانده و روی اصطلاحات معمول چند در پرخاش با یکدیگر بودند. در مواردی که تعیین می شد روی موضوع معینی چند رفیق گردهم می آیند و فرصت طویل یکی- دو هفته هم برای آمادگی بود، بخود زحمت نمی دادند متونی که وجود داشت را بخوانند و معلومات خود را منظم سازند.

از این سبب می توان گفت که آنها با سوسیالیسم که خود وجاهت علمی پیدا کرده، برخورد علمی نمی کردند، یعنی برای آموزش این علم سعی و تلاش نمی نمودند. مثالی می زنم. یکی از رفقای جوان که در باره اثر «در باره تضاد» ماوتسه دون مشکلاتی داشت، به مسئول حلقه خویش رجوع و در باره حل آن مسایل توضیح خواست. توضیح اوقاتش را باز نیاورد. بار دیگر رفیق دیگر در روشن ساختن آن مسیال اقدام کرد، آن جوان قانع نشد. تصمیم گرفتیم پنج نفر، دو عضوی که در «املا» نقش اساسی داشتند و سه جوان دیگر گردهم آیم، مسئول حلقه آمادگی بگیرد، در باره تضاد، بیشتر معلومات فراهم آورد، کنفرانس دهد و دیگران هم با ذهن آماده به جلسه حاضر شوند.

روزی که گردهم آمدم. مسئول حلقه آنچه فراهم آورده بود، بسمع حاضرین رساند. پس از آن نوبت به عضو «املا» رسید که ادعا داشت، «عضو کمیته تدارک» است. او بجای اینکه در باره «تضاد» معلوماتی ارائه کند، با همان فورمالیته متحد المالش، سخنان ته و بالای چند ابراز و عذر ناموجه پیش کرد، که رفتار امور شخصی اش شده و مجال نیافت در طول دو هفته، آثاری را ورق بزند. خود آن جوان را دعوت کردیم، مطالب درک شده اش را از «تضاد» بازگو کند، دیده شد که خیلی ناقص معلومات دارد و آن راهم هضم نکرده است.

چون به من نوبت رسید، حد اقل نشان دادم که کدام آثاری را در ظرف همین دو هفته خوانده و چه مقدار معلوماتی در باره «تضاد» تهیه دیده اما بجای اینکه «عضو کمیته تدارک» از این زحمت کثی ناچیزمن خوشنود شود، حسادتش تحریک شد و گفت نباید سخنران بیش از یک ساعت سخن بگوید. از یک ساعت ده دقیقه تیر شده بود که ناچار شدم در چند جمله مطالب گفته شده ام ر جمع بندی کنم. وقتی جلسه ختم شد، به او گفتم از یک سو دعوای کلان براه افئیده «منصب» و «مقام» بلند بالایی بما ارزانی شود و از سوی دیگر برای آن «مقام» تخیلی مولود رویا های خودی، خوردترین اسباب بزرگی فراهم نمیشود. عاقبت کاربخیر. یاد دهانی می کنم. «خودرا» «پیش آهنگ» و «دسته پیشرو نامیدن» کافی نیست. «باید هم عمل» مان «طوری باشد» که گروههای و توده های مردم خود اعتراف کنند «که ما در پیشا پیش دیگران می رویم.» و طور معروف سپر تیر بلا هستیم.

« برای اینکه ما در انظار اشخاص بیگانه (اضافه می کنیم و از خود) نیروی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی بسیار وبا سرسختی کار کند «چه باید کرد؟» فراگرفتم که این «عضو» املا فقط بدین منظور قد بلندک میکند، که احراز مقام کند و از آن طریق به غرض شخصی اش برسد که فکر میکنم رسید. تلاش داشت، املا حساب بانکی باز کند و صلاحیتش را بدست او بسپارد. از اینکه در شهر کورها، یک چشمه پادشاهست، او را مامور این وظیفه ساختیم. و از او توانست در مختصر مدتی از کمک اقتصادی آن افراد علاقمند انقلاب که به «املا» و متون «جرقه» ها جلب شده بودند و دست سخاوت داشتند، سو استفاده کند و کیسه خالی اش را با مثنی از پول «املا» پر نماید. دکان تجارتي بازویکی دو عراده موتر را بکار اندازد. او که بازیان دراز انتقاد می کرد، انقلابی حرفوی وجود نداشت و ندارد، حال که نیازمیرم جنبش انقلابی را به وجود سیاستمداران توده ای حرفوی لمس می کند، خود را به آن حد آگاهی نمی رساند، که شایسته این سنگر را پیدا کند و در این راه وقف جان و مال نماید. از کیسه «املا» می دزدد و هنوز هم ادعا دارد، مبارز «انقلابی» است.

آن عضو دیگر «املا» که مشهور بود، انضباط تشکیلاتی را نمی پذیرد و انراشیسم «مقدسش» را بارها در معرض تماشا قرار داده بود و حتی یکی از رفقای دور اخگریش برای وی نوشته بود، که پای هر قرار دادی بزودی امضا می کنی، و هنوز آن قرار روی کاغذ خشک نشده که به نقضش می برآنی، خود بیک رنگ دیگر از «املا» کنارگرفت، که بدون مشوره با رفقای دیگر خود نشریه را بنام «نبرد کارگر» طبع نمود. و برای اینکه مچش را بدست رفقا نهد، عنوان کرد، هوادار «املا». اما عمل نشان میداد که این حرکت سکیتاریستی، خودش سرکشی از یک نظم انقلابی پرولتاری سنتریالیسم دموکراتیک، است. بالاخره همین عضو اعلان کرد، که شکنجه

اقتصادی « جرقه » ها را در پنجه اش فشار میدهد که دو احتمال وجود دارد. - یا ر « جرقه » بر بحران غالب می شود و یا شکنجه اقتصادی منجر به از بین رفتن « جرقه » می گردد.

مضمون تهیه شده « بحث مختصری در باره ماتریالیسم تاریخی » که به تصویب رسیده بود، نشر شود، نزد این رفیق باقی ماند و به نشر نرسید، زیرا آن فشار اقتصادی « جرقه » را بلعید. اما تعجب نکنید که امور تمویل « نبرد کارگر » هنوز مورد هجوم شکنجه اقتصادی قرار نگرفته بود.

ما در پاکستان با مشکلات اقتصادی مواجه بودیم و اکثرا از کمک های سخاوتمندانه جنبش انقلابی و افراد مبارز وطنپرست شو و روز خود را سپری میکردیم، تا توان داشتیم تلاش میکردیم چاره ای برای بیرون رفت از بحران پیدا کنیم. سعی ما بر این درک تاکید میکرد که « ایجاد سازمانی از انقلابیون که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه کاری در مبارزه سیاسی باشد » (چه باید کرد؟) از نیاز مبرم جنبش انقلابی الهام میگیرد. (تکیه از خود متن است)

ما مولود شرایط ناگوار هستی اجتماعی کشوری هستیم که در آن ستم فئودالی قرون وسطانی در شکل آسیانیس، با زدوبند به امپریالیسم جهانی، ارتجاعی را طوری ساخته بود، که کمتر مجال میداد افرادی از بین توده ها نفس سیاسی بکشند و از آن بالا تر به عمل انقلابی دست بزنند. از « چه باید کرد؟ » می آموزیم: -... که « جامعه ای که در نتیجه یک ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و بواسطه تغییرات اقتصادی که روی داده و میدهد متلاشی گشته است تعداد بی نهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون میدهد.

اینکه امروز زهر رویونیسم معاصر شوروی افزون بر جنبش وسیع سوسیال دموکراسی غرب، که لاشه متعفن سیاسی بیش نیست و سراپا در خدمت سرمایه داری امپریالیستی قرار دارد، در اذهان روشنفکران ما رخنه کرده و طبع « انقلابی » شان را مکدر می سازد، خود علت دیگری مزید بر علت هاست.

رفقانی که به « ساوو » منسوب بودند، چه در آلمان ، چه در امریکا و چه در پاکستان یا افغانستان زندگی میکردند از نظر و انضباط انقلابی برخوردار نبودند و روابط محکم تشکیلاتی نداشتند. پس از نشر اولین شماره « جرقه » یک نماینده، در عمل عضو رابط رفقای پاکستان با رفقای داخل کشور، وقتی متن « جرقه » را مطالعه کرد با احساسات سرشاری از آن وصف کرد و افاده نمود که کار انقلابی خود داخل یک پیچ دیگری می شود. چند روزی با ما ماند و دوباره بوطن رفت. اما زود برگشت و با

یکدوست همراهش، زبان به اعتراض گشود، انتقاد او متوجه متون « جرقه» ها نبود، بلکه به ترکیب « املا» راجع می شد. به « عضو کمیته» وبه آن رفیقی که از آلمان آمده بود، عیوب و نقایصی را نشانی می کرد که رنگ سیاست انقلابی را اگر بی رنگ نمی ساخت، کمرنگ می ساخت. وقتی به آن ایراداتش جواب مقتنع داده شد، او دیگر مجبور شد، مقصدش را برجسته سازد. یعنی اینکه در این ترکیب جدید، جایگاه « ارجمند» و « شایسته» « جناب شان درکجاست؟! خیلی به حیرت افتادم. به او گفتم، میدانی رفیق! من تاحال خودم ندانسته ام، چه وزنی دارم و به چه دردی می خورم. و از کسی هم نقاضا نکرده ام که اولاً مرا برابر وزنم بفلان جاه و مقام نصب کنید، وبعد از من فعالیت بخواهید. درهرترکیب که قصد انقلاب پرولتاری دارد، ما تفاهم متقابل رفقای هم‌رزم آنچه درتوان دارم سهم گرفته ام و بفعالیت رو آورده ام. زیرا از هستی اجتماعی خود این شعور را گرفته ام که، یا مرگ یا پیروزی، هنوز آغاز یک کار است و باید ما که ادعا داریم « ساوو» آنین نامه دارد، برنامه دارد، برگ و صفی دارد، برنامه آموزشی دارد... و می خواهد درصف رزم انقلابی متعهد و مسئولانه حرکت کند، دستش بسوی رفقای هم‌رزم انقلابی درگروه های دیگر دراز است، تا با مساعی هم راه ایجاد سازمان پیکار جوی انقلابی پرولتاری راهموار سازد، باید در عمل نشان دهیم که با تعهد خود وفا داریم. بیا و کمر همت انقلابی را تنگ ببند و از خرده کاری کم کن و بر کار انقلابی بیفزای. او نشان داد که با « املا» هم‌نوا نیست وحتی در عمل مانعه خلق کرد که «جرقه» ها بدست رفقای ما در افغانستان نرسد.

روز تا روز معلوم شد که از « سازمانها» و « گروهها» فقط نا و یگان شایعه پراکنی خاصی بجا مانده و آثار محفل بازی های روشنفکرانه خرده بورژوازی شان هم درمحاق آمده است. برداشت ما این بود که این « سازمان ها را زنگ زده و بیک صیقل انقلابی نیاز دارند، که حدود فعلی تشکیلاتی شان را بشکنند و درجهت ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابی پرولتاری از نو دوباره احیا کند.

وقتی به این روشنفکران توجه می کنیم، بیاد می آوریم که نئین در « یک گام به پیش، دوگام به پس» نوشت:- «... روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند، صفت مشخصه شان همان انفراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است. .. که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز می سازد، یکی از علل بیحالی و نا استواری روشنفکران که اکثراً برای پرولتاریا محسوس است، درهمین موضوع نهفته است، و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها وبا شرایط در آمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی بسیار بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد».

با درنگ به اوصاف روشنفکر خرده بورژوا که توگویی با فلسفه نیچه ، ستایش از « مافوق انسان» جهانی بینی این روشنفکر با آن « مافوق انسان» در توافق می افتد او شایق است بیش از حد استدلال کند، معلومات شخصی، لیاقت و اهلیت شخصی اش را به رخ دیگران بکشد و سعی و تلاش هم همین است که بارز و «ارجمند» باشد و بیش از حد در وصفش برآیند.

برای او نظم و انضباط توهین است. زیرا فرد نخبه است و نخبگان به اطلاعات از یک نظم نیاز ندارند، گویی خود «نظم» باشند! آب بیاور و این حوض کلان را پرکن!!

یاد آوری می کنیم، که افراد گرانی، شخصیت پروری و قهرمان سازی آن چنان روشنفکران خود ستا را در خویش غرق ساخت که از نقل قول های آموزگاران انقلابی تعبیر های من درآوردی کردند و در پی برآوردن کام خویش پیرایه هانی به آن قول ها بستند.

فهمیده یا نه فهمیده در راه ایجاد حزب کمونیست مانع خلق کردند تا گروه «مقدس» خود را حفظ وحدت فکری عملی پرولتاریا را دریک حزب کمونیست ضربه بزنند.

ما درموقعش جزوه ای را درم باره «حزب» ترتیب دادیم و درآن برداشت های نادرست این همزمان را از آن اقوال کلاسیک های مارکسیست و پیروان حقیقی شان انتقاد نمودیم. طور نمونه ذکر مختصری می نمایم.

« ساما» اظهار نظر می کرد، که در بکار گیری سه سلاح مبارزه حزب، ارتش توده ای و جبهه متحد ملی، توجیه خود سرانه خود را دارد و نقش فرماندهی حزب را زیر پا می گذارد و بزعم خویش به هر سه سلاح ارزش همسان داده و درکارگیری شان خودش را مختار میداند. از این رو بدون حزب، او جبهه متحد ملی را می سازد و درخیال خودش « ملت واحد» شمول فنودالان استثمارگر را در داخل جبهه نموده علیه، روس «اشغالگر» می رزمند. فراموش می کند که حزب ستاد فرماندهی پرولتاریا، در ساختن ارتش توده ای، وحدت پرولتاریا- دهقان را تامین می کند وبا نیروی حزب در فرماندهی از طریق این ارتش، در جبهه متحد ستون فقرات جبهه را از کارگر- دهقان استوار ساخته و سایرطبقات را بر حسب نیاز اقتصادی شان که علیه فنودالیسم و امپریالیسم می رزمند به جبهه دعوت کرده، رهبری جبهه را از پرولتاریا و حزب کمونیست آن نمی گیرد.

این ارتش و این جبهه با یک دو نیرنگ روشنفکرخرده بورژوا پدید نمی آید. با معاییر و اسلوب ماتریالیستی- دیالکتیکی از ضرورت جامعه بیرون می آید. و طبقات

شریک جبهه هم نظر به تامین منافع خود در آن حصه میگیرند و حتی تلاش دارند، رهبری را هم کسب کنند. یعنی در جبهه همانطوریکه اتحاد وجود دارد، مبارزه هم چشمگیرست. و پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک ضد- امریالیستی هیچ نیازی ندارد، رهبری را بکس دیگر بگذارد و یا در معامله گذارد.

گروه انقلاب، طوطی وار تکرار می کند، که از «پراتیک- تئوری - پراتیک» فراگرفته، که پای پراتیک برود و از «پراتیک خودی» تئوری بسازد و بعد به انقلاب رو آورد، که حزب انقلابی را خواهان است.

چرا فراموش می کند، که آموزگاران بزرگ خود توضیح داده اند، معرفت، شناخت تعقلی از دامان پراتیک می خیزد. اما وقتی تئوری به علم تکامل کرد، خود چراغ راه پراتیک می شود. این بدان معناست که اولاً فراگیریم، تئوری از آسمان، غیب، و « بارگاه الهی» بزمین نازل نمی شود و از دامان عمل تولیدی، نبرد انسان با طبیعت، بر می خیزد و مبارزات طبقاتی و آزمون های علمی آن را تکامل میدهد و بسرحد علم می رساند. ولی مهم این است که ما در جاتزنینم و در زنجیر تکامل پراتیک- تئوری- پراتیک، برای تئوری، بین دو پراتیک محبسی نسازیم. بازم از آموزگاران بزرگ پرولتاریا بیاموزیم، که پرولتاریا در مبارزه اش با بورژوازی به دو نوع مبارزه اقتصادی و سیاسی بسنده نکرده، بلکه با آن توامان بنوع سوم مبارزه، مبارزه تئوریک نیز نیاز دارد. وقتی پرولتاریای کشور های پیشرفته با تولید بزرگ اجتماعی خویش فکر بزرگ را هم خلق کردند، معرفت علمی- مارکسیستی - لنینیستی خود شالوده همان نبرد انسان با طبیعت در نیمه قرن دوم نژده هم است و بدون شک از گذشته های تکاملی سیراب است. از این تجارب که در علم تلخیص شده ما باید بمثابه چراغ راه استفاده کنیم و از این تئوری بیاموزیم، که شرایط عینی انقلاب در جامعه به آمادگی شرایط ذهنی نیز نیاز دارد و ما باید آن را فراهم سازیم و حزب انقلابی پرولتاریا- حزب کمونیست را بسازیم.

تئوری انقلابی ای را که از پراتیک اجتماعی برخاسته از بین دو پراتیک، مشخص سازیم و در جایگاه، یک چراغ روشن راهنمای عمل انقلابی خود سازیم. می بینید که « گروه انقلابی» می رود بین « توده ها تا بن استخوان سرخ!» و پس از آنکه خودش « تئوری خلق کرد» شروع می کند به ساخت حزبی که در شهر نباید دیربماند، تا بگفته رژه دوباره، استحاله نکند و به حزب بورژوازی بدل نشود. او حد اقل از تاریخ حزب کمونیست چین نیاموخته که آن حزب از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷ در شهر ها بوده، اما استحاله نکرده و وقتی ضرورت افتاده ذریعه اعضایش به ده رفته و بازم دوباره از ۱۹۳۶ به بعد در شهر ها تمرکز داشته و کار شهر و ده را ربط سنترالیستی دموکراتیک داده و انقلاب ۱۹۴۹ را به پیروزی رسانده است.

«اخگر» در لاک سازمان خودش خزیده و یابلند پروازی هایش که زمانی از « اندیشه ماوتسه دون» جانبداری نموده و بعد به مشی « انورخواجه» گرانیده، مغرور انفراد گرانیش شده، ادعا دارد که همین سازمان « ناتوان وزنگ زده خودش در راه تکامل حزب می شود و گره کشای مسایل.

حد اقل نمی داند که این حزب در کشور عقب نگهداشته شده ما که برحق قحط الرجال سیاسی داشت، باید در سطح کشور از وجود روشنفکران انقلابی ای، در هسته رهبری تشکیل شود که در تئوری وارد و در عمل سیاست انقلابی پرولتاری گردد.

«اخگر» خود میدانست و میدید، که در میان اعضایش در آلمان، پاکستان و افغانستان، نه کدام رابطه انضباطی انقلابی وجود دارد و نه وحدت فکر و عمل. هر کدام از این شاخه ها به راه خود روان اند و ضعف فکری- عملی شان برای سایر گروه عیان می باشد.

ما در آن جزوه « که بدست جنبش است نظر خود را ابراز داشته ایم که همزمان را به سوی یک کانگره موسس دعوت نمودیم. اما به آوازمای غریب کسی گوش نداد. وما هم قبلا کمبود های خود را شمردیم و انتقاد کردیم.

خواننده متعهد انقلابی فراگرفته که جنبش انقلابی پرولتاری دستخوش چه نا بسامانی، تشتت، پراگندگی و هرج و مرج است و که عامل آن را نیز در نقش روشنفکران خرده بورژوا مشخص ساختیم.

رفقای « ساوو» چه در خارج و چه در درون کشور، تا آنجا که از حرکت شان در پاکستان خبرداشتند، بخود زحمت دادند به پاکستان بیایند. چنانچه از آلمان دو نفری آمدند زبان به اعتراض و انتقاد گشودند. چرا « ساوو» با فلان فرد یا فلان « کمیته» دست همکاری داد... وقتی به جواب پرداخته شد که « ساوو» به تنهایی قادر نیست در کاروان انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی، در موجودیت شرایط عینی انقلاب، نقش یک حزب کمونیست انقلابی را، بمثابة وجه ذهنی انجام دهد، و ضرورت است برای ایجاد حزب به سایر همزمان انقلابی و گروه های مراجعه شود با تفاهم نه گذشت و معامله روی اصول، بحرکت هم آهنگ و یک جهت موافقت صورت گیرد. راه ایجاد حزب هموار می گردد. آن ها قناعت کردند و رفتن، در نامه اولی که بس از رسیدن به آلمان نوشتند و بما ارسال کردند، خوشبینی نشان داده خود را « صد در صد» با تصمیم رفقای « ساوو» در پاکستان موافق یافتند. ولی دیری نگذشت که شبنامه ای نشر و در آن اعلام نمودند هوادار « ساوو» می باشند و به « املا» علاقه ای ندارند.

پس از آنکه یک‌عده از رفقای « ساوو » در داخل کشور مجبور شدند، کشور را ترک کنند و بخارج آمدند، از آن‌ها شنیدیم که عضو رابط « ساوو » از نظر تئوری چقدر عقب‌مانی وارد و در عمل چطور ماش‌واری هر طرف لول می‌خورد. یکی از این رفقا در نوشته‌های عنوانی ما، نوشت، که عضو رابط « ساوو » در طرح مسایل، آنقدر ناشی‌ونا آگاه هست که ساده‌ترین موضوع را شکل پیچیده می‌دهد، تو گویی با قضیه هندسه فضائی سروکار دارد. اکثراً سفسطه می‌کند و خود نمی‌داند از چه چیزی دفاع می‌کند. من خود ملتفت بودم که یک‌زمان زیر تاثیر گفته‌های کدام کسی، از روان‌شناسی اجتماعی، چند کلمه یا چند جمله نامرتبط ادا می‌کند، ناخودآگاه از فرونی‌دیسیم سخن می‌زند. بار دیگر از پاولف چیزی شنیده، فرونی‌د را ترک می‌گوید. در مرحله سوم از زیبا‌شناسی، حرف‌های دارد و در چهارم مرحله « شیفته تئوری خود انتظامی » شده است. اما او بخود زحمت نمی‌داد یکبار در باره همین مسایل مطروحه یکی-دو کتابی را بخواند، واقف شود که از چه دفاع می‌کند چرا؟ اینست که ما از زبان خود این عضو رابط ساوو شنیدیم، زیر تاثیر سخنان استاد پوهنتون چطور به « خود انتظامی » جلب و جذب شده است. به او گفتم « ساوو » در باره « ماتریالیسم دیالکتیک » رساله‌ای را گرد آورده و در آن درباره تئوری سبیرنیک، همان « خود انتظامی » این عضو، بحثی را دنبال کرده است. آیا آن متن را خوانده است؟ او خموش بود. به او گفتم این تئوری را آن پروفیسور پوهنتون خلق نکرده، بلکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از چندین دست به دست می‌شود، و تلاش می‌شود آنرا ضد مارکسیسم بکار گیرند. این نماینده « ساوو » عده از رفقای سازمانی را بدست بوس آن استاد برده تا در حل مسایل « دموکراتیک » از « ارشادات » او تبعیت کنند. معلوم نبود که « استاد » از کدام ایدئولوژی الهام می‌گرفت و « دموکراسی » اش از کدام طبقات بدفاع بر می‌خواست؟

اینست که فرا می‌گیرید، وضع جنبش انقلابی در سطح گروه‌ها چطور بود و در بین هرگروه از چه قرار. نتیجه این بود که مارکسیسم - لنینسیم انقلابی را با این خرده‌کاری‌ها از روح انقلابی تهی می‌ساختند و روشنفکران خرده‌بورژوا با اعمال اپورتونیستی خویش خواه‌ناخواه آب به آسیاب ارتجاع امپریالیستی می‌ریختند.

در اوضاع جهانی، سرمایه‌داری انحصاری با نقاب دینی و تفتین در جنبش انقلابی پرولتاری چنان فضای اختناق و ترور را حاکم ساخته بود، که هر جنبنده فضای سیاست انقلابی را در تنگنا قرار میداد. چون سازمان‌های پیکار جوی انقلابی پرولتاری را از درون دژ رویونیسم معاصر تسخیر کرده و روح انقلابی مارکسیسم - لنینسیم مصدوم و مجروح ساخته بود، در کشور پاکستان بیداد تنظیم‌های اسلامی- اخوانی در تحت حمایت رژیم نظامی وابسته به امپریالیسم نه تنها فعالیت افراد آزادی‌خواه، مترقی و

انقلابی را تحدید و تهدید میکرد، بلکه از نظر اقتصادی هم آوارگان به مضیقه دچار ساخته بود.

رفقای « ساوو » که از آغاز هم با تنگدستی اقتصادی بخور نمیر زندگی را تهیه کرده و اما به فعالیت انقلابی مشغول بودند، روز تا روز فشار اقتصادی و شکنجه های روانی آنها را داشت تا در صدد چاره ای بر آیند. دول امپریالیستی که از درک مهاجرت اجباری نیروی کار با انسیه پرورش یافته ارزان را در بازار گرم مشاهده می کردند، ذریعه موسسات به اصطلاح « خیریه » یا دفتر کمک به آوارگان « ملل متحد »، خیل خیل جوانان را شکار کرده به کشور های خود می بردند و بدین طریق جنبش آزادی خواهی انقلابی را صدمه می زدند.

مشاهد کردم که عده از رفقای ما بدون اینکه موضوع رفتن بخارج را طرح کنند، با امکاتی که فراهم شده بود اسناد سفر بکشور سرمایه داری انحصاری را آماده ساخته اند. سخن بجائی رسید که روزی یکی رفقیان همسنگر بمن گفت، احتمال دارد، پس از چند ما، این رفقای باقی مانده هم بیکی از کشورهای سرمایه داری بروند. و تو تنها بمانی، فکر خود را کن. به او گفتم، پروا ندارد، منکه به تنهائی ولو مشکل، هم عادت کرده ام.

فقط من و یک رفیق دیگر ماندیم و یکعده از جوانانی که به مسایل تشکیلات آشنائی داشتند ونه در تنوری وارد بودند. با این هم روابط خود را با سازمانهای دیگر برقرار نگهداشتیم. از کرختی ورخوتی که در جنبش پدید آمده بود، در تماس ها هم گرمی و جود نداشت.

مسئله دیگر، دراین اوضاع پر از تشنج این بود که- دو رفیق تصمیم گرفتند، فامیل مرا که شامل همسر و سه فرزندم می شد به پاکستان بیاورند، چون میدیدم که اولادهایم بیشتر از پیش مورد تهدید وتعقیب علاقه داری مزدور شوروی در کابل واقع شده اند، خود نیز راضی شدم. فامیل رسید و مشکلات امنیتی هم بر مشکل اقتصادی افزود. با اینهم خودم پیوسته مطالب جدیدی را از کتب، مجلات و نشریات روزانه گردهم می آوردم و با دوستان در میان میگذاشتیم. ولی از « جرقه » دیگر اثری پیدا نشد. با وجودی که به رفیق « املا در آلمان گفتم که رفقای مقیم امریکا یک مشت پولی ارسال کرده که می شود، یکی - دوشماره دیگر « جرقه » نشر شود، او دراین مورد خوردترین توجه نکرد. در اصل از داوم « جرقه » جانبداری نه نمود، بهمان راه « اخگر » روان شد.

حادثه بوقوع رسید و در شهر پشاور پاکستان رفیق « ساوو » و « املا » را مورد حمله قرار داده، می خواستند ترور کنند، اما جان سلامت برد. این خانم که بحیث معلم

کمیا، در یکی از مکاتب متعلق به افغان های مقیم پاکستان، ایفا وظیفه می کرد. از مدتی بدین سو مورد تعقیب یکی از تنظیم های اسلامی قرار داشت. چون از این «قضیه» ملل متحد خبر شد، به سراغ خانم آمد و او را به دفتر UNHCR تحت حمایت قرارداد. این خانم در ضمن اینکه خود را معرفی میکرد، که چیست و چه مشغولیت فکری - سیاسی دارد، به نماینده یا آمر آن دفتر گفته، که فلان رفیق شان بیشتر معروض به خطر است. اینست که آن نماینده با رفیق ساوو و یک ترجمان، اهل ایران به محل زندگی ما آمدند. جویای احوال شدند، وقتی پس از مذاکره کوتاه مطلع شدند، که ما با چه مشکلی مواجه هستیم پیشنهاد کرد، که می تواند هرچه زودتر من و فامیم را به آن دفتر پناه دهد، تا بعدها زمینه مسافرتم بیکی از کشور های سرمایه داری را فراهم سازد. از او تشکر کردم و گفتم، در باره این خانم توجه تان را معطوف می خواهم امیدوارم زودتر و بسلامتی از این خطر رهایی یابد. او کارتی را بمن داد که اگر مشکل پیش شود به آن آدرس مراجعه کنم.

در همین شب و روز در شهر پشاور یکی- دونفر از مبارزین را که مترقی بودند بقتل رساندند و رفقا مرا قدغن نمودند به شهر پشاور نروم. نامه های از آلمان و امریکا گرفتم که رفقا صریحا نوشته بودند، یا به دفتر مهاجرین «ملل متحد» برو و خود را از خطر مرگ نجات بده و یا اجازه بده برایت کفن بفرستیم... روزی از طریق تیلیفون یک رفیق بمن از آلمان گفت، دوستان اینجا می گویند، به دفتر مهاجرین « ملل متحد» بروید و خود را معرفی کرده «پناه سیاسی» بخواهید.

تصور کنید! من خود کار معینی نداشتم که از عایدات آن می توانستم فامیم را با وسایل حد اقل زندگی تامین خاطر نمایم. آزادی گشت و گذار نداشتم. فقط کمک رفیقانه سخاوتمندان همزمان بود که می توانست کرایه خانه، پول دوا، خوراک و قسما پوشاک را فراهم آورد. دامنه جنبش هم روزتا روز کوتاه شده و پایین می افتاد. عاقبت هم در این نزدیکی با ابرهای تیره پوشیده بود. از این رو ناچار به آن دفتر رفتم و پس از آنکه خود- را معرفی کردم یک مارکسیست- لنینیست هستم و فقط به همین سبب که از ایدئولوژی انقلابی پرولتاری پیروی می کنم، مورد خصم ضد انقلابی امپریالیسم، فنودالیسم و مرتجعین دینی قرار گرفته ام «پناه سیاسی» می خواهم. پس از دو سال کشور کاندا مرا «پناه سیاسی داد. از سال ۱۹۹۱ تا حال در این کشور مقیم می باشم.

ادامه کار ایدئولوژیک - سیاسی

کشور کانادا، در جمله هفت کشور بزرگ پیشرفته سرمایه داری انحصاری دولتی خود در صف آخر قرار دارد. که از چندی بدین سو امپریالیسم روسیه هشتمین کشور را حایز شده است. ولی در تحلیل های بعدی کانادا در صف بعضا سیزدهم و حتی بعضا نهم کشور سرمایه داری جاه داد شده، اما در رسمیات هنوز در همان مقام هفتم کشور های بزرگ جاه دارد.

این کشور که بیش از ۱۳۷ سال ادعای استقلال سیاسی دارد، دیده میشود که مدت ها در تبعیت و انقیاد از امپراطوری بریتانیا کبیر، استقلالش را در معامله گذاشته و بعد ها امپریالیسم امریکا او را در حمایه خود دارد. وابستگی اش در هر حال ملموس است. در جوار بیرق خودی کشور، بیرق امپریالیسم انگلیس هم در اهتزاز است. دولت فدرال در راس تشریفاتی اش، بالای سر صدر اعظم، گورنر جنرالی دارد که مقام علیا حضرت ملکه انگلستان را نمایندگی می نماید. در سوگند نامه تبعیتش، دعایا بنام ملکه هم عهد وفا داری می کنند.

این کشور در اساس خود از مهاجرین تشکیل شده و بومی های اصلی اش از آغاز تا حال پامال جفای همین مهاجرینی شده که از کشورهای پیشرفته اروپایی به این سرزمین آمده اند. حفریات شناسی- باستان شناسی، انسان شناسی گواهی میدهند که دوازده تا چهارده هزار سال قبل پای انسان به این سرزمین بوسه زده است. در آن زمان که هنوز کره زمین در قشر خود یخبندان بود و بین سایبریا الاسکا، بحیره بهرنگ وجود نداشت، انسان از آنجا به این سرزمین پاه مانده است. بعضا ورود انسان به این قاره را که امریکا نام داشت سی هزار سال قبل نشانی می کند.

البته پس از آنکه پای کریستف کلمب در ۱۴۹۲ میلادی با هیئت همراهیش به این قاره می رسد، بومی ها خود می گویند، که از همان زمان بلا، مصیبت، نگبت و بدبختی برباشندگان این سرزمین نایل شده است. چنانیکه، وقتی دول برسر اقتدار امپریالیسم امریکا و امپریالیسم کانادا، می خواستند صدمین سال ورود کریستف کلمب را تجلیل کنند و از آن بمثابه آغاز تمدن استقبال نمایند. بومی های امریکا و کانادا علیه این اقدام ابراز خشونت کردند و با عکس العمل قهر آمیز خویش مانع این عمل گردیدند. ابراز داشتند که از ۱۴۹۲ به بعد برای باشندگان اصلی این قاره تمدن نیاورده اند، مرض و بدبختی و فساد آورده اند، دارائی شان به یغما برده و خود آنها بار به بردگی کشانده اند.

کسی که بچشم سرحال بومی ها را می بیند، خود میداند که در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری، هنوز در جوار سیادت سرمایه داری انحصاری دولتی در این کشور، بومی ها با عنعنات و رسم و رواج های کهن در روابط کمون بدوی زندگی می کنند. اما سرمایه داران از خود «تمدنی» دارند که آن را با خون و عرق بومی ها و برده ها نیکه

به این سرزمین آورده شده آباد کرده اند. در این کشور که آزادی های سرمایه داری وجود دارد و وجدان بورژوازی این آزادی ها را تا آن حد مجاز می شمرد که بمنافع سرمایه زیان نرساند، در زبان ادعایی شود، که یک کشور دارای فرهنگهای مختلف یا مولتی کلچر است. یعنی بمردمان مهاجر حق داده شده بطور « مسالمت » در جوار هم زیست کنند و بهم مرواده نیک داشته باشند، حسن تفاهم بر قرار نمایند، ولی بهوش باشند که از قوانین مطروحه سرمایه داری، عدول نکنند.

تا جایی که می بینید، کلونی های مهاجرین، جدا از هم با عنعنات و رسم رواج های خویش مرزهای فرهنگی خویش را دودسته محکم چسپیده و به خیال خود سعی دارند خصوصیات ملی شان را حفظ بدارند. این عدم آمیزش در چهار راهی تلاقی فرهنگها، در این عصر وزمان، نمی تواند ثبات و قوام و پایدار داشته باشد. فرهنگ مسلط سرمایه داری با قدرت اقتصادی این مرزهای مصنوعی را می شکند و روند تکامل خودش انسان ها را بسوی هم آهنگی بیک فرهنگ عالی تر انسانی، فرهنگ پرولتاری سوق میدهد.

مهاجرین چه به کار فکری اشتغال داشته باشند، که در حال از مهاجرین کشور های عقب نگهداشته، کمتر افرادی نایل می شوند، بدان حد رشد فکری برسند، که این دول آنها را به کار فکری بگمارد، و چه به کار جسمی، در کارگاه، فابریکه پهلوی هم قرار میگیرند. یعنی مرز وطنی، ملی، نژدای، مذهبی و فرهنگی محدود شان در این کارخانه محو شده و به فرهنگ کارگری مبدل می شود.

اما تبلیغات زهرآگین سرمایه داری که انسان را گرگ انسان می سازد، در این راه ناهمواری ها و موانع خلق می کند و تلاش می نماید، حدود مرزها دست نخورده ماند و با افتراق این ملت ها همان سیاست « تفرقه بینداز و حکومت کن » خود را جامعه عمل ببوشاند.

در این کشور دیدم حتی لمس کردم که چطور ملت های مختلف آواره، در بدر، مهاجر، درحالیکه همه بیک درد بی وطنی یا جلا وطنی مبتلا می باشند، ولی بینند که اربابان، خداوندان «سرمایه» چطور بر گوشت و پوست و دماغ شان امر و نهی می کنند و اذیت و آزار می رسانند، هنوز بسوی وحدت پرولتاری، انترناسیونالیسم پرولتاری تمایل نشان نمی دهند. وقتی می بینند که یک فرد هم طبقه شان از کدام ملت یا کشور دیگر بدون سبب از جانب سرمایه دار طرد می شود و یا محکوم بجزا میگردد، این ها خورد ترین حق هم دردی طبقاتی نشان نمیدهند. نمیدانند که این شتر سفید در پشت درب خانه آنها نیز خوابیدنی است.

یک بار دولت بجرم نکرده یک فرد سومالی، زهر تبلیغات را بکام سایر ملت ها میریزد تا آنها را تحریک کند، که علیه « سومالی » ها خود دار باشند و از آمیزش با آنها محتاط!!

باردیگر این اتهام دامن یک ملت دیگر را می گیرد، و درسومین، چهارمین ... بار کدام ملتی باقی نمی ماند، که بیداغ بماند. بدین صورت کسی که داغ ندارد و حاکم است « سرمایه » و سرمایه دار است که درز انداخته، نفاق چاق کرده و کامروانی می کند...

حال روشنفکران در این سرزمین هم تماشایی است. از روشنفکران مترقی یا « انقلابی » این کشور، با چند تن آشنا شدم. فکر میکردم چیزهای تازه و بکر بشنوم. اما در عوض یا نغمه های دلخراش « سوسیال دموکراسی » را تحویل گرفتم و یا در چند جلسه دیگر از « سوسیالیسمی » را که بفرسخ ها از روح انقلابی سوسیالیسم علمی دور بود.

یک نفر مرا دعوت میکرد که به حزب ناسیونال دموکرات کانادا رجوع کنم تا از مردم سوسیال دموکراسی آن ها آگاه و در صورت قبول برنامه شان عضو آن حزب شوم. دو سه جلد کتابی را هم بمن داد که بخوانم. خواندم و پس از چند روز نظر خود را از خواندن کتب و مشاهدات روز مره ام ابراز کردم. او خود گفت که من با ما مارکسیسم-لنینیسم آشنایم و در موقف انقلابی پرولتاری بمسائل برخورد می کنم. لذا خود ش نتیجه گرفت که بین مارکسیسم-لنینیسم و سوسیال دموکراسی یک رابطه وجود دارد.

به او توضیح دادم که در اونتاریو حزب به سر اقتدار که مدعی سوسیال دموکراسی بود و از هواداری کارگر مزدور دم می زد، چه بلانی را بر سر کارگر تورنتو آورد و در اخیر از خشم کارگران چطور از قدرت افتید و بابره از صدارت به کرسی استاد یونیورسیتی افتید.

همه احزاب موجود در جامعه کانادا را، احزاب بورژوازی یافتم بشمول « حزب کمونیست » آن را. با اعضای این حزب چندی آمد و شد داشتم. تا بحث جنبه عام داشت و از زبان آنها نقل قولهای از مارکس و « کاپیتال » می شنیدم. اما وقتی مسایل خاص طرح شد، طور مثال پرسیدم در باره شوروی رویزیونیستی سوسیال امپریالیستی، چه نظر دارند. در جواب شنیدم که ما با این مسایل سرو کار نداریم و شوروی را هنوز یک کشور سوسیالیستی می شناسیم. با هم احزابی که خود را سوسیالیست یا کمونیست می شمارند، رابطه داریم. علاوه کرده فعلا در کانادا ما مشغول این مبارزه می باشیم، که چطور کارگران از دام افسون NDP بیرون کنیم بناحق عنوان حزب کارگری را حمل میکند و بدین سان از طرق مبارزه « مسالمت آمیز پارلمانی » به قدرت رسیده یا می رسد!!

هویدا شد که او (این حزب کمونیست) شایق و علاقمند دگرگونی بنیادی نیست، فقط آرزو دارد در چهار چوب همین نظام سرمایه داری انحصاری، از رقیبان دیگر سبقت کند، بر سر کارگر کلا بگذارد و به همت رای آنها به سر خر دولت سوار شود. من اظهار کردم، که وقتی شما ایدئولوژی روشن انقلابی پرولتاری نداشته باشید چطور بخود حق می دهید نام «حزب کمونیست» را برخود الحاق کنید. در سطح جهان امروز بین ایدئولوژی بورژوازی و ایدئولوژی پرولتاریا بشدت مبارزه وجود دارد و کسانی که در راه سیاست روانند، میدانند که برای معرفی مردم خود، ناچار باید در زمینه ایدئولوژی کارکنند. اگر در زمینه ایدئولوژی پرولتاری کار نکنند، ناگزیر سیاست آنها تابع ایدئولوژی بورژوازی می گردد.

ما دیگر می بینیم که پس از سال ۱۹۵۶ در شوروی ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی، ایدئولوژی پرولتاری با خیانت رویزیونیسم معاصر لکه دار شده و زخم برداشته است. از این سبب اگر شما «کمونیست» هستید، همانطور که با امپریالیسم مبارزه بی امان می کنید، و باید کنید، ضرورت است با رویزیونیسم هم مبارزه کنید و قاطع مبارزه کنید.

یکی دوشماره از بولتین های «خلاف جریان» را که بزبان های انگلیسی و فرانسوی نزد خود داشتم به این نماینده دادم که آن را بخواند و بعد درباره بحث را گرم سازد. اما رفت و پس برنگشت. فقط از طریق یک فرد دیگر شنیدم که مرا با تاپه «استالینیست» از خود دور ساخته و لزوم ندیده اند در تماس باشند. خوب است که از این اپورتونیست های عیار خلاصی یافتم.

درباره مبارزین وطنی، افغانی خود، نمی دانم از کجا آغاز کنم. زیرا وقتی از طریق تیلیفون این امکان را یافتم با یکی دو نفر از رفقا در جوار هم بنشینیم و از فضای موجود صحبت سیاسی را آغاز کنیم، دیدم یک رفیق در زیر کار جسمی آنقدر از کسب آموزش علم انقلاب دور مانده که همان دانش الفبائی او که در پاکستان کسب کرده بود، هم از یادش رفته است، تکان خوردم که در این کشور طور مصطلح، «هرکس برای خود و خدا برای همه است».

آن رفیق دیگر از نشریه «همبستگی» که روشنفکران ایرانی نشر میکردند، جانبداری میکرد، که وقتی چند شماره آن را بمن سپرد، خواندم و دریافتم که این عنوان «همبستگی» در عمل از انترناسیونالیسم پرولتاری طرفداری نکرده و شوونیسم ملی-ایرانی را با این «لباس» ببازار گرم سرمایه داری عرضه میکند. از آن پس نشریه ای را زیر عنوان «انترناسیونال» بمن سپرد. از مطالعه آن آگاه شدم که «حزب کمونیست کارگری-ایران» نه تنها لنینیسم - مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری را رد

می کند، بلکه از آن بالاتر ادعا دارد که درمارکسیسم هم نوآوری دارد و رهبران خود فرد مبتکر و تنوریسین « خلاق » است.

همین رفیق خود شاهد بود که در یک جلسه ای که در آن عده از رفقای «انترناسیونال» نظر خود را با صراحت اعلام کردم و از مارکسیسم- لنینیسم بدفاع برخاستم- این رفیق ما شاهد است که در جلسه های مختلف و متعدد نه تنها در رد نظریات طرح شده آنها انتقاد های خود را تبارز دادم، بلکه موضوع انترناسیونالیسم پرولتاری را مشخص ساختم.

« انترناسیونالیسم در کردار- یکی و فقط یکی است و آنهم کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشورخویش و پشتیبانی(از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی، بدون استثنا در تمام کشورها است» لنین (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، انتخابات یک جلدی، ص ۴۶۴ زبان فارسی)

اینکه تبلیغ شود که ما « وطن» نداریم و درعمل عنوان « حزب کمونیست کارگری ایران» برجسته شود خودش نقض قوق است. وقتی « کمونیست» ها وطن ندارند، پس چرا « ایران» را برمی فرازند. معلوم است که ما دریکی سرزمین معین، بین قوم معین تولد شده و منسوب به همان سرزمین وقومیم. از کشور خودی نظر به جهان پهناور معلومات بیشتر و درموردی دقیق داریم. از نظر ایدئولوژی به ایدئولوژی پرولتاریا گرایش داریم و این خود می رساند که کارگران از نظر ایدئولوژی وطن معین ندارند به طبقه جهانی پرولتاریا گره می خورند. اما در عمل کارگران هرکشورسعی و اهتمام کنند تا خود را در مبارزه رویاروی با دشمن در دل توده ها جا دهند و از این طریق نماینده بارز انقلابی کشور خود گردند. از همین موقف باسایر رفقای طبقاتی خویش دست کمک معنوی و مادی را دراز کنند، نه اینکه زیر نام انترناسیونالیسم پرولتاری و دنباله در یوزه گر و تفاله خوار جنبش شوند.

به رفیق دیگر وقتی برخوردیم، متوجه شدم ازیکسو تحت تاثیر « حزب کمونیست کارگری ایران» است و از سوی دیگر نشراتی را که منابع مطبوعاتی دول سرمایه داری انحصاری تهیه میدارند، یکی آن بدست او قرار دارد، قسما خواننده و قسما از کس دیگر در باره اش چند کلمه شنیده، قبول کرده، که مارکسیسم اکنون « کهنه» شده و در بسا از موارد در جامعه فعلی تطبیق نمی شود. همان زمزمه ایکه « کمونیسم کار آئی ندارد!»؟ آن کتاب را خواندم و به این رفیق توضیح نمودم نویسنده از « کاپیتال» چه برداشتی دارد، و « کاپیتال» خودش چه می گوید، از آن بالاتر گفتم عصر، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریست، باید دید که لنینیسم، مارکسیسم این عصر چه می گوید.

او در اوایل با ابهام و بعد تر روشن طرح کرد، که لنینیسیم را، ستالین ساخته و پرداخته است. و خود ستالین را یک جلاذ ! « قصاب » ! و « آدم خوار » نشانی میکرد. در باره رفقای جوان ترکه از دیگران تبعیت و پیروی می کردند، در فضای لیبرالیسم بورژوازی و بدون ارگان مرکزی نشراتی، شما دیگر توقعی نداشته باشید که غیر از گل های اندیویدوآلیستی در عنفوان شباب چیزی دیگری بروید.

از طریق تیلیفون از آلمان و امریکا هم رفقای بتماس آمدند. اما موضوع داغ روز همان مهممه، دموکراسی لیبرال غرب بود، که دانسته یا ندانسته در همین موج دست و پا می زدند و در لفظ شایق مبارزه « دموکراتیک » بودند. طور نمونه از رفقای مقیم امریکا نامه ای گرفتیم، که مژده میداد دوباره چند رفیقی گردهم آمده قصد دارند، « افغانستان آزاد » را دوباره احیا و نشر کنند. ولی معلوم بود که اینها از « دموکراسی نو » بمعنی دقیق کلمه نو که رسالت دموکراسی را پرولتاریا بدوش داشته باشد نه بورژوازی مفهومی بدست نمیدادند. در جواب زیر عنوان « بجای مرام نشراتی » در ششم ماه فبروری ۱۹۹۲ در ۱۸ صفحه جوابی نوشتم و مسایل روز را حلای کرده، ترسیم نمودم، در این بار به تعقیب از « شعله جاوید » آنهم در وجه تکاملی اش چه آرمانی را حمل کند، از آنجا که نسخه اصلی نامه در جمله اوراق قید است، بگذار از بعضی جملات اخیر نامه چند سطری را در اینجا قیدم کنم: - « ... در خلال این نامه نه تنها از کمک و بذل مساعی مادی و معنوی خود در احیا دوباره نشرات اظهار آمادگی می کنیم، بلکه احساس مسئولیت می نمایم تا با تساند با همی اجتماعی یکدیگر بتوانیم در این بحران اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی ایدئولوژیک در افهام و تفهیم همدیگر دست همکاری را دراز کنیم.

اجازه بدهید از همین مهلت زود گذر استفاده کرده و بخاطر دوستان خود این نکته را برجسته بسازیم، که ضرورت و جبر اجتماعی سابق و انگیزه اعمال ما باشد، نه موج عاطفه و احساسات گرم خرده بورژوازی.

بگذار از سنگی که بر شیشه سکوت حواله می گردد، صدی مهیبی برخیزد، که گوش کرها را تکان دهد چه رسد به گوش شنوارا. بگذار از ظنین آواز « جریده افغانستان » اعشه بر اندام دشمن مردم پدید آید و انعکاس این ندا بریا مردم جنگزده و تسلیم ناپذیر کشور ما مژده آزادی، استقلال و حاکمیت واقعی مردم در امور زندگی شان باشد. بگذار تحکیم و تساند سازمانی بین عنائر آگاه و متعهد از روی فهم، درک و خود آگاهی که در اصل دیسپلین است ناشی شود. و بگذار از تصادم افکار آن برق حقیقتی بجهد که محصولش دگرگونی بنیادی با اصل فرهنگ مردمی باشد. به آرزوی درک بهتر و عمیق یکدیگر در فضای مناسبات واقعا مردمی که انسان طراز نویسن خواهان آنست.»

نتیجه چه بود؟ خموشی و از کنار طرح مسئله عاملان گذشتن. وقتی از طریق تلیفون جويا احوال شدیم که آن احساسات گرم در حال باچه فسونی گیر کرده و چرا رفقا خموش هستند، معلوم شد، ملامتی وجود دارد، ام ملامت مشخص نیست.

یکی رفیقی بدیدن ما آمد. چون او را در کشور پاکستان فعال، با جذب و جدی می یافتم و در استدلال و طرز تحلیل او عشق و شور میدیدم، فکر کردم که حال هم از آن گذشته اثری دارد و درک بهتر از موضوعات او را توان تر ساخته، اما برخلاف، متوجه شدم که بحث روشن نمی کند، با ابهام سخن می گوید. و بیشتر ورد زبانش اینست که شرایط تعویض شده و زمان چیزی دیگر می خواهد. در روز اخیر، از او جويا شدم، اینکه شرایط تغییر کرده، مارکسیسم - لنینیسم حقیقت عام و رهنمائی عمل است یا نه؟ اینکه زمان چیز دیگر می خواهد، آیا می توانید آن چیز دیگر را روشن سازید؟ او گفت فعلا بدین قرار رسیده که با آن توشه و اندیشه دیروز یا « کهنه» نمی توان در سفردوردنیای امروزی موفق بدر شد! این گفته اش را در ضمن نامه ای که بعدا از امریکا روان کرد، در چند جمله بیان داشت و از موجودیت موسساتی از قبیل NATA و Fatt نامبرده و درحالیکه پوچی و بی حالی نظام سرمایه داری جهانی را با مثالها توضیح میکند، خود بدین نتیجه می رسید:- رفیق عزیزرفقای ما و ما باید با جدیدت روی بررسی و توضیح وضعیت فعلی جهان و جوامع ما کارکنیم و برنامه پلانفورم در خود تطبیق و اجرای وضعیت فعلی را با روشنی هرچه تمام تر برای خود روندگان راه تقدیم نمایم در غیر آن با کنش کهنه نمی شود دنیا را نورزد.»

در اینجا ولو خواننده متعهد انقلابی خود را خسته بسازم، اجازه می خواهم نقل کامل نامه خود را عنوانی آن دوست نقل کنم:-

« برادر عزیز! سلامت و سرحال باشی. سلام های اعضای فامیل و دوستان را به خودت ... و اولادهای عزیز تقدیم میدارم. پس از مدت زمان طویل نامه ات را گرفتم. بی محابا گفتم:- « هرچه از دوست می رسد نیکوست!» ولی اجازه بده به متن درنگ کنم. شما که ادعا دارید با « کنش کهنه» به دور دنیا نمی روید، طبعاً « کنش نو» را برای سفری به دور دنیا دیده و یا در صدد تهیه آید. مبارک تان باد! ببینیم در این نو آوری ها برنشتین، کاوتسکی، تیتو، خروشچف ... گریچف و تازه دو کونف(دردومانی که خود بدان اشاره کردید، و غیره شامل می شوند یا نه؟ و دامن منصور حکمت را درجمله این « نوگرایان» هم میگیرید، که در مجله آزادی بزبان رسا در جواب سوالی می گوید: دموکراسی اش، دولت آزاد، مدرن و سکولاررا شامل میگردد. طبعاً نزد او و امثالش « انتقاد از برنامه گوتا» و « دولت و انقلاب» ... و غیره « کهنه» شده و لذا « دولت آزادان معنی خاص امروزی پیدا می کند، یعنی معنی « نو».

متوجه می شوم که نوشته را با درک مادی تاریخ و روش دیالکتیکی نقد نمی کنید. از تمام متن فقط متوجه مثالی می شود که به مثالهای ۷۰ و هفتاد و پنج همین عصر تعلق میگیرد (مراد از نوشته، « فریاد دموکراسی » است)، و در جایش فکر میکنم دست نصب شده است و از نظر تاریخی هم «کهنه» نشده و خود مطلب معین را در مورد روابط دو دولت امپریالیستی افاده می کند، که طرف زور مند (از نظر اقتصادی – سیاسی) آن جانب ضعیف را برحسب قانونمندی تکامل جامعه سرمایه دای مورد ستم و چپاول قرار میدهد. چرا شما در همین مضمون طویل مثالهای دیگری را که به سال های نود (همین عصر) تعلق میگیرند نمی بینید. بخصوص شماره ۸ فبروری ۱۹۹۳ «شپیکل» و شماره های متعدد «سنتیز» را از یاد می برید. مقصر نیستید. چون می خوانید « کنش کهنه» را بکوید و «نو» را در دستور روز قرار دهید. تا به سفر خود دور دنیا سبکبال به پرواز آید! سفرخوش چشم حسود کور!

حال دانسته می شوم که شما تحولات انقلابی دستگاه های مغز الکترونیک (مایکروپروسورها) را به چه شگفتی ای یا د آور می شوید و تذکر میدید که دردستگاه های سالهای هفتاد و حتی دهه هشتاد و حتی نود در بسا موارد کهنه شده اند. یعنی اینکه با این تشبیه تذکر مثال دهه هفتاد در زمینه ساخت اجتماعی یک جامعه خود کهنگی زمانی موضوع را نشان داده و همپای تحولات و انقلابات تخنیکی نیست و لذا درد امروزی را چاره نمی کند!

تا جائیکه عقل «کهنه» من در مطلب وارد می گردد، بچشم سرملاحظه می کنم که نمایندگی های دستگاه های کمپیوتروقتی دستگاهی را می فروشند بیش از دول (وارنتی) نمی کنند و یعنی بزبان حال می گویند، این دستگاه پس از دو سال کهنه می شود. اما سرعت «کهنه» شدن تحولات اجتماعی و انعکاس آن در ذهن بشکل ایده ها، فرضیه ها، نظریات و بالاخره علم، بهمین سرعت نیست و نمی تواند باشد، انقلابات علوم طبیعی طول مثال فزیک اتم، کمیای مولیکولی، بیولوژی و غیره هم سریع تر از تحولات علوم اجتماعی می باشد. از این رو نمی توانم با این برخورد ژورنالیستی بگونه مطبوعات غربی شما همونوا کردم ک قید چند سطری دریک مضمون از دهه هفتاد، دال بر پیروزی از « کنش کهنه» باشد. اما اینکه شما درافاده این مطلب چه خوانید بگوئید و کدام راه «نو» را انتخاب کرده اید مزید تان باد! برادر برادر و حساب بین برادران روشن.

یا شما توضیح میدید که NAFTA (از نوشته شما دومی از قلم افتیده) یا GATT (در اینجا نیز یک T نوشته شده) پس از « جنگ سرد» باب نوی را در قرار داد های اقتصادی معرفی می کنند. اجازه بدهید توضیح دهم که GATT در سال ۱۹۴۷

عیسوی، موافقه نامه عمومی در باره تجارت و تعرفه گمرکی است. در این میثاق موافقه های عمومی گمرکی و تجارتي تا نیل به نظام تجارتي - سياسي بررسی می گردد. پس می بینید که این قرار داد پس از « جنگ سرد » نی، بلکه در زمان موجودیت « جنگ سرد » بمیان آمده است. و اما نفت عمری هنوز در حدود یکدهه ندارد. این قرار داد آزاد بین دول امریکا، کانادا و مکسیکو هنوز هم دستخوش بحران است و با سوالات عدیده ای مواجه، جان مطلب در اینجاست که آن قرارداد با عمر تقریباً پنج دهه و این قرارداد به عمر ۷-۸ سال هر دو ریشه کهن تاریخی در دوره سیادت سرمایه داری رقابت آزاد و سرمایه داری امپریالیستی دارند. اینکه کشور ها برای تکامل اقتصادی خود طریق تعرفه گمرکی را اتخاذ کرده و یا به تجارت آزاد ارجحیت میدهند، در اصل مقام سیادت سرمایه را ضرر نمی رسانند. اگر اجازه دهید تذکر دهم که در این مورد بیک نوشته مارکس رجوع کنید که عنوانی Schweiger ارسال کرده و عنوان مضمون « درباره تجارت آزاد » است. می بینید که این وصله ها برا آن پایه ها یا متن های « کهن » چه « تازگی » می بخشد!

دوست عزیز! قبول کن که روزانه جراید و روزنامه ها را تا آن حد که بدسترس قرار میگیرند ورق می زنی و با روزنامه «ستیزن اتاوا» اشتراک دارم. میدانم دنیا در قطب سرمایه و کار مزدوری بحرانی را از سر میگذراند. ارقامی را که شما در نامه خود به حکم دانه یا « مشتی » از « خروار » ذکر کرده اید، از روی پرده تلویزیون، مستقیماً از زبان کلینتون شنیدم که در برخی از مجلات و نشرات آن دیار مطالعه کردم. یک زمان از نشرات فدرالیست ها که یک دوستی بدستم گذاشت از راز های دیگرش هم خبر شدم.

چه تعجب دارد، که سرمایه مالی امپریالیستی در عصر سیادتش بر قال تا قاف جهان، وقتی می بیند بزرگترین دولت موجودش، اضلاع متحده امریکا، به جنگ بحران عامی گرفتار و دولتی ک روزی از جمله طلب گارهای طراز اول شمرده می شد. حال درجمله بدهکار طراز اول قرار دارد، یعنی بدهی او به حدود هفت تیلریون دالر در سال می رسد، طبق ارقام رسمی، در یک جا با دیکتاتوری فاشیستی ثقلت این بحران را به دوش زحمتکشان و رنجبران تحمیل کند، در جای دیگر با نا سونالیسم، در جای سومی با دین و درمحل دیگر با قاچاق مواد مخدره، در جای دیگر با ملتیتاریسم و کودتا، در همه حال باید دین و دولت چماقی بدست امپریالیست ها باشد تا بر سر کارگران و زحمتکشان فرود آید و انقیاد آنها را بزنجیر ستم سرمایه، برای مدت زمان دیگری هم فراهم سازد.

اگرعالمی می خواهد درساحه طورمثال Instrumentalism (انسترومنتالیسم) را مواظله کند و نشان دهد اختراعات جدید Ultramicroscopy، مکرسکوپ الکترونیک و غیر را نشان قادر به شناخت اشیا (ریز) جانداري از قبیل Virus، میکروب ساخته و

لذا نتیجه نادرست گیرد، که این افزار است، که تعیین کننده شناخت است، آیا پیوند «نو» در جهان بینی ایدالیستی و روش متافیزیکی نیست؟

یا اگر در اقتصاد سیاسی (economic) O'konometrie trie مدعی یک مکتب «نو» اقتصادی گردد، آیا چیزی دیگری بجز از دفاع از منافع سرمایه و حمله به موقف کارگر مزدور است یا نه؟ و غیره، که می خواهد تضاد های سرمایه داری را ماست مالی کند.

شرح طویل این بحث که سوسیالوگهای متعدد و مختلف نظام سرمایه داری در پناه جهان بینی ایدالیستی و منطق متافیزی چه وصله های «نو» را در آن لباس فرسوده اضافه کرده و از عوارض جداگانه یا علائم منفرد، طور منتزع از واقعیت ها و جدا از ماهیت اصلی، فرع را جای اصل می گذارند و نام آن را مکتب «جدید» می گذارند در ظرفیت یک نامه نمی گنجد. و اگر طالب (معلومات باشید شما را به کتاب «فلسفه مارکسیستی که من نسخه آلمانی اش را دیده ام و در سال ۱۹۶۵ در آلمان شرقی به نشر رسیده و یا به کتاب انگلیسی زیر عنوان «مارکس» انگلس و لنین و علوم اجتماعی» راجع سازم.

من خود از کتب متعددی «اقتصاد سیاسی» ای را به حجم ۳۵۰ صفحه تدوین کرده ام و از ماخذ موجود سیر جوامع بشری ارتحال و دور نمایش را با فاکت ها تصویر نمودم. میدانم که کار فردی با نامرادی و دست و پا شکستگی که من دارم از کمبودی و نواقص علمی باشد. اما یک چیز را می توانم بگویم که در راه مبارزه ثابت قدمم. با «کهنه» خود می سازم، زیرا میدانم که «نو» دیگران گران است! از شما که شناختی داشتیم روی ضرورتی در احترام نامه قبلی خود تقاضا کردم با مبادله نامه ها بیشتر به شناخت یکدیگر مبادرت ورزیم تا با همراهی آگاهانه راه فردا را تسطیح کنیم. حال درک کردم که این مبارزه «کهنه» و «نو» ریشه دار و متن دیالکتیک تاریخ است و نمی شود از رویش ساده- جهش! نمود. نامه تان گویا است. دلیل دیگر کار ندارد. من خود به راه و رسم بنیانگزاران سوسیالوژی علمی- باور علمی دارم و اگر مهر دکماتیسیم بخورم باکی ندارم. مهر سنتریستی خوردم و باز هم بمبارزه خود دوام دادم اینکه فردا و پس فردا چه تاپه دیگری میخورم، باکی ندارد. اما تا جان در بدن دارم از راهیکه که گزیده ام بر نمیگردم. می روم تا به آرمان عالی انسان طراز نوین برسم، اگر در این راه جان دادم، امید وارم، اخلاف و نسل های آینده بدان برسند و عقیده دارم که می رسند.

« کارگر هرچه بیشتر ثروت تولید کند و هرچه قدرت و محدوده تولیداتش افزایش یابد، فقیر تر می شود. هرچه اجناس بیشتری می آفریند، بیش از پیش به کالای

ارزان بدل میشود. بی ارزشی جهان انسانی به نسبت مستقیم افزایش ارزش جهان اشیا گسترش می یابد» (مارکس، دست نوشته های اقتصادی . فلسفی).

در خلال چنین نظامی، نظام مبتنی بر استثمار انسان از انسان، سرمایه داریست که انسان در قطب کار و ثروت از خود بیگانه می شود و علاج این از خود بیگانگی در زدن علت اصلی نهفته،- شیوه تولید سرمایه داری، که انسان را از قلمرو و جبر به سرزمین اختیار می رساند.

برادر گل! من از مارکس آموخته ام که :- « به سوی علم جاده شاهی ای وجود ندارد، کسی که باک ندارد این راه ناهموار را به سینه بخزد، به نتایج تابناک علم می رسد». علمی که رهنمون عمل (انقلابی) و در خدمت توده های محروم و ستمکش جهان است. نه علمی که خود در دست سرمایه داران انحصاری به آله قتاله دستجمعی مبدل شده و زنجیر ستم سرمایه را بر گرده کارگران و زحمتکشان به اصطلاح توجیه علمی میکند. خوش و مسعود باشدی» ۲۸. ۹۶،۳.

در نظر داشتم در نامه بعدی پیرامون کمپنی های « مولتی نشنال» درنگ کنم و از « جامعه اروپا» پرده بردارم و بدان نوشته نئین رجوع کنم که « در باره اضلاع متحده اروپا» نوشته تا نشان دهم که در « کهنه» چه نوی را سرمایه داری- امپریالیستی پیوند کرده و آن دوست، به چه شکل از- « کنش نو» دور دنیا می رود. اما او دیگر نامه نه نوشت و از طریق تیلیفون بمن گفت که آن نامه را عاجل نوشته و اشتباهاتش را درک می کند، تقاضا کرد که هر دو نامه نامه را از بین ببرم. اما من این تقاضا را رد کردم و نامه او و جواب خود را در آرشیف نگهداشتم، که حال شما بمتن نامه من آشنا شدید. نامه آن دوست در بین اوراق وجود دارد.

از اینکه چقدر نامه ها از رفقای دیگر از کشور های مختلف و قاره های متنوع گرفتم و متون شان در آرشیف وجود دارد و جوابها داده شده که فوتو کویی یکعده آن هم نقدا موجود است و در جای دیگر بحثی می کنم. حال برمیگردم به شکل گرفتن مضمون:-

«فریاد دموکراسی»

رفقا ما در کانادا بدین فیصله رسیدند که از وضع کنونی جهان جمعبندی صورت گیرد و مسئله کشور افغانستان در قلب آن جاه داده شود. این امرعملی شد و « فریاد دموکراسی» خامه گردید. وقتی رفقا سواد را مطالعه کردند، یکی از آن ها گفت، « متن جالبیست» . دومی با خموشی به تائید ان برآمد. سومی گفت در کل متن را تائید می کند، ولی در جز حيله ها تراشید و یکی دو انتقاد نابجا کرد که رد شد. چهارمی آن متن را با

راه رفقای منصور حکمت هم آهنک نیافت و از کنارش گذشت. در آمد و شدها نظم وجود نداشت و رفقا در جلسه ها بدون اینکه آماده گیر بگیریند، می آمدند و سخنان نا مربوط و بدون مسنولیت می گفتند وقت را تلف می کردند. پیش روی آنها وظیفه معینی را نهادم: گفتم متون « جرقه» را با تحلیل انتقادی مطالعه کنند و از این به بعد روی آن جروبحث براه اندازند. اینست که دیدم آن ها بار مسنولیت را بدوش نمی کشند و بدین فیصله وقعی نگذاشته در رفت و آمد بیش از پیش تعلل و سنگ اندازی می کنند. تا جایی که همان حد اقل دید و باز دید پانزده روزه را هم بتاخیر انداخته و یا آهسته آهسته از یاد بردند. گاه گاهی ، این یا آن رفیق بدیدم می آمد و اگر می خواست از شخص غایبی زبان به گله و شکوه بگشاید خاطر نشان می ساختم، بهتر است در حضور آن موضوع طرح و علت از بین برده شود.

امکان پدید آمد که چند روزی به آلمان بروم. باهمسر رخت سفر ببردیم و به آلمان رفتیم.

ره آورد سفر آلمان

بمجردیکه در شهر فرانکفورت در خانه یکی از اقارب همسر رسیدیم، اجازه خواستم از طریق تیلیفون آنها به نمبرهائی که نزد خود یادداشت کرده بودم، رجوع و رفقا را مطلع سازم که در کشور آلمان آمده ام.

با دوسه نفر شان مکالمه کردم و آدرس خانه ای را که محتملا دو- سه روزی در آن می ماندم، بکمک صاحب خانه به آنها سپردم. رفقای بدیدن آمدند و مسایل چندی را به بحث گرفتیم.

دیدم که روحیه انقلابی پرولتاری در لای ابرهای تیره سوسیال دموکراسی غرب و «دموکراسی لیبرال» موجود پوشیده می باشد. موج «دموکراسی!» خواهی بیداد می کند. وقتی با چهار رفیق که بدیدم آمده بودند، پس از شنیدن سخنان شان، صحبت از شکست امپراطوری سوسیال امپریالیسم شوروی کردم که مطبوعات غربی آن را نادرست «مرگ کمونیسم» می خوانند و بر این «مرگ» رقص و پایکوبی نموده، عصر دموکراسی لیبرال غرب را عنوان و «پایان تاریخ» اعلام می کنند، می بینیم که بر شانه مارکسیست-لنینیست های انقلابی چه وظیفه سنگین افتیده که به جهانیان ثابت سازند، آنچه در شوروی رویونیست- سوسیال امپریالیستی اتفاق افتیده، «مرگ کمونیسم» نیست، شکست فضاحت بار رویونیسم معاصر است که به کمونیسم علمی خیانت نابخشودنی

کرده است. وقتی کلمات اخیرم را ادا کردم، یکی از رفقا با شور خاص خودش گفت، روحت شاد فلانی، که پس سالیان دراز در این کشور آلمان بین رفقای افغانی با صراحت از مارکسیسم-لنینیسم و کمونیسم علمی سخن بر زبان آوردی. تعجب کردم و از سایر رفقا جویای کنه مطلب گردیدم. آنها گفتند در این مورد بعداً مفصل صحبت خواهند کرد. بحث آنها بیشتر به نقص ها، ابهامات، انحرافات و کج اندیشی های گروه های دیگر تماس میکرد و نه موقف روشن ایدئولوژیک خودشان.

در مدت بیشتر از چهل روزی که در آلمان ماندم به کمک مادی و معنوی رفقای افغانی در آن کشور، به شهرهای مختلف آلمان رفتم، با رفقا از نزدیک دیدم، مسایل حاد را به تحلیل گرفتیم، اما در تنوری ندیدم که آن ها موقف جدی انقلابی پرولتاری داشته باشند و از ایدئولوژی پرولتاری بمسایل نظر اندازند. در عمل تشتت و هرج و مرج معمول خرده بورژوازی در جو حاکم و حریف نورد در این زمان «فریاد» و انجمن «شورای دموکراسی» بود. شرح طویل این سفر را در نوشته جداگانه ترتیب و قید اوراق نموده ام.

در اینجا تنها بدین مختصر بسنده می کنم که از تمام دید و وادید ها با رفقای مختلف منسوب به جنبش «شعله جاوید» درک کردم که اختلافات آنها با سایر گروه ها یا افراد ریشه عمیق ایدئولوژیک - سیاسی از موقف پرولتاری انقلابی ندارد، بلکه بیشتر از رقابت ها، هم چسبی ها و خرده کاری های روحیه محفلی خرده بورژوازی نشنت می کند. این «دموکراتها» خود نمی دانستند که دموکراسی محصول مبارزه طبقاتی و مولود جامعه طبقاتیست. شکلی از دولت است و دولت هم آله ستم طبقاتی، یعنی که مهر طبقاتی دارد. دموکراسی محضاًالله و جود ندارد. «دموکراسی» برای همه فریب افواهات بورژوازی یا خرده بورژوازی است. در عصر ما یا دموکراسی برای پرولتاریا و سایر زحمت کشان و یا برای بورژوازی است. طریق سومی وجود ندارد. خیال است، محال است و جنون.

به برخی از رفقا که بیشتر از دیگران آشنا بودم، گفتم نوشته ای دارم بنام «فریاد دموکراسی» که حاضرم آن را به سمع ایشان برسانم و پس از اینکه نظرشان را در باره متن آن شنیدم در صورت لزوم به طبع و تکثیر آن میپردازیم. کسی را راغب نیافتم که به شنیدنش حاضر شود.

تنها در شهر Wisoen آلمان چند رفیق را یافتم که حاضر شدند متن را با هم مطالعه کنیم. این کار را کردیم. آنها از متن استقبال کردند و حاضر شدند در طبع و تکثیر آن مساعدت مالی - تخنیکی کنند. بتوافق رسیدیم که آن را بمثابة یک «جرقه» فوق

العاده نشرنمائیم. زیرا "املا" از کدام تشکیل مشخص نمایندگی نمی کرد و از همان آغاز شامل حال مارکسیست- لنینیست های افغانی میگردید.

با رفقای آلمان از حزب مارکسیست- لنینیست، مانوتسه دون اندیشه، رفقای «خلاف جریان»، یک رفیق افغانی که با رفقای «انورخواجه» همکاری داشت، تبادل نظر کردیم و رفقای «خلاف جریان» را با موازین انقلابی م- ل آراسته یافتیم. از هر سه جریان آثار کتبی ای را گرفتیم که با خود به کانادا آوردیم.

دردناک است که تذکر میدهم آن وعده و وعید های رفقا روی کاغذ ماند و جامه عمل نپوشید. ولو در دو سه نامه ای که از آن ها داشتیم ذکر شده که متن انقلابیست، باید نشر شود ولی نشر نشد. میگفتند، یک رفیق ایرانی که آن را روی پرده کمپیوتر می آورد، اثر نزدیک به پایش رسیده بود که از ثبت بقیه اثر دست کشید. علتش عم معلوم نشد. هر قدر تلاش کردیم که همان دیسک نیم کاره را بدست آوریم توفیق نیافتیم. اینست که «فریاد دموکراسی» چاپ نشد. از آن چند نسخه ای فوتو کاپی شد. به ناروی، پاکستان، امریکا و آلمان رسید. در خود کانادا هم به چند دستی گشت. اما از هیچ جانی و هیچ کسی صدائی برنخاست.

بیک موضوع دیگر آشنا شدم که مدعیان روشنگرانی و طالبان «دموکراسی» در گروهبندی های مختلف منسوب به جنبش «شعله جاوید» نه تنها در پخش و گسترش نشرات چاپ شده، سهم بسزا نمی گرفتند، بلکه «رهبران» یا صلاحیت داران امور آن آثار نشر شده را بدسترس صفوف نگذاشته و از تعمیم دانش جلوگیری می کردند. دیدم که اکثر جوانان شایق مبارزه آزادی بخش معلوماتی در باره این یا آن اثر چاپ شده ندارند. طور مثال در یک جلسه ای در شهر مونشن از جوانان پرسیدم، آیا از «جرقه» ها چه انتباهی گرفته اند. شنیدم که آنها در باره «جرقه» چیزی نشنیده اند، چه رسد به آن که آن را خوانده باشند. از ناظم جلسه سوال کردم، چرا تا حال که تقریباً ۲۷ شماره «جرقه» نشر شده این رفقا را در جریان نگذاشته اند، جواب روشن نداشت، اما می خواست با سفسطه گریبان خود را از چنگ سوال رها کند.

لذا به حاضرین گفتم، رفقا! میدانید که ما در مبارزه علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا به دانش، کسب علم انقلاب نیاز شدید داریم. از این رو ضرورت اینست که خورد ترین نشریه ای که از هر گروه یا سازمان به طبع می رسد تا حد توان مادی- تخنیکی باید و باید بدست همه و یا اکثریت اعضای جنبش برسد، که آنها بنوبه خود آنها را به مردم برسانند. ما که علیه جهل، بی سوادی و خرافات مبارزه می کنیم نیاز بیک شمع نهایت کوچک دانش داریم و نباید از روشنی آن هراسی داشته باشیم. اگر نشریه مطابق با روحیه علم انقلاب- مارکسیسم- لنینیسم است آن را تانید، تکثیر و بزبان تودها

عامه فهم سازیم. اگر خلاف آنست انتقادش کنیم و بصاحبش بسپریم. بعد ها در یافتن که این روش عام به اصطلاح «رهبران» است که اوراق طبع شده را طبق میل خویش حبس، معدوم و احتراق می کنند. یعنی خود از روشنی می ترسند، زیرا مقام «رهبری» شان به خطر معروض می شود. اینها شایق انقلاب نیستند، والہ «مقام رهبری» اند. وقتی دانش انقلابی عام شود، دامن گسترده، این داشتن محدود «رهبران» صدمه می بیند. فضل فروشی شان کساد و حرمت خود ساخته و خیالی شان برباد می شود.

نتیجه اینکه در راه وحدت فکری- عملی پرولتاریا سنگ اندازی می شود، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا، حزب کمونیست، ستاد فرماندهیش در حال تعلیق قرار می گیرد.

پس از آن که به کانادا آمدم. نامه هایی از یکعده از رفقا از کشورهای مختلف گرفتم و در نوشتن جوابها خوردهترین تاخیر در میان نبود. بازهم تکرار می کنم که در مقابل برخی از نامه ها، جوابها را فوتو کپی کرده و همین نسخه های فوتو کاپی را با خود دارم.

وقتی اوضاع متشتت و مملو از هرج و مرج جنبش انقلابی کشور را لمس کردم، برداشت خود را در پارچه نظمی که دو بند شش بیتی داشت با این مطلع افاده نمودم:-

لحظه ها همی بارد غم به روی اعصاب	روزها منم نارام شب نمی خوابم
دوستان همه خاموش غافلند احبابم	واه چه روزگاری شد یار را کجا یابم
در پی جمع کیفی سخت در تب و تابم	خشم دشمنان خلق کی تواند ارعابم
گاه اشک چشمانم میدهد مرا آزار	گاه از فشار خود کار من شود دشوار
از انرجی می بینم هردمی کمی ادبار	سترس بود عامل گرکه می شوم بیمار
با تمام این الام خسته نیستم از پیکار	تا که جان به تن دارم می روم سراغ یار

سعی می نمودم بهر طریق که امکان پذیر باشد به همزمان مان تا اخیر در تماس باشم. نشرات را بدست آورم، کتب، رسالات و مجلات را مطالعه کنم، یادداشتهای بگیرم و با کمک قلم سنگر میارزه را گرم نگهدارم. اما حیف که انبار نوشته در بین دوسیه ها در الماری مقفول می ماند. اگر هم روزی کسی آن را بخواند، نمی دانم چقدر از آن را در حافظه می سپارد. تا چه اندازه در نشرش سهم میگیرد. پارچه های نظم را که گاه به گاه به کاغذ

می سپارم، وقتی رفقانی بدیدن من آمدند بگوش آنها آشنا می سازم، که در مواردی به کمک برخی از آنها بدون اینکه از من نام ببرند، در برخی از نشرات به چاپ می رسد.

فشرده این بحث طویل

جنبش روشنفکری خرده بورژوازی با ادعای جنبش انقلابی پرولتاری، که با خواندن چند کتاب، رساله یا مجله، عده از روشنفکران با ایده های انقلابی آشنا و جلب شدند، پس از آنکه جنبش کارگری سر بلند کرد و خواسته اقتصادی را مطرح نمود، به خیز و جست افتاد. از آنجا که تنوری های انقلابی طور سیستماتیک در روح این جنبش نفوذ نکرده و از سه جزء و سه منبع مارکسیسم- لنینیسم برداشت حداقل دانش علمی فراهم نیامده بود که بتواند رهنمای جنبش انقلابی گردد و انقلابی های حرفوی را بلند کشد، لذا از همان آغاز در داربست محفل بازی ها و خرده کاری ها، مشغول فضل فروشی و بحث های مدرسی بود. کارگران کارگاههای محدود و معدود کشور هم از دهات و قصباتی که نزدیک به آن کوی و برزن کارگری بودند، گردهم آمدند، هنوز از علایق دهاتی خود نبریده، در شکل دهقان یا پیشه ور، یک پای شان به ده و پای دیگرشان به شهر، از حب مالکیت شخصی بر وسایل تولید، جدا نشده بودند. از یک طرف کارگر مزدور و از طرف دیگر دهقان یا پیشه ور خرده مالک بودند.

پرولتاریا یا کارگر مزدور، به این معنی که آزاد از مالکیت بر وسایل تولید و آزاد از بردگی طوق بگردن یا آزاد از وابستگی به زمین نبودند. گفتیم که کلبه و ویرانه در ده داشتند، قطعه زمین کوچک زراعتی ای را اداره می کردند. خر، گاو، مرغ و وسایل تولید بدوی زراعتی داشتند. در کارگاه شهری بدین سبب کار میکردند که سطح زندگی فامیلی خود را بالاتر ببرند. یعنی خرده بورژوازی ده بودند.

در افغانستان که مناسبات تولید فنودالی غلیظ و مسلط بود هنوز «سرمایه» مجال نیافته بود پرولتاریا را در عرصه زندگی دعوت کند. زمان و مبارزه دوامدار طبقاتی کار بود تا از نیمه پرولتاریا، دهقان خرده پا، کاریگران خانوادهگی و پیشه وران پرولتاریای صنعتی پدید آید و خون پاک پرولتاریا در جنبش پرولتاری به دوران افتد.

در فابریکه پلخمري و فابریکه جنگلگ بچشم سر مشاهد کردم که چطور کارگران خرده مالک دهاتی تطمیع می شوند، تمایل دارند بسوی ارستوکراتهای کارگری بروند. ده باشیها و صد باشی ها چقدر به آسانی خریده می شوند و در صف کارگران مقابل کارگران مبارزه می کنند، یعنی تیشه به ریشه طبقه کارگر می زنند. در فابریکه

جنگلگ افواهی بود که سردار محمد داود- «شهزاده سرخ»- از آن ثروت باد آورده ای که کاکای جلادش و در اصل دودمان سلطنتی از کیسه مردم ستمکش افغانستان ربوده بودند و می ربایند، برای آن گمراهان طبقه کارگر ماهوار ۲۵۰ افغانی مدد معاش میدهد.

دیدم که آن ها با باند ضد دموکراتیک ضد خلق چطور زد و بند دارند و در زبان با چند کلمه ای که طوطی وار حفظ کرده بودند خود را «مترقی» و حتی «انقلابی» جلوه می دهند. این کارگران بدام تنوری های رویزیونیسم معاصر گرفتار آمدند و خود عامل دشمن در بین طبقه کارگر گردیدند.

خرده بورژوا خودش یک تضاد مجسم است. از یکسو تمایل دارد به موقف بورژوازی بزرگ برسد و از سوی دیگر می بیند که رشد ناموزون سرمایه داری، خیل خیل این قشر را جبرا بسوی ورشکستگی و ویرانی سوق داده بدامان پرولتاریا می اندازد. در همین نوسان اقتصادی و هستی اجتماعی متزلزلش، فکر او هم در نوسان است. یکزمان انقلابی، یکزمان محتاط و محافظه کار، یکزمان لیبرال و زمان دیگر ضد انقلابی، سازشکار، اصلاح طلب و غیره.

از همین سبب محفل های روشنفکران زود- زود با تمایل مترقی- «انقلابی»! رنگ و شکل می‌گرفتند و هنوز با مضمون ترقی و «انقلاب» آشنا نشده، از هم می پاشیدند و بی رنگ می شدند.

بخصوص وقتی در شوروی از ۱۹۵۶ رویزیونیسم معاصر قدرت سیاسی را غصب کرد و بمدت چندین سال، چهره اصلی او از انظار مردم انقلابی جهان پوشیده ماند، زیرا احزاب انقلابی مانند حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی، هم در این مدت پای اعلامیه منتشره احزاب برادر امضا کرده و به شکلی از اشکال با این رویزیونیست ها در آموشد و قسماً قرارومدار بودند؛ خود فضای تیره از ابرهای غلیظ را در اردوگاه سوسیالیستی پدید آورد.

در ۱۹۶۴ بود که حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی پرده از رو و سیمای رویزیونیسم معاصر برداشتند و نشان دادند که رویزیونیسم شوروی مدافع استعمار نوشت.

میدانید که در کشور عقب نگهداشته شده افغانستان فرهنگ فنودالی- امپریالیستی آنچنان با ترورو وحشت اختناق آور دود مان سلطنتی، پرورش و آموزش را در مضیقه قرار داده و روح روشنگری را شکنجه می کردند که کمتر فردی حاضر بود ذوق مطالعه کتاب را بسر بپروراند. اگر بگویم فرهنگ مطالعه با مقایسه به مردم کشور

های همجوار ما در سطح نهایت پایان قرار داشت، مبالغه نکرده ام. آن عده معدود از جوانان که دیپلوم فاکولته، پوهنتون را هم بدست داشتند، فکر میکردند، تحصیل کافی دارند، دیگر احتیاجی نیست کتب یا نشریات «اضافی» ای را بخواند. به جا، مقام و دارائی ای رسیده اند. چرا دیگر بخود زحمت دهند و بر دانش بیفزایند! گویا چنین برداشتی وجود اشته که تحصیل علم، برای این نیست که جامعه را از چنگال جهل، بی سواد، مرض، فقر و ابتلا به فساد نجات دهند، بلکه صرف بدین منظور است که وضع زندگی شخصی - خانوادگی آنها را ارتقا بخشد. این همان افاده ای است که طبقات ممتاز جامعه به زیر دستان خود القا می کنند که ترا یا شما را به کار مردم چه کار، برو و زندگی خود را سرو صورت ده و بگذار که مردم و این طبقات حاکمه، معامله خود را بکنند. همان شعار عام سرمایه داری: - هر کس برای خودش و خدا برای همه.

ما دیگر فراگرفتیم که شوروی رویزیونیستی، با ترویج مناسبات تولید سرمایه داری طراز نوین، چطور به یک کشور سوسیال امپریالیستی تکامل کرد و در جرگه امپریالیسم جهانی از جمله دول بزرگ امپریالیستی در جوار امپریالیسم امریکا محسوب شد.

رقابت بین این دو قدرت بزرگ امپریالیستی حدت و شدت گرفت و در تقسیم مجدد جهان کشمکش ها و نزاعهای این دو رقیب از سایر رقبای امپریالیستی پیشی گرفت. این دو قدرت بزرگ امپریالیستی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین شاخ به شاخ شدند و برسر نفوذ به قلمرو وسیع تر اینجا و آنجا با تهدید های سیاسی- نظامی یکدیگر مواجه گشتند. بحران کیوبا را بیاد آورید. در ویتنام مقابل شدند. این دو رقیب را بخاطر آورید. در انگولا موضوع را فراموش نکنید. این دو سه نمونه بحکم مثنی از خروار.

اگر امپریالیسم امریکا برای نفوذش بر جهان از بنیان هانی مانند UNO، NATO، WTO و غیره استفاده میکرد، شوروی سوسیال امپریالیستی هم پکت وارسا و «شوروی سرمایه» را در دستور روز قرار داده از صدور سلاحهای قتاله دستجمعی، سلاح های مکروبی (بیولوژیک)، کمیای و حتی سلاح اتمی بکشور های دیگر ابا نمی ورزیدند. یکی بنام اینکه از نفوذ «کمونیسم» جلوگیری و دیگر به این بهانه که از «سوسیالیسم»!! دفاع کرده و دوست طبیعی مردمان جهان سوم است و سایر دول امپریالیستی هم ناظر بی طرف نبودند و هرکدام برحسب توانائی مادی- تخیلی نظامی خویش، مردم رنجبر و زحمت کش جهان، ستمکشان گیتی، را می چاپیدند.

از آنجا که ما قصد نداریم در این نوشته مختصر چهره اصلی سوسیال امپریالیسم شوروی را در جرگه امپریالیسم جهانی طور مشروح، شاید و باید به تحلیل

بگیریم، با همین مختصر توجه خوانندگان را به عمل کرد این دو «غول پاکلین» در کشور خود بررسی می کنیم.

دیدیم که رویونیسم سوسیال امپریالیستی شوروی کودتای ۲۶ سرطان را در کشور افغانستان پیاده کرده و پس از شش هفت سال کودتای ۷ ثور را جا بجا نمود. از آن پس وقتی دید نوکران وفادارش در علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل از اداره امور کشور عاجزند، قوای نظامی اش را به کشور فرستاد و آن استعمار نو با پوشش «سوسیالیستی!!» اش را با استعمار کهنه همراه ساخت. اما نان خار دار مردم افغانستان در گلوی گیر کرد و نتوانست این نان را بلع کند.

رقیب او هم آرام نه نشست، غلامانی را بنام «تنظیم های اسلامی» در کشور پاکستان دست و پا کرد. کشوری یا دولتی که خود «کافر» بود شعار «اسلامی» جهاد، یعنی مبارزه در راه «خدا» را ورد زبانش ساخت. بردگان امپریالیسم امریکا از پشتیبانی دول اقمارش در کشور های اسلامی از نظر مالی-تخنیکی و سلاحهای معاصر، تجهیز و تکمیل شدند.

افغانستان میدان مانور سلاحهای عصری دو قدرت بزرگ امپریالیستی گردید. تاوان این جنگ تحمیلی را مردم سرتیر، دلیر، تسلیم ناپذیر و آزادی خواه افغانستان میدادند و دادند.

در این حیض و بیض دریافتم که روشنفکران، حاملان فکر سیاسی، در جنبه عمده از قشر خرده بورژوا در همان تضاد مجسم، مشغول هوسبازی های قدرتمداریست. اینها در گروپ های به اصطلاح مترقی- «انقلابی» و ارتجاعی گروپ های جهادی، در خدمت بقایای مناسبات فنودالی و بورژوازی امپریالیستی دایما تلاش داشتند، به قدرت دولتی برسند و بنام، مردم سوداگری سیاسی کنند.

از همین سبب ما شاهدیم که چطور در گروه بندی های «خلق» و «پرچم» و دسته بندی های گروه های اسلامی اعم از شیعه مذهب و سنی مذهب، رهبران و ایادی های شان از قدرت های بزرگ امپریالیستی استعانت جستند و در رسیدن به قدرت دولتی، دهات و قصبات را تاراج و غارت و بالاخره ویران کردند. خانه ها را به آتش کشیدند. زمین های مزروعی را سوختاندند. کاریزها و کانال ها را ویران نمودند. بیش از پنج میلیون مردم ستمدیده را در کشورهای هم جوار پاکستان و ایران فراری ساختند و عدّه وافر دیگر را از دهات کنده در شهرها سرگردان و پریشان بدست «تقدیر»! سپردند. دو میلیون را قربانی سلاحهای معاصر کردند. اینکه تعداد معیوبین، معلولین، مفلوجین، معتاد به مواد مخدره و غرق شده به ورطه فساد اخلاقی چقدر است احصائیه دقیق آن

را کی بدست می دهد؟

شما خود دیدید که «حزب دموکراتیک خلق...» با ادعای بلند بالای «کمونیستی» اش، چطور پس از آنکه نقاب عاریه «انقلابی» اش از چهره خودش افتید و معلوم شد نه تنها «کمونیست» نیست، بلکه ضد کمونیست، ضد انقلاب و ضد مردم و انسانیت است، از خدانشناسی دست کشید «قران» خواند، مسلمان شد، «حزب وطن» گردید و با این طرح ریاکارانه اش هم نتوانست در بین مردم جا پیدا کند. مردم ستمدیده، زجرکشیده و جنگ زده اما دلیر و شجاع و وطندوست، به این دشمنان مردم گفتند:-

بهررنگی که خواهی جامه می پوش

من انداز خرامت می شناسم

آنها از عمل این وطنفروشان ضد انقلابی قماش اصلی شان را شناسایی کرده بودند، که بجز از خدمتگذاری به رویزیونیسم سوسیال امپریالیسم شوروی خوردترین علاقه بمردم کشور افغانستان ندارند. آنها میدیدند که در امور جاری، امر و نهی را روسهای رویزیونیست صادر می کنند و از این غلامان حتی پوست کردن پیاز هم ساخته نیست.

چه خوبست که امروز کتب متعددی از منابع مختلف نشر شده و نسخه های فارسی آن هم در دسترس است که با صراحت گواهی میدهند، زمانی در روی پرده و وقتی در عقب پرده دستهای قدرت های بزرگ استعماری، چطور گدی هائی را در قطب پرچم- خلق و دسته بندی اخوانی- اسلامی که «جهادی» ها نامیده می شوند در صحنه برقص می آورد و فضای زندگی مردم اصلی کشور را تنگ و تنگ تر می ساخت. بطور مثال چند نمونه آن را ذکر می کنیم:- «حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی (بخوان شوروی سوسیال امپریالیستی، از خود علاوه کردیم) بر افغانستان»، «ارتش سرخ در افغانستان»، «جنگ در افغانستان»، «افغانستان و مسایل جنگ و صلح...» و غیره و غیره.

علاوفا چشم سر دیدیم که چطور پس از آنکه شوروی سوسیال امپریالیستی در کشور ما از درک و لخرچی های جنگی اش، هم چنان در انگولا، ایتوپیا، نیکاراگوا، کیوبا و غیره، به تنگنای اقتصادی گیر کرد... . مزید بر علل دیگر پای مقاومت مسلحانه مردم سرباز کشورما، او را واداشت، برای خود بینی خمیری بسازد، که ظاهراً بگفته زمامداران آن دیار، با آبرو از این کشور لشکرش را بیرون بیاورد، در تبنانی با رقیب قدرتمند دیگرش، امپریالیسم امریکا، مصلحت دانست، شکستش را با برون بردن اردویش از این کشور پرده پوشی کند. او دیگر مانند امپریالیسم امریکا در ویتنام مجبور به

فرار نگشت که عساکر شکست خورده اردوی استعماری خود را در بالهای هیلوکوپتر آویزان کرده از میدان میگریختند. در این دیار دشمن کش که سرها و پوزهای اکثر جهان کشایان بخاک مالیده شده و با شکست مفتضح، پس کله خود را خاریده، فرار کرده بودند، این سوسیال امپریالیسم در زیرچتر «ملل متحدی» که ملعبه دست قدرت های بزرگ امپریالیستی است، دوکان سیاه سیاست های استعماری، گویا با عزت از کشور ما، قوای نظامی اشغالگرش را کشید. حتی بدست نوکران پرچمی اش، حمایل گل را نیز زیب گردن افسران خجالت زده، اما عرق شرم بر رخسار شان ناپیدا کردند. زهی بی شرمی! وا از این وقاحت!

در ظاهر اردوی استعماری کشور ما را ترک کرد. اما استعمار از بین نرفت. هم در وجود رژیم موجود، علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل، و هم در تپ و تلاش گروپهای «مجاهد» که به امپریالیسم امریکا سر بندگی می سانیدند.

نقشه بعدی روشن بود. باید روشنفکران خود فروخت ای از هر قماش و دسته بندی ایدئولوژی- سیاسی، دست بهم دهند و پایه یک دولت وسیع را بگذارند. در اینجا عمدتاً آشتی دین و «بی دینان»، خدایپرستان و «خدانشناسان»! مطرح است که با این نام ها و کلمات فقط ذهن مردم عوام ببازی گرفته می شود. حال دیگر بین خلقی- پرچمی- «کافر» و اخوانی جمعیتی، حزب اسلامی، ائتلاف هشت گانه ایران و غیره ... مرز آشتی ناپذیر وجود ندارد. چون همه در خدمت امپریالیسم و ارتجاع سوگند خورده و از طریق اربابان بهم نزدیک شده اند، باید نزاع خود را یکطرف گذارند و برای تامین منافع اربابان امپریالیستی و فنودالیسم بومی کمر خدمت ببندند و سعی کنند بر دوش مردم ستمکش زنجیر ستم امپریالیستی- فنودالی را طوری هموار سازند که دیگر از مقاومت اثری بمیان نیاید. این غلامان هم «الامر فوق الادب» گفته در سگ جنگی های بین خود، چنان ضربه های کاری و عمیق به پیکر جنبش مقاومت زدند که قوای منظم نظامی شوروی سوسیال امپریالیست در ظرف ده سال زده نمی توانست و نتوانست. این غلامان طبق نقشه با داران شان جنگ برادر کشی را آتش زدند و چنان بین اقوام و طوایف، خصومت های نژادی، زبانی و مذهبی را غذا دادند که از کشته ها پشته ها ساختند. بر ناموس مردم تجاوز نمودند، سینه زنان را بریدند، گوش و بینی را از کاسه سر جدا ساختند. چنان بیداد کردند که مردم از «کافران» و اهریمنان خارجی به نیکی یاد می نمودند. یعنی می گفتند که- یاد کفن کش قدیم بخیر، که کفن را می برد و بجان مرده کاری نداشت. اما این کفن کش های جدید هم کفن را می برند و هم به شرم گاه های مردم چوب را داخل میکنند.

پس از جنگهای فرسایشی که خراج همه را کیسه تهی مردم می پرداخت و جان های شیرین مردم گوشت دم توپ این جنگ ها می شد، بر سر کشور ویرانه،

موافقه «صلحی» البته «صلح گذرای امپریالیستی» انعقاد یافت.

دولت «جمهوری» که گفتم و باز می گویم علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل بود، جایش را به «دولت عبوری» (بخوان دولت وابسته به امپریالیسم امریکا) سپرد و «جناب!» «رنیس جمهور» (بخوان علاقه دار) خودش به «سازمان ملل متحد» در دفتر آن مقیم کابل پناهنده شد.

ظاهرا «جهادی ها» بر کرسی دولت تکیه زدند، اما در اردو نقش پرچمی- خلقی ملموس بود. چون اردو رکن با اهمیت و تعیین کننده موقف دولت است، که با پولیس و دستگاه های جزائی، نقش دولت را می سازند، پس دیده می شود که «روشنفکران» هر دو دسته بندی طبق فیصله ارباب شان بهم ساختند. اما در سر تقسیم قدرت نمی توانستند با هم مدارا کنند. تضاد ها تبانی ها را زیر می گرفت و جنگ ها را شعله ور می ساخت. در طول عمر «دولت» باد آورده جهادی ها جنگ اگر با وقفه کوچکی همراه بود، همیشه شعله ور و باعث تباهی مردم و زندگی نهایت فقیرانه ان ها می شد و شد. رویا های امپریالیستی در وجود این «دولت قاعده وسیع» هم تعبیر عملی و واقعی پیدا نکرد.

چون امپراطوری سوسیال امپریالیسم تارومار شد، اردوگاه سوسیالیسم پاشید، سوسیالیسم شکست خورد، ولی تاکید می کنم که کمونیسم نمرد، مرگ ندارد، زیرا قانونمندی تکامل جامعه گواهی میدهد که کمون اولیه، کمون (۵۲ روز) پاریس، کمون اتحاد شوروی سوسیالیستی در سه و نیم دهه خود بیانگر این حقیقت است که کمون اولیه فاقد آگاهی مردم، در مسیر حرکت ارتقائی جامعه، در اثر رشد نیروهای مولده، انسان آگاه و رسالت مند، در وجود پرولتاریا، را قادر می سازد از دست آورد های علم تخنیک در خدمت انسان استفاده درست کند، تبعیض، امتیاز و تفوق طبقاتی را زایل سازد، ستم را محکوم کند و تولید نعم مادی را بوفرت حسب نیاز مردم سربراه سازد. ستالین در سال ۱۹۲۷ وقتی با نمایندگان کارگران امریکائی روبرو صحبت دارد در «باره جامعه آینده» به سوالی چنین پاسخ می دهد:-

«خصلت عام جامعه کمونیستی را مارکس، انگلس و نین در آثار خویش توضیح داده اند. اگر بخوایم بطور مختصر اناتومی (تشریح) جامعه کمونیستی را سکچ کنیم، جامعه ای خواهد بود:-

الف) که دران مالکیت خصوصی بر وسایل تولید هیچ وجود ندارد، تنها مالکیت اجتماعی، دستجمعی بر وسایل تولید وجود داشته می تواند.

ب) که دران هیچ طبقاتی و هیچ قدرت دولتی وجود ندارد، بلکه کارکنان صنعتی

و زراعتی وجود داشته می توانند، که بمثابة اتحادیه آزاد زحمتکشان امور اقتصادی خود شان را اداره می کنند.

ث) که در آن اقتصاد ملی، حسب پلان سازمان داده می شود و بر پایه بلند ترین مرحله (تکامل) تکنیک در صنعت و هم چنان در زراعت تکیه خواهد داشت.

ج) که در آن هیچ تضادی بین شهر و ده، بین صنعت و زراعت وجود نخواهد داشت.

د) که در آن تولید را بر حسب پرنسیپ کهنه کمونیست های پاریس توزیع خواهند کرد:- «از هر کس برحسب توانایش، و به هرکس برحسب نیازش».

ذ) که در آن هنر و علم در تناسب مساعدی قرار خواهند داشت که از هر نگاهی شگوفا- شده بتواند.

ر) که در آن شخصیت، از سودای یک لقمه نان و احتیاجات آزاد خواهد بود، که با «جهان بزرگ» بطور شایسته، و با اینکه واقعا آزاد است برخورد خواهد کرد، و غیره و غیره.

(استالین:- «مصاحبه با اولین هیئت نمایندگان کارگران امریکائی» سال ۱۹۲۷، نقل شده از:- کتاب ۴ لنینیسیم، ماسکو ۱۹۳۵، ص ۱۱۱/۱۱۲

رجوع کنید هم چنان به کلیات، جلد ۱۰ ص ۱۱۶/۱۱۷ (به زبان آلمانی، که روان ترجمه شده است)

در اثر «اوصاف اساسی جامعه کمونیستی آثار مارکس، انگلس، لنین و ستالین «درفش سرخ»، نشریه موقوتة کمونیسم علمی.

ارگان نشراتی خلاف جریان، سازمان ساختمان حزب کمونیست انقلابی آلمان. نمبر ۱۵ جولای ۲۰۰۳ در همین اثر به ص ۱۱/۱۲ مراجعه شود.

مارکس در اثرش «جنگ داخلی در فرانسه» ۱۸۷۱، مراجعه شود به آثارش در جلد ۷ ص ۳۴۲، به زبان آلمانی که نوشت:-

«آنها (مراد مرتجعین است)، فریاد می کشند که می خواهند مالکیت، پایه تمدن، را از بین ببرند! بلی، آقایان، کمون می خواست آن مالکیت طبقاتی را از بین ببرد که کار بسیاری {از مردم} را به ثروت (مشتی) قلیلی مبدل سازد. غایه شان سلب مالکیت از

سلب مالکیت کنندگان بود. کمون می خواست مالکیت فردی را تحقق بخشد، وقتی خواست وسایل تولید، زمین و سرمایه را، که بیش از همه وسیله بردگی و استثمار کار است، به ابزار کار محض کار اتحادیه آزاد مبدل سازد. اما اینست کمونیسم، کمونیسم، ناممکن»

در همین اثر، ص ۱۳/۱۲)

انگلس در اثرش:- («منشاء فامیل، مالکیت خصوصی و دولت ۱۸۸۴، کلیات، جلد ۲۱، ص ۱۶۸، به زبان آلمانی) نوشت:-

«جامعه ای، که پایه تولید اتحاد برابر آزاد مولدین را از نوسازمان میدهد، تمامی ماشین دولتی را بجائی میگذارد، که در آنجا تعلق خواهد داشت: در موزیم جهان باستان، پهلوی چرخ ریسندگی و تبر مفرغی». در این اثر ص ۱۴)

لنین در «سازمان جوانان» (۱۹۲۰، کلیات جلد ۳۱ ص ۲۸۶) نوشت:-

«کمونیست معنی مشترک را میدهد. جامعه کمونیستی، یعنی، جامعه اشتراکی است: ملک و زمین و فابریکه ها، و هم چنان کار اشتراکیست. اینست کمونیسم».

ما از «دیالکتیک طبیعت» فریدریش انگلس می آموزیم که داروین بیجای انسان را تمسخر نمی کند، وقتی می بیند، که او رقابت آزاد، این منازعه برای بقا، را که اقتصاد دانه آن را بمثابة بالاترین کشف تاریخ قدر می کنند، در اصل در قلمرو حیوانات یک حالت طبیعی است. درست یک سازمان آگاه تولید اجتماعی که در آن تولید و توزیع برحسب پلان براه می افتد، می تواند انسان را و هم چنان مناسبات اجتماعی را، از بقیه جهان حیوانی متمایز سازد، چنانچه تولید را در شکل خاص روابط انسانی در آورد. تکامل تاریخی چنین سازمانی را الزامی ساخته، هم چنان روز تا روز امکان پذیر می سازد.

بچشم سر می بینیم که چطور انکشافات علم و تخنیک در نظام کنونی سرمایه داری، ابر های تیره خرافات را میدرد، قدرت «دین» را مسخره ساخته، استدلال آنهم استدلال پایدار عملی را جاگزین عقاید کور می سازد، دامن نیازمندیهای انسان را با تولید وافر پر ساخته و غذا و وسیال زندگی را مهیا می کند. هر سال با نوآوری ها در وسایل تولید، انبارهای مواد ضروری حیاتی را مملو ساخته و لوهنوز در توزیع آن نابرابری و تبعیض وجود دارد و [این] نشان میدهد، که انسان روز تا روز به کمک علم و تخنیک چطور بر قوای کور طبیعت توفیق یافته و توفیق می یابد.

وقتی به امپریالیسم درنگ کنیم، دیده میشود که از یک سو وفرت وسایل زندگی موج می

زند، که غذا و دوا را بدريا می ریزد، تا نهنگ ها سیر و از مرض به امان مانند و از سوی دیگر توده های میلیونی، با وجود این وفرت غذا و دوا، از بی نانی و بی دوانی می میرند، از این تضاد، جنگ اضداد، امپریالیسم خود سند مرگش را امضاد میکنند. همان حکم اصلی را اصدار میکند، که لنین، امپریالیسم را شب فردای انقلاب سوسیالیستی می خواند.

امپریالیسم تولید اجتماعی را نه بمنظور رفع حوایج انسان، بلکه بمنظور کسب سود اعظمی سازمان میدهد. وقتی آن سود تامین نه شود، تولید اضافی را می سوزاند اما به انسان نیازمند نمی دهد. اینجاست که بحران اضافه تولید، نه تنها بر خیل بیکاران می افزاید، بلکه شکاف ثروت و فقر را نیز وسیع تر کرده، مبارزه طبقاتی را شدت و حدت می بخشد و اینست که شرایط عینی انقلاب را قوام می بخشد. فقط حزب انقلابی پرولتاریا، حزب کمونیست انقلابی ضرورت است که این وضع را درک و در دگرگونی بنیادی کیفی اش نقش رهبری ستاد فرماندهی پرولتاریا را متقبل شود.

توجه کنید که در عصر امپریالیسم هر قدر کیفیت ماشین آلات و تکنالوژی بالا می رود، بهمان اندازه استثمار و ستم امپریالیستی بر توده های مردم حدت و شدت می یابد. فقط در جامعه کمونیستی است که این کیفیت عالی ماشین در خدمت انسان قرار گرفته، نه تنها از استثمار و ستم اثری نیست، بلکه از وفرت، امنیت و مناسبات واقعا انسانی در جامعه، رونق روز افزون است.

مارکس در شهرکاش، «کاپیتال» نوشت:- «ماشینری بذات خودش اگر نگاه شود زمان کار را کوتاه می سازد، در حالیکه وقتی از جانب سرمایه داری بکار افتد روز کار را درازتر می سازد، بذات خود کار را سهولت می بخشد، وقتی از جانب سرمایه داری بکار افتد، شدت کار را زیاد می کند، بذات خودش پیروزی انسان بر طبیعت است، وقتی سرمایه داری بکارش می اندازد انسان تحت یوغ قدرت طبیعی قرار میگیرد. بذات خود ثروت مولدین را بیشتر می سازد، وقتی از جانب سرمایه داری به کار گرفته می شود، مولدین را فقیر می سازد.» (مارکس، «کاپیتال» ۱۸۷۲، کلیات، جلد ۲۳، ص ۴۶۵، به زبان آلمانی، در این اثر (ص ۱۷)

لنین، در عصر امپریالیسم، وقتی تکامل تکنالوژی را می بیند که چطور مراودات انسانی را بهم نزدیک ساخته درک می کند که اداره لازمی کمونیستی بیشتر سهل تر و ساده تر می گردد. او در سال ۱۹۱۷ در اثرش «دولت و انقلاب» کلیات، جلد ۲۵، ص ۴۳۳، به زبان آلمانی، در این اثر (ص ۱۷) نوشت:-

«فرهنگ سرمایه داری تولید بزرگ، فابریکه ها، قطار آهن، خدمات پستی و

غیره را خلق کرد، و بر همین پایه اکثر اجراءات «قدرت دولتی» کهنه، بقدری ساده شده که فعالیت های ساده راجستر کردن، کتاب حساب داری و کنترل امور را می توانند تمامی مردمانی انجام دهند که خواندن و نوشتن را آشنا اند، چنانی که این کار ها را در بدل «مزدکار» معمول انجام میدهند. و آن ها امتیاز و هم جای «فرمانده» را گرفته می توانند و باید بگیرند.»

هنگامیکه جامعه از مرحله اول، مرحله سوسیالیستی تکامل خود به مرحله بالائی جامعه کمونیستی میرسد، در آن جامعه نظم و نسق دیگری چشمگیر است.

مارکس در اثرش «انتقاد از برنامه گوتا gotha، ۱۸۷۵ کلیات، جلد ۱، ص. ۲۱، در این اثر ص ۲۱» نوشت:-

«در یک مرحله بالائی جامعه کمونیستی، بعد از آنکه تبعیت برده وار افراد در اثر تقسیم کار و هم چنان تضاد کار فکری و کار جسمی معدوم شده است، پس از آنکه کار نه تنها وسیله زندگی، بلکه بذات خود اولین نیاز زندگی شده، پس از آنکه با تکامل همه جاتبه افراد هم چنان نیروهای مولده خویش را رشد داده و تمامی سرچشمه های ثروت تعاونی کلاً بجریان افتد، درست پس از آن می توان از افق تنگ حقوق بورژوازی فراتر رفت، جامعه میتواند در بپرق خود بنویسد:- «از هرکس طبق توانش، بهرکس طبق نیازش».

ازین پیش در حوصله این نوشته کوتاه نیست که در باره ضرورت انقلاب اجتماعی پرولتاری سخن بربان آورد یا آن را در روی کاغذ بریزد. فقط با همین مختصر بازهم تکرار احسن است که بگوئیم، کمونیسم زنده است و کمونیسم سرنوشت جامعه انسانی را تعیین کردنیست.

اگر در حال امپریالیسم جهانی، بازار های بزرگی را در روسیه سرمایه داری و کشور های اروپای شرقی و چین بدست آورده و قسما بحران هایی را که گریبانش را گرفته بدین وسیله کمی سبک آنهم موقتا سبک ساخته است، این رژیم بحران زا، آنهم اضافه تولید سرمایه داری، وقتی از این بحران که بهای آن را توده های مردم کارگر، زحمتکش میدهند، رهانی خواهد یافت که انقلاب سوسیالیستی پرولتاری، این مریض در حال احتضار را به گور بسپارد.

سخن را در این مورد روی این کاغذ حک می کنیم، که در حال امپریالیسم جهانی، در راس آن امپریالیسم امریکا شور و مستی دارد که جهان بکام او و فرمان در کف اقتدار وی قرار دارد. رقص و پایکویی اش بر لاش متعفن سوسیال امپریالیسم

شوروی چنان پر جوش و خروش است، که خودش سر از پا نمی شناسد.

حال بمنظور سیادت بر جهان موجود دست و پاچه خود را برزده بر یوگوسلاویا تاخت و کوسوو را زیر پای به اصطلاح قوای «صلح» NATO پامال کرد.

هم اکنون به افغانستان چشم دوخته و ادعا دارد، بدفاع از «حقوق بشر»!! خدمت طالبان و «القاعده» می رسد. چرا از یاد برده که این «حقوق بشر» در قاموس بورژوازی حق زور بورژوازی امپریالیستی است، که هر کی در مقابل آن مقاومت کند، گناه نابخشودنی را مرتکب شده و حتی متن «کنوانسیون جینیوا» هم بدادش نمی رسد. امپریالیسم فراموش کرده است و از یاد برده که «طالبان» را خودش زائیده، شیرداده، پرورش کرده، به افغانستان آورده و مجال داده تا می تواند سری را که هوای آزادی دارد از تنش جدا سازد و اگر کسی ضد آن عمل نمود و صدائی بلند کرد، بدهنش بزند که «شریعت غرای محمدی» خون چنین فاسدی را مباح دانسته و سزای چنین کافری (بخوان آزادی خواه) مرگ است، تا زمین از شر او خلاص شود.

«القاعده» از کجا تغذی شد؟ بن لادن کی بود و چرا از او «قهرمان افسانوی» ساخت و چنان بلندش برد و هنوز هم گاه گاه می برد، که خودش در مقابل این موجود مخلوقش ظاهرا دست و پای خود را گم میکند.

آیا براستی امپریالیسم خونخوار، از هر روزنی که بیرون آید، سر تا پا خون و کثافت است، و امپریالیسم هم که بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری است، بودا شده و ساطور قصابی اش را کنار گذارده است؟ نه خیر.

او برای دفاع از «حقوق بشر» و جنگ علیه «تروریسم»! به کشور نیامده، بلکه منافع خاص اقتصادی- استراتژیک جهانی اش او را تحریص کرده، در تقسیم مجدد جهان بین نیروهای بزرگ امپریالیستی، از موقعیت برتر اقتصادی- نظامی ای که به مقایسه با سایر رقبا دارد، سهم شیر را از آن خود سازد. تیل سرشار خاور میانه و آسیای میانه او را به جنون جنگی مایل ساخته تا با زور حق امپریالیستی اش را به کرسی نشاند و نام آن را دفاع از «حقوق بشر»! بگذارد. این «حقوق بشر» در حال حق بورژوازی- امپریالیستی، آنهم امپریالیسم امریکاست، تعبیر دیگری ندارد!

دقیق شو! که اصطلاحات و کلمات در قاموس امپریالیسم مقلوب شده، معنی اصلی خود را می بازند و طبق منافع امپریالیستی شکل و مضمون گرفته، توجیه می شوند. «رهزنان»، «جنتلمین» میگردند، لباس «تمدن» می پوشند و با لباس شیک «مهنذب» میگردند. بنام اینکه «خادم مردم» است یوغ استعماریش را بر گردن مردم

تحمیل میدارد و نامش را خدمتگذاری می نهد.

بیاد دارید که این «غول متمدن» در افغانستان چطور اسیران را بند و زنجیر کرد و روی سر آن ها کیسه ای گذاشت و فوتو های شان را از طریق تلویزیون به پیش چشم مردم جهان گذاشت و خمی به ابرو هم نزد، زیرا ادعا کرد اینها «تروریست»! اند. اسرای جنگی نیستند، که در باره شان کنوانسیون «حقوق بشر» ژنیوا تطبیق شود. با این ها طبق میل امپریالیسم امریکا معامله می گردد. یعنی وحشت و بربریت یک تروریست دولتی با اسرای بی پناه و بی دفاع.

تو گوئی امپریالیسم با «انسان» و «بشر» روبرو نیست و با کدام نوع جانور معامله دارد!! از این رو قانون جنگل را مرعی میدارد. بدین طریق به سایر افراد انسان در کشور های مستعمره زهر چشم نشان میدهد، که از جا نجنبند، به فرمان این «غول پاگلین» گوش دهند و در اجرای فرمان کوتاهی نکنند، در غیر آن «شریر»! و «تروریست» اند و جزای شان هم طبق میل- امپریالیستی، همین زجر و شکنجه و عذاب و توهین و تحقیر!! خنده آور است که استعمارگر و امپریالیسم با هموار ساختن یوغش بر دوش زحمتکشان و رنجبران ادعا کند برای مردم «آزادی» و «دموکراسی»! می آورد. کی باور کند که رهن جان و مال مردم، خوی انسانی پیدا می کند، «آزادی» را در طبق اخلاص گذاشته پیش روی مردم می گذارد و انتظار دارد مردم در ازای آن امیل گل به گردنش ببویزند و از او شکر گذاری کنند!

او نمی داند که آزادی یک آرمان محض نیست، یک عمل تاریخی است. رسالت آن هم بدوش پرولتاریاست که با اعمال انقلابیش طبقات رنجبر و زحمتکش و خود را بمثابة یک طبقه از یوغ اسارت شیوه تولید سرمایه داری و مناسبات ماقبل سرمایه داری برای یکبار و همیشه آزاد سازد.

امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری، عامل جبر و ستم و استثمار انسان از انسان، دشمن آزادی و فرمان- رقیب است. سیادت استعماری امپریالیستی هر قدر نقش و نگار شود و تزیین و آراسته گردد، تا به اصطلاح چهره آراسته اش دلربائی کند! با خود پیام اسارت دارد نه مژده آزادی. عامل ستم است. رهن ملک و جان مردم. افرادی که از روی غرض پرده سفید روی مطالع امپریالیسم می افکنند و از سیاست استعماری امپریالیستی به قدم، درم و قلم بدفاع بر می خیزند، بدون شک در خدمت منافع سرمایه داری- انحصاری قرار گرفته، با آزادی و دموکراسی آنهم دموکراسی پرولتاری دشمنی می کنند.

قبلاً تذکر دادیم که ستراتیژی جهانی امپریالیستی، این «غول پاگلین»

را واداشته به افغانستان تجاوز کند و در دست اول تیل ترکمنستان را از طریق پایپ لینی که از افغانستان باید عبور کند و به بحر از طریق کشور پاکستان برسد به بازار های جهانی برساند. اینکه دارانیهای در خاک نهفته و نیروی کار ارزان مردم خود این کشور و بازاری که امتعه سرمایه داری انحصاری را در خود آب کند، می تواند خودش هم علتی گردد نباید از یاد برده شود.

این هنگامه ای که چاق کرده که «دموکراسی» را در کشور اسیر دعوت می کند، می تواند برای مدت کوتاهی ذهن آن روشنفکران خرده بورژوازی را بخود مشغول و تا حدی مغشوش سازد، که شایق مقام، منصب و شهرت در دستگاه دولتی هستند که اداره آن در دست استعمار امپریالیستی است.

نامه هایی دارم از یک دوست که ادعا دارد، هوادار «انقلاب»! است. اما بحرانی را که از سر میگذرانند، او را چنان سرگیجه کرده که نمیداند، چه می نویسد و چرا چنین می نویسد! او در نامه اش، اشاره ای به اثر «تضاد های درون خلق ماوتسه دون» دارد و می نویسد. «فضای جدید، «بهار سیاسی»! ای را می ماند که در هرگوشه و کنار گل های رنگانگ می روید». (تکیه از ماست). اگر سوال شود کدام «بهار سیاسی؟ جوابش را خودش میدهد. «فیصله های بن»، یعنی اراده امپریالیسم. تبانی امپریالیسم امریکا و آلمان «حکومت» عبوری را خلق کرد. در حالیکه ماوتسه دون اثرش را وقتی نوشته که انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی در چین به پیروزی رسیده و قدم هائی هم بسوی تکامل گذاشته بود. آن «بهار سیاسی» که ماوتسه دون می گفت، بگذار صد گل بشکفت و صد مکتب... باهم رقابت کند» ولو از دید مارکسیست-لنینیست ها مورد انتقاد قرار گرفته، با این «بهار سیاسی» که در قید سیاست استعماری امپریالیستی ترسیم می شود از بیخ و بن با هم فرق دارند. در اینجا اگر بگفته دوست ما «گل هائی» هم برویند، چون باغش امپریالیسم جهانیست، طراوت و شادابی آن به او تعلق دارد و بمردم ستمکش ما خار این گلها ادیت و آزار می رساند.

در نامه می خوانیم که در سایه سیاست نو استعماری- امپریالیستی، «سه تیپ مردم ظاهر شدند» (ص ۴) اول از روشنفکرانی سخن می زند... که متن کارشان در پوشش فضای حاکم جاری با دیدبانی نیروهای خارجی توأم ... است»، اما ادعای مستقل! و «آزاد» دارند.

دوم روشنفکرانی «که نود در صد از خارج به پشتیبانی علنی خارجی ها عرض اندام کرده و این نیرو زیادتر در حاکمیت (تکیه از ماست) فعلی در دولت حضور دارند». باید به دوست خود خاطر نشان سازیم که حاکمیت متعلق به امپریالیسم است و این ها خادمان گوش بفرمان اربابند. در خط سوم به نیروهای جهادی ای اشاره می کند که

«مبارزه سیاسی را بر ادامه جنگ ترجیح میدهند».

این دوست در صفحه اول نامه اش توضیح میدهد، که روشنفکران «انقلابی» هم «(به) تعداد کمی به ایدئولوژی- پای بند اند «و زیادت» تازه اندیش ... شده اند».

«برعکس به دموکراسی تیب بورژوازی یا بهتر است بگویم که به بورژوازی علاقه پیدا کرده اند» این ها از «UNO» و «انجوها» الهام میگیرند و با آن ها رابطه دارند».

خوبست از فحوای این نامه به جنبه زیر موجود تماس حاصل شد. اما باید تذکر داد که این دوست خودش راه گم است و لذا مشت در تاریکی حواله میکند. او خود می بیند که دول امپریالیستی اروپائی تلاش دارند نمایندگان خاص خود را در مهره های دولتی جابجا سازند و سیاست نو استعماری خویش را عملی سازند. امپریالیسم امریکا با نماینده خاصش آقای زلمی خلیل زاد، سعی دارد بیشتر مهره های خود را جاه و مقام دهد و از امتیاز خاصی هم برخوردار است. پس چرا در ابهام قرار دارد و در بازی «دموکراتیک» مهر طبقاتی «دموکراسی» را زایل می سازد. از همین جاست که او در ابهام، «تشکیل جبهه وسیع سیاسی» را طرح می کند. این دوست درک نکرده که پرولتاریا اول به حزب انقلابی، حزب کمونیست (ستاد فرماندهیش) نیاز دارد، و از طریق این حزب کمونیست است که در کشور عقب نگهداشته شده چون افغانستان که کمیت پرولتاریا بسیار ناچیز است به «تشکیل جبهه متحد ملی» نیاز دارد که در آن هم باید بیش از همه اتحاد کارگر- دهقان بمثابة ستون فقرات جبهه در نظر گرفته شود. اینکه پیش از جبهه، ارتش توده ای سازمان داده شود، خودش جبهه متحد ملی را به رهبری پرولتاریا رونق درخشنده تر می بخشد.

اما این دوست، یک و تنها، پیش نهاد چنین «تشکیل جبهه وسیع سیاسی»! را می کند، در حالیکه خودش توضیح داده که تمامی این نیروهای سیاسی را در خدمت بورژوازی می بیند. چرا فراموش می کند که اگر احتمالاً آن جبهه تشکیل هم شود، در کل در خدمت بورژوازی، آنهم بورژوازی امپریالیستی قرار میگیرد. این دوست یا تابع آن اکثریت می شود و منحل میگردد و یا در بهترین وجه باز خودش تنهای تنها می ماند.

این دوست در پناه «آغای قانونی» که قماش او معلوم و در همان کنفرانس بن نقشش تعیین شده، فکر می کند که «اتحادیه سراسری معلمین» می تواند مصدر خدمتی به مردم گردد. نکند که با نیت پاک به بیراهه برود. هر قدمی که بر میدارد اگر با همین «دموکراسی» کذائی (بخوان سیاست نو استعماری امپریالیستی) همنا نباشد، باید منتظر جزا و کیفر باشد و از کجا که نامش در لیست «تروریست» ها داخل نشود. اگر موافق به این سیاست باشد، خود انتحار سیاسی شخصیت اوست. که چنین مباد!

این دوست می گوید: «این کار نسبی مزیتی دارد.» اولاً آن مزیت را مشخص نمی سازد. ثانیاً نمی بیند که مزیتی هم اگر وجود داشته باشد، متعلق می شود به سیاست نواستعماری امپریالیستی و ایادیش، سرمایه داران بوروکرات قاجاقبر و فنودالان بوروکرات.

این دوست خوش است که «در فضای دموکراتیک»! جاری حداقل ۱۸۶ «نشریه» در شهر کابل طبع می شود. او دیگر بمثابة یک انقلابی در این کمیت، کیفیت را معین نمی سازد. نمیداند که این کمیت روز افزون، کیفیت انقلابی ندارند، از ترقی هم دفاع نمی کنند، در خدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار دارند و لذا علیه منافع مردم:- کارگر، دهقان و روشنفکران انقلابی موفق می گیرند. از کمونیسم نفرت دارند.

در تالار «لویه جرگه» (در اصل لویانو جرگه دستوری) دیدیم که خانمی با تخلص جويا (نماینده ولایت فراه) هنگامیکه به جنگ سالاران و جنایتکاران حرفوی حاضر در تالار با زبان رسا انتقاد کرد و هویت شان را افشا نمود، نه تنها مورد خشم صبغت الله مجددی، رئیس جلسه قرار گرفت، بلکه وقتی این خانم را فحش و ناسزا میدادند، شعار «مرگ بر کمونیسم!» هم بلند می شود. زهر رویونیسم معاصر بر اذهان عده زیادی از روشنفکران خرده بورژوا تاثیر مسموم کننده داشته، بخصوص که متون کلاسیک مارکسیستی - لنینیستی هم مورد مطالعه دقیق و عمیق شان قرار نگرفته است.

می بینم که تازه اندیشان با عده دیگر از آن روشنفکرانی که سالیان چند سنگ علاقه به جنبش «شعله جاوید» را به سینه می زدند، علیه «کمونیسم» شعار داده از «جنگ ایدئولوژی» احتراز می جستند و فریاد می کشیدند، در حال در شهر کابل «پیمان عدالت» را بلند کرده و در ترکیب جدید، نمایندگان «ستم ملی»، شوونیسم پشتون و قماشلی جلوه گری می کند که تاپه CIA هم بر او چسپیده است. اکثر این ها بر روی خود نمی آورند که در خدمت دولت فاشیستی، ملیتاریستی رِوانشیستی آلمان امپریالیست قرار دارند.

اینست که روشنفکران خرده بورژوا جدا از توده های مردم در خیال «دموکراسی» به نسخه موجود «دموکراسی لیبرال غرب» تمکین کرده، مردم سالاری حقیقی را فدای این هوس خام خود می کنند.

دموکراسی پرولتاری از طریق قهر انقلابی، جنگ توده ای در شرایط مسلط امروز فراهم می شود که رهبری اش را حزب کمونیست انقلابی باید داشته باشد.

بگذار ملاحظه کنیم این افرادی که دیروز برای جنبش «شعله جاوید» گلو پاره

می کردند و بعد به منش تازه اندیشان سرخم کرده و در آلمان «فریاد» کشیدند و در راستای «نظم نو جهانی» با نغمه «دموکراسی نیم بند» در اصل از «دموکراسی لیبرال غرب» پیروی کردند، امروز در کشور افغانستان «پیمان عدالت» نشر می کنند.

شماره هفتم (دوم جدی ۱۳۸۲، ۲۳ دسامبر ۲۰۰۲) «پیمان عدالت» روی دستم قرار دارد. به مقالات درسی و پشتوی آن مکتب نمودم. دیدم «پیمان...» کلمات ظنین دار موج و با آهنگ را بکار می گیرد، در حالیکه مفاهیم را رنگ و لعاب می زند و روح انقلابی آن ها را کرخت می سازد.

طور مثال از «قانون» بخصوص «قانون اساسی» بحث عام و کلی براه می اندازد و در این مورد از افلاطون تا مونتسکیو نقل قولها می کند و یکبار هم بدین اندیشه نیست که این قانون معیار سیاسی کدام سیاست است. بزبان دیگر از کدام مناسبات اجتماعی حاکم الهام میگیرد و از کدام منافع طبقاتی حمایت می نماید؟ آیا قانونی که حامی منافع توده های مردم رنجبر و زحمتکش نباشد، ولو خوب تزیین و نقش و نگار شده باشد، در موردش سخن گفتن و آن را تبرئه کردن خیانت به حق مردم نیست؟ این «قانون» «وحی منزل» و «قانون الهی» نیست، که نشان بشر را در مقابل آن مجال لا و نعم نباشد. این قانون از روابط مکرر، مداوم و ضروری مناسبات اجتماعی انسان در همین برهه موجود در شرایط سلطه استعمار امپریالیستی و بقایای مناسبات فنودالی برخاسته و حامی منافع امپریالیسم - فنودالیسم است و ضد منافع مردم ستمکش کشور.

جای تردید و جود ندارد که قانون فعلی کشور از انارشسیسم حاکم که خود ناشی از مناسبات استعماری - نیمه فنودالی است، معیار سیاسی همین سیاست استعماری امپریالیستی است. خواه «قانون اساسی» باشد یا لوایح، مقررده ها و ملحقات اضافی دیگر آن. این قانون زنجیر رقیت را بدست و پای مردم و روشنفکران واقعاً انقلابی محکم می کند.

چرا شادی براه می اندازند و رقص و پاکوبی می نمایند که «قانون اساسی» در دست تدوین است و افغانستان گویا صاحب «قانون اساسی» می شود و باز هم ذوق زده می گویند که مردم از چنگ «بی قانونی» خلاص می شود! چه خیال پلاو رنگین و مزه داری!

این «قانون اساسی» زیر ریش عمو سام، امپریالیسم جهانی و مشاورین کارکشته اش، تدوین می گردد و کلمات امریکائی اش شکل افغانی میگیرند و هر قدر کلمات رنگین تر و جذاب تر باشند روح مطلب، تامین منافع ارباب، امپریالیسم و پادوان خاصش در مناسبات فنودالی است. طبعاً سرمایه داری دلال وابسته به امپریالیسم هم از

این معیار سیاسی سود می برد و لذا به رقص می آید.

«پیمان عدالت» منکر نمی شود، که این دولت دست نشانده امپریالیسم در کابل در «کنفرانس نمایشی بن» که تلویزیون صحنه های آن را پیش انظار مردم جهان قرار داد با پرده «ملل متحد» به ارگ شاهی راه یافت.

«پیمان...» اعتراف می کند که در کشور «تضادها وجود دارد ولی پایه اقتصادی- اجتماعی تضاد ها را تماس نمی گیرد، زیرا «مصلحت» او اینست که به اصطلاح «آگاهانه» وحدت ملی را تامین کند و از نزاعهای ایدئولوژیک- سیاسی احتراز نماید. تفرقه نیندازد، مجال دهد هر کسی تمنیات درونی اش را بگوید! کسی که منکر گردد نفرینش باد!

او با کلی گویی، حقیقت را عریان نمی سازد. فقط و فقط سعی دارد نشان دهد، نویسندگان اهل مطالعه، افراد با ذوق و سلیقه خاص، «ملی، خپلواک» اند. خوشا بحال شان! نکند که با این «استقلال» خاص، آن رشته وابستگی به امپریالیسم آلمان سر بلند کند و خود گواهی دهد که در زیر این «کاسه»، «نیم کاسه» ای وجود دارد.

یک لحظه مجال دهید تا به نوشته «د ایدئولوژیکی جگری او دیکتاتوری...» داکتر نادر «حساس» درنگی کنیم و ببینیم با کدام «حساسیتی» کدام گره ای از جامعه گرفتار در بحران امپریالیسم و بقایای فنودالیم کشور ما را باز می کند. آقای «حساس» به هواداران «ایدئولوژی چپ»! عجب ترکیببست، سیاست خودش نمود مبارزه طبقاتی است و با ایدئولوژی معرفی می شود، یعنی ایدئولوژی طبقاتیست. در حال یا از ایدئولوژی پرولتاریا سخن در میان است و یا از ایدئولوژی بورژوازی. «ایدئولوژی چپ» حق مطلب را درست افاده نمی کند و خیلی مبهم است. خود جناب در زیر این ترکیب، باند ضد دموکراتیک ضد خلق را نشانی می کند که این باند از ایدئولوژی رویزیونیسم معاصر شوروی یعنی ایدئولوژی سرمایه داری طراز نو شوروی الهام میگرفت. داکتر نادر نوشت:

«د دی ایدئولوژی طرفداران دومره به کلیشه وی، دگماتیستی، او کتابی خیالاتوکی غرق کرده... چی دخیل تاریخی وطن سیاسی استقلال او خمکنی بشپرتیا... د سری بلا نس کی خوندی کول.»

خوبست آقای حساس که شما کتابی صحبت نمی کنید و از دانش «خداداد» تان صفحات «پیمان...» را رنگین می سازید. اما از یاد می برید و یا نمیدانید که شوروی رویزیونیستی دیگر سرخی انقلاب اکتوبر بزرگ را زایل ساخته و اگر «بلا» هم شده

باشد، بلای سیاه است، که در آغوش آن، باند ضد خلق و ضد وطن و تمامیت خاک پرورش یافت و برای بدنام کردن سوسیالیسم علمی مانند مادرش، رویونیسم معاصر شوروی، نقاب «سوسیالیسم» را به چهره کشید. این دارو دسته آن رنگ زرد بردگی خود به آستان سوسیال امپریالیسم شوروی را با نقاب «سرخ» مستور می ساختند و لکه ننگی بر دامان کمونیسم بودند.

شما از زبان رهبران این باند مکرر می شنیدید که علاقمند افغانستان آزاد، مستقل و سر بلند نبودند. افتخار می کردند که در ذیل بردگان یکی از اقمار رویونیسم – سوسیال – امپریالیسم شوروی باشند و گردند. همیشه به «دوست بزرگ شمالی» خود سر انقیاد خم می کردند و از او در همه امور جزئی و کلی مانند «خدائی»! استعانت می جستند. به کتب متعددی رجوع کنید که نویسندگان روسی نوشته و پرده از روی حقایق بر داشته. این باند جنایتکار را مفتخوار، «طفیلی»، هرزه، فاسد و بیکاره معرفی کرده و حتی ببرک کارمل را وقتی مورد ارزیابی قرار میدهند، از سر خشم می گویند، دیگر بیش از این لازم نیست به این یابو گیاه بدهیم. یا می گویند، از آدم تنبل، دغل و شرابخوار عار و ننگ دارند. غیره و غیره

باند «دموکرایتک خلق...»! بهیچ وجه ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا را نمایندگی نمی کردند و عملا و نظرا با مارکسیسم – لنینیسم ضدیت داشتند و خیانت نا بخشودنی را در خدمت رویونیسم معاصر، به کمونیسم علمی مرتکب شدند.

جناب «حساس» وقتی از «سیاسی استقلال» وطن نام می برند، اجازه میدهند از او بپرسیم که این «استقلال سیاسی» را کدام زمان و تحت کدام رژیم مشخص می سازند؟

آیا افغانستان قبل از علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل، استقلال سیاسی داشت؟ یا با رشته های نامرئی سرمایه به قدرت های بزرگ امپریالیستی گره می خورد و خورده بود. کی فراموش می کند که خانواده نادر غدار را دست توانای امپراطوری کبیر بریتانیا بکابل آورد و بر تخت شاهی نشاند. وابستگی رژیم شاهی به برتانی را منکر شدن و آن رژیم مزدور را با «استقلال سیاسی» مزین ساختن، خیانت بمردم ستمدیده افغانستان است. نفوذ امپریالیسم امریکا پس از جنگ دوم جهانی به کشور ما این دودمان شاهی را از دست بریتانیا قسما بیرون آورده و در گرو این قدرت بزرگ امپریالیستی گذاشت. این دیگر درست است که گروه «خلق» - پرچم وابستگی کشور را به شوروی سوسیال امپریالیستی غلیظ تر ساخت و حتی با ورود قوای نظامی این قدرت بزرگ امپریالیستی شکل استعمار امپریالیستی قوام تازه یافت. مگر فراموش نکن که وابستگی هم خودش نوعی از سیاست استعماری امپریالیستی است. اینست که ما می گوئیم، رژیم افغانستان از سالیان دراز بدین سو با استعمار از طرق دول مزدورش

«استقلال سیاسی» خود را به معامله گذاشته و در حالت نیمه استعماری با مناسبات فنودالی مردم را شکنجه کرده است. ضرور است تذکر دهیم که شوروی سوسیالیستی سرخ در ظرف سه و نیم دهه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۲، بکدام کشور دیگر نه چشم دوخته و نه قصد اسارت آن را داشته است. این رژیم که از منافع مردم کشور خود و مردم سراسر جهان بدفاع برخاست تمامی اسناد سری رژیم های سابق را که به حق مردم و کشورهای دیگر تجاوز کرده بودند از بایگانی کشید و در ملاء عام قرار داد. او از بنیان با «آقائی» و «غلامی» تضاد آشتی ناپذیر داشت. وقتی پس از سال ۱۹۵۶ ماهیت رژیم تغییر خورد، روند رویزیونیستی که خود راهپوی سرمایه داری است بر مناسبات سوسیالیستی، غالب گردید، بلانی سربلند کرد که «سرخ» نیست بلکه «بلای سیاه» استعمار نو سوسیال امپریالیستی است.

جناب داکتر «حساس» وقتی از «دایدیالوژیکی جگری پلوی مشی» سخن می زند، باز ابهامی خلق می کند. گروه های اسلامی، معروف به «جهادی» ها محصول و مولود سیاست نو استعماری امپریالیستی دول غربی، در راس امپریالیسم امریکا بودند. تعدادی از آنها که همان ادعای پلورالیسم اربابش را رونق میدادند، مانع آن نمی شد که در اصل از فرمان مولای خویش، امپریالیسم امریکا تبعیت کنند. اینها از ایدئولوژی بورژوازی الهام می گرفتند و اگر آن را لعاب ذهنی و مذهبی می زدند تا مردمان ساده لوح را بدام ارباب اندازند در ماهیت امر ایدئولوژی بورژوازی را در سیاست پیاده می نمودند. دوکتور صاحب هی به پالان می زند و خر را آزار نمی دهد، زیرا خوب می داند که اگر به خر بزند منافع گروهی اش بزبان مواجه می شود و آن رویای رسیدن به منصب و مقام و مکنت با خاک برابر می گردد.

داکتر حساس، هنگامی که به دیکتاتوری تماس می گیرد، او دیکتاتوری را در بطن طبقات طرح نمی کند و طبق همان روند اصالت فرد، افراد تک تک را دیکتاتور خوانده و از آن ها نفرت کرده و گویا روش «دموکراتیک» را منش انسانی می خواند. لازم است تذکر داده شود که بورژوازی آنهم بورژوازی امپریالیستی خودش بمتابۀ یک نظام اجتماعی به ارتجاع گرانیده، همان دموکراسی مرحله رقابت آزادش را زیر پا نموده، مظهر دیکتاتوری عریان، فاشیسم، شده است. فاشیسم ایتالیا، ناسیونال سوسیالیسم المان و اینک فاشیسم امریکا، بی رابطه به اصل امپریالیسم نیست، یعنی وجه طبقاتی دارد. اگر او دیکتاتور را ملامت می کند، بدین معنی که جای او را فرد «دموکراتی» بگیرد و بدین طریق دیکتاتوری زایل شود، بخطا اندرست. خود سیستم آن فرد «دموکرات»! را هم دیکتاتور می سازد، در غیر آن سیستمی که به ارتجاع گرانیده بدون فاشیسم، دیکتاتوری عریان فاشیستی امپریالیستی نمی تواند دوام یابد.

داکتر صاحب بیاد بیاورد که دیکتاتورانی از قبیل رضا شاه در ایران، در فلپاین مارکوس، در اندونیزیا سوهارتو، در عراق صدام حسین، در کانگو موبوتو سی سی کو، در چیلی پینوجت و غیره خود مولود سیاست استعماری- امپریالیستی در زمینه مناسبات ماقبل سرمایه اری کشور های متعلقه می باشند.

دیدیم تا آن زمان که این دیکتاتوران منافع امپریالیسم را تامین و حراست می کردند، یعنی بیدرد سر خود در خدمت تامین سود اعظمی سرمایه مالی امپریالیستی بودند، نه تنها از حمایه اهریمن برخوردار بودند، بلکه تشجیع هم شدند مقاومت مردم را بهرشدگی که باشد، شدیداً سرکوب کنند. طور مثال صدام حسین را سلاح قتاله دسته جمعی میدادند تا بر کرد ها و شیعه های عراق بدون رحم استعمال کند و منافع ارباب را دست نخورده به کیسه اش بگذارد. او را تحریک کند تا به ایران لشکر بفرستد، ده سال جنگ فرسایشی را تحمیل دارد، از هر دو کشور میلیون ها کشته شود، ویرانی ها و تلفات مالی فاحشی بر مردم تحمیل شود و در نتیجه امام خمینی را از کبرش پایین آورده و ابادرد تا بگوید حاضر است «جام زهر» آتش بس را خلاف رغبتش بنوشد. تا این زمان صدام از نظر امپریالیسم نه «شریر» نه «تروریست» و نه «دیکتاتور» است و ناز پرورده صاحب خود است.

حینی که صدام حسین گناهی را مرتکب می شود، در زمانیکه از کدام فرمان اطاعت نکرد، از همین زمان نامش در «زنجیر شرارت» داخل شد، «دیکتاتور» شد، همدست «القاعده» خوانده شد، یعنی قتلش واجب گردید. سرش باید زده می شد و مالش تاراج!!

از یاد نمی بریم که به گناه صدام نازپرورده امپریالیسم، دوبار مردم اصلی عراق مورد حمله و تجاوز قرار گرفت. سلاحهای معاصر امپریالیسم از بحر، بر و فضا جان مردم را گرفت و آبادی های عراق را بخاک یکسان نمود. تعزیر اقتصادی بلانی را به سر مردم عراق آورد که یک میلیون طفل عراق از بی شیری و بی دوانی تلف شد و تعداد زیاد مردم از گرسنگی و فاقگی تحمیلی مرد.

جناب داکتر! اگر شما طالب حکومت مردم، مردم سالاری حقیقی، هستید، یعنی دموکراسی انقلابی توده ای، از کلمه انقلاب، نرمید و هم چنان انتظار نداشته باشید این دولت دست نشانده امپریالیسم در کشور ما آن «دموکراسی» را ارمغان آورد. زمین شوره زار استعمار در شکل نو و کهنه اش هرگز سنبل بار نمی دهد، لذا در این زمین تخم و عمل را ضایع مسازید.

شما خوب مطلعید که قبل از بکرسی نشاندن این دولت مزدور و حتی پیش از

آنکه نطفه حرامش را در کنفرانس «بن» منعقد سازد، امپریالیسم سلاحهای نیرومندش را روی مردم افغانستان آزمایش کرد، مردم فراوان را کشت و بمب های دوهزار کیلوگرمی اش را در ولایات کشور امتحان نمود، وقتی زبان اعتراض مردم باز شد، محیلانه بخشش خواست که به اشتبهاً این عمل صورت گرفته، او قصد داشته پایگاههای بن لادن و القاعده و طالبان را ویران کند، اما مردم مورد حمله قرار گرفته است. خوب میدانی که امپریالیسم، مثل یک گرگ باران دیده از این امر چشم می پوشد که بن لادن، القاعده و طالبان مولود سیاست استمعاری خود اوست. چهار سال تمام این نازدانه ها اختیار داشتند بر مردم ستمدیده افغانستان سنگ آسیاب را بگردانند و استخوان های شان را آرد سازند، زنها را اجازه ندهند از خانه بیرون شوند، مکاتب را ببندند و در های دزدی سازمان یافته طالبی را باز نمایند، بر ناموس مردم تجاوز کنند، سر آزادی خواهان را از تن شان جدا سازند، ارباب شاهد این فجایع مزدوران طالبی شان بود، میدانست «القاعده» مصروف کدام اعمال ضد انسانی است. چون هنوز منافعش را تامین می کردند به روی این جانیان حرفوی گل هم نمی گفت.

وقتی دید که پروژه عمده او که دواندن پاپ لین تیل از ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان است عملی نمی شود، کمپنی های تیل و کمپنی های سلاح سازی بر سرشانه های بوش که از طریق دزدی آراء بمقام ریاست جمهوری در قصر سفید رسیده بود، سوار شدند و او را همچون یک حیوان مطیع کمپنی های انحصاری واداشتند خدمت «طالبان» و «القاعده» برسد.

امپریالیسم امریکا، اکنون لباس «فرشته نجات» بپوشیده و ادعا دارد، پیام آور «صلح»، «دموکراسی» و «خیر و رفاه» برای مردم ستمدیده افغانستان است!! او دیگر از مردم جفا دیده و سرومال شده کشور ما انتظار دارد مراسم شکران بجا آورند که آنها را از چنگال جانیان طالبی و القاعده نجات داده است! «چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد.»

به این رهن جان و مال مردم ستمکش دنیا باید گفت، که هر قدر لباس های شیک انسانی بپوشد، ماهیت ضد انسانی و دور از انسانیت را هیچگاهی پوشیده نمی توانی و یا اینکه جلد میش را بپوشی، قماش گرگی ات را پنهان کرده نمی توانی. مردم کشور ما میگویند که این عطایت شایسته لقای خودت باد. آنها از تجربه آموخته اند که با شمشیر آبدار می توانند آزادی را از کف اهریمنان رهن بیرون آورند. چنانیکه در گذشته ها دو سه باری اهریمن آن زمان، امپراطوری بریتانیای کبیر، را با زور شمشیر از کشور خود بیرون راندند و یوغ اسارت را پاره نمودند، خدمت این امپریالیسم خیلی مغرور می رسند و خواهند رسید.

عده‌ای از روشنفکران که ادعا دارند با علم سروکار دارند و از فهم و خیرت لازم این عصر هم برخوردارند، دیگر از «انقلاب» رم می‌کنند، خود را انقلابی نمی‌خوانند، سنگ ترقی به سینه می‌زنند و «مترقی» اند. این‌ها برای تسکین غریزه «مترقی» خویش می‌گویند که سرمایه‌داری قدمی جلوتر از فنودالیسم است. یعنی ادعا دارند که به امپریالیسم از این سبب تمکین می‌کنند که این هیولای وحشت در کشور افغانستان سرمایه‌داری را می‌آورد، یعنی افغانستان را قدمی به پیش می‌برد! طبعاً آن‌ها با این افاده خویش خود را تسکین می‌دهند که ضد ارتجاع مبارزه می‌کنند!

اما فراموش می‌کنند که در حال امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری و آنهم سرمایه‌دای انحصاری دولتی، خودش از پیشرفت بازمانده به ارتجاع گرانیده و هیولای ترور و وحشت و بربریت شده است. امپریالیسم فنودالیسم را از بین نمی‌برد. سرمایه‌داری ملی را سد می‌شود. سرمایه‌داری دلال یا کمپرادور را بیدار ساخته آن را حلقة وصل فنوالیسم به امپریالیسم می‌سازد. ستراتیژی جهانی امپریالیسم در حال سیادت بر جهان است و لذا مانع شدید در راه استقلال و پیشرفت کشور های عقب نگه‌داشته شده.

برخی از این روشنفکران زیر تبلیغ زهر آگین امپریالیستی چنان گیج شده‌اند که مدعیند امپریالیسم امریکا به افغانستان رفته تا از افغانستان، تایوان دیگری بسازد!! آنها با این کلیشه سازی خود، فراموش می‌کنند که تایوان در سال ۱۹۴۹ وقتی بر حسب پلان امپریالیسم امریکا از چین انقلابی توده‌ای جدا شد که از یک سو انقلاب چین به رهبری حزب کمونیست چین به پیروزی رسیده بود و از جانب دیگر خود امپریالیسم امریکا هم تازه بیک قدرت بزرگ امپریالیستی پس از جنگ دوم جهانی، بدان حد قدرت نرسیده بود که با سایر رقبای امپریالیستی از یک جانب و سوسیالیسم از جانب دیگر دست و پنجه نرم کند. لذا تا توان داشت، سعی کرد تایوان را زیر پر وبال خود نگهدارد و او را بیک کشور پیشرفته سرمایه‌داری مبدل سازد تا خاری زیر دل چین توده‌ای انقلابی باشد. اما امروز در جهان کدام دولت سوسیالیستی ای وجود ندارد و «دموکراسی لیبرال غرب» ادعا دارد «تاریخ پایان یافته» و کامروانی از آن سرمایه‌داری است!! پس در چنین حالتی نباید انتظار داشت که امپریالیسم، بقایای فنودالیسم را از بین می‌برد و گویا افغانستان را «تایوان ثانی» می‌سازد. در هر گوشه و کنار گیتی نظر اندازید تا دریابید که امپریالیسم دیگر چطور در راه تکامل معمول جوامع بشری سدها می‌سازد تا از این کشورها بمثابة منابع مواد خام وافر و ارزان، بازار فروش کالا های صنعتی امپریالیستی بنرخ های انحصاری و نیروی کار ارزان سود سرشار اعظمی بجیب بزند.

به این روشنفکران بوالهوس باید هوشیار باش داد که از مدارا و مبارزه مسالمت آمیز، سازش با امپریالیسم، و مصلحت گرانی دست بردارند و بسلاح قاطع مبارزه انقلابی، حزب کمونیست، دست اندازند تا با رهبری آن طبقه کارگر و طبقه دهقان را بسیج و با انقلاب دموکراتیک ضد فئودالی، هم بقایای فئودالیسم را از بین ببرند و هم امپریالیسم را ساقط سازند. به منظور اینکه خیانت امپریالیسم را در کشورهای عقب نگهداشته شده درست تصویر کنیم، بگذار از یک شماره ماه جنوری - فبروری «خلاف جریان» سال ۲۰۰۴، به زبان آلمانی، کمک بگیریم، که خود از منابع و مناشیر متعدد مطبوعات سرمایه دای مواد را گرده آورده و ماخذ را هم نشان داده تا علاقمندان خود به آن رجوع کنند. عنوان مقال «خیانت استعماری امپریالیسم آلمان در آفریقا» است. تا امروز امپریالیسم آلمان، خیانتی را که در آفریقا مرتکب شده انکار میکند و بدان اعتراف نمی نماید. تا امروز مولفین و ناشرین متعددی بدین امر مشغولند که آن خیانت توأم با قتل مردمان را بشویند و به اشکال مختلف در توجیه اش بر آیند. طور نمونه در "dieWlf" نویسنده ای بنام Hans Germaic، در کتابش «جنوب غرب را رهایی بخشید» (۱۹۸۲)، قتل مردم Herero و Nama را که امپریالیسم مرتکب شده، دروغ بزرگ می انگارد. یکی از جنرال های آلمان فدرال - Claws Nordbruch، که در سال ۲۰۰۱ «جایزه آزادی» روزنامه Freus متعلق به «آلمان ملی» را اخذ کرد، در یک مضمون تحلیلی از «خشونت آلمانی» را تصویر می کند آنهم در آفریقای جنوب غربی، ۱۹۰۴-۱۹۰۵، که قتل مردم Herero را ناشی از «خامی بربریت» آن مردم میدانند که عساکر آلمان قصد داشت آن را تصحیح کند. خوب متوجه هستید که امپریالیسم از یکسو مردم را می کشد، و از جانب دیگر بقیه را ملامت می کند، که نمیدانند این «غول پاکلین» آمده تا خطاهای بربری آنها را اصلاح کند.

هویدا است که امپریالیسم آلمان، در رقابت با قدرت های استعماری دیگر که در آفریقا جا بجا شده بودند، دیرتر شور خورد و در انجام قرن نژده و آغاز قرن بیست شروع به تسخیر مستعمرات کرد و لذا کمتر چیزی بدست آورد. در قسمتی از جنوب غرب آفریقا، که امروز بنام Namibia یاد می شود جای پائی باز کرد. در آفریقائی شرقی وابسته به امپریالیسم آلمان، تانزانیا، بورندی و رووندای امروزی، کامرون و توگو است.

مشت قلبی از آقایان استعمار تقریباً ۱۰ میلیون نفوس قاره آفریقا را مورد ستم قرار داده و بار بار خون شان را مکیدند. درح الیکه «زمین بی صاحب» را بالقوه تصاحب کردند، مردم اصلی را راندند و مستعمره خود را سرزمین آزاد خواندند.

آیا در حال حاضر امپریالیسم امریکا عین دستور را در مورد کوسو، افغانستان، عراق... عملی نمی سازد؟ «انسانهایی» که ادعای آقائی دارند! سفید پوستان آلمان،

در مستعمرات خود سیستم ستمی را پایه ریختند که بر معیارهای نژاد پرستی **Apartheid** (تفوق نژادی) ظلم نهایت خوشنترار اجتماعی، سیاسی که از علم سوء استفاده می شد و مردم آن قاره را شکنجه میداد.

در اینجا بشکل نهایت مختصر از زراد خانه آقایان استیلاجوی آلمان مثالهای چندی از ستم و ترور امپریالیسم آلمان را ذکر می کنم:

جزای شلاق:- در مزارع و کانهائی مدفون در زیر زمین که مستعمرات آلمان امپریالیست محسوب می شد شلاق کاری تا حد مرگ امر نادری نبود. نظر به ارقام رسمی در مستعمرات آلمان از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۳ بیشتر از ۹۱۰۰۰ بار شلاق کاری معمول بوده است. علاوه بر این در خود شهر ها که پولیس آلمان بیداد میکرد، مامورین و انجنیران آلمانی در قطار های آهن جزای مردم را شلاق میداد. اکثرا قمچینی از یال و دم اسب دریائی تهیه می شد و تن مردم را شکنجه میداد.

«امر بلا اجتناب است، که از شلاق کاری، با قمچین اسب دریائی روی جلد سوراخهائی بروز میکرد.»

کار اجباری:-

در مستعمرات بار اول در سال ۱۹۹۷ به آفریقای شرقی متعلق به آلمان مالیات سرانه وضع و با بربریت در معرض تطبیق قرار گرفت. کسی که نمی پرداخت، در پیش چشم مربوطین و خویشانوندانش، تا زمانی به شلاق بسته می شد که مجبور میگردد جابجا مالیه را بپردازد. کسی که نمی توانست مالیه بدهد، کار اجباری میکرد. در خط آهن شمال کامرون فیصدی وفیات، کار اجباری زنان و مردان به ۲۰ در صد می رسید. در یک گزارش از کوماندوهای آلمانی «قطعه محافظ» می خوانیم:-

«یک سوم خط آهن بسر رسیده قطار شمال، که در باتلاق نزدیک ساحل قرار داشت، از جانب آن کارگران مزارع آباد گردید که صد ها نفر شان در قیود (کندواله های) بزرگ یکجا دفن شدند. در اردوی کار مربوط به سرزمین Bans تعداد وفیات به ۵۰ در صد می رسید...»

کی می تواند فراموش کند که مردم تحت ستم همیشه علیه استعمار آلمان ها مقاومت کرده عصیان می نمودند. وقتی خیزش های آنها سرکوپ می شد، در پهلوئی اینکه خسارات وارده را جبریره میکردند، بکار اجباری هم سوق می شدند نه تنها مردان، بلکه زنان و اطفال هم «کارهای جزائی شاق» را انجام میدادند.

استعمار گران آلمانی نمی توانستند آتش مشتعل مقاومت را خاموش و عکس العمل مردم علیه یوغ استعمار را سرکوب نمایند. برای اینکه مقاومت را بشکنند و ساخت اشغالی را بمنظور کسب سود خویش آباد کنند، حیل‌هایی می تراشیدند. طور مثال از «اعمال قانع کننده» سخن بر زبان بود. این عنوان در ظاهر دلفریب، در عقبش، به آتش کشیدن دهات، فیرهای پی در پی، رهزنی شلاق کاری، تجاوز به ناموس، به زور از کیسه مردم پول کشیدن، اخذ تحایف، یا کوچ مردم بطور اجباری از محل رهانش آنها و کار اجباری، یک امر معمول بود.

در توگو:-

اریابان استعمار گر و ایادی شان، در سرزمین «نمونوی استعماری» در سال ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵ مقاومت مردمان Atakmame، Kankamba، Dagomba در شمال این کشور را سرکوب خونین نمودند. در راپور- قطعه پولیس از ۱۸۹۵ تا ۱۹۹۰، «کار جزائی شاقه» در دستور روز قرار داشت.

در آفریقای شرقی متعلق به آلمان

نظر به ارقام رسمی در این مستعمره آلمان از ۱۸۸۹ تا ۱۹۰۵، ۷۶ بار (نوبت) «کار اجباری شاقه» معمول بود. در گزارش افسر آلمانی Wintgens، «عمل جزائی» به این بهانه که یک عسکر «قطعه محافظ» کشته شده، می توان پی برد که این خداوندان استعمار، زیر این عنوان چه برداشتی داشتند. بتاريخ ۷ جنوری ناحیه را دورادور محاصره کردیم و ۵۰ نفر را زیر آتش گرفتیم. به ۱۰ جنوری بیش از ۵۰ نوبت آتش نمودیم و ۷۰ زن و طفل را با شلاق جزا دادیم».

گزارش بربریت آلمان امپریالیست را در این سرزمین می توان از سرکوب بزرگ مقاومت سه گانه مردم علیه استعمارگران بخوبی درک کرد.

۱۸۸۸/۸۹:- اشغالگران و غلامان و بردگان بومی اش یک خیزش مردمی را با خشونت بربری سرکوب نمودند. این آتش افروزی مسخره زیر نام «مبارزه ضد بردگی» براه افتید. شهرها و قریه ها بمباران و زیر آتش آن امپریالیسم آلمان عده ای را تطمیع می کرد تا بین مردم «تفرقه بیندازند» تا استعمار حکومت کند. ذریعه این عوامل مقاومت می شکست و استعمار آلمان نفوذ می نمود.

درست در سال ۱۸۹۱ مقاومت مسلحانه مردم Wahehe علیه پیشروی آلمان سربلند کرد: زیرا عساکر استعمار «کار شاقه جزائی را باب ساخته، بهر چیزی آتش می زدند و همه چیز را می سوختاندند. صدها مزارع را تخریب می کردند. نظر به برآورد یک

پاپ، افرادی که تحت فیر قرار گرفتند، به دار آویخته شدند، و از سبب تخریب مزارع از قحطی، تلفات مردم به هزاران نفر می رسید. مردم Wahehe ضد «قطعات محافظ» آلمان مدت هفت سال مبارزه کردند.

در سال ۱۹۰۵ مقاومت Mati-Maji سر بلند کرد که در آن مردمان زیادی اشتراک داشتند. این مقاومت هم سرکوب گردید. قشون آلمان دهات و مزارع را آتش زدند، گله ها را غارت نمودند، چاه ها را مسموم ساختند، قتل عام کردند، و تعداد کثیری را به کار اجباری سوق دادند. با تخمینی که احتمالاً بخشی از حقیقت را افشا می کند، در این سرکوب ۷۵۰۰۰ نفر به قتل رسید. راپورهای جدید رقم را از 120000 تا 300000 قید می کند که در مبارزه در زندان، کار اجباری، قحطی و گرسنگی تحمیلی از بین رفته اند. از تمامی نفوس Pangwa که ۳۰۰۰۰ شمرد می شد تقریباً هزار تا ۱۵۰۰ نفر باقی ماند» بقیه را قشون اشغالی آلمان بکام مرگ سپرد.

در جنگ اول جهانی، در جنگی که بین قشون آلمان و قشون بریتانیا صورت گرفت در بخش شرقی افریقا، متعلق به آلمان، مجموعاً ۱۲۰۰۰۰ نفر کارگران کار اجباری شاقه جان باختند.

در کامرون:-

پس از اشغال رسمی کشور از جانب آلمان، از سال ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۴ مردم بطور مداوم ضد یوغ حاکمیت استعماری آلمان مقاومت کرده اند. از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ تقریباً صد عملیات نظامی، در حقیقت قتل عام مردم از جانب قوای اشغالگر عملی شده است. در ۱۱ مارچ ۱۸۹۹ بر شهر Tibate قشون آلمانی حمله برده، ۳۰۰ باشنده اعم از زن و مرد را کشتند. وقتی مقاومت مردم Fulbe در ۲۰ جنوری ۱۹۰۲ سرکوب می شود، یک سر افسر قوای اشغالگران آلمان بنام Hams Dominik تمامی زخمی های Fulbe را با سر نیزه خودش به قتل رساند. حمله بر Bandeng, Bangiva و Baful در دسامبر ۱۹۰۱، نظر به ارقام رسمی ۱۰۰۰ کشته بجا گذاشت. کارهای جزائی شان دو سال دوام کرد. یعنی از ۱۹۰۵ تا 1907 در جنوب کامرون جریان داشت.

قتل مردم Nama و herero در افریقای جنوبی متعلق به آلمان»:-

استعمارگران آلمانی در سال ۱۸۹۸ در افریقای جنوبی مربوط آلمان سیستم اپارتاید را معمول داشتند. محلات معینی را بنام «نخایربومی» تجرید نمودند و شدیداً در محاصره

گرفتند زیرا از نظر اقتصادی منافع آلمان را تامین نمیکرد. (خوب می بینید که گریه از برای خدا موش نمی گیرد).

در سال های ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۴ استعمار چیان آلمانی در آفریقای جنوبی مربوط به آلمان هفت برنامه کار شاقه اجباری جزائی را معمول ساختند. در سال ۱۹۰۴ وقتی تمامی مردم Herero در مقابل اشغالگران استیلا جو قیام کردند، قشون استعماری آلمان با خشونت به این مقاومت برخورد کرد که در بسا از وجوهات با خشونت نازی ها در جنگ دوم جهانی شباهت داشت.

قتل اسرای جنگی، کشتن زخمی های Herero و مبارزین در دستور روز قرار داشت.

آن عده افراد Herero که در جنگهای فیصله کن ۱۱ اگست ۱۹۰۴ در Waterberg زنده ماندند و از حلقه محاصره فرار کردند، از طرف قوای اشغالگر به صحرای Omeheke رانده شدند. قشون استعماری دور صحرا را محاصره نمودند، نقاط جنگی مسلحانه برقرار ساختند تا Herero های تشنه لب را از تشنگی بکشند. و اکثرا زنان، مردان و اطفال در آن صحرا از تشنگی اجباری تلف شدند. در سال ۱۹۰۶ یک جنرال آلمانی در گزارشی به آلمان عملیات کشتن مردم Herero را با این سطور ثبت می کند:-

«Omaheke های تشنه لب باید آنچه را که سلاح آلمان آغاز کرده بود، به انجام رسانده، اکمال می کردند:-»

قتل عام مردم Herero:-

(کورها و کرهاست که نمی بینند و نمی شنوند، امپریالیسم چه وحشتی برپا می کند و چه بربریت و دهشتی اعمال میدارد). Herero هایی که اسیر شدند، بزنجیر کشیده شده با حروف GH مخفف آلمانی، «هریروهای محبوس» مهر شدند، به کار اجباری سوق گردیدند. آنها که جان بسلامت برده بودند، در کمپ های مزدحم ساحل سرد و مرطوب اتلانتیک انتقال یافتند. هزار ها از این ناقلین که با اقلیم غیر عادی توافق نتوانستند از بین رفتند. بخش دیگر از آن ها به مستعمرات دیگر مربوط آلمان جابجا شدند.

سازمانهای قومی را با زور نیزه از بین بردند. نمایندگان سیاسی هریرو شناسایی شدند و بجوقه اعدام محکوم گردیدند. قیام Nama ضد اشغالگران آلمانی از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۹ ادامه داشت، ولی این قیام هم با بربریت سرکوب شد. قریه ها حریق و نفوس آنها

قتل عام گردیدند. نظر به برآوردی از ۸۰۰۰۰ نفر هریرو تقریباً ۱۵۰۰۰ و از ۲۰۰۰۰ نوما نصف آن زنده ماندند.

سرقوماندان عساکر آلمان در «جنوب غرب مربوط به آلمان» جنرال Frotha، سرکوب قیام Wahehe را با برخورداری از تجربه سرکوب «قیام بوکسره‌ای» چین در سال ۱۹۰۰، با این کلمات توجیه می‌کند:-

«قابل فهم است که جنگ در آفریقا با معیارهای کنوانسیون جینیوا سر براه شده نمی تواند»

(بیاد دهانی می‌کنم که امپریالیسم آمریکا در حال حاضر این ادعا را دارد که جنگ در افغانستان طبق فیصله نامه های کنوانسیون جینیوا بسر برده نمی‌شود، زیرا با «تروریسم» مواجه می‌باشد، که آنها را جانیان جنگی می‌نامد! ولی در اصل او که خود تروریست بارز جهان در راس قدرت دولتی است، با این بهانه مردم بی‌گناه و بی‌دفاع کشور افغانستان را می‌کشد تا به این شکل مقاومت آنها را علیه استعمار سرکوب کند).

قتل عام امپریالیسم استیلا جوی و نژاد پرست آلمان در «جنوب غرب آفریقا مربوط آلمان» با نخوت «انسانهای آقامنش»! و بلند پرواز آلمان صورت گرفت. یکی از هم عصران Trothas این جنگ را با این کلمات توصیف می‌کند:-

«نژاد نیرومند حق دارد که نژاد پایین تر را نابود سازد، زیرا وقتی این نژاد ضعیف، نتواند توانائی مقاومت را ثابت کند، پس حق هیچگونه بقا را ندارد. چیزی که نتواند خود را به ثبوت رساند، باید سقوط کند و نابود شود».

از این گذشته از دولت تفوق جو، نژاد پرست و استیلا جوی آلمان امپریالیست درس می‌گیریم که خصلت سرمایه داری امپریالیستی، که بمرحله سرمایه داری انحصاری دولتی تکامل یافته بجز از سیادت بر جهان، ارتجاع فاشیستی و همان وحشت و بربریت اعصار گذشته جوامع انسانی که در ورق «تمدن» پیچانده شده، چیزی دیگری نمی‌باشد.

امپریالیسم آلمان در جنگ اول جهانی امپریالیستی نشان داد که با دو رقیب بزرگ همان زمان، امپریالیسم انگلیس و امپریالیسم فرانسه، بر سر تقسیم مجدد جهان شناخته شده نزاع دارد و می‌خواهد با زور اقتصادی- نظامی موجودش از آن رقبا قلمروهای وسیعی را در ذیل مستعمرات خویش آورد.

در این جنگ حداقل بیست میلیون انسان را بکام مرگ سپرد، اما این امپریالیسم شکست خورد و پوزش بخاک مالیده شد.

در جنگ دوم بین المللی، یعنی پس از بیست و دو سال باز هم امپریالیسم آلمان میل سیادت جهانی نمود و باز آتش جنگ امپریالیستی را در داد. در این جنگ حداقل ۶۰ میلیون انسان را نذر آتش و خون ساخت و باز به شکست فزاینده بار پوزش ب خاک مالیده شد.

امروز که سال ۲۰۰۴ میلادیست (آغاز قرن بیست و یک) ملیتاریسم آلمان

بجائی رسیده که احساس روانشیستی این «غول پاگلین» زخم خورده را بشدت بیدار ساخته و همان خصلت استیلا جونی و سیادت جهانی را تحریک می کند. در حال مشغول است اول سیادتش را بر قاره اروپا تامین کند. امپریالیسم آلمان در مقابل رقبای قوی پنجه امروزش، امپریالیسم امریکا و امپریالیسم جاپان به اشکال مختلف، ذریع و امکانات موجود مصروف پیکار است و ب فکر تدارک جنگ سوم جهانی هم می باشد. امپریالیسم آلمان در غرور شوونیستی، آلمانی را بهترین اروپائی قاره اروپا می خواند.

اگر مطلب را در همین مورد خلاصه کنیم بیان می شود که امپریالیسم- بالاترین مرحله سرمایه داری، چه در آلمان، جاپان، فرانسه انگلیس، امریکا یا روسیه باشد... و چه در کانادا... آدمخوار، سرمایه داری گنبدیده، طفیلی و در حال جانکندن است، منصف با قهر ضد انقلابی، ارتجاع و مدعی حاکمیت بر جهان. کسانی که دانسته یا ندانسته تلاش کنند از طریق رفورم، «گذار مسالمت آمیز» در داریست این رژیم خونخوار حاکمیت مردمی را فرا خوانند، اگر فریب نخورد باشند، در اصل دشمنان مردم اند. اینها ستم امپریالیستی برگرده های مردم را پرده پوشی می کنند و مهلت میدهند این «غول پاگلین» چند صباحی دیگر هم خون بمکد و بر مردم ستم کند.

فقط قهر انقلابی می تواند جوابگوی این قهر ضد انقلابی باشد. باید مبارزه طبقاتی را شدت بخشید، توده های مردم را بیدار ساخت، با سلاح تجهیز کرد و جنگ خونینی را براه انداخت که جنگ دوام دار و دراز مدت است. باید علیه ناسیونالیسم و شونیسم رزمید. با اپورتونیسم بخصوص رویونیسم معاصر نبرد کرد. با کارگران کشور های سراسر جهان متحد شد و علیه امپریالیسم نبرد کرد.

هویدا است که در سه قاره آفریقا، امریکای لاتین و آسیا انقلاب از چینل انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی می گذرد و هدف انقلاب امپریالیسم، فنودالیسم و بورژوازی کمپرادور بوروکرات است. این انقلاب در راستای انقلاب جهانی سوسیالیستی قرار دارد و باید در همان جهت قرار گیرد.

باید استثمار و ستم را محو ساخت. دستگاه دولتی اهریمنی غاصبین مالکیت مردم را سرنگون ساخت. جایش دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگر- دهقان، دموکراسی نوین را نشانده که نوعی از دیکتاتوری پرولتاریا در تحقق انقلاب دموکراتیک بورژوازی تپ نو است. یعنی در این انقلاب بورژوازی حاکم نیست، بلکه پرولتاریا حاکم است و باید باشد.

در تعمیم دموکراسی مردمی، یعنی دموکراسی سوسیالیستی، دارایی های فابریکه داران بزرگ مصادره می شود، بانکها در اختیار دولت پرولتاریا قرار میگیرد، زمین و وسایل بزرگ زراعتی به مالکیت اجتماعی مبدل می شود. در همین مرحله، مسئله زمین بشکل انقلابی آن در درجه اول قرار دارد. یعنی بزرگترین مسئله انقلاب، مسئله دهقانیت است. باید دهقان در تئوری و عمل متحد صمیمی پرولتاریا گردد. نیازهای او برآورده شود. رابطه شهر و ده از طریق توازن صنعت و زراعت حل گردد. در اعمار جامعه سوسیالیستی حس خرده مالکی دهقان با اقتناع و تفهیم از بین برود. تضاد فکری و جسمی حل گردد تا اینکه انسان به آن حد کمال و رشد برسد که بر خود حاکم شود، حاکم جامعه و طبیعت گردد، دولت بمعنی دقیق کلمه زوال یابد.

اینست که جامعه بر بیرقش حک میکند: جامعه بدون طبقه کمونیستی. استعداد هرکس می شکفت و در رونق جامعه می افزاید. و نیاز هرکس برآورده میشود که دیگر هراسی باقی نمی ماند که کسی از گرسنگی یا ناداری بمیرد.

از آنجا که در اوایل ما قسمتی از این مضمون را به کارنامه دوکتور عبدالرحمن محمودی تخصیص داده بودیم و شاهد بودیم که او بمثابة پیشوای جنبش نو کمونیستی زندانی شد، زندگی او را در زندان دنبال نکردیم. برای اینکه این بحث را به پایان برسانیم تتمه این رساله را در همین موضوع تخصیص میدهیم.

محمودی فقید، در زندان نیز آرام نه نشست و در حالیکه همیشه مریض بود و شکنجه های طاقت فرسای قرون وسطانی رژیم شاهی مطلقه را بر سر گوشت و پوست خود لمس می کرد دست از مبارزه انقلابی نکشید. در قلعه جدید، که روزی پس از به اصطلاح «رهائی از زندان» ۲۶ روز زنده بود، بیکی از اعضای فامیل، که شکایت داشت در ظرف دو و نیم سال حبس محمودی، شکنجه های روحی دیده و لذا توازن عصبی- روحی ندارد، گفت: درست نیست زبان شکوه از سختی زندگی بگشانیم و از آن بالاتر خود را ناف زمین شمرده مستحق احترام و تحسین! بدانیم. او گفت، خوب میدانم که من از سالیان دراز مریض ام سنگ کرده دارم و بعضا التهاب تب و عوارض دیگر را هم دعوت می کند. در قلعه جدید که از سنگ ساخته شده و سقفش هم با آئین پوشش دارد، در فصل تابستان اطاق های محبوسین کوته قفلی تا آن حد گرم می شود که نفس در سینه

تنگ شده، عرق مثل باران از منافذ جلد بیرون زده، تن از حرکت باز می ماند. من بارها زیر این فشار از هوش رفته ام و وقتی چشم باز کرده ام، دیده ام که در دهلیز قرار دارم. از محافظ احوال را جويا شده ام او خود گفته، چون شما بیهوش شده بودید، از پای تان کش کرده از اطاق بیرون آوردم و بعد باشی را خیر ساختم. اینست گوشه ای از شکنجه هائی که آن مرد مبارز تسلیم ناپذیر دیده است.

او می گفت که آنقدر سختگیری و مراقبت شدید وجود داشت، که به اصطلاح پروبال حشرات راهم اجازه نمی دادند در گرد و نواح اطاق های محبوسین کوتاه قفلی به پرواز آید.

او توضیح میکرد که از فرط تنهائی و بیکاری او میدانند یک پاو ماش چند دانه است، یک پاو عدس و یک پاو لوبیا چند دانه دارد...

از هاشم زمانی در اثرش «زندانی خاطرات»- «د هاشم خانی د جهنمی زندانو یوه گوشه» در باره محمودی فقید چه فرا میگیریم:-

در زیرعنوان: «داکتر محمودی، یو نوی بندی» می نویسد:- که نامبرده مریض است و برای علاج او را به شفابخانه محبس آورده اند... زمانی می نویسد:- داکتر محمودی... یک شخصیت همدرد با عاطفه و وطندوست ملی است.

محافظین داکتر محمودی هم به زمانی گفته اند، که روزی محمودی از اطاق خود (در شفابخانه) بیرون آمد و از این محافظین سوال کرد، می تواند چند دقیقه ای با آنها بنشیند و یک پیاله چای صرف کند. آن دو محافظ بخوشی استقبال کردند. در ضمن چای نوشی محمودی طبق عادت همیشگی اش زبان خود را باز کرده و با صحبت گرم آن دو نفر را زیر تاثیر آورد. خود آنها به زمانی گفته اند، فکر میکردیم ما سالیان دراز یکدیگر را می شناسیم. حرف تو درست است که مانند (محمودی فقید) در افغانستان وجود ندارد. (صفحات ۱۹۰-۱۹۱ که در فارسی سیاق کلام تغییر خورده است)

زیاده از این به جزئیات زندگی او در محبس تا آنجا که خبر دارم، نمی چسبم که این رساله توان حملش را ندارد. از این به بعد به آن سند گویائی زیر عنوان «مناظره» رساله از: داکتر محمودی فقید، درنگ می کنم که در ۱۱/۲۶ / ۱۳۳۳ در زندان کابل نوشته است. باز هم تذکر می دهم که محمودی در سال ۱۳۳۱ بندی شد و دو سال از زندانی شدنش سپری می شد که این رساله را نوشته، آنهم در شرایط کوتاه قفلی ایکه امکان نداشت پشه هم در هوای قلعه جدید پروبال بزند. برای اینکه سند بدست دشمن نیفتد و او را بمثابه کافر و ملحد و مشرک از طریق «شریعت»، نابود نسازند، او تذکر

میدهد که این رساله را در حال تبادری و اختلال شعورنوشته است. وقتی متن را مرور کردم، بدین نکته آشنا شدم، که نسخه بردار از سواد اصلی که محمودی فقید بقلم خود نوشته، چون برسم الخط او خوب آشنا نبوده یا مفاهیم علمی اش را در متن درک نکرده دچار اشتباهات فاحش گردیده است. حتی سلاست و روانی جملات را ضربه زده است و باز هم این رساله گواهی میدهد که محمودی، به راستی پیشوای جنبش انقلابی نو پای پرولتاری کشور بوده است.

در مقدمه، محمودی همان اوضاع و احوال پر از وحشت و بربریت دژخیمان را ترسیم می کند، که انسان را بیاد آن می اندازد نلین در درون زندان برنامه حزب را با شیر در بین اوراق کتب چاپی می نوشت، و بگفته خودش از هجوم زندانبانان به حال محبوسین چندین بار دوات هائی را که از خمیر می ساخت و در آن شیر می انداخت تا با قلم خود ساخته از آن مطالبی را روی کاغذ بنویسد، بلع میکرد، تا آثاری بجا نماند که زندانبانان او را «بجرم» دیگری بیشتر شکنجه و آزار دهند.

در آن فرصتی که دماغ محمودی صحنه ای از مبارزه فکری را تمثیل میکند، او می نویسد: «آه که دفاع بشر که عالی ترین و مکملترین محصول ارتقا (منظور تکامل) ماده در طبیعت است چه قدرتهای بزرگی در خود نهفته دارد، که بازتابی از هستی اجتماعینست.»

محمودی فقید، توضیح میدهد، که انسان... «قرنها در اثر القآت زشت مرتجعین به صاعقه خوف و امید گمراه و همین عوامل و یک عده متفکرین مرتجع و استثمار کنندگان ساحه فکری گیتی، چسان انسان را سرگردان ساخته و برای قوانینی که از شرح و ادراک آن عاجز بوده و از تفسیر جنونهای طبیعت که زاده قوانین مسلم اند مثل (رعد و برق، سیل و حریق، آتشفشان و زلزله) که انسان را بلرزه می آورد علی خلق و خدایانی ایجاد و سپس بفکر خود و یا به عقیده مرتجعین در اثر تکامل فکر بشر؟؟ برای کاینات فقط یک علت واحد یا علت العلل و یا فعال مایشاء خلق نموده و بیجا و بی جهت در قبال این افکار مخلوقه خود عمرها به سجده افتاده گریه و زاری کرده و همه چیز و حتی اولاد عزیز خود را قربان نموده و نمایند ولی بازهم با خونسردی غیر مستشعر طبیعت مواجه شده و می شوند» (ص 1 و 2)

می بینید که این برداشت مادی با تحلیل دیالکتیک، چطور در همین مقدمه پرده خرافات و افسانه های کهن تاریخ تکامل جامعه را می درد و به آن «انقلابیون» کاذبی جواب میدهد که ایدالیسم متافزیک در قرن بیست، انسانها را به گمراهی می برند، و از این دین، ساخت انسان، شعور کاذب، «اسلام مترقی»، «اسلام مبارز» می سازند، تا باز مردم جاهل و بی سواد را وادارند در پای این خرافات نذر و نذور دهند و این بی باوران

به علم اصلی، علم انقلابی را چند روزی به قدرت سیاسی برسانند؟! همین آقایان «انقلابی»! در اصل اپورتونیست بودند و کماکان هستند، که به این مرد مبارز انقلابی، که در زیر زنجیر استبداد فزون و سبطانی- آسیانی روی عقیده اش استوار ایستاده و طویله اورژیناس دین را می روید، دهن کجی کردند و او را «لیبرال» و مشروطه خواه خواندند. غافل از اینکه آن شیر مرد فقید خودش با تن بیمار و در کوتاه قفلی تصورش هم در ذهن این نازکخیلان خطور نمی کند، تصویر می کند، کیست و با چه اندیشه ای از منافع کدام طبقات بدفاع می خیزد. هستی خود را در همین راه مایه گذاشته و راه انقلاب را با خون سرخ انقلابیش روشن می سازد.

محمودی فقید بخوبی تشریح کرده، که انسان «پیش از این خود را دلیل و مسخره» نساخته، در «دار تجربه» قدرت خود را در عمل نشان دهد، و از آن قوای طبیعت که روزی از دیدنش بخود می لرزید نهراسیده آن را رام خود سازد. یعنی با شناسایی آن در جهت تحقق غایی انسانی خویش از آن استفاده کند. «برای استفاده و سعادت خود استخدام کند».

«در ساحه نظر افکنده و علت حقیقی آن را منتشر سازیم. خیانت فلسفه ایده آلیستی و قیودی را که مرتجعین سیاسی و دینی (که شریک صمیمی هم اند) بر بشریت وارد ساخته اند، آشکارا مشاهده و خوب ادراک می نمایم که حامیان فلسفه ایده آلیستی که ضامن استثمار و گمراهی و سرگردانی بشریت اند نه تنها به نسل امروزی و بشریت خیانت کرده، بلکه به نسل های آینده نیز خیانت بزرگی نموده اند»....

«دین و فلسفه ایدآلیستی خادم استثمار و حامی جهل و بی علمی در گیتی بوده و طبعاً جهالت و تمام زشتی ها را بار آورده و گویا علت حقیقی زشتی هم در گیتی استعمار سرمایه داری و استبداد یک مشت دزدان اجتماع... که دین و ایده آلیسم و فلسفه ایده آلیستی را برای تعمیم مقاصد شوم خود بحیث خدام با وفا برای تعمیم جهالت و در نتیجه استثمار و سرکوبی بی شرمانه توده های مردم (کارگر- دهقان و روشنفکاران انقلابی) استخدام می کند».

محمودی فقید، مبارز انقلابی است که ماتریالیسم دیالکتیک را هضم و آن را در عمل پیاده می کند. می نویسد: «در قاموس کائنات قرار و آرام وجود ندارد، آرام (سکون) معادل مرگ، حرکت و جنبش قاموس طبیعت است. طبیعت خالق حیات است».

محمودی فقید می نویسد: «ماضی با آنکه دیوان حقایق مثبت است حال در اختیار ماست که از آن بانیست برای امروز و فردا استفاده کنی». افاده عین مطلبیست که

دیالکتیک ماتریالیسم می آموزد، گذشته را در خدمت حال قرار بده و از تجارب هر دو آینده را روشن بساز.

محمودی فقید رابطه انسان با محیط، هستی اجتماعی را درست تصویر می کند، و

آزادی را در یک جامعه مبتنی بر استثمار انسان از انسان، که با رشته های نامرئی «سرمایه» اسیر شده و مناسبات ماقبل سرمایه داری هم آن را شدیداً اسیر می سازد بخوبی موضع طبقاتی افراد را تماس میگیرد، آنهایی را که با وسایط تولید و تولید، در موضع مالک قرار دارند، آقا و آنهاییکه از این وسایط تولید و تولید محروم اند برده و اسیر می بیند. او توضیح می کند، که چطور زیر نام آزادی و تبعیت از قانون، سرمایه داری نیروی کار انسان را طبق میل و رغبت خود می خرد، از آن بمثابة یک ارزش مصرف نه تنها ارزش جدید خلق می کند، بلکه او را وامیدارد تا ارزش اضافی، که انباشت آن «سرمایه» است، نیز خلق کند.

اگر سرمایه دار آزادی دارد در لوای قانونی که حامی منافع طبقات حاکمه، خود سرمایه داران و زمینداران بزرگ است، کارگر مزدور را استثمار کند و به اسارت و بردگی معاصر بکشد، معلوم است که آزادی کارگر و حق قانونی اش را سلب کرده است. عمل تاریخی ای که این آزادی را عملی سازد رسالت کارگر مزدور- پرولتاریا است.

محمودی فقید، یک ماتریالیست پیرو دیالکتیک است. او می نویسد که: «اساس کاینات بر ماده استوار بوده و از نقطه نظر علم در کاینات بجز ماده و انرژی چیزی دیگر وجود نداشته و این ماده در زمین و مکان با رطوبت و حرارت مناسب ترکیب، عناصری را داده اند که ماده حیه، ماده هستی را دعوت کرده و برحسب قوانین فزیک- کیمیاوی تکامل نموده با توافق به محیط (Adaptatis) و مبارزه برای بقای آن ماده اولیه (پروتیست اولیه) تکامل کرده، (نبات، حیوان) و بالاخره انسان را به حیث عالیترین و مکملترین محصول تکامل» فرا خوانده است.

محمودی فقید می نویسد: «به این عقاید زشت و بی منطق و مردود در عالم معتقد نیستم».

چه زیبا می نویسد: «انسان تا زمانی که اسیر عرف و عادات زشت و خرافاتی است برده و غلام است... فقط آنهایی که از قید اسارت و بند عرف و عادات کهنه خود را نجات می دهند می توانند سرنوشت خود را بدست گیرند و مقدرات خود را تعیین نمایند» .

محمودی فقید به آن شعور طبقاتی آشناست که بگوید ایدئولوژی در رهبری طبقه بمبارزه طبقاتی نقش تعیین کننده دارد و بنویسد: «شعور صنفی (شعور طبقاتی) رهنمای بزرگی برای افراد طبقه «متعلق» به خلق در مبارزات طبقاتی است. او میگوید: آنهايي که «از طبقه رنجبر نیستند، نمی شود به آنها با چند لاف و کزاف اعتماد نمود». باید آن ها به خلق امتحان های عدیده بدهند.

محمودی فقید در معرفی خودش به انسانیت و از نظر اجتماعی خود را یکی از افراد طبقه سوم اجتماع می خواند او می نگارد: «که پس از خلق مفکوره ملکیت شخصی که رفته رفته منجر به ملکیت بورژوازی- سرمایه داری شده است، طبقه سوم ولو خودش خالق همه چیز در گیتی بوده، از همه چیز محروم گردانیده شده است. مرا در ذیل طبقه ام رنجبر- کارگر بینوا- فقیر و پالچ- یخن کنده، آواره مردکار نام داده اند. طبقه اشراف و سرمایه داران که از جهالت و بی خبری بینوایان و رنجبران قدرت را کسب و غصب نموده اند، حاصل کار کارگران را دزدیده، و این محصول دزدی آشکار اجتماعی خود را به شکل قوه تحکم و اجبار و سلطه و فشار تحول داده اند. مرا و طبقه ای را که بدان مربوط هستم ارذل و اوباش می خوانند».

محمودی فقید، آگاه است که طبقات رنجبر و زحمتکش کشورمان در روی گیتی از «حبشی های قلب افریقا» عقب مانده ترند چنانیکه می بیند: «آنها با شعور پیشرفته، برای حق خود مبارزه می کنند، مرغ طلائی هند که چند قرن اسیر دست نابکار فرنگی ها بود، امروز از حقوق و آزادی های نسبی ای برخوردار است که ما از آن محروم هستیم... معنی آزادی نسبی «نوع بورژوازی» را هم نمی شناسیم. بلی ما تا امروز نمیدانیم که یک داره دزد، یکدسته اجیر و غلام که آبا و اجداد شان جاسوس و غلام فرنگی بوده، بر ما مسلط شده و بناموس و شرافت ما پا گذاشته و ما را برای اغراض شوم خویش با بی شرمانه ترین طرز استثمار می نمایند».

محمودی فقید که ماهیت دولت را با جملات سلیس مردمی به تحلیل میگیرد بدین نتیجه می رسد: «اگر ما طبقه رنجبر و محروم و بی نوا که طعمه این آتش و هدف تمام ستم و مظالم ایم بخود آمده به شعور طبقاتی (ایدئولوژی پرولتاری) مسلح شده و دوست و دشمن خود را بشناسیم، افکار قبیلوی و قومی و گوندی را که ستمگران بر ما تلقین کرده اند، ترک دهیم و مرد وار برای حق و آزادی و نجات خود قیام نمائیم در یک لحظه این بنیاد ستم واژگون و سرنگون گردیده و یک مشت دزد ستمگار با خواری و شرمساری در زیر لگد های ما از بین می روند.

محمودی فقید، زمانیکه پای مسئله معرفت، کسب علم و هنر بمعنی دقیق کلمه بمیان می آید، خود می نویسد، که از سالیان دراز دروازه های علم و معرفت را بروی ما

جبرا بسته اند. در «تخته سیاه استعمار نوشتند بودند، داخل شدن (علم و معرفت) در این سرزمین شدیداً ممنوع است».

او می گوید که: «غلامان استثمار و ارتجاع» به او درس آموخته اند، ولو اینکه «خود را مجاهد و دشمن فرنگی نمایش و جلوه میدادم». او می نویسد: «سپس هم با کسانی که مرا در این زمینه تشویق کنند و یا از حقایق مثبت گیتی به من درس دهند مواجه نشده و گویا یک شخص خود روی هستم...»

در سطور بعدی او می نویسد: «البته بعدها بصورت قاچاق چند کتب محدودی را از پیشوایان بزرگ خلق مثل مارکس، لنین و ستالین مطالعه نمودم و به افکار و عقاید خود نظم و رونقی دادم ولی باز هم سویه معلوماتم بسیار پایین و افکارم بسیار در زمینه حقایق تاریک است... البته این را خوب می دانم که بدون داشتن یک جمعیت (مراد حزب است)، قدرت... نجات ما امکان ندارد. .. برای آن کار پروگرام ترتیب و با یکده دوستان مشوره نمودم. ... هدف سیاسی با قایم ساختن حکومت خلق (توده رنجبر ملت) و تدویر حکومت برای تامین (حق مردم) است. هدف اقتصادی ما بدست گرفتن هرگونه وسایل تولید و تولید، تامین عدالت در توزیع، از بین بردن امتیازات طبقاتی و با طی مدارج تکامل اجتماعی تشکیل یک جامعه بی طبقه... است که استثمار انسان توسط انسان را از بین می برد، می باشد...».

محمودی فقید می نویسد: «البته اظهار این گونه پروگرام چیزی و تطبیق آن در ساحة عمل چیز دیگری است. اما مطابق به تعلیمات پیشوایان بزرگ خلق خوب میدانیم تا یک جمعیت قایل به مفکوره انقلابی تکاملی نباشد، نمی تواند انقلاب اجتماعی را رهبری کند... البته در هر موقعی در باره تاکتیک و استراتژی جمعیت خود (که طبعاً هنوز جز یک قوه بسیار کوچکی موجودیت خود را اثبات نکرده است) فکر نموده، دوست و دشمن طبقه خود (رنجبران) را تشخیص نموده و برای احیاء شعور طبقاتی و نشر این هدف اساسی و مقدس در بین توده سعی کرده می رویم.»

محمودی فقید با صراحت اعلام میدارد: «تنها معتقد بودن بیک نظر تکاملی و انقلابی کافی نیست بلکه عملاً وفاداری خود را به این هدف اجتماعی و اصول فنی ثابت کردن لازم است». افاده می کند که اعتقاد به علم و عمل کردن در راه علم می تواند عقیده کمونیستی را گواه باشد.

محمودی فقید وقتی در باره انقلاب اجتماعی سخن می زند از لنین فرا گرفته که «انقلاب بدون وجود وضع انقلابی ممکن نیست و تازه هر وضع انقلابی نیز به انقلاب

نمی انجامد» (مارکس، انگلس و لنین در باره انقلاب اجتماعی) ترجمه محمد پور
هرمزان تهران ۱۳۵۸)، لنین «از مقاله شکست انترناسیونال دوم» ص ۹۷.

محمودی با عبارت خودش انقلاب اجتماعی را با آموزش از لنینسم، این طور
بیان می کند:-

(اول شرایط عینی):- برای برپایی انقلاب «در یک مملکت دو شرط لازم است که شرط
اول عبارت از عدم رضایت مردم از طرز اداره و ثانیاً عبارت است از عدم اقتدار حکومت
به خط مشی اداری که سابقاً وسیله تحکم و استبداد بوده است»

لنین می نویسد:- « برای فراز آمدن انقلاب معمولاً کافی نیست که «پایینی ها
نخواهند» بر روال سابق زندگی کنند، بلکه علاوه برآن لازم است که «بالایی ها هم
نتوانند» بر روال سابق زندگی کنند» همین اثر ص ۹۸ .

محمودی از نظر عینی کشور را آماده انقلاب می بیند، اما شرایط ذهنی آن را
ناپیدا. می نویسد: «... عاملیکه (عامل ذهنی حزب انقلاب پرولتاری) بایست انقلاب را در
مملکت (برپا) و این دستگاه متزلزل را که بر بی خبری مردم از حقایق (خوف بیجا یا
خوف از خود) استناد دارد، واژگون سازد»

لنین نوشت:- «... از هر وضع انقلابی انقلاب پدید نمی آید، انقلاب فقط در
نتیجه آن چنان وضعی پدید می آید که علاوه بر تغییرات عینی پیش گفته تغییر ذهنی هم
صورت گرفته باشد، و این تغییر هم عبارت است از توان طبقه انقلابی برای انجام اقدامات
انقلابی گسترده و بحد کافی پرقدرتی که بتواند دستگاه دولت کهنه را که هرگز و حتی در
دوران بحران نیز چنانچه آن را «نیندازند» خود «نخواهد افتاد»، کلاً درهم شکند.»
همین اثر ص ۹۸).

در این رساله می بینیم که بطور ایجاز از تحلیل طبقات هم سخن در میان است.
محمودی فقید در تصنیف طبقاتی اول تر به «طبقه اشراف و سرمایه داری ملاک بزرگ
اشاره می کند که ملاک بزرگ را هم سرمایه دار می بیند و هر دو را در یک طبقه جا
میدهد. توضیح می کند که سرمایه داران کشور مانند سرمایه داران یک کشور سرمایه
داری «تامینات جانی و مالی» ندارند، «نمی توانند اراده خود را به حیث قانون بر مردم
تحمیل نمایند.» در این افاده درک می شود که محمودی فقید، قانون را معیار سیاسی
سیاست می شناسد. او توضیح می کند که اقتدار در دست اشراف (فئودال) است.

طبقه دوم، «طبقه متوسط، که یکعده قلیل به طبقه اشراف و سرمایه دار» نزدیک شده ...
ولی اکثریت شان روز به روز به طبقه محروم و بی نوا نزدیک می شود»... »

اکثریت «ملت» را توده محروم - بینوا تشکیل می دهد» که «... کارگر، مزدور و دهقان اجیر اند».

از آنجا که «اقتدار به دست اشراف، طبقه حاکمه است، هیچکدام از این طبقات (محروم) دارای تشکیلات صنفی مشخص بخود نیستند». از آنجا که شعور طبقاتی «در طبقه بینوایان تا هنوز بیدار نشده» ولو «در جهت (عینی) شرط انقلاب آماده است»، اما چون «دسته ایکه بیک (ایدئولوژی) و نظریه انقلابی... ایمان داشته و با تاکتیک و ستراتیژی سنجیده و... بر علیه این دستگاه متزلزل «عمل کند وجود ندارد» شرط ذهنی انقلاب ناپیداست.

از «پنج، شش، هفت سال قبل به این طرف تازه صدای مردم بلند شده، فقط سه سال بیشتر برای اولین بار در تاریخ این مملکت و این حکومت ملت دست بیک مظاهره که شکل مبارزوی داشته دست زده است».

«چون یک مقدار... بسیار کوچک کارگر موجود است طبعاً تشکیلات کارگری هم موجود نیست. طرز تبلیغ نظر به نبود آزادی تبلیغات و نشرات دشوار است. تشکیلات حزبی هم مجاز نیست... یک نوع کوچک حزب مخفی به ... پیمانته بسیار ناچیز به احیای شعور طبقاتی در توده ها و حاضر ساختن آنها بمبارزه» دست یازیده اند.

محمودی فقید درک می کرد که راه مبارزه دشوار و خونین است و میدید که «در اکثر نقاط مملکت دست جنایتکاران روحانی (پیرها) تا هنوز قوی است». او می گفت، از همین سبب «به تنویر افکار مردم و احیای شعور طبقاتی می کوشیم. اما کوشش ما بیشتر متوجه طبقات و مردمان مستعد تر که کمتر کاسبکار (سیاسی) شده اند، می باشد.

«دهقانان افغانستان، مانند اغلب دهقانان گیتی بسیار شیفته زمین است (یعنی حب مالکیت شخصی دارند) ... چون اکثریت آنها محروم و بحیث دهقان اجیر کار کرده اند، مستعد کار اشتراکی و دسته جمعی می باشند». انقلاب افغانستان از چینل انقلاب ارضی عبور می کند. یعنی انقلاب دموکراتیک- ضد امپریالیستی است.

«پس از این اجمال» محمودی فقید «پروگرام و مرام جمعیت (حزب) را «سوسیالیستی (مارکسیستی) خوانده و «هدف نهائی» را «کمونیسم» میداند. او بحیث طبیب حاذق که درد مردم را تشخیص کرده، دواى ان را کمونیسم تجویز می کند.

از نظر محمودی فقید «اصلاح طلبی (رفورمیسم) و «احیاء خرافات دینی ... و پروگرام های اصلاحی دیگر که دسته منورین مرتجع می کنند بجز طولانی و دردناک

ساختن مرگ متمادی مردم سودی ندارد». محمودی با تکیه به گفته های پیشوایان خلق آن دسته از منورین را که بنام ملت و وطن در حقیقت برای استبداد و سرمایه داری خدمت می کنند و جاتکنی مردم را متمادی می سازند خاین تر و مضر تر دانسته و و مبارزه (علیه) آنها را الزامی می داند.

محمودی فقید که به استعداد نهفته مردم عشق و علاقه سرشار دارد و حتی بزبان خودش آن را می پرستد، میداند که مردم را از این خواب گران که استبداد دو صد ساله غافل ساخته بیدار کردن کار و ایثار انقلابی می طلبد و خودش می گوید: «مبارزه با صبر و ثبات در مقابل آزار و فشار دزدان اجتماعی» باید سرمشق یک مبارز سرسپرده راه انقلاب باشد؛ که بدون شک او یکی از نمونه های برجسته آن بود.

محمودی فقید بار دیگر در مبارزه طبقاتی رویاروی بین مردم و دشمنان مردم با جملات خودش بیان می دارد:- «در این مبارزه توده ملت غالب است مشروط بر اینکه شعور طبقاتی (کارگر مزدور) را احتوا و دشمن خود را بشناسند. زیرا قوه عسکری هم از افراد و صنف سوم و بینوا تشکیل شده و فقط چند صاحب منصب بزرگ که عده شان انگشت شمار است با ... دولت همدردی دارند. البته در این مبارزه در یکطرف حاکمان دولت، یعنی اشراف ملاک و سرمایه دار، ملاها و روحانیون «قرار دارند» که عده شان بسیار محدود و انگشت شمار است و در طرف دیگر تمام توده بینوای ملت قرار گرفته است. امروز با آنکه تمامی توده ملت ناراضی و حتی عساکر هم که از توده بینوای ملت اند، ناراضی اند، چرا دولت دوام می کند ولو هیچ کاری هم از دستش ساخته نیست و کاری برای منافع مردم انجام نمی دهد؟ علت این امر هویداست. زیرا (طبقات حاکمه) با هم متحد اند، شعور طبقاتی دارند، (هنوز از نظم نسبی ای برخوردارند) یعنی در هر جا با هم همکاری های خاینانه دارند و از همدیگر پشتیبانی می کنند. اما توده ملت، توده محروم، بی خبر و غافل بوده... اتحاد ندارند. آنها را نقشه خیانتکاران به فرقه هانی بنام تاجیک، ازبک، پشتون، هزاره، شیعه و سنی و غیره تقسیم نموده... چون شعور طبقاتی (کارگر مزدور) زنده نشده، دوست و دشمن خود را نمی شناسند. دولت آنها را علیه همدیگر استعمال کرده و خود آنها را بوسیله خودشان سرکوب میکند.» محمودی فقید «یگانه راه نجات خلق» را در بیدار ساختن «شعور طبقاتی در مبارزه طبقاتی» میداند.

محمودی فقید به انترناسیونالیسم پرولتاری، به این نحو تماس میگیرد: «... هنگامیکه منافع طبقاتی» (با شعور روشن پرولتاری) بمیان آمد «مسئله تاجیک، ازبک، ترکمن، پشتون، هزاره و غیره بکلی از بین می رود. اتفاق طبقاتی مردمی بمیان می آید و از این طریق اتحاد جهانی (طبقه کارگر) ملموس می شود. دولت های مردمی از قبیل «اتحاد جماهیر شوروی با ما هر نوع همکاری می نمایند. ولی دولت های سرمایه

داری، سردسته آنها ایالات متحده آمریکا، انگلستان و فرانسه ... با ما از هیچ گونه دشمنی و ضرر رسانی دریغ نمی کنند... با داشتن شعور طبقاتی ما بطور قاطع میدانیم و حکم می کنیم که پروپاگنده های سرمایه داری، و هرچه که می گویند برای تفرقه و تشتت ما بوده و ما را فریب میدهند. بر عکس حکومت های خلقی نظر به تجاربی ... که دارند با ما دوستانه امداد می کنند. هم چنان نزدیک شدن به حکومت های خلق برای ما لازمی و حتمی بوده با این عمل از یکطرف حیثیت و احترام مملکت خود را حفاظت مینمایم و از طرف دیگر بنیان مجموعی حکومت های خلقی را تقویه می کنیم و هیچ ضرری متوجه ما نیست. زیرا حکومت هائیکه توسط توده کارگر و محروم ساخته شده اند، هیچگاه نمی خواهند که به یک حکومت کارگری (دیگر) تجاوز کنند (زیرا طبقه کارگر در هر جایی که باشند با هم منافع مشترک دارند و طبقه واحد جهانی می باشند. از همین رو شعار کارگران سراسر جهان متحد شوید، یک اصل حقیقی انترناسیونالیسم پرولتاری است. لنینیسیم با تجربه جدید این شعار را گسترده تر ساخته، اعلام میدارد پرولتاریا و خلق های ستمکش جهان با هم متحد شوید.»

بگذار توضیح کنم که محمودی فقید را در درون زندان زجرهایی دادند و شکنجه ها نمودند. شخصی را بنام عزیز توخی مجال دادند، به اطاق این زندانی مریض ضعیف الجثه ولو قوی الاراده و با عزم راسخ تسلیم ناپذیر، در روز روشن در آید، او را با مشت و لگد و سیلی بزند، عینک او را دور پرتاپ کرده بشکنند. طبیب خود فروخته ای را به نام سرور ابوی، استخدام کردند تا در شفاخانه محبس در دوائ ترکیبی عوض آنکه در پری های ادویه صواغ بی ضرر را مخلوط کند، Kalomi را داخل نماید که در بدن وقتی کی کلور دیگر را جذب کند به Sublime، یک زهر تبدیل و مریض را نابود سازد. از آنجا که محمودی فقید از سبب تکلیف گرده، از سالیان دراز طعام بی نمک صرف می کرد، این چال کشنده دشمن ناکام ماند و محمودی از این توطنه نیز جان بسلامت برد ... محمودی فقید این سمبول ثبات و مقاومت و صبر و شکیبایی در سنگر انقلابی نبرد مردم را بیش از یکدهه در زندان دهمزنگ محبوس ساختند تا سرطان معده، آن مرد فولادین را از تن ناتوان ساخت، اما روح رزمنده انقلابی موج می زد. وقتی او را به اصطلاح آزاد ساختند، بیاد دارم که من و برادرش زیرقولهای او درآمده بودیم، تا گویا آخرین فوتوی او را در حویلی مدیریت محبس بگیرند و نشان دهند، این مرد مبارز انقلابی، از زندان به پای خود بیرون رفته است. او در بیرون از زندان دهمزنگ، در زندان بزرگ که رژیم شاهی مطلقه در سلسله مراتب نظام فنودالی در سراسر کشور، برای حبس مردم رنجبر و زحمت کش فراهم آورده بود فقط ۶۲ روز زنده بود و با روح تسلیم ناپذیر انقلابی افراد را که بدیدنش می آمد با زبان آتشین خود جان تازه می بخشید. او درک کرده بود

که زندگی سخن است و او هم یک سخنگوی متعدد، که با خون سرخ خود با توده های مردم عهد وفا سپرده بود.

روزی از زبان او شنیدم:- «وقتی مرا بزندان انداختند جنبش هنوز از «دموکراسی» و مبارزه «دموکراتیک» تصویر روشن نداشت و با لال بازی مهر طبقاتی دموکراسی را بکلی زیر پا می نمود. هنوز نمی دانست که «دموکراسی» نوعی از دولت و دولت هم آله سیادت طبقاتیست. اما حالا پس از پیش از یک دهه می بینیم، جنبش در پیچ نوی داخل شده و جوانان از سوسیالیسم علمی تصویر روشنی بدست می دهند. پیش چشم خود دیدم که این داکتر جوان (دوکتور ندا) چطور پارچه شعر نغز و زیبایی سرود و ارزش اضافی را درست در مضمونش جاه داد که محمودی فقید تاکید کرد او را به هیجان آورده بود.

محمودی فقید علاوه کرد، نقشه تازه ای در سردارد. همینکه حمله مرض او را امان دهد و سرپا آید. آن را با چند رفیقی در میان میگذارد، تا به تحلیل همه جانبه، پس از آنکه منظور شد، در منصفه عمل قرار گیرد. او نمی دانست که یک خون ریزی درونی دارد. در ضمن اینکه با افراد مختلف صحبت های بالنده و سازنده طویل میکرد، تا حدی که با عرق ریزی لباس جانش تر می شد و نفسش گیر می کرد، تا وقفه ای بیاساید. اما خموشی را تحمل نمیکرد. در آخرین رمق زندگی اش که به بیهوشی می رفت تا هوش داشت فریاد می کشید بالای سینه ام فشار آورید، قلبم را بفشارید نمی خواهم بمیرم، هنوز آرزوهای انقلابی ام سر نرسیده. اما مرگ مجالش نداد و مرد. آن مرگی که زندگی پی دارد.

در حالیکه به این راد مرد استوار و باورمند انقلابی درود می فرستم از یاد نمی بریم که درودهای گرم ما نثار راه آن مردان و زنان فداکار و با ثباتی که زندگی خود را وقف مبارزه در راه آزادی کردند و سرمشق دیگران شدند. چه مشروطه خواه بودند و چه دموکرات یا دموکرات انقلابی یاد همه گرامی باد!

19. 6. 2005

